

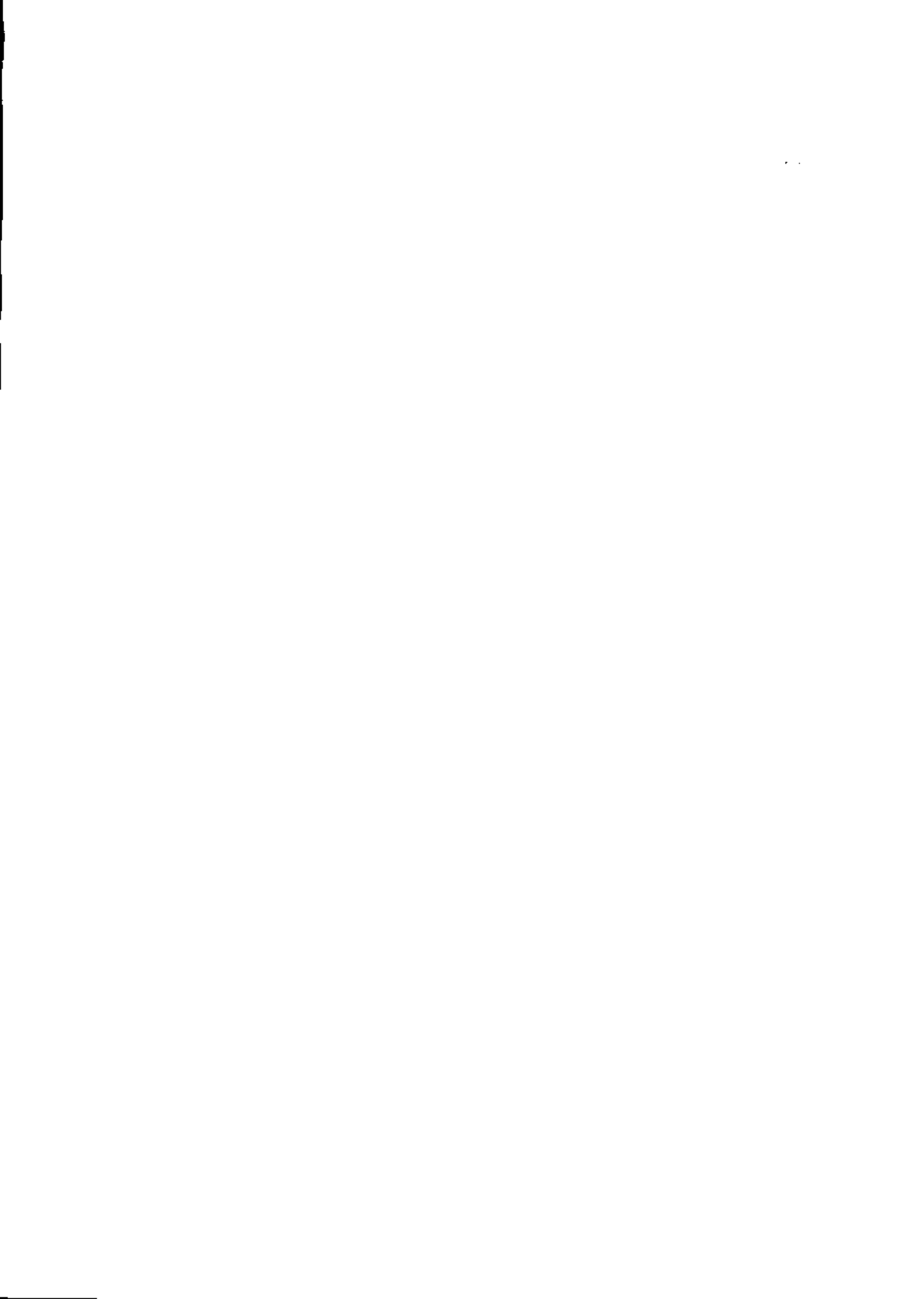


مارشال انمول، ہیرفسلد، گیرشمن

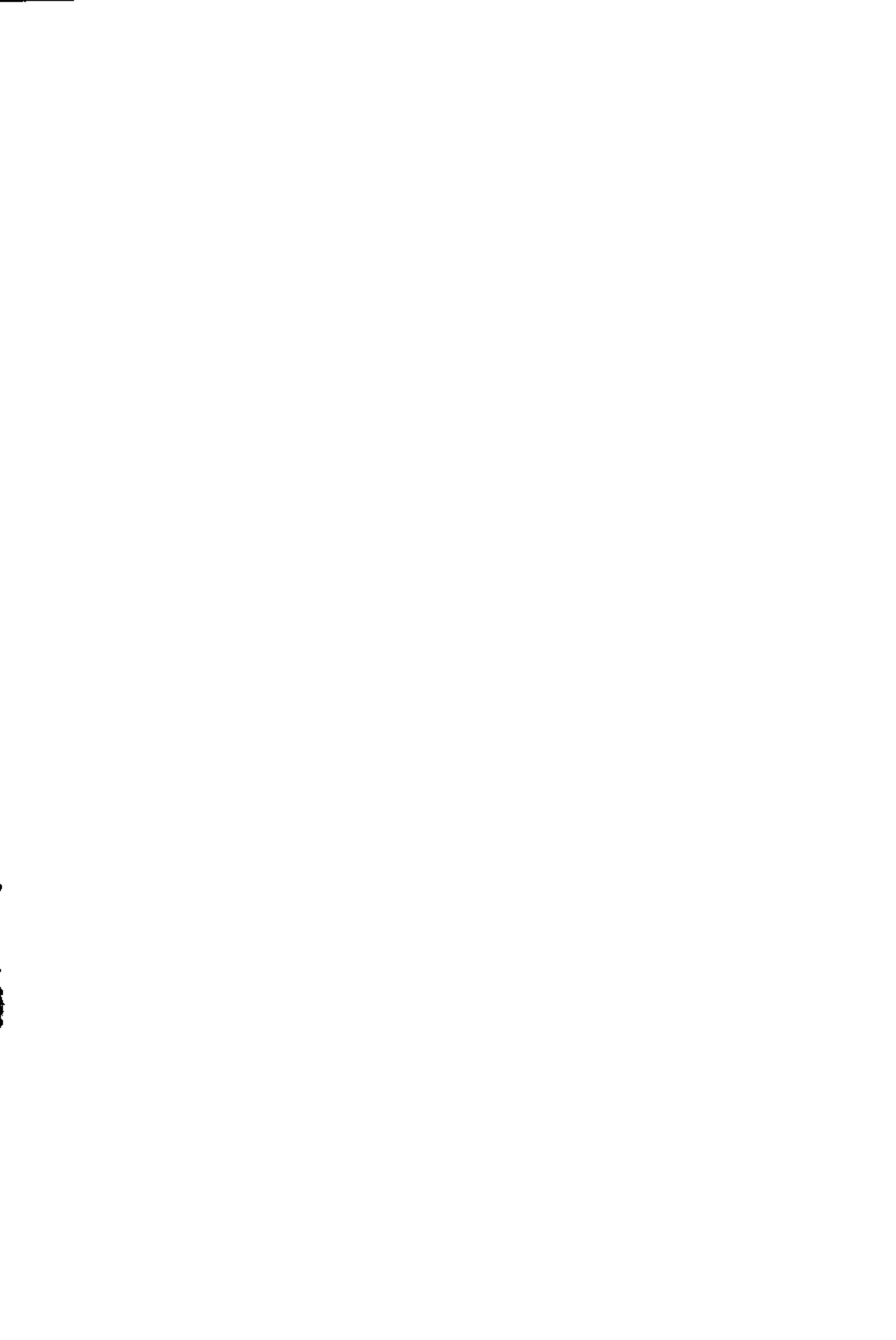
سفر میں جاوید

ترجمہ و اقتباس، فریح اللہ منصور





این سرگذشتی است پرشور از
سرزمین ایران و از مردم ایران



از آثار:

ماریژان موله - هر توفلد - گیرشمن

سرزمین جاوید

ترجمه و اقتباس:

ذبیح الله منصورى

جلد چهارم

منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵.
سرزمین جاوید/ از آثار ماریژان موله، هرتز
فلد، کیرشمن؛ ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری -

(تهران): زرین، ۱۳۷۰.
۴ ج. : (۲۵۲۲ ص).
۱۷۵۰۰ ریال (دوره چهار جلدی).
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی
پیش از انتشار)
چاپ نهم: ۱۳۷۷.

ISBN 964-407-042-9 (دوره) - ISBN
964-407-054-2 (ج. ۱) - ISBN 964-407-055-0
ISBN 964-407-056-9 (ج. ۳) - ISBN 964-407-057-7 (ج. ۴)

۱. ایران - تاریخ - پیش از اسلام.
الف. موله، ماریژان، Mole, Marijan ب. هرتزفلد،
ارنست امیل، Hertzfeld, Ernest Emile ج. کیرشمن،
رومن، Roman، ۱۸۹۵ - ۱۹۷۹، Ghirshman، د. عنوان.

۹۵۵/۰۱

DSR1۴۰/مجم

۲۱۱۰-۲۷۰م



سرزمین جاوید (۴)

نویسندگان: ماریژان موله - هرتزفلد - کیرشمن

مترجم: ذبیح‌الله منصوری

چاپ یازدهم (چاپ اول ناشرین) - ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۲۰۰ دوره

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: قیام

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸
انتشارات نگارستان کتاب - خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، پلاک ۲۰۸ - تلفن: ۶۴۰۶۶۶۶

حق چاپ برای ناشرین محفوظ است

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۰۴۲-۹ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964-407-042-9 (4 Vol. set)

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۰۵۷-۷ ISBN 964-407-07-7

روم می خواست شاپور را به صلیب بکشد!

سد کوروش (که بعد موسوم به باب‌الابواب شد) بایستی طوری مرمت شود که بعد از آن قبایل صحرائنشین نتوانند از کوه‌های موشیک و کول‌شیک عبور نمایند و اتباع تحت‌الحمايه من یا اتباع خود مرا مورد حمله قرار دهند.

من گفتم سدراطوری مرمت نمایند که تا مدتی طولانی ویران نشود، زیرا سد کوروش در منطقه‌ای قرار گرفته که در آنجا باران و برف زیاد می‌بارد و دوره یخبندان آن در فصل زمستان طولانی است و یخبندان سنگ‌ها را از هم جدا می‌کند و دیوارهایی را که با خشت پخته بنا می‌گردد ویران می‌نماید و گفتم که برای دوام سد از مس و سرب استفاده کنند و سنگ‌ها را طوری به هم متصل نمایند که تغییر فصول و یخبندان طولانی، نتواند سنگ‌ها را از هم جدا کند و معماران من سنگ‌ها را با ملقمه‌هایی از سرب و مس به هم وصل کردند و گفتند که ملقمه‌ها تا مدت یکصد سال در قبال هر

نوع تغییرات جوی مقاومت می نماید. لذا من به بازماندگان خود می گویم که هر یکصد سال یک مرتبه سدی که مقابل قبایل ییابانی به وجود آمده و در کشورهای آلبانیا و ایریا می باشد باید به طور کامل مرمت شود.

از ناحیه زروند (زرنند؟) سرب و از کارمانیا (کرمان) مس به طرف کشورهای آلبانیا و ایریا حمل شد و کاروانهای حامل سرب و مس بی انقطاع در راه بودند.

در سال ۲۵۴ بعد از میلاد، «راستو» که «کنکاو»^۱ مس بود اطلاع داد که در زروند یک معدن طلا کشف شده است. در زروند، سرب به مقدار فراوان وجود داشت، ولی تا آن موقع طلا در آن به دست نیامده بود و به راستو گفتم که آن معدن زر را مورد استخراج قرار بدهد و بکوشد که بیشتر طلا استخراج نماید تا این که به مصرف ضرب سکه برسد.

در آن سال، من عزم کردم که تمام سکههای قدیمی را به تدریج جمع آوری نمایم و به جای آن سکه نقره و طلای شاپوری منتشر کنم. قبل از آن هم سکههای من ضرب می شد، اما پولهای دیگر از جمله پولهای رومی در کشورهای آتروپاتن و آشورستان و کارامیسن و اکباتان و خوزستان و فارس رواج داشت و من می خواستم که در تمام کشورهای من فقط یک نوع پول طلا و نقره و مس رواج داشته باشد و عزم کردم که پول الکتروم^۲ را هم براندام.

زیرا در آن پول که از طرف رومیها به جریان گذاشته شده بود خود آنها تقلب می کردند و معلوم نبود که چقدر از پول الکتروم طلا و چقدر نقره است.

من نمونه سکههای پوری طلا و نقره و مس را برای ساتراپهای

۱. کنکاو مخف کانکاو یعنی معدنچی است - مترجم.

۲. الکتروم یعنی پولی که مخلوط طلا و نقره بود - مترجم.

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۸۹۳

ممالک خود فرستادم که از روی همان نمونه سکه بزنند. سکه‌های شاپوری طلا و نقره نسبت به سکه‌های قدیم از حیث طول و عرض کوچکتر و از حیث قطر بزرگتر بود.

من گفتم که سکه‌های طلا و نقره را قطورتر از گذشته بسازند تا این که اسم من علاوه بر این که بر سطح سکه نیز ضرب می‌شود بر قطر آن اطراف سکه نیز ضرب گردد و چون اسم من بر قطر سکه نیز ضرب می‌شد دیگر کسانی از اقوام غیر ایرانی که سکه‌های طلا و نقره را می‌تراشیدند تا اینکه مقداری از طلا و نقره آن را به سرقت ببرند، نمی‌توانستند که اطراف سکه را سوهان بزنند و از وزن سکه زرین و سیمین بکاهند. برای سکه‌های طلا يك دهم و برای سکه‌های نقره يك دهم و نیم (پانزده درصد) عیار تعیین کردم.

سکه‌های مس مثل گذشته عریض بود و ضرورت نداشت بر قطر آنها بیفزایند تا اینکه اسم مرا بر قطر سکه ضرب نمایند زیرا کسی سکه مس را با سوهان نمی‌تراشید تا اینکه از وزن آن به سود خود بکاهد.

راستو، کنکاو (معدنچی) من، عده‌ای زیاد از کارگران در سرزمین زروند را به کار استخراج زر گماشت و چون رگه‌های زر در زمین فرومی‌رفت برای اینکه آن رگه‌ها را تعقیب نماید دهلیزهای طولانی و عمیق در معدن حفر کرد و حفر آن دهلیزها کار استخراج معدن را مشکل نمود و کارگران در آن دهلیزهای طویل و عمیق احساس خفگی می‌کردند و اگر مدتی طولانی آنها را به کار وا می‌داشتند خفه می‌شدند.

از طرفی معدن طلای زروند آنقدر غنی بود که نمی‌توانستم از زر آن صرف نظر کنم و گفتم برای اینکه کارگران در دهلیزهای طولانی معدن دچار خفگی نشوند هر کارگر در هر روز بیش از پنگان^۱ کار نکند. بدین ترتیب تا

۱. یعنی تقریباً دو ساعت و پنگان که امروز به شکل قنجان در آمده کاسه‌ای سوراخ‌دار بود که روی طشت پر از آب قرار می‌دادند و وقتی پر می‌شد يك پنگان ←

مدتی از معدن طلای زروند، طلا استخراج می شد. اما طول و عمق دهلیزهای معدن آن قدر زیاد شد که کارگران نمی توانستند حتی مدت يك پنگان در معدن کار کنند و اگر وارد دهلیزی می شدند تا به انتهای آن برسند قبل از کار کردن دچار خفگی می گردیدند. این بود که به راستی گفتم کار را در معدن طلا ترك کند تا اینکه جهان بندگان اهورامزدا و اتباع من در معرض خطر قرار نگیرد.

در زمان سلطنت پدرم اردشیر پرستنده اهورامزدا، چون نام او شیر بود، در تمام کشورهای پدرم شیرها آزاد بودند و کسی مجاز نبود که آنها را صید کند. اگر کسی يك شیر را صید می کرد مجازاتش این بود که به قتل برسد و چون هیچ کس شیرها را صید نمی کرد نسل آن جانوران بخصوص در خوزستان و ایلام فراوان شد و بخصوص در خوزستان نسل شیرها فزونی یافت.

دوبار شیرها در خوزستان به ایلخی من در کنار رودخانه کارون حمله ور شدند و عده ای از اسبها را دریدند و بعد از این که اطراف ایلخی آتش افروختند حمله شیرها متوقف شد، امسا در سال ۲۵۵ (بعد از میلاد) به من اطلاع دادند با اینکه اطراف ایلخی آتش افروخته می شود، هنگام شب، شیرها به ایلخی حمله ور می شوند و اسبها را می درند و معلوم شد که گرسنگی طوری بر آن جانوران چیره می شود که از آتش بیم ندارند و به اسبهای ایلخی حمله ور می گردند.

در آن موقع من عازم خوزستان و ایلام بودم و بعد از اینکه به خوزستان رسیدم، چون قصد داشتم بر روی رودخانه کارون سد بسازم، برای اینکه ببینم چه موضعی برای ساختن سد مناسب می باشد از کنار کارون

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۸۹۵

به سوی جنوب می‌رفتم و هر شب از نیمه شب به بعد صدای شیرها را می‌شنیدم و سکنه محلی به من می‌گفتند از این جهت صدای شیر از نیمه شب به بعد به گوش می‌رسد که آن جانور از نیمه شب برای صید به راه می‌افتد و بعد از اینکه صید کرد و نخورد و سیر شد، کنار رودخانه می‌رود تا اینکه آب بیاشامد و بعد از اینکه آب آشامید، مرتبه‌ای دیگر غرش می‌کند و این آخرین غرش او می‌باشد و بعد برای خوابیدن می‌رود.

مردم محلی از مزاحمت شیرها شکایت داشتند و می‌گفتند در تمام این سرزمین جز در مناطق کوهستانی کسی نمی‌تواند گوسفند و گاو پروراند زیرا شیرها جانوران اهلی را می‌درند.

من تا آن موقع متوجه این نکته نبودم که وقتی در منطقه‌ای شیرافران شد سکنه محل قادر نیستند گاو و گوسفند پرورانند و با اینکه احترام پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده اهورامزدا را ضروری می‌دانستم می‌فهمیدم که باید خطر و مزاحمت شیر را از سکنه محلی دور کرد. این بود که در مدت بیست روز، دو بار شکار جرگه ترتیب داده شد و در آن شکارها عده‌ای از شیران به قتل رسیدند.

من به حکمران خوزستان گفتم که بعد از رفتن من از آنجا نیز شکار جرگه ترتیب بدهند و شیرها را برانند و از آن حدود دور کنند تا اینکه زندگی بر مردم محلی آسان شود و بتوانند گاو و گوسفند پرورانند.

یکی از آفات که روستاییان خوزستان را تهدید می‌کرد آفت ملخ بود و آن آفت پیوسته در فصل بهار رو می‌داد و ملخ به مزارع و باغهای خوزستان حمله‌ور می‌شد و تمام آنچه سبز بود، از جمله مزارع نیشکر را، از بین می‌برد و مردم می‌گفتند آن ملخ جانوری است که در آب نشو و نما می‌کند، برای اینکه می‌دیدند که همواره از دریا می‌آید و بعضی از سالها آنقدر ملخ از دریا می‌آمد که خورشید از نظر پنهان می‌گردید و فضا تاریک

می شد و وسیله‌ای برای جلوگیری از آن بلا نبود و هر سال که ملخ حمله‌ور می‌گردید محصول نیشکر که عده‌ای زیاد از مردم خوزستان از آن ارتزاق می‌کردند از بین می‌رفت و اگر ملخ زودتر هجوم می‌نمود، محصول گندم و جو نیز از طرف ملخ‌ها خورده می‌شد.

سال ملخ پیرسته سال مهاجرت عده‌ای از کارگران کشاورزی بود که در مزارع نیشکر کار می‌کردند و چون مردمی کم‌بضاعت بودند بعد از اینکه ملخ مزارع نیشکر را می‌خورد، بیکار می‌شدند و چاره نداشتند جز اینکه کوچ کنند و به جایی بروند که بتوان بازوان خود را به کار بیندازند و شکم را سیر کنند.

در همان سال که من در خوزستان بودم باز ملخ حمله‌ور شد و قسمتی از مزارع را خورد. حمله ملخ در آن سال وسعت سال قبل را نداشت، معینا بر اثر اینکه قسمتی از مزارع و بخصوص مزارع نیشکر خورده شد کارگران کشاورزی بیکار شدند و من که قصد ساختن سد را داشتم گفتم بیدرنگ تمام کارگران کشاورزی را که بر اثر تهاجم ملخ بیکار شده‌اند و چاره‌ای جز مهاجرت ندارند در سدسازی به کار گمارند.

در آن سال من با روم در حال صلح بسر می‌بردم و هر زمان که صلح بین من و روم وجود داشت از صنعتگران روم برای کارهای سدسازی و شهرسازی استفاده می‌کردم.

در آن موقع نیز يك معمار رومی به اسم «کلودیوس» در سدسازی در خوزستان کار می‌کرد و به او و به معماران ایرانی گفتم تمام زارعین ملخ‌زده را، خواه کارگر کشاورزی خواه صاحبان مزارع باشند، اگر مایل به کار شدند در سدها به کار بگمارند و من به نام چهار عنصر پاك، چهار سد در خوزستان و ایلام ساختم و از آن به بعد هر وقت که ملخ کارگران کشاورزی خوزستان و ایلام را در مانده می‌کرد، آنها می‌توانستند در سدهایی که من

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۸۹۷

بر رودخانه‌های خوزستان و ایلام می‌ساختم مشغول شوند و به آنها مزد کافی داده می‌شد به طوری که می‌توانستند مقداری از مزد خود را برای ایام بعد پس‌انداز کنند.

در کنار این کارها، من از جمع‌آوری کتاب غافل نبودم. کتاب پیغمبر بزرگ زرتشت، بر اثر وقایع ناگوار، متفرق شده بود و یک نسخه واحد از آن وجود نداشت.

پدرم، اردشیر، پرستنده اهورامزدا تصمیم گرفت که کتاب را که به طور متفرق در سینه‌ها بود جمع‌آوری نماید و برای آن کار بزرگ «تسر» را که یکی از مؤبدان دانشمند بود انتخاب کرد و گروهی از مؤبدان را وا داشت تا اینکه تحت نظارت تسر به کار مشغول شوند.

آنها مکلف شدند که در کشورهای پدرم جستجو کنند و هر کس را که حافظ قسمتی از کتاب می‌باشد بیابند و آنچه وی در سینه دارد بنویسند. از بیست و یک نسک (کتاب) فقط سه نسک به طور متفرق به صورت نوشته در دست مؤبدان بود و نسک‌های دیگر (فصل‌ها یا جزو دیگر) در سینه‌ها جا داشت.

نام اولیه کتاب «اوستا» است و بعد از اینکه پدرم تسر را مأمور جمع‌آوری کتاب کرد راجع به اسم آن با وی و مؤبدان مشاوره نمود. پدرم گفت در این که اسم اصلی کتاب که اوستا بود باقی بماند تردیدی وجود ندارد، ولی امروز متن مکتوب اوستا در دست نیست و فقط قسمتی کم از آن به صورت نوشته در دست می‌باشد که کوچکترین تردید در صحت آن نمی‌توان کرد.

قسمت‌های دیگر اوستا باید از سینه کسانی که آنها را به خاطر دارند استخراج شود و آیا شما که مؤبد هستید اطمینان دارید که آن قسمت‌ها که در سینه اشخاص مانده و از روی حافظه برای شما نقل می‌شود تا اینکه بنویسد

همان است که پیغمبر بزرگ زردشت گفت و نوشت؟

آیا از زمان گجستک^۱ تا امروز که پانصد و پنجاه سال گذشته، نمی توان فکر کرد آنهایی که قسمت‌هایی از کتاب را در سینه داشتند و به فرزندان خود منتقل کردند توانستند همان طور که زردشت گفته بود آن را منتقل کنند؟ آیا فرزندان آنها که قسمت‌های کتاب را به اخلاف خود منتقل نمودند توانستند که بدون اینکه حافظه آنها اشتباه کند آنچه از اسلاف شنیدند به اخلاف منتقل نمایند؟ و اگر چیزی از سینه سالخوردگان خارج شود و به وسیله قلم زوی پوست بیاید و به طور کامل مطابق با گفته زردشت نباشد، آیا دروغ و کفر نیست؟

گفته پدر من «تسر» و مؤبدانی را که برای جمع آوری کتاب بایستی مشغول کار شوند به فکر واداشت و تسر به پدرم گفت ای خسرو تا آنجا که حافظه و فکر بشری اجازه می‌دهد ما دقت خواهیم کرد آنچه جمع آوری می‌کنیم و می‌نویسیم عین متن اوستا، یعنی کلام زردشت باشد. ما تا آنجا که عقل اجازه می‌دهد خواهیم کوشید آنچه می‌نویسیم حتی يك کلمه غیر از آن نباشد که زردشت گفته است، مع هذا چون بعد از پانصد و پنجاه سال نمی توان به طور کامل به حافظه اشخاص، با توجه با اینکه کلام زردشت از پدران به پسران منتقل گردید، اعتماد داشت، برای اینکه نزد اهورا مزدا وشت زردشت، گناهکار نشویم و دروغگو به شمار نیاییم، بعد از اینکه تمام کتاب جمع آوری شد، اسم آن را می‌گذاریم «زنداوستا» یعنی توضیح و تفسیر اوستا و دیگر نه نزد اهورا مزدا وشت زردشت شرمنده خواهیم بود نه نزد مزدا پرستانی که از این سه بعد کتاب را خواهند خواند و آنها می‌فهمند ما به آنها دروغ نگفته ایم و ادعا نکرده ایم آنچه در کتاب هست به طور

۱. مقصود اسکندر است که ایرانیان او را گجستک یعنی ملعون می‌خواندند -

کامل همان می باشد که زردشت گفت.

گجستک (یعنی اسکندر) کتاب اوستا را سوزانید و از بین برد، ولی بعد از این که کتاب زنداوستا جمع آوری شد دیگر نباید از بین برود. من می گویم که کتاب زنداوستا را در نسخه های متعدد روی کلاچرم (چرم گاو) بنویسند و در آتشگاه ها بگذارند که اگر یکی از آنها سوخت یا به علتی دیگر از بین رفت نسخه های دیگر از آن وجود داشته باشد و مثل گذشته کتاب يك مرتبه از بین نرود.

ای که رهگذر هستی و این کتیبه را می خوانی، آگاه باش که تنس زندگی را بدرود گفته، ولی مؤبدان دیگر که با او کار می کردند به جمع آوری اوستا که گفتیم از این پس نام آن زنداوستا خواهد بود ادامه می دهند و من به پسر و وصیت می کنم که اگر عمر من برای نوشتن کتاب زنداوستا در یکی از کوه های مرتفع کفاف نکرد او، تمام آن کتاب را بر تنه یکی از کوه های مرتفع و در آنجا که دشمنان اهورامزدا را بدانجا دسترسی نیست بنویسند تا اگر تمام نسخه های کتاب از بین رفت آن نسخه باقی بماند و اگر دارا کو از تیره کیامنش که شرح زندگی خود را در کستیبه بهستون (بیستون) نوشته این کار را می کرد، گجستک نمی توانست اوستا را از بین برد!

۱. مقصود از دارا کو، کیامنش داریوش هخامنشی بانی کتیبه بهستون است و مترجم برای فهم آنچه شاپور اول می گوید باید این توضیح را نیز بدهد که کتیبه نقش رستم که از طرف ژان گاژه محقق فرانسوی اساس این سرگذشت شده در آخر عمر شاپور اول منقور گردیده و به همین جهت شاپور اول بیمناک بوده که عمر او کفاف ندهد تا اینکه زنداوستا را بر تنه يك کوه مرتفع، دور از دسترس مهاجمان آینده، بنویسند و گفته است وصیت می کنم که پسر آن کار را بکند و کتیبه نقش رستم به سد زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی و یونانی نوشته شده است - مترجم.

من در آغاز نمی دانستم آنچه بر تنه کوه بهستون نوشته شده از دارا کوه
کیامنش است. چون کسی وجود نداشت که بتواند آنچه بر تنه آن کوه نوشته
شده است بخواند.

سالها گذشت و کسی پیدا نشد که از عهده خواندن آن نوشته بر آید،
تا اینکه به من اطلاع رسید که در سرزمین صور مردی خردمند زندگی
می کند که می تواند خطوطی را که در قدیم نوشته اند بخواند. گفتم او را به
کارامیسن ببرند و آن نوشته را به وی نشان بدهند که معلوم شود که آیا می-
تواند بخواند یا نه.

قبل از این که وی را به کارامیسن ببرند در تیسفون^۱ او را به حضور
من رسانیدند. دیدم مردی سالخورده و دارای ریش سفید است و از او به
زبان رومی که می فهمید پرسیدم نامت چیست؟

جواب داد مرا «پتاوک» می خوانند.

گفتم کدام يك از زبانهای قدیم را می دانی؟

جواب داد که زبان مصری قدیم و زبان بابلی قدیم را می داند.

گفتم لابد می دانی که برای چه تو را فرا خواندند؟ در کارامیسن که
از کشورهای من می باشد بر تنه کوه نوشته است که تا امروز کسی نتوانسته
آن را بخواند. چندبار به دستور من کسانی که تصور می کردند می توانند آن
نوشته را بخوانند به کارامیسن رفته اند، اما از عهده خواندن نوشته
بر نیامده اند تا اینکه به من گفتند که تو می توانی نوشته ای را که با خط میخی
تحریر شده بخوانی، لذا گفتم که تو را بیاورند و به کارامیسن ببرند و اگر
آن نوشته را بخوانی پاداشی بزرگ از من خواهی گرفت.

پتاوک گفت ای خسرو، در قدیم غیر از زبان بابلی که به خط میخی
نوشته می شد زبانهای دیگر هم بود که به خط میخی می نوشتند و هرگاه آن

۱. تیسفون (مداین) پایتخت شاپور اول واقع در کنار رود دجله - مترجم.

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۰۱

نوشته به خط بابلی باشد، من آن را می‌خوانم و مضمونش را به تو می‌گویم، اما اگر به زبان دیگر باشد از عهده خواندنش بر نمی‌آیم. گفتم آزمایش می‌کنیم و اگر به زبان بابلی نبود و تو نتوانستی بخوانی بر تو حرجی نیست. بعد گفتم و مسایل راحتی آن مرد سالخورده را فراهم نمایند و او را طوری بالای کوه ببرند که آسیب نبیند زیرا جوانان هم بدون داربست نمی‌توانستند بالای کوه بیستون بروند و خود را به کتیبه برسانند تا چه رسد به مردی سالخورده چون او.

مدتی گذشت و به من اطلاع دادند که پتاوک توانسته آن نوشته را بخواند و چون به مناسبت تابستان من به هکمتانا (همدان) رفته بودم در آنجا به حضور من آمد و گفت ای خسرو این کتیبه به دو زبان نوشته شده و یکی از آن دو به خط بابلی است که من توانستم بخوانم اما زبان دیگر را با اینکه به خط میخی می‌باشد نمی‌توانم بخوانم^۱.

گفتم آیا آنچه را به زبان بابلی نوشته شده توانستی به خوبی بخوانی؟ آن مرد گفت بلی ای خسرو و من آنچه را به زبان بابلی نوشته شده به دقت خواندم و مضمون آن را نوشتم و برای تو آوردم.

در این موقع من دانستم که آن کتیبه از طرف داراکو، شاه شاهان پسر گشتاسب^۲ کیامنش نوشته شده است و عقل و خرد او را آفرین گفتم، زیرا تاریخ زندگی خود را در جایی نوشته بود که دست گجستک به آن نرسید و نتوانست آن را از بین ببرد.

از نوشته داراکو دانستم که پادشاهی مزدا پرست بوده و اگر وی همان طور که تاریخ زندگی خود را بر نقطه‌ای از کوه، که دست کسی به آن

۱. امروز می‌دانیم که کتیبه بیستون به سه زبان پهلوی هخامنشی، بابلی و

عیلامی نوشته شده است - مترجم.

۲. پسر ویشناسپ هخامنشی - مترجم.

نمی‌رسد نوشت، اوستا را هم بر کوه می‌نویسانید از بین نمی‌رفت.
 من پتاوک را مرتبه‌ای دیگر به بهستون فرستادم تا اینکه کتیبه داراکو
 را با دقتی بیشتر بخواند و او مرتبه دوم از آن کتیبه همان را فهمید که مرتبه
 اول فهمیدد بود و نتوانست بفهمد که دومین خط کتیبه به چه زبان می‌باشد
 و بر داراکو آفرین گفتم که کتیبه خود را به دو زبان نوشت تا اگر يك زبان
 را نتوانستند بخوانند زبان دیگر خوانده شود و مضمون آن را بفهمند.
 من پتاوی را نواختم و او با دلخوشی به مأوای خود رفت و دو سال
 بعد شنیدم که زندگی را بدرود گفت.

تیرداد سوم، بعد از اینکه از ارمنستان رفت و به رومی‌ها پناهنده شد،
 در صدد برآمد که امپراطوران روم را علیه من تحریک کند و آنها را وادارد
 که برای جنگ با من به راه بیفتند.

امپراطوران در روم به زودی عوض می‌شدند و هر کس که به
 امپراطوری می‌رسید کشته می‌شد و قاتل به جای او امپراطور می‌گردید تا
 اینکه به دست دیگری کشته شود و اکثر امپراطورهایسی که بر تخت
 امپراطوری می‌نشستند لگات یعنی فرمانده لژیون بودند و بعد از اینکه
 امپراطور می‌شدند يك لگات دیگر آنها را می‌کشت و جایشان را می‌گرفت.
 یکی از لگات‌ها که به امپراطوری رسید «آمه‌لیانوس» نام داشت.

آمه‌لیانوس نامه‌ای به من نوشت که دور از ادب بود و در آن نامه
 به من گفت من که امپراطور روم هستم به تو می‌گویم که اگر بخواهی سلطنت
 خود را حفظ کنی باید این شروط را بپذیری:

اول اینکه تمام شهرهای روم واقع در آسیای صغیر را که اشغال
 کرده‌ای پس بدهی.

دوم اینکه در هر سال خراج تأدیه کنی و خراجی که من برای تو تعیین

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۰۳

می‌کنم هر سال پانصد تالان زر و پنج‌هزار اسب و مادیان و سه هزار گاو شیرده و نر است

اگر این شروط را نپذیرفتی تو را دستگیر خواهم کرد و به روم خواهم آورد و در اینجا تو را بالای تپه «گیری نال» که مرتفع‌ترین تپه این شهر می‌باشد، به صلیب خواهم دوخت و اگر نمی‌دانی بدان که این شهر روی هفت تپه بنا گردیده و تپه‌گیری نال از تپه‌های دیگر مرتفع‌تر می‌باشد و بعد از اینکه تو بالای صلیب قالب تهی کردی و جسد تو را فرود آوردند می‌گویم از جسد تو گوشت روده (کالباس) فراهم کنند و به اسیران قشون تو که من آنها را به روم آورده‌ام بخوراند!

در پاسخ آمه‌لیانوس نامه‌ای نوشتم که مضمون آن این بود که اگر تو پادشاه بودی، ادب می‌داشتی و نامه‌ای این چنین که دور از ادب است، به من نمی‌نوشتی. بین من و روم صلح برقرار بود و من صلح را برهم نزدم و مقدم بر جنگ نشدم بلکه «گوردین سوم» امپراتور روم، صلح را برهم زد و با يك قشون قوی به جنگ من آمد و در می‌زی‌شه به قتل رسید و قشون او شکست خورد و من با اینکه می‌توانستم جسدش را معدوم نمایم، موافقت کردم که سردارانش که همه از اسیران من بودند، جسدش را مومیایی کنند و به روم بفرستند تا در آنجا دفن شود و شهرهای روم در آسیای صغیر که به تصرف من درآمده، بعد از اینکه صلح بین روم و ایران برقرار شد، من قسمتی از آن شهرها را به روم پس دادم و جانشین گوردین سوم از همان صلح که بین من و روم منعقد شد راضی بود و تا قبل از سلطنت تو بین ایران و روم حال صلح برقرار بود.

اینک تو می‌خواهی حال صلح را برهم بزنی و آتش جنگ را مشتعل نمایی و اگر مرا نمی‌شناسی از رومیانی که در جنگ می‌زی‌شه اسیر من شدند و من آنها را آزاد کردم پرس تا بدانی که من از جنگ بیم ندارم.

اما اینکه گفتمی مرا اسیر خواهی کرد و به روم خواهی برد و بالای مرتفع-ترین تپه شهر به صلیب خواهی دوخت، آگاه باش که از روزی که اهورامزدا نژاد مرا به وجود آورده و اجداد مرا بر تخت سلطنت نشانیده تا امروز هرگز يك پادشاه از نژاد من اسیر نشده است.

بعضی از اجداد من در جنگ به قتل رسیده‌اند ولی اسیر نشدند و تو هم هر اندازه قوی باشی نخواهی توانست مرا اسیر نمایی، لیکن ممکن است من در میدان جنگ به قتل برسم. با اینکه من همان طور که از اسلاف تو بیم نداشتم از تو نیز بیم ندارم، يك اندرز به تو می‌دهم و اندرز من این است که اگر نیروی شیر را هم داشته باشی صلح بهتر از جنگ است.

آمه‌لیانوس اندرز مرا پذیرفت و آماده برای جنگ شد و از کشور-هایی که در مغرب دریای سفید (مدیترانه امروز) جزو ولایات روم بود قشون خواست. در آن موقع در خود روم، عیسوی وجود نداشت و هر چه عیسوی در روم بود قبل از آن تاریخ به حکم امپراطوران روم کشته شدند، اما در کشورهای که جزو ولایات خارجی روم به شمار می‌آمد عده‌ای از عیسویان زندگی می‌کردند و چون آمه‌لیانوس می‌دانست کشورهای من مأمّن عیسویان است و آنها مرا دوست می‌دارند، بعد از اینکه تصمیم گرفت با من بجنگد، هر عیسوی را که به دست آورد به قتل رسانید و آن دسته از عیسویان که توانستند بگریزند خود را به کشورهای من رسانیدند.

آنها بعد از اینکه از قلمروی روم خارج می‌شدند جانشان در امان بود، اما برای اینکه از حیث معاش هم در امان باشند، راه آتروپاتن را پیش می‌گرفتند، چون در آنجا با کمک من، برای مساعدت به عیسویانی که از قلمروی روم می‌رسیدند و چیزی نداشتند، يك موقوفه به وجود آمده بود و از محل آن موقوفه که علاوه بر روحانیون عیسوی دو ناظر از طرف من بر آن نظارت داشتند، به عیسویانی که از قلمروی روم می‌رسیدند و

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۰۵

می‌خواستند در کشورهای من زندگی کنند و سایل کار داده می‌شد. اگر کشاورز بودند به آنها زمین و عوامل زراعت و مبلغی زر داده می‌شد تا موقعی که اولین محصول آنها به دست می‌آید بتوانند زندگی کنند. اگر صنعتگر بودند از محل موقوفه سرمایه‌ای به آنها داده می‌شد که بتوانند صنعت خود را به کار اندازند و اگر صنعتگران مایل می‌شدند برای خود من کار کنند به آنها مزد پرداخته می‌شد. بعضی از عیسویان جوان هم ترجیح می‌دادند که وارد سپاه من شوند و من آنها را مثل سربازان ایرانی می‌پذیرفتم و از جهت جیره و مستمری و بازنشستگی، فرقی با سربازان دیگر نداشتند و در اعیاد عیسویان به آنها مرخصی داده می‌شد.

من در همان موقع که جواب نامه آمه‌لیانوس را فرستادم خود را برای جنگ آماده کردم، زیرا نامه آمه‌لیانوس خطاب به من طوری حساکی از گستاخی بود که من تصور نمی‌کردم اندرز من در او مؤثر شود و از جنگ منصرف گردد، ولی نمی‌دانستم که وی از چه راه به جنگ من خواهد آمد. آیا مثل گوردین سوم از راه سوریه در طول رودخانه فرات به جنگ من می‌آید یا اینکه ترجیح می‌دهد که از راه آسیای صغیر به جنگ من بیاید؟

اگر آمه‌لیانوس قشون خود را از راه خشکی می‌آورد، از راه آسیای صغیر به جنگ من می‌آمد، اما اگر قشون خود را از راه دریا می‌آورد، بعد از اینکه به سوریه می‌رسید از آن راه خود را به بین‌النهرین می‌رسانید. من فکر نمی‌کردم که آمه‌لیانوس سپاه خود را از راه آسیای صغیر بیاورد، چون برای عبور از آن راه بایستی سپاه رومی را بعد از اینکه از روم به حرکت درآورد از کشورهای بگذراند که بعضی از آنها با روم رابطه‌ای خوب نداشتند و ممکن بود که در آن کشورها بین ارتش روم و سلاطین محلی جنگ در بگیرد. ولی اگر آمه‌لیانوس قشون خود را از راه دریا به سوریه می‌رسانید، چون وارد یکی از ولایات روم شده بود می-

توانست بدون اشکال به راه ادامه بدهد و مغرب سوریه جزو قلمرو امپراطوری آمه‌لیانوس محسوب می‌شد.

آمه‌لیانوس برای اینکه به من حمله‌ور شود غیر از راه آسیای صغیر و راه سوریه، راهی دیگر برای قشون کشی به سوی من نداشت و من بایستی صبر کنم تا اینکه بدانم آمه‌لیانوس از کدام راه به سوی من می‌آید تا اینکه روش جنگی خود را مطابق با راه قشون کشی او بکنم و اگر از راه آسیای صغیر می‌آمد من ناگزیر بودم که در جنگ روشی دیگر را در پیش بگیرم. معلوم شد که امپراطور روم برای جنگ با من راهی را انتخاب کرد که قبل از او گوردین سوم انتخاب کرده بود و می‌خواست در طول شط فرات خود را به آشورستان برساند. پس برای اینکه وارد آشورستان شود بایستی از گذار می‌زی‌شه عبور کند و وارد دشت مذکور شود و می‌زی‌شه جایی بود که من بر گوردین سوم غلبه کردم و او را کشتم.

هر گاه آمه‌لیانوس بعد از گذشتن از رود فرات وارد جلگه می‌زی‌شه می‌شد من می‌توانستم او را از پا در آورم، اما می‌دانستم که آن مرد چون لگات بوده و در گذشته فرماندهی لژیون را داشته و از فنون سپاهی‌گری بهره دارد می‌داند که ورود به می‌زی‌شه برای وی خطرناک خواهد بود.

من می‌توانستم از رود فرات بگذرم و در طول ساحل غربی آن در سوریه به استقبال آمه‌لیانوس بروم، اما ترجیح دادم که در دشت می‌زی‌شه واقع در مشرق فرات، در محلی که فاصله بین دو رود دجله و فرات به حداقل می‌رسید، منتظر آمه‌لیانوس بمانم. زیرا جلگه می‌زی‌شه مسطح و برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی من بهترین مکان بود و همان‌طور که گوردین سوم با ارابه‌های من از پا در آمد می‌توانستم آمه‌لیانوس را هم به زانو در آورم. در صورتی که اگر در طول ساحل غربی رود فرات به استقبال آمه‌لیانوس می‌رفتم، شاید مجبور می‌شدم در مکانی با او بجنگم که نمی‌

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۰۷

توانستم از ارابه‌های خود به خوبی استفاده نمایم و يك مرد جنگی عاقل نباید يك میدان جنگ را که به اوضاع آن به خوبی آشنا می‌باشد و آزموده که می‌تواند از آن استفاده نماید رها کند و برود و در مکانی که از وضع آن به خوبی آگاه نیست با خصم بجنگد.

جاسوسان من مرا از پیشرفت قشون آمه‌لیانوس آگاه می‌کردند ولی يك روز به من خبر دادند که آمه‌لیانوس کشته شد و يك افسر رومی به اسم «والرین» فرماندهی ارتش روم را بر عهده گرفت و آن را برگردانید و آن ارتش از همان راهی که آمده بود مراجعت کرد. بسا اینکه در روم دوره فرمانداری امپراطورها کوتاه بود، من پیش‌بینی نمی‌کردم که آمه‌لیانوس هنگامی که برای جنگ با من می‌آید به دست رومی‌ها کشته شود.

وقتی که خبر کشته شدن آمه‌لیانوس به من رسید جاسوسان من نتوانستند که اسم قاتل را به من برسانند و بعد من مطلع شدم که يك رومی به اسم «پونتوس - تسوریوس»، آمه‌لیانوس را به قتل رسانید. چون کشته شدن آمه‌لیانوس امپراطور روم به سود من بود، بعضی تصور کردند که فرستادگان من شبانه وارد اردوگاه آمه‌لیانوس شدند و او را کشتند و آنهایی که این تصور را کردند نمی‌دانستند که کسی نمی‌تواند هنگام شب از خارج وارد اردوگاه يك سپاه رومی بشود و فرمانده سپاه را به قتل برساند، چون سپاه روم، ولو فقط يك لژیون باشد، وقتی در نقطه‌ای توقف می‌کند و اردوگاه به وجود می‌آورد، ولو برای يك شب باشد، در آنجا يك قاعه موقتی می‌سازد یعنی اطراف اردوگاه دیوار بنا می‌کند و کسی نمی‌تواند از خارج، شبانه وارد يك اردوگاه رومی بشود.

وقتی به من اطلاع دادند که آمه‌لیانوس هنگام شب، در اردوگاه خود به قتل رسید، یقین حاصل کردم که خود رومی‌ها که در داخل اردوگاه بودند او را به قتل رسانیده‌اند و به زودی معلوم شد که نظریه من درست بوده و

«والرین» به دست پونتوس توریوس، وی را به قتل رسانید.

والرین محرك قتل آمه‌لیانوس، قبل از اینکه تحت فرماندهی آمه‌لیانوس برای جنگ با من به راه بیفتد، فرمانده یک لژیون رومی در ماورای آلپ بود و آلپ رشته کوهی است واقع در شمال روم و کشورهای را که جزو ولایات روم می‌باشد و در آن طرف رشته جبال آلپ قرار گرفته، رومیها به اسم کشورهای ماورای آلپ می‌خوانند. وقتی آمه‌لیانوس خواست برای جنگ با من قشون گرد بیاورد لژیون والرین را از ماورای آلپ احضار کرد و والرین با لژیون خود به قشون آمه‌لیانوس ملحق شد.

در گذشته، که در ارتش روم، انضباط دقیق وجود داشت، اگر لگات‌ها دایم‌الخمر می‌شدند آنها را از مرتبه‌ای که داشتند برکنار می‌کردند. اما بعد از اینکه بر اثر کشته شدن پیاپی امپراطورها، انضباط در ارتش روم در موزد افسران ارتش ضعیف شد، بعضی از لگات‌ها که در پادگانهای دور دست بیکار بودند، از ضعیف شدن انضباط، استفاده کردند و برای سرگرمی شراب نوشیدند.

والرین یکی از آنها بود که چون مدتی در کشورهای ماورای آلپ بسر برد، برای رفع بیکاری شراب نوشید و بعد از اینکه از طرف آمه‌لیانوس احضار شد و به جهت جنگ با من به راه افتاد، همچنان شراب می‌آشامید و بعد از اینکه شب فرامی‌رسید، در داخل اردوگاه، مشغول نوشیدن شراب می‌شد.

باده‌پیمایی او هنگام شب، دو عیب داشت: اول اینکه به افسران و سربازان رومی سر مشق می‌داد و آنها فکرمی‌کردند که می‌توان در مسافرت‌های جنگی شراب آشامید و دوم اینکه چون والرین تا پاسی از شب گذشته مشغول نوشیدن شراب بود، با امداد نمی‌توانست مثل دیگران بدون کسالت از خراب برخیزد و چون از خمار شراب ناراحت بود بایستی چند جام بنوشد و بعد

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۰۹

از اینکه چند جام می‌نوشید به حال نشسته در می‌آمد و در آن حال اقتدار فرماندهی او سست می‌شد.

نمی‌دانم که شرابخوری او چه اندازه در توطئه‌ای که برای قتل آمه‌لیانوس کرد دخیل بوده، اما شنیدم که آن مرد به وی گفته بود که شراب ننوشد و او هم نمی‌توانست از آشامیدنی صرف‌نظر نماید.

بعد از اینکه آمه‌لیانوس به قتل رسید و ارتش روم مراجعت کرد من دیگر از وضع والرین اطلاعی نداشتم و در سال ۲۵۹ بعد از میلاد شنیدم که وی شرابخواری را ترك کرده و در همان سال اطلاع حاصل کردم که والرین به تحريك تيرداد سوم پادشاه ارمنستان - که گفتیم به رومی‌ها پناهنده شده بود - مشغول جمع‌آوری قشون شد تا اینکه به جنگ من بیاید.

من فکر می‌کنم که اگر والرین نوشیدن شراب را ترك نمی‌کرد به فکر نمی‌افتاد که برای جنگ با من قشون بسیج نماید، چون مرد شرابخوار، که هنگام شب شروع به نوشیدن شراب می‌کند، تا مدتی بیدار می‌ماند و در بامداد به مناسبت بیداری شب گذشته و هم سکر شراب، نمی‌تواند به زودی از خواب برخیزد و بعضی از شرابخواران هنگام ظهر از خواب برمی‌خیزند و اگر روز کوتاه زمستان باشد نزدیک شب چشم از خواب می‌گشایند و تازه خماری هستند و باید شراب بنوشند تا اینکه حال خماری از بین برود. این است که اگر والرین، همچنان شراب می‌نوشید در صدد بر نمی‌آمد که برای جنگ با من قشون بسیج کند و باده‌گساری در شب و خواب طولانی روز به او مجال جمع‌آوری قشون و جنگ را نمی‌داد.

والرین برای جنگ با من و اینکه شهرهای روم واقع در آسیای صغیر را که من بعد از جنگ می‌زی‌شه مسخر کرده بودم پس بگیرد، در صدد بر آمد يك قشون بسیج کند و به سوی کشورهای من به راه بیاندازد و تا آن

روز، هیچ يك از امپراطوران گذشته روم، يك چنان قشونی را به راه نینداخته بودند.

والرین در صدد برآمد که بیست لژیون را از ولایات داخلی و خارجی روم جمع آوری نماید و چون نمی توانست آن سپاه عظیم را از راه خشکی به کشورهای من برساند ناچار بود که از راه دریا آن قشون را بگذراند. والرین، برای این که بیست لژیون را با تمام سازو برگ جنگی آن از راه دریا به جنگ من بیاورد، ناچار بود که کشتی فراهم کند و برای به حرکت درآوردن کشتی ها احتیاج به پاروزن داشت و روم که مدتی فتح نکرده بود نمی توانست اسیرانی را که به دست نیاورده بود، به کشتی ها منتقل نماید و آنها را وادار به پاروزدن بکند و کار پاروزدن در کشتی ها هم آنقدر مشکل است که هیچ کارگر برای دریافت مزد آن کار را نمی پذیرد.

والرین که نمی توانست با پرداختن مزد پاروزن اجیر نماید، کسانی را که محکوم به اعدام می شدند به کشتی ها می فرستاد تا اینکه پارو بزنند، اما شماره محکومین به اعدام آنقدر نبود که کفاف کشتی ها را بدهد.

والرین برای به دست آوردن عده ای کافی پاروزن به فکر افتاد از حیلۀ استفاده کند و عده ای از عمال خود را گماشت که جوان های مجرد را به سوی دارالطیب ها راهنمایی کنند و در آنجا که مسکن روسپی ها است، به جوان ها شراب بنوشانند و به آنها بگویند که اگر حاضر باشند پاروزن بشوند می توانند سه شبانه روز به خرج امپراطور در آن خانه بخورند و بیاشامند و به این ترتیب آنها موافقت می کردند بعد از سه شبانه روز وقت گذرانی برای پاروزدن به کشتی بروند و عمال والرین بی درنگ آنها را وادار می کردند که انگشت خود را روی کاغذی که در واقع قباله خریداری آنها بود بزنند و همین که سه روز می گذشت در بسامداد روز چهارم آنها را از خانه های مذکور خارج می کردند و به طرف کشتیها می بردند و دیگر آنها نمی توانستند

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۱۱

بگریزند برای اینکه پای آنها را با زنجیر می‌بستند.

حیله دیگر والرین برای به دست آوردن پاروزن این بود که عمال خود را به قمارخانه‌ها می‌فرستادند تا در آن‌جا به کسانی که پول خود را باختند می‌دهند و ام بدهند مشروط بر اینکه آن‌ها را تا روز دیگر تأدیه نمایند و آنها به امید اینکه بعد از دریافت وام خواهند برد، وامی بالنسبه زیاده دریافت می‌کردند و چون اکثر آن‌ها آن‌چه به وام گرفته بودند می‌باختند و روز بعد هم نمی‌توانستند تأدیه کنند، از طرف عمال والرین به طرف کشتی‌ها برده می‌شدند و با زنجیر پایشان را پشت پاروی کشتی می‌بستند که نتوانند فرار کنند.

اما در دارالطیب‌ها و قمارخانه‌ها، فقط جوان‌هایی مورد توجه عمال والرین قرار می‌گرفتند که شانه‌ها و سینه عریض و بنیه قوی داشتند. چون می‌دانستند که مردان لاغر اندام و ضعیف‌البنیه برای پاروزدن مناسب نیستند و در ده روز اول پشت پاروی کشتی از فرط زحمت به هلاکت می‌رسند و فقط جوان‌های قوی‌البنیه می‌توانند بعد از اینکه پشت پارو قرار گرفتند، زحمت پاروزدن را تحمل نمایند و از فرط رنج نمیرند.

با این حیله‌ها والرین توانست که سی هزار پاروزن برای کشتی‌هایی که بایستی سربازان او را از دریا بگذرانند و به کشورهای من نزدیک کنند فراهم نماید.

علاوه بر کشتی‌های حامل سرباز او که پاروزن‌ها آن را به حرکت در می‌آوردند يك عده کشتی‌های بادبانی را هم به راه انداخت، زیرا او می‌دانست که بیست لژیون و هر لژیون دارای شش هزار سرباز نیازمند آذوقه و چیزهای دیگر است و باید احتیاجات آن قشون را نیز از راه دریا حمل کرد و کشتی‌های شرعی که حامل آذوقه و ساز و برگ جنگی بودند زودتر حرکت کردند برای اینکه کندتر از کشتی‌های پارویی راه می‌پیمودند و والرین

میخواست که تمام کشتی‌های او در يك موقع به مقصد برسد. بعد از کشتی‌های بادبانی، کشتیهای پارویی حامل سربازان به راه افتاد و والرین توانست که قشون خود را به سوزیه برساند. وقتی سربازان خود را از کشتی‌ها خارج کرد پاروزنها را نیز خارج نمود و آنها را با شمشیر و نیزه مسلح کرد تا این که شماره سربازان او که یکصد و بیست هزار بود به یکصد و پنجاه هزار نفر برسد.

والرین که می‌دانست تا پایان جنگ و زمان مراجعت او، پاروزنها در کشتیها بیکار هستند فکر کرد که آنها را به سربازان ملحق کند. بنا به تصور او، به طوری که بعد از خود وی شنیدم، پاروزنها گرچه دارای ارزش جنگی سربازان لژیون نبودند، اما قوت داشتند و می‌توانستند که نخستگی را تحمل نمایند، زیرا اگر پاروزن بر اثر ضعف بنیه پشت پاروی کشتی به هلاکت نرسد، بعد از مدتی قوی می‌شود و سینه‌اش پهن تر از آن می‌گردد که بود و عضلات بازوها برجسته می‌شود و پاروزن اگر نمیرد، از وسایل مؤثر زورمند شدن است.

والرین را دریغ می‌آمد که از زور بازو و قوه تحمل نخستگی سی-هزار پاروزن که در کشتی‌ها داشت و بایستی ماهها بیکار بمانند در جنگ استفاده نکند و - به طوری که خواهم گفت - یکی از علل شکست خوردن والرین از من همان بود که پاروزنان را منضم به سربازان خود کرد. در هر قشون علاوه بر سربازان عده‌ای هستند که بایستی سازو برگ جنگی و آذوقه و خیمه‌ها و اگر قشون سوار وجود دارد، علیق اسبان را حمل کنند.

بعد از این که جاسوسان به من اطلاع دادند که والرین پس از پیاده کردن سربازان از کشتی‌ها پاروزنان را مسلح کرده و به آنها منضم کرده، دانستم که شماره کسانی که در سپاه والرین هستند از یکصد و پنجاه هزار نفر

روم میخواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۱۳

بیشتر است و آن سپاه بزرگ احتیاج به آذوقه فراوان دارد و بایستی از نقاطی بگذرد که آب به قدر کفایت سپاه وجود داشته باشد و اگر مستقیم از راهی که از سوریه به قادسیه منتهی می شود گذر کند دچار بی آبی خواهد شد.^۱ در تمام سال، کاروانها از قادسیه به سوریه می رفتند و از سوریه خود را به قادسیه می رسانیدند و آن راه حتی در تابستان برای کاروانیان آب داشت. اما يك قشون بزرگ نمی توانست از آن راه عبور کند، چون راه سوریه به قادسیه برای يك قشون بزرگ آب نداشت، مگر اینکه فرمانده سپاه قشون خود را به قسمت های کوچک تقسیم کند و آنها را در فواصل يك روز و دو روز بفرستد که در آن صورت هر دسته از آن قشون که به قادسیه می رسید به مناسبت اینکه ضعیف بود معدوم می گردید و والرین که سابقه جنگی داشت و در گذشته فرمانده لژیون بود آن کارها را نمی کرد و اگر می خواست بکند لگات هایی که در ارتش او بودند وی را از آن کار منع می کردند.

من به این علت پیش بینی می کردم که والرین هم برای این که خود را به من برساند ساحل رود فرات را دنبال خواهد کرد. چون مطمئن ترین منبع آب برای يك قشون یکصد و پنجاه هزار نفری، در آن منطقه که والرین قشون خود را عبور می داد رودخانه فرات بود و امپراطور روم در طول آن رودخانه نه فقط پیوسته از آب استفاده می نمود، بلکه دچار اراضی کوهستانی هم نمی شد چون رود بعد از اینکه از منطقه کوهستانی آسیای صغیر خارج می شد و به سوریه می رسید دیگر وارد مناطق کوهستانی نمی شد و گرچه در بعضی

۱. يك قسمت از شهرهایی که در این تاریخ می خوانیم در زمان شاپور اول اسامی دیگر داشته و از جمله شهر قادسیه واقع در بین النهرین دارای اسم دیگر بوده و ما برای اینکه حواس خوانندگان را پرت نکنیم از ذکر اسامی متعدد قادسیه خودداری می کنیم - مترجم.

از جاها از اراضی تاهموار می‌گذرد، اما از کوه عبور نمی‌نماید تا اینکه برای يك قشون که در ساحل آن مشغول راه‌پیمایی است تولید اشکال کند یا اینکه راهش را مسدود نماید.

چون ساحل رودخانه فرات مسطح بود، والرین علاوه بر این که پیوسته به آب دسترسی داشت می‌توانست ساز و برگ جنگی خود را به راحتی از آنجا بگذرانند.

گفتم که رومی‌ها نه علاقه به ارابه‌های جنگی داشتند نه سوار نظام و در عوض برای منجنیق قابل به اهمیت بسودند و آن را از سلاحهای مؤثر جنگ می‌دانستند و والرین با خود تعدادی زیاد منجنیق می‌آورد و آنها را به راحتی از ساحل مسطح فرات می‌گذرانید.

قشون من به ساحل راست رود فرات (ساحل شرقی) منتقل شده بود و می‌خواستم بدانم که والرین به کجا می‌رود و آیا همچون گوردین سوم از گذار می‌زی‌شه عبور می‌نماید تا این که وارد آشورستان بشود یا این که در جای دیگر از رود فرات عبور خواهد کرد؟ تا این که مشاهده کردم والرین با قشون خود در ادس از رود فرات گذشت.^۱

من می‌توانستم همین که والرین از رودخانه گذشت و وارد ساحل شرقی فرات شد به او حمله‌ور شوم. اما در آنجا شهر ادس قرار داشت که از شهرهای آباد قلمرو سلطنت من محسوب می‌گردید و من می‌دانستم که هر گاه در آنجا با والرین بجنگم اگر خود شهر ویران نشود تا کستان شهر معدوم خواهد گردید.

مردم ادس مردمی کشاورز و صنعتگر هستند و بزرگترین محصول

۱. ادس یکی از شهرهای قدیم جهان در شرق رود فرات و شمال بین‌النهرین بود و امروز این شهر به اسم اورفه خوانده می‌شود و بعد از این که اعراب آن را گرفتند نام ٲیم را روی آن شهر نهادند - مترجم.

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۱۵

کشاورزی آنها انگور و بزرگترین صنعت آنها بافتن پارچه‌های ابریشمی است. تاکستان ادس در آشورستان نظیر ندارد و در شهر ادس خانواده‌ای نیست که يك باغ انگور نداشته باشد و قسمتی از محصولات انگور به مصرف خانواده می‌رسد و مازاد آن را می‌فروشند.

مردم ادس علاوه بر پرورش رز، کرم ابریشم را هم می‌پروراند و پارچه‌های ابریشمی ادس در همه‌جا معروف است و من اگر در ادس با والرین می‌جنگیدم تمام تاکستان‌ها و توتزارهای آن شهر از بین می‌رفت. زیرا معلوم نبود که جنگ چقدر طول خواهد کشید و سربازان رومی برای رفع احتیاجات خود تمام درخت‌های توت را که برای پرورش کرم ابریشم ضروری است می‌انداختند و تمام درخت‌های تاک را می‌سوزانیدند. این بود که من بهتر دانستم که از ادس دور شوم، ولو والرین تصور نماید که من از او می‌گریزم و او را در عقب خود بیندازم تا این که بکلی از ادس دور شویم.

من اندیشه عقب‌نشینی یا فرار والرین را هم می‌کردم و می‌خواستم که او را به جایی بکشانم و میدان جنگ به شکلی درآید که اگر والرین عقب‌نشینی کرد، یا مجبور به فرار شد، نتواند از راه ادس برود چون اگر از آن راه برمی‌گشت، بدون تردید ادس را مورد غارت قرار می‌داد و می‌سوزانید و زنها و پسران جوان را به اسارت می‌برد.

من می‌دانستم که رومی‌ها هنگام فرار یا عقب‌نشینی برای اینکه کینه خود را فرو نشانند و هم آنکه سربازانشان دست خالی برنگردند تمام شهرها و روستاهایی را که در سر راه آنها می‌باشد مورد غارت قرار می‌دهند، مگر این که طوری مورد تعقیب قرار بگیرند که فرصت غارت را نداشته باشند و معلوم نبود اگر والرین عقب‌نشینی می‌کرد من می‌توانستم طوری او را تعقیب کنم که فرصت غارت نداشته باشد.

نتیجه هیچ جنگ را نمی‌توان قبل از وقت به طور قطع تعیین کرد و هر قدر احتیاط بکنند به جا می‌باشد.

با اینکه در ارتش روم، انضباطی دقیق حکمفرماست حقوق سرباز رومی کم است و او نمی‌تواند با آن حقوق امیدوار باشد که در آینده زندگی کند. بعد از آن هم که به سن بازنشستگی برسد، باز همان حقوق را، بدون جیره، به او می‌دهند لذا استفاده‌هایی که از حرفه خود می‌کند کمتر از زمانی است که مشغول خدمت بود. این است که امید سربازان رومی، برای این که دارای بضاعت شوند، به غارت در جنگ می‌باشد و افسران هم که می‌دانند سربازانشان به امید غارت به جنگ می‌روند، آنها را آزاد می‌گذارند که هنگام جنگ، شهرها و روستاهای کشور خصم را مورد غارت قرار بدهند. با این نقشه من ارتش روم را در قفای خود انداختم و از ادس دور شدم و وقتی بین من و ادس فاصله‌ای زیاد به وجود آمد، حرکت قشون را آهسته کردم تا این که والرین که مرا تعقیب می‌کرد به من برسد.

عیسویان به من اطلاع داده بودند که والرین هنگامی که در روم مشغول بسیج قشون بود تمام پیشوایان مذهبی مسیحی را کشت و از مسیحیان دیگر اگر ثروتمند بودند مبلغی گرفت و آنها را واداشت که از روم بروند، اما آن دسته از مردان مسیحی را که دارای ثروت نبودند و نمی‌توانستند به او باج پردازند اسیر نمود و آنها را به کشتی‌ها برد و پشت پارو نشانید و بعد از اینکه پاروزنان را به خشکی منتقل کرد، اسیران عیسوی را هم به خشکی منتقل نمود و به آنها شمشیر داد تا اینکه برای وی بجنگند و عیسویان هم می‌گفتند که هم کیشان آنها میل ندارند که برای والرین بجنگند و پاروزنان دیگر هم که به اجبار پشت پارو نشانیده شده‌اند بعید است که مایل باشند برای والرین پیکار کنند.

من این موضوع را به خاطر سپردم تا اینکه در صورت امکان، از

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد! □ ۱۹۱۷

عدم رضایت پاروزنان و بخصوص عیسویان استفاده نمایم و آنها را وادارم که تسلیم بشوند. اما هنوز نمی‌دانستم چگونه می‌توان پاروزنان عیسوی و در صورت امکان پاروزنان دیگر را وادار به تسلیم کرد.

وقتی که توقف کردم بین اردوگاه و شط فرات قدری فاصله به وجود آوردم، چون آن فصل زمانی بود که امکان داشت شط فرات که در حال طغیان بود بیشتر طغیان کند و او در آنجا که من بودم هوا صاف باشد و باران نبارد. چند بار اتفاق افتاده که بدون اینکه باران ببارد، فرات طوری طغیان کرده که آب از بستر رودخانه خارج شده و مقداری از اراضی را در دو ساحل پوشانیده است.

علتش این می‌باشد که در سرچشمه رود فرات واقع در آسیای صغیر باران می‌بارد و آنها که در آشورستان هستند چون ابر و باران را نمی‌بینند فکر نمی‌کنند که آب رودخانه بالا بیاید و دو ساحل را بپوشاند و کنار رودخانه می‌خوابند و یک وقت به خود می‌آیند و مشاهده می‌کنند که وسط آب هستند و اگر زود از بستر رودخانه دور نشوند غرق خواهند شد. آن طغیان‌های غیر قابل پیش‌بینی بیشتر در فصل بهار روی می‌دهد و بندرت گاهی در فصل پاییز از آن طغیانها دیده می‌شود.

گرچه به مناسبت این که اردوگاه من بارودخانه فاصله داشت، برداشتن آب از طرف سربازانم قدری مشکل بود اما در عوض آسوده خاطر شدم و می‌دانستم اگر رودخانه از بستر خارج شود آب اردوگاه مرا نخواهد گرفت.

آنجا که من توقف کرده بودم، منطقه تور بود و سکنه دو ساحل فرات می‌دانستند که سگ ماهی‌های دریای فارس، تا آنجا می‌آیند اما به طرف شمال نمی‌روند و گرچه در چند فرسنگی شمال تور هم در رودخانه فرات سگ ماهی دیده شده، اما هرگز کسی در منطقه ادس سگ ماهی ندیده است و کسی

نمی‌داند به چه علت سگ‌ماهی‌های دریای فارس تا تور می‌آیند و از آنجا به طرف بالا (شمال) نمی‌روند.

نکته‌ای دیگر که بر سکنه محلی روشن است و ما هم می‌دانستیم ولی سربازان رومی از آن بدون اطلاع بودند این است که هر زمان عده‌ای زیاد از افراد کنار رودخانه باشند شماره سگ‌ماهی‌ها در رودخانه زیاد می‌شود. شاید به علت اینکه افراد، مقداری زیاد زباله در آن می‌ریزند شماره سگ‌ماهی‌ها بیشتر می‌شود، چون آن جانوران درنده و اکول که هرگز سیر نمی‌شوند به جایی می‌روند که بتوانند بیشتر بخورند. ما از این موضوع اطلاع داشتیم لذا سربازان ما هنگامی که می‌خواستند از رودخانه آب بردارند طوری بر می‌داشتند که دچار حمله کوسه ماهی نشوند.

اما رومی‌ها که تا آنجا مورد حمله کوسه‌ماهی‌ها قرار نگرفته بودند، نمی‌دانستند که از آنجا به بعد هنگام آب برداشتن از رودخانه باید احتیاط کرد و نه فقط اسب‌های خود را وارد رودخانه می‌کردند و می‌شستند و سیر آب می‌نمودند، بلکه خود نیز عریان می‌شدند و در رودخانه غوطه می‌خوردند، ولی بعد از اینکه عده‌ای از اسب‌های قشون روم و خودشان به هلاکت رسیدند، تجربه آموختند و دانستند که نباید بی احتیاطی کنند.

منطقه تور که من در آن توقف کردم جلگه‌ای بود که گرچه موج نداشت ولی من می‌توانستم از ارابه‌ها و سوارانم در آن استفاده کنم و اردوگاه را طوری به وجود آوردم که پیادگان در شمال و ارابه‌ها و سواران در جنوب باشند و خود در وسط اردوگاه قرار گرفتم.

والرین هم اردوگاه سپاه خود را در شمال اردوگاه من به وجود آورد و من وقتی بر بلندی قرار می‌گرفتم می‌توانستم خیمه ارغوانی رنگ والرین را که عقابی بزرگ بر بالای آن نصب شده بود ببینم و نیز خیمه لگات‌ها را مشاهده می‌کردم که به رنگ آبی بود و بر بالای آن عقابی کوچک‌تر از

عقاب خیمه والرین نصب کرده بودند.

خیمه فرماندگان کوهورت^۱ به رنگ زرد به نظر می‌رسید و دارای عقابی کوچکتر از عقاب لگات‌ها بود. خیمه‌های دیگر رنگ‌های درخشانده نداشت و جز خیمه والرین، خیمه‌ای به رنگ ارغوانی دیده نمی‌شد، زیرا رومیها رنگ ارغوانی را مخصوص امپراتور می‌دانند و جز او کسی مجاز نیست که لباس ارغوانی بپوشد و در خیمه ارغوانی استراحت کند.

وقتی که سپاه روم به نزدیکی اردوگاه من رسید، از ظهر قدری می‌گذشت و سربازان رومی با سرعتی زیاد، شروع به ساختن دیوار اطراف اردوگاه خود نمودند. من کارهای سربازان رومی را در آن قسمت از اردوگاه که در شمال قرار گرفته بود نمی‌دیدم اما در جنوب اردوگاه رومیان که در شمال اردوگاه ما بود می‌دیدم که با شتاب مشغول بالا آوردن دیوار هستند و مشاهده می‌شد که بدون خشت مالیدن دیوار می‌سازند و خاک و شن را مخلوط می‌کنند و قدری آب بر آن می‌افزایند و گل را روی هم می‌گذارند و دیوار ارتفاع می‌گیرد و در بعضی از قسمت‌های دیوار برای آمد و رفت خودشان جا باز می‌کنند. سرعت عمل سربازان آشکار می‌کرد که در آن کار ورزیده شده‌اند.

از محلی که گل فراهم می‌شد تا محلی که دیوار را می‌ساختند چند نفر ایستاده بودند و گل را دست به دست به دیوار می‌رسانیدند و شخصی که پای دیوار بود آن را می‌گرفت و روی دیوار می‌نهاد و وقتی دیوار ارتفاع پیدا می‌کرد و قدش نمی‌رسید که گل را بالای دیوار بگذارد روی چهارپایه قرار می‌گرفت. اگر يك عده بنای حرفه‌ای می‌خواستند دیواری بسازند

۱. يك لژیون رومی دارای شش هزار سرباز منقسم به سه کوهورت می‌شد و هر کوهورت، دارای دو هزار سرباز بود و يك کوهورت، منقسم به ده مانی‌پول می‌گردید و هر مانی‌پول، دارای دو یست سرباز و يك مانی‌پول، منقسم به دو سنتوری می‌شد و هر سنتوری، یکصد سرباز داشت - مترجم.

نمی‌توانستند با آن سرعت دیوار را بالا ببرند و مهارت سربازان بنا از بنا-
های حرفه‌ای زیادتر بود.

هنوز رنگ آفتاب در آسمان تغییر نکرده بود که دیوار به اتمام رسید
و سربازان بنا دست از کار کشیدند و من متوجه شدم که رومی‌ها در قسمت
مغرب اردوگاه خود دیوار نساختند چون کنار رودخانه بود و می‌دانستند که
از آن طرف خطری آنها را نهدید نمی‌نماید و ما می‌دانستیم که حتی با ارابه-
های خود نمی‌توانیم از آن طرف اردوگاه رومیان را مورد شیبخون قرار
بدهیم برای اینکه فصل بهار بود و هنگام فراوانی آب رودخانه فرات.

بعد از اینکه دیوار بالا رفت من فکر شیبخون زدن را از سر بردارم.
اگر دیوار اطراف اردوگاه کوتاه بود شاید آن فکر در من قوت می‌گرفت،
اما با آن دیوار بلند ما نمی‌توانستیم هنگام شب به رومی‌ها حمله کنیم لیکن
ممکن بود که آنها به ما حملدور شوند و گرچه ما هم بعد از دیدن رومی‌ها
اردوگاه خود را محکم کردیم، اما اطراف اردوگاه ما دیوار وجود نداشت
و ممکن بود شبی سخت را در پیش داشته باشیم.

نبرد بزرگ ایرانیان و رومیان در کنار فرات

آن شب، شب چهل و پنجم بعد از آغاز بهار سال دویست و شصت بعد از میلاد بود و فرماندهی اردوگاه مرا «آرم‌تی» از مردم گیل داشت که به طور شوخی آنان را خورنده به رنگ سرخ می‌نامند (یعنی برنج سرخ رنگ که در قدیم در گیلان کاشته می‌شد و غذای اصلی مردم بود) و او مردی شجاع و باهوش بود و می‌دانست که در آن شب مسئولیتی بزرگ بر عهده دارد، چون بعید نبود که والرین در آن شب به من شبیخون برسد. من به آرم‌تی اعتماد داشتم و می‌دانستم در صورتی که والرین شبیخون بزند او هرچه کردنی است خواهد کرد.

فرمانده ارابه‌های جنگی من «شاندر کاهن» بود و او می‌دانست که در آن شب باید برای به حرکت درآوردن ارابه‌ها آماده باشد و شاندر کاهن علاوه بر این که یک فرمانده لایق بود در پرورش اسب‌های ارابه‌ورانندگان آن مهارت داشت.

فرمانده سوارانم «اردشیر مای من» در آن شب مثل فرمانده اراپه‌های جنگی تو بره بر سر اسب‌ها زد و می‌دانست که اگر والرین به ما حمله کرد باید سواران را به حرکت در آورد.

با این که در آن شب در انتظار حمله دشمن بودم، سربازان را بیخواب نکردم، چون می‌دانستم که هر گاه در آن شب رومی‌ها به ما شبیخون بزنند روز بعد روز جنگ خواهد بود و هر گاه سربازان بیدار بمانند، روز بعد به علت خستگی نخواهند توانست بجنگند ولی من و افسران در آن شب بیدار ماندیم تا اگر والرین شبیخون زد غافلگیر نشویم.

من تا موقعی که احتمال داشت رومی‌ها به ما شبیخون بزنند اطراف اردوگاه حرکت می‌کردم و می‌خواستم بدانم که وضع نگهبانان مرتب هست یا نه؟

ما در آن شب با اینکه خیلی کوشیدیم که از رومیان اسیر بگیریم و به وسیله آنها از وضع قشون والرین بیشتر کسب اطلاع کنیم موفق نشدیم. عیسوی‌ها راجع به قشون والرین خیلی به من اطلاع داده بردند، معهذا من میل داشتم که از زبان اسیران راجع به قشون امپراطور روم بیشتر کسب اطلاع کنم، اما رومیان که اطراف اردوگاه خود حصار به وجود آورده بودند و می‌دانستند که نخواهیم توانست به آنها شبیخون بزنیم، ضروری نمی‌دانستند که سربازان گشت خود را در خارج از اردوگاه دچار خطر کنند.

سربازان گشت ما تا بامداد بین دو اردوگاه مشغول حرکت بودند تا این که اگر سپاه والرین به حرکت در آمد به ما اطلاع بدهند و در صورت امکان اسیر بگیرند.

تو ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی، اگر از فن جنگ آگاه باشی می‌گویی چرا بعد از این که رومیان اطراف خود دیوار کشیدند من سپاه والرین را محاصره نکردم تا اینکه سربازانش از پا آیند و مجبور به تسلیم

شوند؟ لذا می‌گویم که من به دو علت اردوگاه والرین را محاصره نکردم: اول اینکه می‌دانستم که رومیان که در احداث اردوگاه تجربه‌ای زیاد دارند، می‌دانند که بعد از اینکه دیواری اطراف خود به وجود آوردند ممکن است که خصم از آن دیوار استفاده کند و آنها را محصور نماید و راه‌گریز نداشته باشند و از گرسنگی و تشنگی از پا آیند. این است که دیوار را طوری می‌سازند که بتوانند به سرعت آن را ویران نمایند و بسا صفوف جنگی پیکار کنند و در هر لژیون رومی، برای ویران کردن دیوار، وسایل هست.

دوم اینکه من در آن موقع فقط می‌توانستم از سه طرف اردوگاه والرین را محاصره کنم و از طرف مغرب به مناسبت وجود شط، قادر به محاصره او نبودم و او از راه شط خود را از محاصره نجات می‌داد و این در صورتی بود که نمی‌خواست دیوار را ویران کند و با آرایش جنگی بسا من بجنگد.

عاقبت شب سخت‌گذشت و روز دمید و آن شب از این جهت برای من و افسرانم سخت بود که از لحاظ جنگ در حال انتظار بودیم و گرنه مردان جنگی از پیکار نمی‌ترسند و همین که روز دمید حال انتظار من و افسرانم از بین رفت برای اینکه می‌دانستیم که روز جنگ فرا رسیده است. صدای موزیک نظامی رومیها قبل از ما برخاست و من بر اثر اطلاعی که از وضع سپاه روم داشتم می‌دانستم که لژیون‌های رومی بعد از بیدار شدن از درون حصار خارج می‌شوند و انتظار نداشتم با آن سرعت از درون حصار خارج شوند و صفوف جنگی خود را بیارایند.

من از دور می‌دیدم که سربازان رومی که در جناح راست والرین نزدیک شط قرار گرفته‌اند پیلا در دست دارند. در دست سربازان جناح چپ والرین سلاحی بود که من تا آن روز در دست رومیها ندیده بودم و بعد

از اینکه ما به رومیها نزدیک شدیم معلوم شد که سلاح سربازان جناح چپ والرین پیکان سه شاخ است.

در جناح راست و چپ والرین سربازان لژیون بودند و از روی لباس متحدالشکلشان شناخته می شدند اما در قلب سپاه روم سربازانی بدون لباس متحدالشکل دیده می شدند و همه نیزه داشتند و من حدس زدم سربازان قلب سپاه همان چریک می باشند که از پاروزنان کشتی ها تشکیل شده است. من نتوانستم بفهمم چرا والرین سربازان چریک را در قلب سپاه جا داده و فکر کردم خواسته آنها را در جایی قرار بدهد که نتواند سستی کنند یا بگریزند.

چون قشون والرین زود صفوف خود را آراست فکر کردم که قصد حمله دارد، اما بعد از آراستن صفوف، رومیها که منجنیق های خود را مقابل سپاه قرار داده بودند حمله نکردند.

وضع جبهه من این طور بود که ارابه های جنگی را در جناح راست خود قرار داده بودم و شاندرکاهن کماکان فرماندهی ارابه های جنگی را داشت. سواران به فرماندهی «اردشیر مای من» در جناح چپ من بودند و من با پیادگان در قلب سپاه بودم و در عقب قشون ذخیره های از پیادگان و سواران داشتم.

سپاه والرین در طرف شمال من بود و در آن بامداد هیچ يك از دو سپاه از آفتاب ناراحت نبودیم.

از دور در عقب هر منجنیق يك تپه كوچك دیده می شد و به زودی دانستم که آن تپه از سنگ های به وجود آمده که بایستی به وسیله منجنیق ها پرتاب شود و سپاه روم آن سنگها را روز قبل گرد آورده و در بامداد آن روز مقابل جبهه قرار داده بود.

در دو طرف تا چشم کار می کرد، مقابل سپاه روم، منجنیق مستی دید و

من از روی تخمین شماره منجنیق‌ها را پانصد دانستم و فکر کردم که هر لژیون با بیست و پنج منجنیق وارد جنگ شده است.

بعد از اینکه «اشم و هو» را بر زبان آوردم و بر خود دمیدم، به جناح چپ خود که سواران بودند امر کردم که تظاهر به حمله کنند. منظورم از تظاهر این بود که به ارزش جنگی سنگباران منجنیق‌ها پی ببرم و متوجه شدم که سنگ منجنیق‌های رومی، قبل از اینکه جنگ واقعی شروع شود و سربازان من با سربازان دشمن تماس حاصل کنند، عده‌ای زیاد از سربازان مرا خواهد کشت.

من با سواران خود نمی‌توانستم قشون امپراطور روم را دور بزنم برای اینکه جناح راست او کنار شط فرات قرار داشت. با ارابه‌های جنگی خود هم نمی‌توانستم جناح چپ و ال‌رین را دور بزنم برای اینکه وال‌رین جناح چپ خود را (جناح شرقی خود را) به یک رشته از تپه‌های کم ارتفاع و طولانی حسابانیده بود.

بدون تردید او که در گذشته لگات و فرمانده لژیون بود اطلاع داشت که ارابه‌های جنگی من وقتی به کار بیفتند خیلی مؤثر واقع می‌شود و وقتی ارابه‌های جنگی مرا مقابل جناح چپ خود دید آن جناح را تا آن تپه‌ها امتداد داد تا اینکه ارابه‌های من نتواند جناح چپ او را دور بزند و از عقبش سر بدر آورد.

یک بار گفتم دو جنگ هرگز به هم شبیه نمی‌شود و هر جنگ با جنگ دیگر تفاوت پیدا می‌کند و اگر زمین میدان جنگ تفاوت نداشته باشد آن که یک بار با یک سپاه می‌جنگد مرتبه دوم به فنون او پی‌امی‌برد.

رومیا هم آن روز جناح چپ خود را به تپه‌ها و جناح راست را به رودخانه متکی کردند تا اینکه ارابه‌های من نتوانند آنها را دور بزنند.

ای رهگذر تو که این نوشته را می‌خوانی ممکن است فکر کنی بعد

از این که رومیها به ارزش ارابه‌های جنگی در میدان پیکار پی بردند برای چه در صدد بر نیامدند که از آن ارابه‌ها بسازند و مثل گذشته به سربازان پیاده لژیون اکتفا نمودند؟

علتش این است که در روم امپراطورها طوری با سرعت تجدید می‌شدند که هیچ امپراطور فرصت به دست نمی‌آورد که کاری بکند و همین که قدری از امپراطوری او می‌گذشت، پیش از اینکه بتواند کاری بکند، به قتل می‌رسید و دیگری جایش را می‌گرفت و از بین امپراطوران روم که تا این زمان در دوران سلطنت من می‌زیستند فقط يك امپراطور در صدد بر آمد که برای ارتش روم ارابه جنگی بسازد و او جالینوس است که هنگام نوشتن این کتیبه حیات دارد و چون دوران امپراطوری او بالنسبه طولانی شده توانسته است که برای ارتش روم ارابه جنگی بسازد.

در آن روز به طوری که گفتم دور زدن جبهه والرین امکان نداشت و من بایستی از جلو به جبهه امپراطور روم حمله‌ور شوم و آن را در هم بریزم و برای آغاز حمله بایستی منجنیق‌ها از کار بیفتند.

در آن روز، سربازان سپاه من، از اقوام متعدد کشورهای شاهنشاهی من بودند. از آتروپاتن (آذربایجان) تیراندازانی قوی در سپاه من حضور داشتند. از سرزمین تالچ (طالش) مردانی قوی در سپاه من بودند که ترجیح می‌دادند با گرز بجنگند.

يك عده از رانندگان ارابه‌های من اهل گدروزیا (بلوچستان) بودند و دسته‌ای دیگر از رانندگان ارابه‌ها از سرزمین سکستان (سیستان) و همه پهلوان به شمار می‌آمدند چون يك مرد ضعیف نمی‌تواند هشت رشته عنان چرم‌گاو چهار اسب سرکش را که هر يك پنج ذرع طول دارد به دست بگیرد تا چه رسد به اینکه اسب‌های سرکش ارابه را مطیع نماید.

در قشون من عده‌ای زیاد از پیادگان هو آرن (منطقه مرکزی ایران که

کرسی آن ایوان کی بود) حضور داشتند و سواران در انژیوان (قهستان در جنوب خراسان) و سواران پارس و کارامیسن در سپاه من خدمت می کردند. در بین پیادگان من مردان مازندرانی و هیرکانی (گرگانی) حضور داشتند و شمشیرزنان و تیرزنان کرد و سواران کمندانداز باختری (شمال خراسان) و کوشانی پیکار می کردند.

همه آنها، دارای اسلحه عادی سپاه من بودند اما هر دسته‌ای از آنان ترجیح می دادند که با سلاح مطلوب خود بجنگند و من آنها را مجبور نمی کردم که برخلاف میلشان سلاح دیگر را انتخاب نمایند.

ای رهگذر که این کتیبه را می خوانی اگر مردی جنگی نیستی بدان که وقتی در يك سپاه سلحشوران از اقوام متعدد باشند ارزش جنگی آنها يك اندازه نیست و همه در به کار بردن يك سلاح مهار ندارند. در سپاه من نیز چنین است، نه ارزش جنگی افراد يك اندازه است و نه همه می توانند سلاح واحدی را به کار ببرند.

مجموع سربازان من در آن روز یکصد و چهل هزار سرباز بود و من یکصد و ده هزار تن از آنها را در جبهه قرار داده بودم و سی هزار پیاده و سوار در ذخیره بودند.

«اردشیر مای من» را احضار کردم و گفتم از بین سواران دایر و سر-سخت خود پانصد نفر را برای حمله مقدم و دوپست و پنجاه نفر را برای حمله مؤخر انتخاب کند. سوارانی که باید مقدم بر حمله شوند، در حدود امکان، باید وسایل تخریب و آتش زدن را با خود ببرند و چوب منجنیق‌ها چون خشک است وقتی روغن روی آن بریزند زود آتش می گیرد و من بر ترك هر يك از سواران تو که باید مقدم بر حمله شوند يك پیاده می نشانم که حامل روغن و مشعل باشد و به محض اینکه به منجنیق رسید روغن روی آن بریزد و آتش بزند و سوار هم با تبر به منجنیق حمله ور شود.

بعد از این پانصد سوار، تسو دویست و پنجاه سوار دیگر را هم بفرست تا اینکه منجنیق‌ها را از بین ببرند و بعد از این دویست و پنجاه نفر، تمام سپاه به حرکت درمی آید و فاصله بین حرکت دسته اول سواران و دسته دوم و تمام قشون باید کم باشد تا اینکه خصم نتواند تمام سواران و پیادگان ما را که برای از کار انداختن منجنیق‌ها رفته‌اند معدوم نماید و ما هم از حیرت دشمن بر اثر از بین رفتن منجنیق‌هایش استفاده نماییم و حمله کنیم. سپاه روم، همچنان توقف کرده بود و نشان می‌داد که میل به حمله ندارد و منتظر حمله ما می‌باشد و عقاب‌های رنگارنگ بالای سر سربازان دیده می‌شد.

من انتظار داشتم که علامت حضور والرین را در قلب سپاهش بینم ولی ندیدم و بعد از قدری تفحص عقاب والرین را در جناح راست او دیدم و شاید وی نخواسته بود بین پاروزنان کشتی‌ها که آنها را چون سرباز وارد میدان جنگ کرده بود باشد و بهتر آن می‌دانست که بین سربازان لژیون بسر ببرد. من به فرماندهان قسمت‌ها امر دادم که تا سواران برای از کار انداختن منجنیق‌ها به راه افتادند آنها آماده برای حرکت باشند. چون تردیدی وجود نداشت که سواران داوطلب برای از کار انداختن منجنیق‌ها به تیر بسته می‌شوند، آنها را زره پوش کردند.

بر ترك هر سوار، يك پیاده دیده می‌شد که ظرفی روغن را با يك مشعل فروزان حمل می‌کرد و وظیفه پیادگان این بود که وقتی به منجنیق رسیدند، وضع سواری که حامل آنها می‌باشد هر طور باشد، روغن را روی منجنیق بریزند و آتش بزنند و اگر مجبور شدند قدم بر زمین بگذارند، با سلاحی که با خود دارند بجنگند تا اینکه دیگران، که دست به حمله زده‌اند، از عقب برسند و به آنها کمک کنند.

وقتی که جناح چپ سپاه من تظاهر به حمله کرد، دیدم که منجنیق‌های

رومی با چه سرعت سنگ پرتاب می کردند. با این که جناح چپ من فقط تظاهر به حمله کرد، تا اینکه عکس العمل رومیها نمایان شود، هر گاه سواران «اردشیر مای من» مراجعت نمی کردند، عده ای زیاد از آنها به قتل می رسیدند، لذا وقتی که سواران داوطلب به راه افتادند تا این که منجنیق های دشمن را از کار بیندازند، من پیش بینی کردم که نیمی از آنها قبل از این که خود را به منجنیق ها برسانند، از پا در می آیند. اما این طور نشد و تلفات سواران، قبل از رسیدن به منجنیقها کمتر از آن بود که من پیش بینی می کردم و دانستم چرا تلفات آنها قبل از رسیدن به منجنیقها کم شده است.

هنگامی که جناح چپ من با تظاهر به حمله به حرکت در آمد سواران طبق روشی که در حمله دارند در کنار هم به حرکت در آمدند و بین يك سوار و سوار دیگر، فاصله ای وجود نداشت مگر به اندازه ای که هر سوار بتواند شمشیر یا تبر خود را به حرکت در آورد.

این است که هر سنگ که از هر منجنیق پرتاب می شد به یکی از سواران یا اسبها اصابت می نمود و بدان می مانست که منجنیق داران، دیواری را مقابل خود ببینند و بدانند هر سنگ که از منجنیق پرتاب شود ناگزیر، به آن دیوار اصابت خواهد کرد.

اما وقتی سواران داوطلب به راه افتادند، به تفریق حرکت می کردند و بین هر سوار و سوار دیگر، فاصله ای وجود داشت و قسمتی از سنگها به خطا می رفت و يك قسمت از سواران هم به دستور اردشیر مای من به جای اینکه به طور مستقیم به سوی منجنیقها بروند و درست مقابل آنها قرار بگیرند، به طور مورب به منجنیقها نزدیک می شدند و منجنیق داران نمی توانستند به همان سرعت که سواران نزدیک می شدند منجنیق را به راست یا چپ متوجه نمایند تا اینکه بتوانند سوار را هدف سنگ قرار بدهند.

وقتی سواران مسا به منجنیقها رسیدند و شروع به خرابی کردند،

رومیها کوشیدند که آنها را معدوم کنند و اسبشان را به هلاکت برسانند و بعد به آنها حمله ور می شدند و در آن موقع روغن و مشعل پیادگانی که با سواران رفته بودند، بیش از تیر سواران برای از کار انداختن منجنیقها مؤثر واقع شد. چون کافی بود که روغنی را که در آن فصل گرما مذاب بود روی منجنیقها بریزند و شعله مشعل را به آن نزدیک کنند تا اینکه يك مرتبه مشتعل گردد و آن وقت خاموش کردن آتش برای رومیان دشوار می شد، چون شط فرات دور بود و تا آب از رودخانه بیاورند و روی منجنیق بریزند از آن غیر از خاکستر باقی نمی ماند و طوری منجنیقها به سرعت مشتعل گردید که ضرورت نداشت دسته دوم از سواران داوطلب که بسه راه افتادند با خود پیاده ببرند و من که فهمیدم منجنیقها تقریباً از کار افتاده فرمان حمله عمومی را صادر کردم.

تا آن روز ندیدم که برخورد دوقشون يك چنان تصادم شدید به وجود بیاورد. ارابه های ما، چون باد به سوی جناح چپ قشون والرین به حرکت درآمدند، اما در آنجا برای بار اول به سلاحی برخورد کردند که تا آن موقع در دست رومیها ندیده بودیم و آن نیزه های سه شاخه و بلند بود. معلوم می شد که والرین که متوجه شده ارابه های جنگی من در جناح راست من می باشد سربازان جناح چپ خود را با آن سه شاخه های بلند مسلح کرده تا این که جلوی ارابه های مرا بگیرند و «سورین» از سرداران من که عیسوی است، به من گفت که آن نیزه های سه شاخه در جنگ گلا دیاتورها در سیرکها مورد استفاده قرار می گیرد، اما دسته اش به بلندی دسته نیزه هایی که در دست سربازان رومی دیده می شود نیست.

آنها نیزه های بلند و سه شاخه خود را در سینه یا شکم اسب های ارابه فرو می کردند و ارابه را از کار می انداختند و گرچه سرنشین ها بسه سوی سربازان رومی تیر می انداختند و سعی می نمودند که آنها را از راه ارابه ها

دور کنند اما نمی توانستند راه عبور ارابه‌ها را به سهولت بگشایند. لیکن چساره‌ای غیر از این نبود که راه ارابه‌ها گشوده شود و آنها بگذرند چون به طوری که گفتم وضع اراضی در آنجا که جناح راست من و جناح چپ والرین محسوب می شد طوری بود که ارابه‌های من بایستی به خط مستقیم راه خود را بگشایند و بروند و نمی توانستند که جناح چپ والرین را به مناسبت وجود تپه‌ها دو بزنند.

در جناح چپ من حمله سواران، با مقاومت شدید سربازان لژیون‌های والرین مواجه شده بود و آنها با پیلا، یعنی نیزه که گاهی کار زوبین را می کرد، جلوی سواران مرا می گرفتند یا اینکه با شمشیر از عبور سوارانم ممانعت می کردند و با اینکه کشته می دادند، معه‌ذا بعضی از سواران من که اهل کوشان یا باکتریا بودند و گفتم در کمنداندازی مهارت داشتند موفق می شدند که یک سرباز لژیون را گرفتار حلقه کمند کنند و همین که یک سرباز خصم، گرفتار کمند می شد سوار کمندان‌داز بدون معطلی اسب را برمی گردانید و رکاب می کشید و سرباز لژیون که می کوشید خود را از کمند برهاند بر زمین کشیده می شد.

وی در صدد برمی آمد که با شمشیر یا کارد خود طناب کمند را قطع کند اما از عهده بر نمی آمد، برای اینکه در کوشان و باکتریا طنابهای مخصوص کمند را با الیاف فلزی می بافند تا اینکه مرد گرفتار نتواند با شمشیر یا کارد آن طناب را قطع کند و خود را رها نماید و در بعضی از قسمتهای ممالک من حتی با فلزات خالص بدون الیاف پنبه یا پشم طناب می بافند و می توان آن طناب‌ها را مانند طنابهای پنبه‌ای یا پشمی حلقه کرد و گره زد^۱.

۱. هنوز در یزد این نوع طنابها بافته می شود که مثل طناب معمولی آن را حلقه می کنند و گره می زنند و تا این اواخر به اسم زنجیر یزدی معروف بود - مترجم

سواری که می توانست یکی از سربازان دشمن را به کمند در آورد به دو جهت شتاب می کرد که وی را از میدان جنگ خارج نماید و به عقب جبهه برساند، یکی اینکه برای او يك مباحثات بود و در ترفیع وی اثر داشت و دوم اینکه او را به عقب جبهه منتقل می کرد تا اینکه از او راجع به نیروی دشمن تحقیق کنند و اطلاعات قابل استفاده به دست بیاورند.

اما در قلب سپاه که من در آنجا بودم پیادگان نیرومند من به طور محسوس پیشرفت می کردند برای اینکه والرین در قلب سپاه خود پاروزنان کشتی ها را که يك نیروی چریکی به شمار می آمدند قرار داده بود و آنها ورزیدگی و خونسردی سربازان لژیون را نداشتند و چون قسمتی از آنان عیسوی بودند و می دانستند که من حامی عیسویان هستم، همین که خود را از تحت مراقبت دی سنی رومی، یعنی ده باشی لژیون های رومی به دور می دیدند، تسلیم می شدند و من سپرده بودم که سربازان ما هر عیسوی را که تسلیم می شود بدون درنگ به عقب جبهه برسانند و او را تحت سرپرستی افسران سورین که عده ای از آنها در قسمت ذخیره هستند بگذارند. سربازان من می دانستند وقتی يك عیسوی از قشون والرین تسلیم می شود نباید او را به چشم اسیر نگریست، بلکه باید او را چون يك مهمان دانست.

يك وقت از طرف چپ من صدای سرود لژیون برخواست و چند لحظه دیگر از طرف راست همان سرود به گوش رسید و من می دانستم که لژیون های رومی وقتی در میدان جنگ آن سرود را می خوانند موزیک هم می زنند و هر لژیون رومی دارای يك دسته موزیک می باشد.

با اینکه در میدان جنگ بودم، مهیج بودن آهنگ سرود رومی در من اثر می کرد و چون زبان رومی را می دانم می فهمیدم که سربازان لژیون چه می خوانند و می دانستم که ترجیح بند سرود لژیون این است: «عقاب ها نشان پیروزی است و در همه جا دشمنان روم لگدمال ما هستند».

سرود لژیون خیلی قدیمی است و یک سناتور که لگات (یعنی فرمانده لژیون) بود در دویمت و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح آن را سروده و در این تاریخ پانصد و ده سال از زمان سرودن آن می گذرد و در قدیم تمام سناتورهای روم لگات بودند تا اینکه از فنون جنگ اطلاع داشته باشند و اسم آن سناتور که ترانه لژیون را سرود «کاتو» بود. لژیونهای رومی قبل از جنگ سرود می خوانند، اما بعد از اینکه جنگ شروع شد سرود از آنها شنیده نمی شود، زیرا اشتغال به جنگ مانع از خواندن سرود است و اگر حس کنند که کار جنگ سخت گردیده سرود می خوانند تا اینکه افراد سست را قوت بخشند و استقامت سربازان زیادتر بشود و چون مشغول خواندن سرود بودند معلوم می شد که فشار ما بر آنها زیادتر شده است.

من برای شاندر کاهن فرمانده ارابه های جنگی وارد شیرمای من فرمانده سواران دستور صادر کرده بودم که هر طور شده باید نیروی پایداری دشمن را درهم بشکنند. به آنها گفته بودم که شما سوار هستید و سربازان رومی پیاده و اولین بار هم نیست که با رومیها می جنگید و از ارزش جنگی آنها اطلاع دارید و اگر نتوانید بر آنها غلبه کنید، دلیل بر این است که سربازان خود را وادار به فداکاری نکرده اید و من می دانم شما دارای ارابه رانها و تیراندازان و سواران دلیر هستید، اما هر قدر سرباز دلیر باشد، افسران باید آنها را تشجیع کنند و روحیه شان را تقویت نمایند تا اینکه سرباز در میدان جنگ، جوهر سلحشوری خود را بروز بدهد.

آنها هم سربازان را تشجیع کردند و فشار ارابه ها و سواران من بر لژیونهای رومی بیشتر شد و رانندگان ارابه های من، در حالی که سر نشین های آنان تیر اندازی می کردند طوری ارابه های خود را به طرف سربازان رومی می راندند که تصور می شد هر گاه دیوار آهنین هم باشد از آن عبور خواهند کرد. يك وقت من حس کردم که در جناح راست والرین که سواران ما می-

کوشیدند آن را متلاشی کنند، يك واقعه غیر عادی یعنی غیر از وقایع جنگی اتفاق افتاده و بعد گزارش اردشیر مای من فرمانده سواران به من رسید که آب رودخانه بالا می آید. با اینکه من شب قبل به احتمال بالا آمدن آب رودخانه اردوگاه خود را دور از فرات قرار داده بودم انتظار نداشتم که در آن روز آب رودخانه بالا بیاید.

تا چشم کار می کرد آسمان صاف بود و هر کس می فهمید که در آن نزدیکی باران نیاریده، بلکه بارانی شدید که در سرچشمه رود فرات در کوه نازل شده، آب رودخانه را با سرعت بالا آورده است. طوری آب با سرعت بالا آمد که رومیها و سواران ما مجبور شدند که کنار رودخانه را رها نمایند. در منطقه ادس وضع رودخانه فرات طوری است که آب رودخانه هنگام طغیان بیشتر به ساحل شرقی که آن روز میدان جنگ بود سوار می شود. رود فرات هر سال در فصل بهار طغیان دارد و آب، در منطقه ادس، قسمتی از ساحل را می پوشاند اما نه به طوری که تولید زحمت نماید و آن قسمت از ساحل فرات که در فصل بهار پوشیده از آب می شود زود گل آلود می گردد.

طغیان آن روز، طغیان غیر عادی فرات بود چون بر اثر گذشتن چهل و پنج روز از بهار آب رودخانه فروکش کرد، اما همین که آب بالا آمد، منطقه ساحلی رودخانه به سرعت، چون با طلاق گردید و سواران ما نمی توانستند در آنجا بجنگند و پیادگان رومی نیز قادر نبودند در آن منطقه بجنگند.

جبهه والرین که تا آن موقع تا کنار رودخانه امتداد داشت جمع شد و به طرف مشرق، متراکم گردید. سواران من هم مثل پیادگان رومی به طرف مشرق متوجه شدند و من مجبور گردیدم قلب سپاه خود را به طرف مشرق جا به جا بکنم تا اینکه سواران من برای جنگ، جا داشته باشند.

طوری آب با سرعت بالا می آمد که قلعه ای را که عصر روز قبل

سربازان رومی کنار رودخانه ساخته بودند گرفت و دیدم که جریان سریع آب از شمال به طرف جنوب دیوارهای آن قلعه موقتی را که از گل ساخته بودند و استحکام هم نداشت ویران کرد.

تا قبل از بالا آمدن آب رودخانه وضع ما بعد از اینکه ارابه‌ها و سواران من فشار آوردند، خوب بود، ولی بعد از اینکه آب بالا آمد و دو جبهه به حکم اجبار از عرض خود کاستند، وضع ارتش من طوری شد که ارابه‌ها نمی‌توانستند از امکانات خود استفاده کنند، زیرا بر اثر تنگ شدن جبهه بایستی در تپه‌ها به سربازان لژیون‌ها حمله کنند و حمله ارابه‌ها در تپه‌ها از لحاظ جنگی برای من بی‌فایده بود چون از یک طرف ناهمواری زمین حرکت ارابه‌ها را بسیار مشکل و در بعضی از نقاط غیرممکن می‌کرد و از طرف دیگر، سربازان لژیون‌های رومی از ناهمواری‌های زمین استفاده می‌کردند و پنهان می‌شدند و با نیزه‌های سه‌شاخه بلند خود ارابه‌های مرا از حرکت می‌انداختند.

سواران من هم بر اثر تراکم لژیون‌ها در یک فضای محدود، نه می‌توانستند صفوف آنها را بشکافند و نه می‌توانستند آنها را دور بزنند زیرا قادر نبودند از آب عبور نمایند و از پشت پیادگان لژیون سر به در آورند. چون جنگ دو صنف برجسته ارتش من که امیدوار بودم بیشتر به وسیله آنها فاتح شوم، مشکل شد، فرمان عقب‌نشینی عمومی را صادر کردم تا این که از آن منطقه که آب، در مغرب و تپه‌ها در مشرق، یک وضع مشکل برای من پیش آورده بود خسار ج شوم و به طرف جنوب بروم و به جایی برسم که نه آب برای من تولید زحمت کند نه تپه‌ها.

به فرمانده ارابه‌ها و سواران گفتم که عقب‌نشینی باید با انتظام صورت بگیرد چون ما بعد از عقب‌نشینی از آن منطقه ممکن است همان روز با دشمن بجنگیم.

من اطلاع داشتم که اگر از آن منطقه خارج شوم و به طرف جنوب بروم به جایی می‌رسم که بستر فرات عمیق پیدا می‌کند و آب طغیان را می‌گذراند و گرچه باز قسمتی از آب، ساحل را فرا می‌گیرد ولی نه به طوری که يك منطقه وسیع از ساحل شرقی در آب غرق شود و حمله سواران مرا متعذر نماید.

من تصور نمی‌کردم که والرین بعد از عقب‌نشینی من فکر کند که من فرار می‌کنم، چون او که قبل از امپراطور شدن لگات بود می‌فهمید که عقب‌نشینی غیر از گریختن است، معهذا تردید نداشتم که وی مرا تعقیب خواهد نمود و همین که من به جایی رسیدم که برای جنگ مناسب بود توقف می‌کنم و حمله را تجدید می‌نمایم.

وقتی شروع به عقب‌نشینی کردیم، من که در قلب سپاه بودم بانگهبانان خود با آخرین دسته پیاده به راه افتادم و يك پیلای رومی که لابد از بازوی نیرومند یکی از سربازان رومی پرتاب شده بود، به اسب من اصابت کرد و آن حیوان را از پا انداخت و قبل از اینکه پای من زیر تنه اسب برود خود را از لاشه آن حیوان دور کردم و برای من يك اسب دیگر آوردند و سوار شدم و دیدم که سربازان رومی در عقب ما به حرکت در آمدند.

خط سیر سپاه من نیز مثل خط سیر سپاه رومی، کنار رودخانه فرات بود چون من نیز مثل والرین نمی‌توانستم سپاه خود را از رودخانه دور کنم، زیرا در آن منطقه غیر از رودخانه فرات هیچ منبع آب نبود و اگر ارتش خود را از رودخانه دور می‌کردم و وارد دشت‌های مسطح شرقی می‌شدم، همه از تشنگی به هلاکت می‌رسیدیم.

چون سپاه من تحت تعقیب دشمن بود، طوری حرکت می‌کردم که هر گاه والرین حمله کند بتوانم دفاع نمایم و آرایش راه‌پیمایی نداشتم و با آرایش جنگی عقب‌نشینی می‌کردم و به همین جهت حرکت سپاه من سریع

نبود، معه‌ذا قبل از اینکه رنگ نور خورشید بر اثر نزدیک شدن افق مغرب ارغوانی شود، به جایی که می‌خواستیم رسیدیم و به سرداران خود گفتم آرایش جنگی را حفظ کنند و سربازان را به همان وضع که هستند اجازه استراحت بدهند و به اسب سواران و ارباب‌ها قورموت بخورانند و بدانند که ما در آن شب بعد از استراحت سربازان و اسب‌ها به قشون دشمن شیخون خواهیم زد زیرا امروز شاید در تاریخ جنگ لژیون‌های رومی اولین روزی است که بعد از رسیدن به محل اتراق، فرصت نمی‌کنند که اطراف اردوگاه خود یک دیوار بسازند، زیرا همین که به اینجا رسیدند و اردوگاه به وجود آوردند، قبل از اینکه شروع به ساختن دیوار بکنند تاریکی فرود می‌آید و آنها نمی‌توانند در تاریکی با این زمین مستور از ماسه گل بسازند و از ماسه نمی‌توان برای ساختن دیوار گل ساخت و اگر بخواهند به سوی مشرق بروند و از راه دور خاک بیاورند تا اینکه گل بسازند، چون احتیاج به مقداری زیاد از خاک دارند، فرصت نمی‌کنند که خاک کافی بیاورند و تا وقتی آنها به قدر کافی خاک بیاورند و گل فراهم نمایند تا دیوار بسازند شیخون ما شروع شده است. همچنین اگر در صدد برآیند که زمین را حفر نمایند تا خاک به دست بیاورند، باز مدتی طول می‌کشد تا دیوار برپا گردد و پیش از آنکه دیوار برپا شود ما شروع به حمله کرده‌ایم. سنگ‌هم در اینجا نیست تا این که در اطراف اردوگاه خود بدون بنایی روی هم بگذارند و مانعی به وجود بیاورند. این است که ما باید از این فرصت که شاید منحصر به فرد باشد استفاده کنیم و امشب اردوگاه را مورد حمله قرار بدهیم و قشون والرین را متلاشی کنیم. سرداران من گفته مرا تصدیق کردند و من گفتم اگر سربازان و اسب‌های ما خسته نبودند، من هم اکنون فرمان حمله را صادر می‌کردم، اما همه گرسنه و تشنه هستند و احتیاج به قدری استراحت دارند و از این جهت اردوگاه به وجود بیاورند که ایجاد اردوگاه و بعد جمع کردن آن برای دست

زدن به حمله، محتاج وقت است و هر قدر که ما در وقت برای استراحت سربازان و اسبها صرفه‌جویی کنیم بهتر است تا این که سربازان بیشتر بخوابند و اسبها زیادتر قورموت بخورند و وسایل روشن کردن میدان جنگ باید آماده باشد تا اینکه هنگام حمله ما بتوانیم دشمن را به خوبی ببینیم. سردارانم مرا مطمئن کردند که تمام وسایل برای شبیخون آماده خواهد گردید.

من تصور نمی‌کردم که در آن روز رومی‌ها بتوانند در آنجا که نه سنگ بود نه خاک برای مستحکم کردن اردوگاه خود وسیله‌ای فراهم نمایند. اما دیدم آن قسمت از منجیق‌ها را که برایشان باقی مانده بود در یک طرف اردوگاه قرار دادند ولی منجیق‌های معدود نمی‌توانست تمام اردوگاه را احاطه نماید.

در آنجا هم آب فرات از بستر تجاوز کرده اما فقط قسمتی کم عرض از ساحل را پوشانیده بود و به زودی سربازان ما که اردوگاه نداشتند بر زمین خوابیدند و من نیز بدون افراشتن خیمه مثل سربازان خود بر زمین دراز کشیدم و چون هوا گرم و ماسه خنک بود دراز کشیدن بر آن بستر نرم و خنک به من لذت می‌بخشید و خوشوقت شدم که در آن شب که من سربازان خود را مجبور کرده‌ام که بر زمین بخوابند همه دارای بستری نرم در آن هوای تابستان خنک هستند و در آنجا چون مرداب نبود پشه هم وجود نداشت تا سربازانم را ناراحت کند.

من می‌دانستم که در آن شب رومیها به فکر نمی‌افتند که به ما شبیخون بزنند. چون روز قبل من به قدر کافی آنها را خسته کرده بودم و احتیاج به استراحت داشتند و بعد از اینکه اردوگاه برپا کردند بیشتر اطمینان حاصل کردم که در آن شب دست به شبیخون نخواهند زد. برای اینکه وضع اردوگاه رومیها طوری بود که مدتی طول می‌کشید تا اینکه صفوف آنها بعد

از خروج از اردوگاه برای شیخون آماده شود.

این بود که به سرداران خود گفتم که سربازان مرا برای گشت بین سپاه من و اردوگاه رومیها خسته نکنند. چون به فرض این که رومیها در صدد برآیند که شیخون بزنند، چون ما برای جنگ آماده بودیم می توانستیم بی درنگ وارد پیکار شویم.

تصور می کنم به نسبت طغیان آب فرات یا بدعلت اینکه منطقه ای وسیع از کنار رود فرات ماسه بود آن شب هوا نسبت به اقتضای فصل خنکی داشت. قبل از اینکه بخوابم به شاندرکاهن فرمانده ارابه های جنگی و به اردشیر مای من فرمانده سواران گفتم جنگ امشب ما باید قطعی بشود و ما بر خصم غلبه نماییم.

شاندرکاهن گفت من برای اینکه حریف را نابود کنم تا آخرین ارابه خود را فدا می نمایم.

به او گفتم با اینکه عقب نشینی رومی ها مشکل است، چون اگر عقب نشینی کنند باز بر منطقه سیلابی سواحل فرات می رسند، تو اول رومیها را محاصره کن که نتوانند عقب نشینی نمایند و بعد آنها را معدوم خواهیم کرد. سفارش دیگر که به فرمانده ارابه های جنگی و فرمانده سوارانم کردم این بود که اگر رومیها خواستند بگریزند راه بدهند که آنها فرار کنند، اما نه اینکه با واحدهای کامل نظامی بگریزند تا اینکه بعد بتوانند مقاومت کنند بلکه اگر دیدند افراد به طرد متفرق، قصد فرار دارند راه بدهند که بگریزند تا اینکه نیروی والرین ضعیف شود و من می دانستم که سربازان لژیون های رومی نخواهند گریخت، اما بعید نمی دانستم سربازان لژیون هایی که اصالت رومی ندارند و از کشورهای وابسته به روم می باشند فرار کنند. دیگر این که به سردارانم گفتم که از هر فرصت استفاده نمایند و به سربازان رومی اخطار کنند که اگر تسلیم شوند بعد از خاتمه جنگ آزاد

خواهند شد و آن وعده را از طرف من به آنها بدهند چون سربازان رومی می-
دانستند که وعده پادشاه ایران تخلف ندارد و هر چه بگویند به آن وفا می کند.
من می دانستم که دادن آن وعده به لگات های رومی بدون فایده است
زیرا آنها کسانی نیستند که تسلیم بشوند مگر وضعی پیش بیاید که بدانند
جنگ خاتمه یافته است و نمی توانند پایداری کنند.

گفتم منطقه ای که ما در آن بودیم، مستور از ماسه بود، اما در طرف
راست ما، جلگه ساحلی و مستور از ماسه فرات منتهی به دشت معمولی
می شد و یک قسمت از ارا به های ما از آنجا بسایستی به اردوگاه رومیان
حمله ور شوند.

ای رهگذر که این کتیبه را می خوانی شاید از نظرت شبیخون زدن به
یک ارتش که در اردوگاه آرمیده کاری آسان جلوه کند و فکر نمایی که سپاهی
که آماده برای شبیخون زدن می باشد می تواند به سهولت سپاه دیگر را که
در اردوگاه است غافلگیر نماید، اما در شبیخون زدن آنچه بیشتر اهمیت دارد
این است که سپاه مهاجم خورد دچار اختلال و بی نظمی نشود و بر اثر بی-
نظمی و درهم ریختن، نیروی خود را از دست ندهد.

در روز چون همه کس را می بینند، اشتباه نمی شود و بین دوست و
دشمن را تمیز می دهند، اما در شب، و او مشعل ها روشن باشد، تمیز دادن
دشمن از دوست مشکل می شود و گاهی اتفاق می افتد که یک دشمن باهوش،
وسایله ای به دست می آورد که عده ای از سربازان خود را به شکل سربازان
مهاجم بیاراید و آن وقت جنگ برادر کشی در می گیرد و تا فرمانده قسمت
بخواهد علت جنگ برادر کشی را تفحص کند و از بین ببرد، حمله ای که
بایستی منتهی به پیروزی شود منتهی به شکست می گردد.

لذا قشونی که در شب مبادرت به حمله می کند و عزم دارد که سپاه
دشمن را نابود نماید بایستی سرداران و افسران آگاه و باهوش داشته باشد

و افسران جزء او بکوشند که حتی در سخت‌ترین ساعات حمله نگذارند که واحد آنها با واحد دیگر مخلوط شود.

اگر دشمن در صدد اغفال برآید افسران جزء و کل بایستی فوری به حيله دشمن پی ببرند و قبل از این که جنگ برادر کشی آغاز شود همه را از حمله دشمن بیاگاهانند.

کسی که می‌خواهد شبیخون بزند نباید در آغاز شب در حالی که هنوز سربازان دشمن نخوابیده‌اند دست به حمله بزند و نباید شبیخون را به قدری به تأخیر بیندازد که در شب‌های بهار و تابستان سه استار طلوع نماید.^۱

در ساعتی که باید شبیخون آغاز شود قبل از اینکه کسی مرا از خواب بیدار کند برخاستم و گفتم که من در قلب سپاه بودم و فرماندهی مستقیم پیادگان را داشتم. بعد از اینکه از خواب برخاستم سربازان پیاده را از خواب بیدار کردند. همه لباس دربرداشتند و آماده برای جنگ بودند و بعد از برخاستن کاری نداشتند جز اینکه صفوف خود را بیارایند و به راه بیفتند. من می‌دانستم که در جناح راست و چپ من نیز مثل قلب سپاه همه از خواب بیدار شده‌اند و آماده برای حمله هستند. گوش فرا دادم که آیا صدایی می‌شنوم یا نه، ولی غیر از صداهایی مبهم که به گوش رومیان نمی‌رسید صدایی دیگر از سپاه خود نشنیدم، در صورتی که در بامداد وقتی سربازان از خواب برمی‌خیزند تا اینکه اردوگاه را برچینند و به راه بیفتند شیور نواخته می‌شد و موزیک سپاهی به صدا درمی‌آید.

اما در آن شب چون می‌خواستیم شبیخون بزنیم صدایی از قشون بر نمی‌خواست و مشعل‌ها را هم روشن نکردند زیرا هر واحد می‌دانست مشعل‌ها، هنگامی باید روشن شود، که به دشمن رسیده باشد و بلافاصله بعد

۱. سه استار یعنی سه ستاره که در یک خط مستقیم قرار گرفته و در شب‌های بهار و تابستان در حدود یک ساعت یا دو ساعت بعد از نیمه شب طلوع می‌کند - مترجم.

از افروختن مشعل دست به حمله بزند و اگر قبل از آن مشعل افروخته شود، دشمن آگاه نخواهد شد.

گفتم اگر سربازان من خسته نبودند در آن شب، قبل از اینکه رومی‌ها اردوگاه به وجود بیاورند به آن‌ها حمله می‌کردم، اما خستگی سربازها سبب گردید که شیخون را تا ساعتی که یقین حاصل شد سربازان رومی به خواب رفته‌اند به تأخیر انداختم.

اگر آن روز، بلافاصله بعد از نزدیک شدن رومیها به آنها حمله می‌کردم مواجه با سنگباران منجنیق‌های رومی نمی‌شدم، اما بعد از اینکه قسمت من، یعنی پیادگان به اردوگاه دشمن نزدیک شد، سنگباران منجنیق‌های رومی آغاز گردید.

ارابه‌های من، که در طرف راست من بودند بعد از این که شروع به حمله کردند مواجه با منجنیق نشدند چون رومیها در راه ارابه‌ها منجنیق نگذاشته بودند. سواران من هم که از طرف چپ حمله کردند در معرض سنگ منجنیق‌ها قرار نگرفتند، چون در معبر سواران هم منجنیق نبود.

روز قبل ما قسمت زیاد منجنیق‌های والرین را از بین برده بودیم و او به قدر کافی منجنیق نداشت که همه جا قرار بدهد و لذا آنها را مقابل اردوگاه خود در طرف جنوب قرار داد تا این که مانعی مقابل اردوگاه به وجود بیاورد.

من با اینکه می‌دانستم لژیون‌های رومی با انضباط هستند، پیش‌بینی نمی‌نمودم که منجنیق‌ها، به روی ما سنگ بیارند و فکر می‌کردم که آنها را فقط برای این که مانع باشند مقابل اردوگاه قرار داده‌اند و دیگر این که در در آن منطقه غیر از مساسه وجود نداشت و رومیها نمی‌توانستند برای به کار انداختن منجنیق‌ها سنگ فراهم نمایند. اما بعد اینکه جنگ خاتمه یافت من از لگات‌های رومی شنیدم که آنها با خود مقداری سنگ آورده بودند چون پیش-

بینی می کردند که ممکن است در راهشان سنگ نباشد.

سنگ باران غیر منتظره و شدید را تحمل کردم ولی يك عده از سربازان پیاده من به خاک افتادند. خوشبختانه سنگباران رومیها هنگامی شروع شد که ما هنوز در قلب سپاه مشعل های خود را نفروخته بودیم. آن شب هم ماه، در آغاز شب طلوع کرد و زود ناپدید شد و وقتی ما به سوی اردوگاه روم می رفتیم، شب تاریک بود و ما اگر مشعل ها را زودتر می افروختیم چون رومیها ما را بهتر می دیدند به طور دقیق آماج منجنیق ها قرار می گرفتیم.

من تا آن روز و آن شب برای منجنیق قابل به ارزش جنگی نبودم و آن را يك سلاح جنگی سنگین وزن و ناراحت کننده و بی اثر می دانستم ولی از واقعه آن روز و آن شب پند گرفتم و دریافتم که منجنیق می تواند در جنگ، مشروط بر اینکه به خوبی از آن استفاده کنند، يك سلاح مؤثر باشد و از آن به بعد، منجنیق را هم جزو اسلحه مؤثر جنگی محسوب کردم و اکنون تمام واحدهای جنگی من دارای منجنیق هستند.

با اینکه من سپاه والرین را غافلگیر کردم، وقتی ارابه های من به سپاه رومی رسیدند دچار مقاومتی سخت شدند و خود را با يك وسیله دفاع غیر منتظره مواجه دیدند و آن آتش بود.

سربازان رومی، کوزه هایی را که قلیه ای ضخیم داشت مشتعل می کردند و به طرف ارابه های ما پرتاب می نمودند و کوزه در ارابه می افتاد و می شکست و از درون آن يك نوع آتش که شبیه به مایع بود در ارابه متفرق می گردید و آن آتش مایع، به هر جا که می رسید می سوزانید و سرنشینه های ارابه هرچه می کردند نمی توانستند آن آتش را خاموش نمایند. پس از خانمه جنگ من مطلع شدم که والرین در آن شب، از آن آتش، به قدر کافی نداشت و هرگاه به قدر کافی از آن می داشت حتی يك ارابه ما نمی توانست

وارد اردوگاه رومیان بشود.

پیادگان من در قلب سپاه، توانستند که منجنيق‌ها را در عقب بگذارند و من هم سوار بر اسب با آنها بودم و می‌دیدم که سربازان رومی که سه‌شاخه در دست داشتند با چه شدت می‌کوشیدند که حمله پیادگان مرا دفع نمایند. روز قبل، سربازان رومی که سه‌شاخه داشتند با ارابه‌های ما می‌جنگیدند و آن شب، آنها مقابل پیادگان ما قرار گرفته بودند. اما در بین سربازان حامل نیزه‌های سه‌شاخه، سربازان حامل پیلا هم که نیزه رومی است دیده می‌شدند و من گاهی صدای صغیر عبور نیزه‌ها را نیز می‌شنیدم و سربازان من و سربازان دشمن طوری بدون توجه به مرگ پیکار می‌کردند که به زودی زمین که مستور از ماسه بود و در پرتو ستارگان سفید رنگ می‌نمود سیاه شد و آنقدر جسد مقتولین بر زمین افتاد که زمین را سیاه کرد.

سربازان پیاده من گرچه خیلی کشته می‌دادند اما جلو می‌رفتند.

گاهی در نور مشعلها چشم من به چهره‌ها و لباسهای خون‌آلود می‌افتاد و آنهایی که مجروح می‌شدند آن قدر به جنگ ادامه می‌دادند تا اینکه از پا در آیند و هیچ مجروح نمی‌خواست دست از جنگ بکشد و به عقب منتقل گردد تا اینکه زخم او را ببزدند.

از چپ و راست و جلو، غوغای بزرگ جنگ به گوش می‌رسید و تا مردی سلحشور در میدان جنگ بزرگ شرکت نکرده باشد نمی‌داند آن غوغا چیست و چگونه صدای نعره جنگاوران و ناله مجروحین و فریاد افسران که سربازان خود را تشجیع به جنگ می‌کنند و چکاچک برخورد شمشیرها و طنین مخصوص رهاشدن زه کمانها، و صدای حرکت چهار نعل سریع اسبهای ارابه و چرخ ارابه‌ها و صداهای دیگر، باهم جفت می‌شود و صدایی واحد را به وجود می‌آورد که جز در میدان جنگ، نمی‌توان شنید.

در حالی که من آن صدا را می شنیدم حس کردم که صدای دیگر را هم می شنوم و آن شبیه به صدای حرکت اسب در يك لجن زار است و هر بار که اسب سم خود را بلند می کند يك صدای تو خالی به گوش می رسد و پس از اینکه دقت کردم متوجه گردیدم آنقدر خون بر زمین ریخته که در آن ماسه يك نوع گل به وجود آورده و اسب وقتی سم خود را بلند می کند صدای مخصوص خلاء به گوش می رسد در صورتی که اگر آب بر آن منطقه راه می یافت چون از طرف ماسه جذب می شود آن صدا به گوش نمی رسد ولی خون بعد از خارج شدن از بدن منعقد می گردد (دلمه می شود) و لذا روی ماسه يك قشر ضخیم چون لجن به وجود می آید و حرکت سم اسب، آن صدا را به وجود می آورد.

اندکی بعد از اینکه به صدای حرکت اسب در خون پی بردم يك پیلا بر ران من در آنجا که ران بند، ران مرا حفظ نمی کرد فرود آمد. چون ران بند سوار غیر از پیاده است و ران بند پیاده، اطراف ران را می پوشاند، در صورتی که ران بند سوار فقط قسمت بالای ران را حفظ می کند و اگر قسمت پایین هم ران بند داشته باشد، سوار، قادر به نشستن به روی زین نیست.

نیزه را از ران خود بیرون آوردم و دور انداختم و نگهبانان من که متوجه شدند مجروح شده ام به من گفتند از میدان جنگ خارج شوم، ولی من گفتم از میدان کارزار خارج نخواهم شد و از آن پس خون از رانم خارج می شد و در طول صاق پا از رکاب فرو می ریخت.

چندین دقیقه بعد از اینکه ران من مجروح شد از طرف افسر ارابه ران «تالیت» به من گزارش رسید که شاندرکاهن فرمانده ارابه ها و سواران من به هم رسیده اند و سپاه والرین محصور است و من گفتم که تالیت که بعد از شاندرکاهن ارشد افسران صنف ارابه بود فرمانده ارابه های جنگی

بشود و دستورهایی که به شاندرکاهن داده شده و خود او از آن مستحضر است به موقع اجرا بگذارد.

در قسمتی که فرماندهی آن به طور مستقیم با من بود عده‌ای از پاروزنان رومی پیکار می‌کردند و هر يك از آنان که مسیحی بودند به سربازان پیاده من تسلیم می‌شدند.

تسایم مسیحیان، پاروزنان دیگر را هم به فکر می‌انداخت که تسلیم شوند، اما هر پاروزن که می‌خواست تسلیم شود مواظب بود که در عقب وی يك افسر رومی نباشد، چون اگر يك افسر رومی پاروزن را در حال تسلیم می‌دید از عقب وی را می‌کشت و همین که يك پاروزن تسلیم می‌شد، سربازان من او را به عقب می‌فرستادند تا در منطقه جنگ نباشد چون اگر در منطقه جنگ می‌ماند به مناسبت جزو مد جبهه ممکن بود که به دست رومیان بیفتد و به قتل برسد.

به سرداران خود گفته بودم که راه را برای فرار سربازان لژیون باز بگذارند و گفتم که سربازان لژیون‌های رومی نمی‌گریختند اما سربازان لژیون‌های خارجی که با والرین بودند امکان داشت بگریزند و فرار آنها کمک به کاهش قدرت والرین می‌کرد.

پیش‌بینی من به وقوع پیوست و در دو جناح راست و چپ من عده‌ای از سربازان لژیون‌های خارجی روم گریختند، لیکن سربازان لژیون‌های رومی به شدت مقاومت می‌کردند و کشته می‌شدند اما تسلیم نمی‌گردیدند و عقب نمی‌نشستند.

من تبر می‌زدم، برای اینکه می‌دانستم تبر بهتر از شمشیر می‌تواند سربازان دشمن را که قسمتی از آنها خفتان رومی در برداشتند از پا در آورد و شمشیر، ممکن است به قطعات فلز خفتان رومی اصابت نماید و در هم بشکند یا اینکه لب تیغ ببرد.

با اینکه نقشه جنگی که من به سردار اتم گفته بودم این بود که جبهه جنگ خیلی وسعت به هم نرساند تا اینکه نظارت بر آن از عهده من خارج باشد، باز در آن شب بر اثر وسعت اردوگاه والرین، جبهه جنگ وسعت به هم رسانیده بود.

«تالیت» فرمانده جدید ارابه‌های جنگی من گزارش داد که با «اردشیر مسای من» فرمانده سواران در تماس است و ارابه‌ها و سواران چون به هم ملحق شده‌اند با یک نیم دایره دشمن را محاصره کرده‌اند و فقط چند شکاف از روی عمد، ایجاد کرده‌اند که سربازان رومی بتوانند از آن رخنه‌ها بگریزند و نیز تالیت گزارش داد که عده‌ای از ارابه‌های او و سواران اردشیر- مسای من در داخل اردوگاه دشمن مشغول حمله هستند تا اینکه قدرت مقاومت خصم را از بین ببرند.

من و پیادگانم تا آنجا که امکان داشت جلو می‌رفتیم و من چون بدون انقطاع تیر می‌زدم با اینکه هوای شب، در آن منطقه گرم نبود، طوری عرق بدن مرا مرطوب کرد که احساس نمودم دسته تیر در دستم می‌لغزد و ممکن است خارج شود. لذا خفتان را از تن دور کردم و وقتی نسیم شب بر تن عرق‌دار من خورد احساس خنکی و اتساع نمودم و آن خنکی نیرویی جدید در من به وجود آورد که باز تیر بزنم.

با اینکه کاسک هم مرا ناراحت می‌کرد آنرا از سر دور نمودم، زیرا کاسک من در قسمت فوقانی یک گوی دارد و سربازانم، از دور، از روی آن گوی مرا می‌شناختند و گوی مخصوص بالای کاسک من، علامت سلطنت است. بعید نمی‌دانم همان گوی مرا به سربازان دشمن شناسانید و چند دقیقه بعد از اینکه خفتان را از تن دور کردم و هنوز تحت تأثیر مطلوب خنکی هوا بودم، یک تیر به طرف چپ سینه‌ام اصابت کرد اما فرو نرفت و یک قسمت از پوست و استخوان را مجروح نمود و سر تیر بیرون آمد. اگر آن تیر به

طور عمودی در طرف چپ سینه‌ام فرو می‌رفت چون وارد قسمت درونی بدن می‌شد، ممکن بود مرا به قتل برساند.

تیر را از زخم بیرون آوردم و چون فرصت برای زخم‌بندی نبود، قسمتی از پیراهن خود را دریدم و قسمت کردم و هر يك را در یکی از سوراخهای تیر نهادم تا اینکه جلوی ریزش خون را بگیرد.

اردشیرمای من که فرماندهی جناح چپ مرا بر عهده داشت و در رأس سوارانم می‌جنگید برایم پیغام فرستاد که اگر من يك قسمت سواران را که در ذخیره هستند برایش بفرستم وی خواهد توانست میادرت به يك حمله شدید کند و با شارژ^۱ خود، در آن قسمت از جبهه نیروی پایداری سربازان لژیون را در هم بشکند.

من قسمتی از سواران را که در ذخیره بودند برای او فرستادم و به زودی از غوغایی جدید که در جناح چپ من برخاست دانستم که شارژ اردشیرمای من شروع شده است.

برای سرداران جناح راست و جناح چپ دستور فرستادم به کسانی که زبان رومی را می‌دانند بگویند که خطاب به سربازان دشمن فریاد بزنند که آنها محاصره شده‌اند و راه نجات ندارند و اگر نمی‌خواهند کشته شوند، تسلیم گردند و هر سرباز که تسلیم شود، بعد از خاتمه جنگ اسیر جنگی نخواهد بود و آزاد خواهد شد.

خود من هم چون زبان رومی را می‌دانم گاهی بسانگ می‌زدم و سربازان دشمن را دعوت به تسلیم می‌کردم. اما غوغای میدان جنگ، کمتر صدای مرا به گوش سربازان دشمن می‌رسانید.

اگر لحظه‌ای فرصت به دست می‌آمد و در نور مشعل‌ها نظر به خود

۱. شارژ لاتینی یعنی حمله يك دسته از سواران، در اصل فارسی است و مقرب

زمینی‌ها از ایرانیان اقتباس کرده‌اند - مترجم.

نبرد بزرگ ایرانیان و... □ ۱۹۴۹

می انداختم می دیدم که تمام بدن من ارغوانی است و خونی که از سینه جاری می شود زین و قسمتی از گردن اسب را سرخ قام کرده و خونی که از ران راست جاری بود سینه و پاهای اسب را ارغوانی کرده بود و من نمی خواستم برای بستن زخم ها از میدان جنگ بازگشت نمایم و میل داشتم سربازانی که پیرامون من بودند و با من می جنگیدند ببینند و بفهمند که من هم مثل آنها مجروح شده ام و مانند آنان هر لحظه در معرض خطر کشته شدن هستم.

يك مرتبه چشم من در شرق به ستاره بامداد افتاد و در آن لحظه گفته پدرم اردشیر، پرسشنده مزدا را به خاطر آوردم که گفت در بامداد، در يك موقع چشم من به «تنسر» و ستاره صبح افتاد ولی من اول به تنسر سلام دادم و آنگاه خطاب به ستاره صبح گفتم «ای زیباترین ستارگان آسمان مرا عفو کن که قبل از تو، به تنسر سلام داده ام».

۱. این قسمت از گفته شاپور اول، نقل از پدرش، نشان می دهد که در زمان اردشیر بانی سلسله ساسانی، تنسر که مأمور جمع آوری اوستا بود، چقدر احترام داشته است - مترجم.

والرین امپراطور روم در اسارت شاپور اول

بعد از اینکه به ستاره بامداد که مبشر طلوع نزدیک خورشید می باشد سلام دادم، یک سرباز رومی را که حامل یک عقاب بود مقابل خود دیدم و برای قتل او تیر انداختم، اما تیر به دسته چوبی که عقاب بر بالای آن بود اصابت کرد و عقاب رومی بر خاک افتاد و من به خاک افتادن عقاب رومی را بعد از طلوع ستاره صبح به فال نیک گرفتم.

از آن لحظه به بعد پیشرفت سربازان پیاده من تسهیل شد.

تصور می کنم که تا آن موقع تمام پاروزنان مسیحی و عدهای زیاد از پاروزنان غیر مسیحی تسلیم شده بودند.

بعد از آن، سربازان لژیونهای خارجی روم به شماره زیاد تسلیم می شدند و هر دسته را بلافاصله بعد از تسلیم به عقب جبهه منتقل می کردند تا میدان کلوزار را بر سربازان من تنگ نکنند و به دست سربازان لژیونهای اصیل رومی نیفتند زیرا به قتل می رسیدند.

به هر نسبت که سربازان لژیونهای خارجی روم تسلیم می شدند من و سربازانم در قلب اردوگاه والرین زیادتیر پیشرفت می نمودیم تا اینکه طلایه بامداد دمید و وجود مشعلها بعد از روشن شدن هوا زاید گردید و در آن موقع من توانستم خود و اطراف را بهتر ببینم و هر طرف که نظر می انداختم رنگ خون می دیدم و زمین مستور از لخته های خون و اجساد کشته شدگان بود و در پیرامون من کسی نبود که بر اثر جراحات خون آلود نباشد.

من از دور در طرف راست ارابه های خود، و در طرف چپ سواران را می دیدم و همین که اولین اشعه خورشید درخشید، چشم من به عقاب زرین خیمه ارغوانی رنگ والرین افتاد. از مشاهده آن خیمه افراشته حیرت کردم چون غیر از آن خیمه ارغوانی که می دانستم مخصوص والرین می باشد خیمه دیگر در اردوگاه دیده نمی شد. من می دانستم که انضباط اردوگاه روم دقیق است و هرگاه اردوگاه مورد شبیخون قرار بگیرد بی درنگ خیمه ها را جمع می کنند و در تمام اردوگاه غیر از خیمه ارغوانی والرین دیده نمی شد و من نمی توانستم بفهمم برای چه آن خیمه را مثل خیمه دیگران جمع نکرده اند. دو فکر برای من پیدا شد، یکی این که والرین مجروح گردیده و او را در خیمه خوابانیده اند تا اینکه مداوا شود و بیماری والرین را هم از این قبیل می دانستم و فکر می کردم شاید بیمار است و قدرت حرکت ندارد و به همین جهت شب قبل خیمه اش را برنچیده اند.

فکر دیگر که برای من پیدا شد این بود که والرین کشته شده است و جسدش را در خیمه او گذاشته اند، چون رومی ها خیلی معتقد به تشریفات نگاهداری جسد امپراطوران خود هستند و علاقه دارند که بعد از مرگ امپراطور، جسد او با تشریفات دوره حیانش نگاهداری شود تا اینکه آن را به خاک سپارند و به همین جهت وقتی گوردین سوم امپراطور روم به دست من کشته شد، لگات هایی که اسیر من شده بودند خواستند اجازه بدهم که جسد

امپراطور خود را مومیایی کنند و به روم بفرستند و من هم موافقت نمودم. اما بعد از این که ساعتی از بهالا آمدن آفتاب گذشت و اردوگاه دشمن بکلی متفرق و متشتت شد، من به علت برپا بودن خیمه والرین پی بردم و معلوم شد که آن مرد شب قبل شراب نوشیده بود و چون در نوشیدن شراب افسراط کرد، هنگامی که شبیخون من شروع شد نتوانست برخیزد و وقتی به او اطلاع دادند که حمله ما شروع گردیده گفت که او و خیمه را به حال خود بگذارند تا اینکه قدری دیگر بخوابد و در خیمه تا باامداد به خواب رفت و هنگامی از خواب برخاست و اسب خواست تا سوار شود که اردوگاه او متلاشی شده بود.

من والرین را سوار بر اسب مقابل خود دیدم و مشاهده کردم که صورت بدون ریش و سیل او از شراب شب قبل ارغوانی است در صورتی که صورت سربازان من از خون ارغوانی بود.

با اینکه من خفتان در برنداشتم و از سر تا پای من و اسبم خون آلود بود، وی از گوی بالای ماسکم مرا شناخت و با صدای مست‌های خمار آلود که باامداد با کسالت شدید ناشی از خماری برخاسته اند گفت آیا شاپور پادشاه ایران هستی و گفتم من شاپور پادشاه ایران و انیران (کشوری خارج از ایران که جزو امپراطوری ایران بود) هستم و با اینکه اسب من خسته بود رکاب کشیدم و به سوی او تاختم و او بدون اینکه اسبش را به حرکت در آورد شمشیر به سوی من انداخت که به تبر من اصابت کرد و شمشیر از دستش افتاد و من عنان اسب را کشیدم و برگشتم و او به احتمال زیاد از فرط خماری شراب شب گذشته نتوانست عکس‌العملی به خرج بدهد و قبل از اینکه اسب خود را به طور کامل برگرداند تبر من روی کلاهک او فرود آمد و آن را شکافت و والرین روی زمین افتاد و من به او نزدیک شدم و با دست چپ بازویش را گرفتم و قدری بلند کردم و نظر به صورتش انداختم و دیدم

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۵۳

جان دارد و خون از سرش جاری نیست و معلوم شد که ضربت تبر که کلاهک را شکافته بسر نرسیده اما او را گیج کرده است.

والرین را به نگهبان خود سپردم و گفتم او را عقب جبهه ببرید و از وی مواظبت کنید که به هوش بیاید و چون خمار است برای رفع خماری به او شراب بنوشانید.

به سربازان گفتم خیمه والرین را فرود بیاورند تا اینکه سربازان رومی بدانند که دیگر آن مرد به عنوان امپراطور آنها وجود ندارد و مقاومتشان بدون فایده است.

اگر والرین هوشیار بود من او را وامی داشتم که برای سربازان رومی فرمان ترك مقاومت را صادر کند، اما چون بیهوش بود و سربازان رومی مقاومت می کردند جنگ تا نزدیک ظهر به طول انجامید و در آن موقع آخرین منطقه مقاومت سربازان لژیونهای اصیل رومی در کنار شط فرات دست از جنگ کشید و پیکار با پیروزی کامل من خاتمه یافت.

هفتاد هزار تن از سربازان لژیونهای دیگر (غیر از آنهایی که گریخته بودند) اسیر من شدند و پانزده لگات و یازده سناتور رومی نیز اسیر من گردیدند. سربازان دیگر رومی که در ارتش والرین بودند به قتل رسیدند یا طوری مجروح گردیدند که قدرت حرکت نداشتند و تمام سازو برگ قشون روم به دست من افتاد.

چون حس می کردم که به زودی قدرت حرکت و حتی ایستادن را از دست خواهم داد، اردشیر مای من و سایر سرداران سپاه را احضار کردم و گفتم من دیشب مجروح شدم و چون فرصت زخم بندگی نداشتم خون فراوان از بدنم جاری گردیده و حس می کنم که به زودی از هوش خواهم رفت یا خواهم مرد و همه بدانید که بعد از مرگ من، جانشین برحق پسر ارشدم خواهد بود و او بعد از من پادشاه ایران و انیران خواهد گردید و

تمام ثمرات این پیروزی بزرگ به او خواهد رسید و هنگامی که من بیهوش یا در حال سکرات موت هستم شما مواظب اسیران باشید تا اینکه دست به شورش نزنند و کوچکترین اقدام به شورش را با شدیدترین عقوبت مجازات نمایید تا اینکه برای دیگران مسایه عبرت شود و قبل از عزیمت از اینجا تمام اموات را دفن نمایید و اسیران رومی را وادارید که اموات خودشان را دفن کنند.

افسران من، می‌دانید سربازان دشمن که اخطار ما را پذیرفتند و تسلیم شدند که هستند و بعد از دفن اموات آنها را در همین جا آزاد نمایید تا اینکه به وطن خود برگردند و چون حدس می‌زنم که خرج راه ندارند از غنایمی که از قشون والسرین به دست آمده به آنها خرج راه بدهید. اما افسران و سناتورها و سربازان دیگر را در اسارت نگاه دارید تا اینکه افسران و سناتورها برای آزادی خود فدیہ پردازند و فدیہ آزادی سربازان از طرف امپراطوری که جانشین والسرین می‌شود و من حدس می‌زنم پسرش خواهد بود، پرداخته شود و هرگاه امپراطور جدید روم حاضر نشد که فدیہ سربازان را پردازد آنها را به کار بگمارید تا اینکه وسیله معاش آنها به رایگان از طرف ما فراهم نشود و والرین را اگر زنده ماند در ایران نگاه دارید و به پسر بگویید که تا آخرین روز زندگی باید در ایران بماند و بعد از این توصیه‌ها هنگام ظهر از هوش رفتم.

مدت سه روز در حال اغماز بودم و در آن سه روز پسر که او را برای جانشینی خود انتخاب کرده بودم با کمک سرداران فرماندهی کرد و والرین و سناتورها و لگات‌ها را به عقب میدان جنگ منتقل نمود و اسیران رومی را واداشت که اموات خود را دفن کنند و بعد غنایمی را که به دست آمده به عقب منتقل نمایند.

قبل از اینکه سایر وقایع دوران سلطنت خود را بگویم به مناسبت

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۵۵

شکست خوردن ارتش بزرگ روم و اسیر شدن والرین لازم است که طرز حکومت روم را در سوریه و قسمتی از آسیای صغیر بگویم. ای رهگذر که کتیبه مرا بعد از صدها سال می‌خوانی حیرت می‌کنی چرا تمام جنگ‌هایی که من از آغاز سلطنت خود تا امروز کردم در کنار رود فرات صورت گرفت، اینک علتش را به تو می‌گویم تا بدانی که در دوره سلاطین گذشته (غیر از پدرم اردشیر پرستنده مزدا) وضع سلطنت پادشاهان اشکانی ملوک‌الطوایفی بود.

به این ترتیب که در تمام کشورهای واقع در مشرق رود فرات پادشاهانی سلطنت می‌کردند که در داخل کشور خود استقلال داشتند و فقط برای پادشاه اشکانی قایل به حق بزرگتری بودند و غیر از این پادشاهان اشکانی حقی دیگر بر سلاطین محلی نداشتند.

حکومت روم، در آسیای صغیر و سوریه در ساحل غربی رود فرات یک سلسله دژهای جنگی به وجود آورد. در آن دژها همواره عده‌ای سرباز نگاه می‌داشت و در نتیجه رود فرات از سرچشمه آن رود، در آسیای صغیر تا جایی که آن رودخانه به دریای فارس می‌ریخت مرز پادشاهان اشکانی و حکومت روم شده بود.

گاهی بر اثر جنگ قشون سلاطین اشکانی از رود فرات می‌گذشت و دژهای حکومت روم را به تصرف در می‌آورد، آنگاه اراضی و شهرهای واقع در مغرب رود فرات به تصرف پادشاهان اشکانی در می‌آمد اما بعد از مدتی کم، وضع مرز سلاطین اشکانی و حکومت روم، به شکل سابق بر می‌گشت و رود فرات مرز دو حکومت می‌شد.

این بود که تقریباً در طول مدت چهارصد سال حکومت روم شط فرات را مرز قلمرو حکومت خود و حکومت سلاطین اشکانی می‌دانست، اما در مشرق رود فرات، سلاطین محلی پادشاهی می‌کردند منتها، برای

پادشاهان اشکانی قابل به حق ارشد بودن می‌شدند.

در طول چهارصد سال همجواری مردم ساکن مشرق رود فرات در نقاط نزدیک شط‌زبان رومی را فراگرفته بودند و به آن زبان تکلم می‌کردند. رومی‌هایی هم که در مغرب رود فرات بودند، به زبان فارسی‌آشنایی به هم رسانیدند. در همان مدت، از روزی که دین مسیح در روم وسعت پیدا کرده و مسیحیان مورد آزار قرار گرفتند، مناطق واقع در مشرق رود فرات در آسیای صغیر و سوریه پناهگاه مسیحیان شد و اراضی واقع در مغرب رود فرات قتلگاه آنها.

عیب بزرگ حکومت ملوک‌الطوایفی در دوره اشکانیان این بود که بعضی از سلاطین محلی که دارای استقلال بودند و فقط پادشاه اشکانی را ارشد خود می‌دانستند هر موقع که سودشان اقتضا می‌کرد، با حکومت روم، علیه پادشاه اشکانی همدست می‌شدند و نیز هر موقع که احساس قوت می‌کردند و می‌توانستند، کشورهای سلاطین محلی دیگر را مورد حمله قرار می‌دادند.

بعد از این که پدرم اردشیر، پرستنده مزدا به سلطنت رسید در صدد برآمد که حکومت ملوک‌الطوایفی را از بین ببرد و به جای آن، مثل قدیم، و قبل از پادشاهی اشکانیان در هر کشور، یک خشتر دپاون (ساتراپ) نصب کند تا اینکه پادشاهان محلی هنگامی که سودشان اقتضا می‌کند با حکومت روم، همدست نشوند و هنگامی که خود را قوی می‌بینند به کشورهای مجاور حمله نکنند.

پدرم نتوانست که این کار را به طور کامل به انجام برساند و من بعد از او دنباله کار را گرفتم و جز در مورد سلاطین محلی که به وفاداری آنها اعتماد داشتم و می‌دانستم هرگز با دشمن من همدست نمی‌شوند و به کشورهای مجاور حمله نمی‌نمایند، سلاطین محلی را برکنار کردم و به جای آنها

ساتراپ گماشتم و امروز در کشورهایی که جزو امپراطوری من می باشد ملوک الطوائفی نیست و تمام سلاطین محلی از من اطاعت می نمایند و در کشورهای دیگر هم ساتراپ ها گماشتگان خود من هستند.

علت اینکه تمام جنگهای من با رومیان تا امروز کنار رود فرات در گرفته همین است که رومیان آنجا را مرز خود می دانستند و دیگر اینکه در هر قشون کشی، برای این که بی آب نمانند، در کنار شهر اردوگاه به وجود می آوردند.

بعد از سه روز که بیهوش بودم، به هوش آمدم و از آن به بعد بر اثر مداوای جراحان، آثار بهبود در من آشکار گردید.

همین که وضع من طوری شد که توانستم اختیار امور را به دست بگیرم گفتم والرین را به شهر نیشابور واقع در فارس ببرند و سناتورها و لگات ها را در شهرهای دیگر جا بدهند، به طوری که آنها با والرین در يك شهر نباشند تا اینکه احتمال توطئه برای فرار آنها به وجود نیاید.

عیسوی هایی که جاسوس من بودند و آنهایی که در جنگ ادس تسلیم شدند، به من گفتند که والرین قبل از اینکه از روم به راه بیفتد پسرش جالینوس را به جای خود گماشت و اختیارات را تا موقع بازگشت از جنگ به دست او داد و بنابراین بعد از اینکه والرین اسیر گردید، پسرش جالینوس امپراطور روم بود و می توانست که برای آزاد شدن اسیران جنگی روم فدیة پردازد و آنها را بعد از آزاد شدن به روم برگرداند و من دستور دادم که تا وقتی که امپراطور فدیة اسیران جنگی را پردازد آنها را در سدهای خوزستان و گدروزیا (بلوچستان) به کار بگمارند و بعد از اینکه فدیة آنها پرداخته شد آزادشان کنند، اما در مورد سناتورها و لگات ها، آنها بایستی فدیة خود را اذارایی خویش پردازند تا اینکه آزاد شوند و هر گاه نتوانند پردازند، که ایمن بعید است، امپراطور روم که به جای پدرش نشسته باید

فدیه آنها را تأدیه نماید تا اینکه آزاد شوند!

بعد از اینکه والرین در جنگ ادس شکست خورد، تمام شهرهای روم در آسیای صغیر به تصرف من درآمد و از آن به بعد خراجی را که روم از آن شهرها می گرفت من گرفتم.

آنگاه از طرف جالینوس امپراطور روم برای من پیامی فرستاده شد که مربوط به آزادی سربازان اسیر و پس دادن شهرهایی بود که من تصرف کرده بودم و پیشنهاد کرد که چند نفر را از روم بفرستد تا اینکه راجع به مسترد داشتن آن شهرها و آزاد کردن سربازان اسیر، مذاکره نمایند.

تا آن تاریخ تمام سناتورها و لگات‌ها که اسیر من بودند فدیة خود را پرداخته آزاد شده بودند و من بعد از اینکه پیام جالینوس را دریافت نمودم خیلی تعجب نمودم، چون در آن پیام اسمی از والرین برده نشد، در صورتی که والرین پدر جالینوس بود و او بایستی قبل از اینکه راجع به استرداد شهرها و آزادی سربازان اسیر صحبت کند راجع به پدرش صحبت نماید و بگوید که من پدرش را آزاد کنم.

من شنیده بودم که جالینوس، بر خلاف پدرش که فقط مرد جنگی بود و بهره معنوی نداشت، مردی فیلسوف می باشد و رومی‌ها به کسانی فیلسوف می گویند که اهل معنی هم باشند و در صدد کسب کمال معنوی برآیند.

اگر جالینوس فقط يك مرد جنگی بود شاید حیرت نمی کردم چرا در فکر پدرش نیست، چون من رومی‌ها را می شناسم و می دانم که مردان جنگی آنها دارای عواطف خواب ایرانیان نیستند و بارها اتفاق افتاده که در روم، پسر قصد جان پدر را کرده یا پدر در صدد برآمده پسر خود را نابود نماید. ولی جالینوس نسبت به سایر رومیان این امتیاز را داشت که مردی فیلسوف و اهل معنی نیز بود و او نبایستی پدر اسیر خود را فراموش نماید.

والترین امپراطور روم در... □ ۱۹۵۹

در جواب جالینوس گفتم برای آزاد کردن اسیران رومی بعد از دریافت قدیبه آماده هستم، اما شهرهای سابق روم را که در آسیای صغیر قرار گرفتند و من تصرف کرده‌ام مسترد نخواهم داشت، زیرا بر من معلوم شده که حکومت روم به تعهد خود در مورد صلح عمل نمی‌کند و همین که یک امپراطور که با من صلح کرده عوض می‌شود و امپراطور دیگر جایش را می‌گیرد، به جنگ من می‌آید و در روم امپراطورها آنچنان با سرعت تجدید می‌شوند که به خاطر سپردن نام آنهایی که در گذشته امپراطور بوده‌اند دشوار می‌شود.

در واقع تنها تضمین بقای صلح بین من و حکومت روم این بود که من شهرهای روم را که در مغرب شط فرات تا دریای سفید تصرف کرده بودم همچنان در تصرف خود نگاه دارم تا اینکه حکومت روم نتواند باز برای جنگ با من به امید تصرف تیسفون پایتخت من قشون بکشد.

اگر آن شهرها در تصرف من باشد راه قشون کشی حکومت روم به سوی کشورهای من به خصوص تیسفون بسته می‌شود و من نخواهم گذاشت که قشون حکومت روم از کشتی‌ها پیاده شود تا اینکه به سوی کشورهای من به راه بیفتند.

بعد از اینکه جواب من به جالینوس رسید او پیغام فرستاد که خیلی مایل است که بین او و من صلح برقرار شود و شهرهای روم در سوریه و آسیای صغیر که به تصرف من درآمده مسترد گردد!

من در پاسخ او گفتم حکومت روم آن قدر عهدی را که با من بسته زیر پا گذاشته که من دیگر نمی‌توانم به عهد آن حکومت برای صلح اعتماد داشته باشم و تنها چیزی که می‌تواند مرا مطمئن کند که باز او یا امپراطور دیگر به جنگ من نخواهد آمد، این است که آن شهرها را در تصرف داشته باشم.

جالینوس جواب داد که او غیر از امپراتوران گذشته روم می باشد و بعد از اینکه پیمان بست به عهد خود وفا خواهد کرد و آنگاه برای اولین بار راجع به پدرش برای من پیام فرستاد و گفت آیا من موافقت دارم دو نفر از جانب او، نزد پدرش بروند و راجع به حوایجی که وی دارد با او مذاکره کنند؟ باز هم جالینوس در خصوص آزاد کردن پدرش چیزی نگفت و فقط پیام داد که دو نفر از جانب وی فرستاده می شوند که نزد پدرش بروند و با او مذاکره کنند.

من آن درخواست را پذیرفتم و سپردم که وقتی آن دو نفر رسیدند قبل از این که نزد والرین بروند مورد تفتیش قرار بگیرند زیرا ممکن بود که به او سلاح برسانند. دیگر اینکه گفتم بعد از این که آن دو نفر نزد والرین برده شدند، افسری حضور داشته باشد و هر چه گفته می شود بشنود تا اینکه بدانند آن دو نفر با والرین چه کار دارند. اگر کار آنها در حدود رفع حوایج اسیر باشد مکالمه شان مانع ندارد، اما اگر بخواهند راجع به چیزهایی که جنبه دسیسه دارد صحبت کنند، افسر مذکور که حضور دارد مانع از ادامه صحبت شود و آن دو نفر را هم برای این که کیفر ببینند دستگیر نماید و نزد من بفرستد.

دو فرستاده جالینوس نزد پدرش رفتند و با او مذاکره کردند و افسری از مستحفظین والرین که زبان رومی را می دانست حضور داشت و گفت و شنود را استماع می کرد و يك وقت متوجه شد که آن دو نفر با والرین به زبانی صحبت می کنند که او نمی فهمد و به آنها گفت که شما باید به زبان رومی صحبت کنید. آن دو نفر پوزش طلبیدند و گفتند که با زبان ولایتی خود با والرین صحبت کردند و سپس صحبت به زبان رومی را ادامه دادند تا این که مذاکره شان تمام شد و خارج گردیدند.

صحبت والرین و آن دو نفر تمام مربوط به وضع خانوادگی اسیر

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۶۱

بود و احتیاجاتی که از حیث لباس و زر داشت و آن دو نفر وعده دادند هر چه می خواهد برایش بفرستند.

من بعد از اینکه والرین را اسیر کردم تا چندی از وضع روم، به خوبی اطلاع نداشتم زیرا جالینوس که بعد از اسیر شدن پدر، امپراطور روم شده بود، با عیسویان به خوبی رفتار می کرد و آنها از روم نمی گریختند تا به کشورهای من پناهنده شوند و اوضاع روم را به اطلاع من برسانند و علت خوش رفتاری جالینوس با عیسویها این بود که فیلسوف به شمار می آمد.

آنچه من از اوضاع روم فهمیدم و اینک می گویم اطلاعاتی است که بعد به من گفته شد.

جالینوس چون فیلسوف بود، در صدد برآمد کاری بکند که قبل از او هیچ يك از امپراطور روم نکرده بودند و آن اینکه مستمری آنهايي را که احتیاجی به دریافت مستمری نداشتند قطع نماید و دیگر اینکه به غلامان روم که هزار سال قبل از آن تاریخ، تا آن روز، پیوسته غلام بودند، اهلیت رومی بدهد و آنها دیگر غلام نباشند. این قصد سبب خشم اشراف روم شد و علاوه بر آنها مردم روم که دارای اهلیت رومی بودند به خشم در آمدند.

ای رهگذر که این کتیبه را می خوانی بدان که در روم وضع طبقاتی مردم غیر از وضع سکنه کشورهای من است.

در کشورهای من تمام مردم کار می کنند و هر کس در طبقه و صنف خود مشغول کار می باشد و هیچ کس به رایگان از کسی مزد دریافت نمی کند. اما در روم، هر کس که دارای اهلیت روم باشد، از آغاز تا پایان عمر کار نمی کند و از حکومت روم مستمری دریافت می نماید، بدون اینکه کاری را به انجام برساند و در روم، تمام کارها را غلامان و کنیزان می کنند که دارای اهلیت

روم نیستند و مثل کالاهای معمولی خرید و فروخته می‌شوند. گاهی اتفاق می‌افتد که يك غلام، خدمتی برجسته به مولای خود می‌کند و مولایش او را آزاد می‌نماید و از آن به بعد آن غلام آزاد شده، خریده و فروخته نمی‌شود و اختیار زندگی خود را به دست می‌گیرد، اما اهلیت روم را به او نمی‌دهند.

در مجاورت روم، کشوری وجود دارد به اسم گل (کشور امروزی فرانسه) که طرح‌گزار روم می‌باشد و یکی از لنگات‌های روم به اسم «پوستوموس» در آنجا حکومت می‌کرد. آن مرد وقتی شنید که والرین از من شکست خورد و اسیر گردید خود را امپراتور خواند.

جالینوس که به جای والرین پدرش، امپراتور روم شده بود یکی از سرداران به اسم «ویکتوریوس» را به جنگ پوستوموس فرستاد. ویکتوریوس که از اشراف بزرگ روم بود و سه‌هزار غلام در املاک و کارگاه‌های پارچه‌بافی و دباغی‌اش کار می‌کرد، در رأس يك قشون به گل رفت و با پوستوموس جنگید و او را کشت. کشته‌شدن پوستوموس مواجهه با زمانی شد که جالینوس تصمیم گرفت که مستمری عده‌ای از اهالی روم را که احتیاج به در یافت مستمری نداشتند (از جمله ویکتوریوس) قطع کند و از مستمری سایر مردم روم بکاهد تا این که آنها مجبور شوند کار کنند و علاوه بر آن کارها، جالینوس تصمیم گرفت که به غلامان اهلیت رومی بدهد و آنها دیگر غلام نباشند و هر غلام برای هر کس که کار می‌کند از آن به بعد به شکل کارگر آزاد یعنی غلام آزاد شده برای همان شخص مشغول به کار باشد و از او مزد بگیرد.

ویکتوریوس که خود سه‌هزار غلام داشت، با تشویق و تأیید اشراف روم که «مه دارای غلامان زیاد بودند، با قشون خود از کشور «گل» به راه افتاد و عزم کرد که جالینوس را به قتل برساند و جالینوس که در آن موقع

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۶۳

توانایی جنگ با ویکتوریوس را در خود نمی‌دید از روم به سوی ایالات شرقی آن به راه افتاد و به هر جا که می‌رسید عده‌ای از سکنه محلی را به سربازی اجیر می‌کرد تا دارای یک قشون باشد تا این که به بیزان تیوم رسید. پیامی که او برای من فرستاد و درخواست کرد که دو نفر را نزد پدرش والرین بفرستد از بیزان تیوم فرستاده شد.

من در آن موقع اطلاع نداشتم که جالینوس از ویکتوریوس گریخته است و چون گاهی امپراطوران روم برای سرکشی به کشورهایی که جزو امپراطوری آنها بود به آن مملکت می‌رفتند، فکر کردم که جالینوس برای سرکشی به کشور بیزان تیوم به آنجا رفته است.

دو روز بعد از اینکه آن دو نفر از طرف جالینوس پدرش را ملاقات کردند، «اوزتات» فرمانده نگهبانان والرین به من گزارش داد که مرد اسیر درخواست کرده است که وسایل تمرین بدنی و ورزش به او داده شود و نیز درخواست کرده اجازه بدهند که اسب خریداری کند و سواری نماید. من با دادن وسایل ورزش و تمرین بدنی به او موافقت کردم چون می‌دانستم که در گذشته لگات بود و لگات‌ها عادت به ورزش و تمرین بدنی دارند، اما با داشتن اسب از طرف وی موافقت نکردم.

بعد از اینکه وسایل ورزش را به والرین دادند او هر روز مشغول ورزش می‌شد و به اوزتات فرمانده نگهبانان می‌گفت اگر یک روز تمرین بدنی نکند بیمار می‌شود.

آنگاه پیامی دیگر از جالینوس به من رسید و در آن دو تقاضا کرده بود: اول اینکه دو مرد رومی که نزد پدرش رفتند پیوسته با او باشند و خدماتش را برعهده بگیرند و درخواست دیگر جالینوس تعیین فدیة اسیران رومی بود و پرسید که چقدر باید بدهد تا اینکه هفتاد هزار اسیر رومی که در کشورهای من مشغول کار هستند آزاد شوند و به روم بازگردند!

من هنوز نمی‌دانستم که جالینوس از ویکتوری توس گریخته و امپراطور اصلی روم ویکتوری توس می‌باشد نه او و نیز نمی‌دانستم که منظور جالینوس از آزاد کردن اسیران رومی این است که هفتاد هزار سرباز لژیون را که برای من کار می‌کردند به قشون خود ملحق کند. من نمی‌دانستم سربازانی که جالینوس بعد از فرار از روم اجیر کرده، سربازانی هستند که دارای ارزش جنگی سربازان لژیون نمی‌باشند و همه آنها تازه‌کار به شمار می‌آیند، اما اگر هفتاد هزار سربازان لژیون که اسیر من بودند آزاد می‌شدند و به قشون جالینوس ملحق می‌گردیدند، وی طوری قوی می‌شد که می‌توانست ویکتوری توس را شکست بدهد و امپراطوری اش را به دست بیاورد.

من در پاسخ جالینوس موافقت کردم که آن دو مرد رومی همراه والرین باشند و در مورد فدییه اسیران رومی سخت نگرفتم و به جالینوس جواب دادم که برای آزادی هر پانصد اسیر دو تالان زر پردازد و به آن ترتیب برای آزادی هر لژیون بیست و چهار تالان زر پرداخته می‌شد.^۱

آنگاه جالینوس گفت برای این که فدییه اسیران را پردازد بایستی با خود آنها مذاکره نماید و چون در کشورهای من غیر از آن دو رومی که نزد پدرش هستند کسی را ندارد، از من خواست موافقت کنم که آن دو نفر بروند و با اسیران مذاکره نمایند و نتیجه مذاکرات را به وسیله پیک به اطلاع جالینوس برسانند، چون جالینوس می‌گفت آنچه بابت آزادی اسیران می‌پردازد بایستی در آینده با آنها محاسبه بشود.

من از این گفته قدری حیرت کردم چون فکر می‌نمودم به فرض اینکه

۱. تالان از حیث وزن و مبلغ در دوره‌های مختلف، متفاوت بود و در آن موقع، یک تالان زر، چهارصد مثقال زر بوده و چون هر مثقال پنج گرم است، لذا یک تالان زر، دوهزار گرم یا دوکیلو گرم طلا می‌شده، با توجه به این که قوه خرید طلا در قرن سوم میلادی خیلی بیشتر از امروز بوده است - مترجم.

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۶۵

جالینوس بهخواهد فدیة اسیران را محسوب نماید از مستمری آنها کسر خواهد کرد. چون تصور می نمودم که به قاعده، هنگامی که سربازان رومی اسیر هستند، مستمری آنها بایستی پرداخته شود، لیکن مثل این بود که جالینوس نمی خواست مستمری سربازان رومی را در موقعی که اسیر هستند پردازد و قصد داشت از روزی که آنها مراجعت می نمایند و خدمت را از سر می گیرند به آنها مستمری تأدیه کند.

دو بار رومیانی که نزد والرین بودند پیش کارگران رومی رفتند و هر بار بعد از مراجعت به پیشابور، نامه ای برای جالینوس نوشته و به توسط پیک فرستادند.

یک روز به من گزارش رسید که عده ای از کارگران رومی که در سد رودخانه دیاله مشغول کار بودند شوریدند و چند تن از نگهبانان را به قتل رسانیدند و خواربار موجود را برداشتند و گریختند! تا آن روز، اسیران رومی که در کشورهای من کار می کردند از کار خود راضی بودند و اتفاق نیفتاد که شورش کنند.

من امر کردم که شورشیان را تعقیب و آنها را دستگیر نمایند.

شماره اسیران شورشی زیاد نبود و بعضی از آنها دستگیر شدند و بعد از این که مورد تحقیق قرار گرفتند که چرا نگهبانان را به قتل رسانیدند گفتند که از طرف والرین به آنها مبلغی پول دادند و گفتند که شورش کنند و بگریزند و خود را به ادس برسانند و در آنجا والرین به آنها ملحق خواهد گردید و آنگاه راه روم را پیش خواهند گرفت و در راه آن قدر غارت خواهند کرد تا این که وقتی به روم رسیدند هر سرباز بیش از یک لگات ثروت داشته باشد!

بعید می نمود که اسیران فراری دروغ بگویند و بعید می نمود که آن دو رومی که نزد والرین بسر می بردند، سر خود و بدون اینکه دستوری از

والرین گرفته باشند، اسیران را وادار به شورش کنند. در آن موقع دریافتیم که برای چه والرین خواهان آلات ورزش و تمرین بدنی بود. او می-خواست خود را از لحاظ جسمی آماده کند تا اینکه بتواند هنگام فرار، خستگی راه‌پیمایی را تحمل نماید و اسب را هم برای همین از من می-خواست. با اینکه اعترافات اسیران دستگیر شده و قرائن دیگر نشان می‌داد که والرین، اسیران را تشویق به فرار کرده، من نمی‌خواستم که راجع به والرین و آن دو مرد رومی، که از طرف او واسطه بوده‌اند، تصمیمی اتخاذ نمایم و لازم بود که از آن دو مرد و خود والرین، تحقیق بشود.

اوزتات فرمانده نگهبانان والرین را مأمور کردم که از آن دو نفر بدون این که والرین مستحضر شود تحقیق نماید و آن‌ها را بسا اسیرانی که بعد از فرار دستگیر شده‌اند مواجهه بدهد و بعد از این که تحقیق تمام شد نتیجه را اعم از این که مثبت یا منفی باشد به اطلاع من برساند.

تحقیق اوزتات که به اتمام رسید يك موضوع جدید کشف شد و آن این بود که آن دو مرد رومی اعتراف کردند که جالینوس، به توسط آنها، به پدرش والرین توصیه کرده که اسیران رومی را که در کشورهای من هستند بشوراند و معلوم شد که درخواست جالینوس از من برای این که مبلغ فدیة اسیران را تعیین کنم تا این که وی پردازد و همچنین رفتن دو مرد رومی نزد اسیران، برای این بوده که مرا اغفال نمایند و در حالی که من بی‌اطلاع هستم وسیله شورش و فرار اسیران و خود والرین را فراهم نمایند.

از قصد و عمل جالینوس در شگفت شدم و امروز نیز که این کتیه نوشته می‌شود حیرت من از بین نرفته است. هنوز فکر می‌کنم که منظور جالینوس، با این که مردی فیلسوف هم به شمار می‌آمد، این بود که پدرش را معدوم نماید.

او می‌دانست که من دارای بخشایش هستم و هرگاه والرین از من

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۶۷

درخواست بخشایش کند و بگوید که بعد از بخشوده شدن پیوسته با من دوست خواهد بود، من آزادش می‌کنم که برود و مرتبه امپراطوری‌اش را به دست بیاورد.

وی می‌دانست که هرگاه پدرش برگردد، چون طرفدار اشراف روم و بقای بردگی غلامان است، همه با تجدید امپراطوری‌اش موافقت خواهند کرد در صورتی که خود او نمی‌تواند به روم برگردد مگر اینکه روش خود را تغییر بدهد و بگوید که با بقای مستمری اشراف و سایر کسانی که دارای اهلیت روم هستند موافق است و غلامان هم بایستی همچنان در بردگی باقی بمانند. اگر جالینوس خواهان نابودی پدرش نمی‌بود او را تحریک به فرار و سربازان رومی را که اسیر بودند به وسیله وی تحریک به شورش نمی‌کرد. بعد از این که اوزتات دو مرد رومی را با اسیران دستگیر شده مواجه داد و محقق شد که آنها از طرف والرین به اسیران پول داده و آنان را وادار به شورش کرده‌اند، من گفتم که از والرین تحقیق کنند و قبل از تحقیق آنچه دارد مورد کاوش قرار بدهند تا ببینند نوشته‌هایی دارد یا نه.

بعد از اینکه کاوش کردند دو نامه به دست آمد که از طرف جالینوس به والرین نوشته شده بود و در آنها جالینوس به پدر توصیه می‌کرد که اسیران رومی را علیه من بشورانند و اگر قادر باشد مرا به قتل برساند و در غیر آن صورت به اتفاق اسیران رومی بگریزد.

حتی بعد از اینکه آن دو نامه به دست آمد من قصد نداشتم والرین را کیفر بدهم، چون هنوز از خود او تحقیق نکرده بودند و بعد از این که از خود وی تحقیق کردند و او را با دو مرد رومی مواجه دادند مسلم شد که والرین توصیه پدرش را به موقع اجرا گذاشته و به توسط آن دو نفر برای اسیران پول فرستاده و آنها را تحریک به شورش کرده است.

با این که دیگر در جنایت والرین تردیدی وجود نداشت، عدالت

اقتضا می کرد که من خود نیز از او چند پرسش بکنم و پاسخ بشنوم و گفتم او را نزد من بیاورند.

با اینکه اسارت بایستی انسان را لاغر نماید، والرین فربه شده بود و صورتی سرخ و سفید داشت، زیرا از نخستین روزی که وی به اسارت من در آمد من گفتم وسایل راحتی را از او دریغ نکنند زیرا گرچه اسیر من می باشد اما قبل از آن امپراطور بوده و با راحتی زندگی می کرده و رسم این است که با هر اسیر مطابق مرتبه‌ای که وی قبل از اسارت داشته رفتار نمایند.

وقتی والرین به حضور من رسید نه فقط بر زمین نیفتاد، بلکه مطابق رسم رومیان هم احترام مرا مراعات نکرد و این بی ادبی نشان می دهد که سری پر از غرور دارد.

به او گفتم ای والرین، سری پر غرور داری!

او گفت کسی که تاج امپراطوری و کشورهای وسیع خود را از دست داده آیا می تواند چیزی غیر از غرور داشته باشد؟

گفتم می تواند ادب داشته باشد برای اینکه دارا بودن ادب، اگر نشانه بزرگی امروز آدمی نباشد نشانه بزرگی گذشته او هست. بعد از او پرسیدم آیا تو با سلاطین خارجی ارتباط داری؟

والرین گفت وقتی پسرم جالینوس مرا فراموش کرده باشد، چگونه ممکن است سلاطین خارجی با من ارتباط داشته باشند؟

گفتم پسر جالینوس تو را فراموش نکرده و دو نفر را نزد تو فرستاده تا اینکه تمام احتیاجات تو را بر آورند.

والرین گفت او اگر مرا فراموش نکرده بود اقدامی می کرد تا اینکه مرا رها نمایند نه اینکه دو نفر را نزد من بفرستد تا اینکه برای من غذا و شراب بیاورند.

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۶۹

گفتم پادشاه کادس نامه‌ای راجع به تو نوشته و شفاعت کرده که من تو را آزاد نمایم.

والرین گفت من از این موضوع اطلاع ندارم.

پرسیدم آیا می‌دانی که نام او چیست؟

والرین گفت پیری و اسارت حافظه‌ام را از بین برده است.

گفتم اسم او «وله‌نوس» می‌باشد، حال میل داری که نامه او را به تو

نشان بدهم؟

والرین جواب داد نامه او به چه کار من می‌آید؟

گفتم آرتاباد را می‌شناسی؟

والرین جواب داد این اسم را شنیده‌ام اما به خاطر ندارم کیست.

گفتم او پادشاه ارمنستان است و وی نیز نامه‌ای راجع به تو به من نوشته

و مرا از پسر ت جالینوس و سرداران رومی ترسانیده و گفته به هوش باش که

روم وقتی شکست بخورد خیلی خطرناک می‌شود و آن قدر وسعت و جمعیت

دارد که می‌تواند يك قشون به شماره پانصد هزار سرباز بسیج نماید و آیا

می‌خواهی بدانی که من به آرتاباد چه جواب دادم؟

والرین گفت نمی‌دانم.

گفتم من به او جواب دادم که آنچه تو نوشتی ممکن است صورت

واقعیت پیدا نکند یا بکند. اگر صورت واقعیت پیدا نکند که بیمی از قشون

روم ندارم و اگر صورت واقعیت پیدا بکند، چون والرین و اسیران رومی

گروگان من هستند، روم جرأت نخواهد کرد که قشون خود را وارد کشورهای

من بنماید. آیا این جواب که من به آرتاباد نوشتم مورد تصویب تو هست؟

والرین گفت جوابی عاقلانه دادی!

از او پرسیدم نظریه تو راجع به نامه این دو پادشاه چیست؟

والرین گفت هر دو نامه نشان می‌دهد که آنها نمی‌خواهند اقدامی برای

نجات من بکنند، چون اگر می‌خواستند اقدامی برای نجات من بکنند این نامه‌ها را نمی‌نوشتند و نامه‌هایشان نشان می‌دهد که اقدام آن‌ها برای نجات من از حدود حرف تجاوز نمی‌نماید.

گفتم والرین وقتی من تو را احضار کردم قصدم این بود به جرم اینکه اسیران رومی را تحریک به شورش کردی و عده‌ای از سربازان من به قتل رسیدند تو را به قتل برسانم!
والرین گفت اگر مرا به قتل برسانی به دوران اسارت و رنج من خاتمه داده‌ای.

گفتم آیا تصدیق می‌کنی که قصد گریختن داشتی؟
والرین جواب داد کدام محبوس است که قصد گریختن نداشته باشد؟
و حتی جانوری که محبوس می‌شود، قصد گریختن دارد تا چه رسد به انسان که شعورش از جانور بیشتر است.

پرسیدم توطئه تو با این دو رومی چه بود؟
والرین جواب داد همان‌طور که گفتمی من می‌خواستم با کمک آنها فرار کنم.

پرسیدم اگر موفق به فرار می‌شدی چه می‌کردی و به کجا می‌رفتی؟
آیا می‌رفتی که امپراطوری را از پست بگیرد؟
والرین گفت نه، اگر موفق به فرار می‌شدم به «ایلی‌ری»^۱ می‌رفتم و بقیه عمر را در آنجا در قریه‌ای که دارم می‌گذرانیدم.
پرسیدم به این دو نفر رومی که می‌خواستند برای فرار به تو کمک کنند چه می‌دادی؟

والرین گفت چیزی نداشتم و ندارم که به آنها بدهم غیر از آنچه آنان

۱. ایلی‌ری کشوری بود واقع در ساحل دریای آدریاتیک در اروپا که امروز جزو کشور یوگوسلاوی است - مترجم.

از من تقاضا کرده بودند.

پرسیدم آنها از تو چه تقاضا کرده بودند؟

والرین اظهار کرد آنها از من تقاضا کردند که هنگام فرار، آنها از جلو بروند و من در عقب آنها روان شوم.

پرسیدم برای چه؟ والرین پاسخ داد آنها به من گفتند که در موقع فرار اگر مرا دستگیر کنند مجازات من این خواهد بود که مرا به پیشاپور برمی گردانند و مثل گذشته در اسارت بسر خواهم برد، ولی اگر آن دو را دستگیر کنند، سر از بدنشان جدا خواهند کرد و این بود که می خواستند جلو بروند.

گفتم ای والرین من به مناسبت صداقت تو و این که جواب‌هایی دور از ریا و دروغ به من دادی تو را می بخشایم و به مجازات نخواهی رسید و فقط محل سکونت تو را تغییر می‌دهم و تو را به خراسان خواهم فرستاد، اما آن دو نفر همان‌طور که پیش‌بینی کردند به قتل خواهند رسید، برای اینکه سبب شدند تا اینکه اسیران رومی شورش کنند و عده‌ای از سربازان مرا به قتل برسانند و بعد از آن گفته والرین را مرخص کردم و سر از بدن آن دو نفر جدا کردند.

تصحیح يك اشتباه بزرگ تاریخی

در اینجا من مجبورم شرح حال سلطنت شاپور اول را متوقف کنم و از خود يك مطلب اصلی را برای تصحیح يك اشتباه بزرگ تاریخی بگویم (این را «ژان گاژه» نویسنده فرانسوی می گوید):

در يك قسمت از تواریخ شرق نوشته شده که شاپور اول دستور داد که پوست از بدن والرین امپراطور اسیر روم کنند و آن را رنگین نمودند و پر از گاه نمودند و از آن به بعد هر وقت که شاپور اول می خواست سوار

بر اسب شود پای خود را روی پرست آکنده از گاه والرین می نهاد سوار بر اسب می شد. در همان تواریخ نوشته شده که شاپور اول در زمان حیات والرین هم این کار را می کرد و هر وقت شاپور اول می خواست سوار بر اسب شود والرین را می آوردند و مجبورش می کردند که خم شود و شاپور اول پای خود را روی والرین می نهاد سوار می شد.

این نوشته ها صحت ندارد و جعل است و آن که این موضوع را جعل کرده «لاکتانس» می باشد. که در سال ۲۵۰ بعد از میلاد مسیح در کشور تونس امروزی متولد شد و در زمان سلطنت قسطنطین زندگی را بدرود گفت. آن مورخین، این مطالب را از نوشته لاکتانس اقتباس کرده اند. لاکتانس یک کشیش مسیحی بود و «آپولوژیست» یعنی مداح به شمار می آمد. در دیانت مسیح آپولوژیست به کسی اطلاق می شود که عمر خود را وقف طرفداری از دیانت مسیح نماید و بکوشد که آن دیانت را تقویت کند و توسعه بدهد. می دانیم که والرین دشمن مسیحیان بود و در زمان امپراطوری او هر مسیحی که نتوانست از امپراطوری روم بگریزد به قتل رسید یا این که مجبور شد در بیغولاه ها زندگی کند و کسی او را نبیند و هر گاه دیده می شد دستگیرش می کردند و به قتلش می رسانیدند.

لاکتانس به مناسبت کینه ای که نسبت به والرین داشت آن روایت را در مورد قتل و پوست کندن وی جعل کرد و خود او می گوید که والرین کفاره جنایاتی را که علیه مسیحیان مرتکب شده بود تأدیه کرد و در دوره اسارت همواره از یک برده خفیف تر بود و به حکم شاپور اول پوستش را کندنند و پسر از گاه کردند. اما دلایل مجعول بودن این روایت از این قرار است:

اولاً در سه کتیبه که از شاپور اول در دست می باشد و شرح حال اوست

به شرح ذیل:

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۷۳

اول کتیبه نقش رستم در ایران، دوم کتیبه نقش رجب در ایران، سوم کتیبه «پایکولی» که از کشور «آدباین» واقع در منتهای غربی بین‌النهرین به دست آمده است،^۱ در هیچ یک از این سه کتیبه شاپور اول نمی‌گوید که والرین را به قتل رسانیدم و پوستش را پر از گاه کردم، در صورتی که هر سه کتیبه مدتی بعد از مرگ والرین نوشته شده است.

شاپور اول مردی نبود که در کتیبه‌های خود ماسک ریا بر صورت بزند و خود را غیر از آنچه هست جلوه بدهد و در کتیبه‌هایش صریح نوشته که فلان کشور را بعد از غلبه در جنگ مورد غارت قرار دادم و سکنه‌اش را از دم شمشیر گذرانیدم و هرگاه شاپور اول والرین را کشته بود به طور حتم در آن کتیبه یا یکی از آنها می‌نوشت، همانگونه که نوشته است والرین را شکست دادم و به دست خود او را اسیر کردم.

ثانیاً وقتی والرین در سال ۲۶۰ بعد از میلاد در میدان جنگ ادس شکست خورد و به دست شاپور اول اسیر گردید، لاک تانس کشیش مسیحی یک طفل ده ساله بود. در همان موقع مسیحیانی بودند که سی یا چهل سال داشتند و به قاعده بهتر از یک طفل ده ساله می‌توانستند به وقایع مربوط

۱. این کتیبه بالنسبه به تازگی در منطقه «پایکولی» کشف گردیده و پایکول در گذشته جزو خساک ایران و در مغرب کردستان بود اما امروز در بین‌النهرین قرار گرفته است.

کتیبه‌ای که در پایکولی کشف گردیده به دوزبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی نوشته شده و قبل از «هرتسفلد» ایران‌شناس معروف که مدتی در ایران کار کرد کسی از آن کتیبه صحبت ننمود و ترجمه این کتیبه را هم هرتسفلد منتشر کرد و عکس دقیق کتیبه و ترجمه اولیه آن اینک در موزه «فری گالری» واقع در واشنگتن پایتخت آمریکا است و هرتسفلد در کتاب خود به اسم پایکولی به تفصیل از این کتیبه که ایران‌شناسان قبل از او از جمله کریستن سن دانمارکی نویسنده تاریخ ساسانیان از آن اطلاع نداشتند، صحبت می‌کند.

بعد از هرتسفلد چند نفر از ایران‌شناسان دیگر از جمله پروفیسور ریچارد فرای ←

والرین پی‌بیرند و چون مسیحی و دشمن والرین بودند، نمی‌توان گفت که از وی طرفداری کرده‌اند.

آنها نوشته‌اند که والرین بعد از یازده سال اسارت یا هشت سال (به اختلاف روایت) زندگی را به مرگ طبیعی بدرود گفت و شاپور اول جسدش را با احترام به روم فرستاد.

چون تاریخ فوت شاپور اول در سال ۳۷۱ (یا ۷۲) بعد از میلاد است، تصور می‌کنم که روایت مربوط به این که والرین هشت سال بعد از اسارت زندگی را بدرود گفت، بیشتر درخور اعتماد باشد.

دلیل سوم این است که بعد از اینکه شاپور اول گناه والرین را بخشود و فقط به این اکتفا کرد که مسکن وی را تغییر بدهد، موجبی وجود نداشته که او را به قتل برساند و پوستش را پر از گاه نماید.

دلیل چهارم سکوت مورخین ارمنی راجع به این موضوع است. بر کسی پوشیده نیست که در دوره پادشاهان ساسانی از جمله در دوره سلطنت شاپور اول، رابطه ارمنستان با ایران خوب نبود و برعکس، ارمنستان با امپراطوری روم روابط حسنه داشت. اگر شاپور اول والرین را می‌کشت و پوستش را پر از گاه می‌کرد، مورخین ارمنی که سایر وقایع زندگی شاپور اول را نوشته‌اند، آیا ممکن بود که این موضوع را مسکوت بگذارند؟ بدون تردید آنها برای این که مظلومیت والرین و ظلم شاپور اول را بزرگ کنند این واقعه را به تفصیل و با شاخ و برگ زیاد در تواریخ خود آمریکایی از این کتیبه صحبت کرده‌اند و از این به بعد هر کس که بخواهد راجع به تاریخ ساسانیان تحقیقی بکند به این کتیبه نیز توجه می‌نماید. مترجم.

پروفسور آرتور کریستن سن نیز در چاپ دوم کتاب «ایران در زمان ساسانیان» که در سال ۱۹۴۴ با تجدید نظر کلی و اضافاتی چند منتشر شد، از کتیبه پانگولی و تحقیقات هر تسفلد استفاده کرده است. ر.ک. ایران در زمان ساسانیان - چاپ دوم، سال ۱۳۳۲، ناشر: ابن سینا.

می نوشتند و حال آنکه در تواریخ آنها این موضوع دیده نمی شود. در تاریخ منسوب به قسطنطین اول هم این موضوع دیده نمی شود، در صورتی که در آن تاریخ که به قسطنطین نسبت داده می شود بایستی مسئله قتل و پوست کندن والرین ذکر بشود، زیرا قسطنطین کسی است که دین عیسوی را دین رسمی روم کرد و والرین کسی است که در دوره امپراطوری خود مسیحیان را قتل عام نمود.

یادداشت هایی هم که از مانی باقی مانده نوشته لاکتانس کشیش را تکذیب می نماید، زیرا مانی در یادداشت های خود جوانمردی شاپور اول را نسبت به سلاطین مغلوب ستوده و گفته است که وی با سلاطین مغلوب طوری رفتار می کرد که احترام آنها محفوظ بماند و شاپور اول برای حفظ آن شهرت نیکو هم شده بود، والرین را به قتل نمی رسانید یا به آن شکل نمی کشت.

اینک دنباله سرگذشت شاپور اول

ای کسی که این کتیبه را می خوانی، بدان از روزی که بر تخت سلطنت نشستم تا زمانی که این کتیبه نوشته می شود، سی سال می گذرد. در این مدت سی سال حوادث بسیار دشوار در کشورهای من و کشورهای دیگر روی داد.

اما آنچه در روم، در این مدت سی سال اتفاق افتاد، از وقایع شگفت آورده دنیا می باشد، چون در این سی سال اتفاق نیفتاد که سالی بگذرد و یک امپراطور در روم کشته نشود یا یک امپراطور رومی در میدان جنگ به قتل نرسد یا در روم یا ولایات خارجی آن یک نفر و گاهی دو و حتی سه نفر، دعوی امپراطوری نمایند و از شگفتی ها این است که هر امپراطور رومی که در روم یا در ولایات خارجی آن به قتل رسید، به دست سربازان خود

مقتول شد.

در اولین سال سلطنت من که سال ۲۴۰ بعد از میلاد بود، «سابی-نیاتوس» که فرمانده یک لژیون بود و در کارتاژ خدمت می کرد، خود را امپراتور روم خواند و بر تخت نشست و هنوز بیست روز از امپراتوری او نگذشته بود که به دست سربازانش به قتل رسید.

در سال دوم سلطنت من مردی به اسم «تی می توس» که او نیز لگات و فرمانده یک لژیون بود در خود روم دعوی امپراتوری کرد. آن مرد علاوه بر این که فرماندهی یک لژیون را داشت رییس دادگاه رومی به اسم «پرتوار» هم بود و یکصد روز بعد از اینکه امپراتور روم شد به دست یک لگات به اسم ژولوس فیلیپوس معروف به عرب، کشته شد و فیلیپوس خود را امپراتور خواند و بر تخت نشست.

در همان سال گوردین سوم دعوی امپراتوری کرد و فیلیپوس را شکست داد و وادار به فرار کرد و این گوردین سوم همان امپراتور است که به جنگ من آمد و من در سال ۲۴۴ بعد از میلاد به دست خود او را کشتم. در بین سالهای ۲۴۵ و ۲۵۲ بعد از میلاد، در روم و ولایات خارجی روم ده نفر ادعای امپراتوری کردند و همه به دست سربازان خود به قتل رسیدند و آخرین آنها امیلیانوس بود که گفتم برای جنگ با من آمد اما قبل از اینکه به من برسد به دست یک لگات به قتل رسید و قشونش بدون جنگ با من مراجعت کرد.

گفتم که بعد از اسارت والرین، پسر جالینوس در روم امپراتور شد و نیز گفتم که در آن موقع یک فرمانده لژیون به اسم پستوموس در کشور گل (فرانسه امروزی) دعوی امپراتوری کرد و یک فرمانده لژیون دیگر به اسم ویکتوری توس که رفته بود با پستوموس بجنگد، به او ملحق شد و آن دو، بالاشتراک، امپراتور گل شدند.

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۷۷

در سال ۲۶۷ بعد از میلاد، از روم، همچنان به وسیله مسیحیان، خبر- های جدید به من رسید و دانستم که جالینوس، يك فرمانده لژیون به اسم «اوره‌تولوس» را مأمور کرد که با دو امپراطور گل بجنگد و آن مرد با يك قشون به راه افتاد و قبل از اینکه به گل برسد، یکی از دو امپراطور گل که پوستوموس باشد، به دست سربازانش کشته شد و يك فرمانده جنگی به اسم ماریوس خورد را امپراطور گل خواند و او، ویکتوریوس را کشت که دیگر رقیب نداشته باشد.

اما اوره‌تولوس که مأمور شد به جنگ امپراطوران روم برود، بعد از این که دانست دو امپراطور گل کشته شدند و ماریوس در آنجا امپراطور شده، مراجعت کرد و در روم خود را امپراطور خواند و طولی نکشید که يك فرمانده لژیون دیگر به اسم «تتری کوس» در روم، بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و گفت که وی امپراطور است و لذا در آغاز سال ۲۶۸ بعد از میلاد، روم در يك موقع دارای سه امپراطور شد: یکی جالینوس و دیگری اوره‌تولوس و سومی تتری کوس.

تتری کوس در نخستین روزهای امپراطوری جالینوس پسر والرین را کشت اما بلافاصله به جای او يك فرمانده لژیون به اسم «کلود» که نام کلود دوم را بر خود نهاد، دعوی امپراطوری کرد و دو امپراطور دیگر یعنی تتری کوس، اوره‌تولوس را کشت تا اینکه بتواند بدون رقیب زندگی کند، اما قبل از اینکه این کتیبه به اتمام برسد کلود دوم، از بیماری طاعون مرد و برادرش کن‌تی‌لیوس امپراطور روم شد، لیکن نگذاشتند که آن مرد بیش از بیست روز امپراطوری کند و يك فرمانده لژیون به اسم «ووی‌تیوس» - اوره‌لیانوس» او را کشت و خود دعوی امپراطوری کرد و اینک او امپراطور روم است، ولی من احتمال می‌دهم همان‌گونه که امپراطوران دیگر را قبل از او کشتند، وی نیز به قتل خواهد رسید. من تصور می‌کنم که چون

بزرگان روم بت پرست هستند و متمگری را به حد اعلاء رسانیده‌اند و در منهیات حدودی برای خود نمی‌شناسند، مورد غضب قرار گرفته‌اند و او بزرگان روم را معلون دانسته، و گرنه این طور به جان هم نمی‌افتادند و یکدیگر را به قتل نمی‌رسانیدند.

لعنت مزدا فقط شامل بزرگان روم شده و عامه مردم مورد خشم مزدا نیستند و عمر طولانی می‌کنند، ولی عمر بزرگان روم خیلی کوتاه است و فرزندان آنها در خردسالی می‌میرند و راجع به این موضوع «کارتیر» که هیربد^۱ می‌باشد موضوعی به من گفت که در اینجا ذکر می‌کنم.

او می‌گوید که جوانمرگ شدن بزرگان روم و این که فرزندان آنها در خردسالی می‌میرند ناشی از ارزیز (سرب) می‌باشد.

بزرگان روم اغذیه را در دیگ‌هایی از ارزیز می‌پزند و آب باران را با شراب مخلوط می‌نمایند و آنگاه در دیگی بزرگ از ارزیز می‌جوشانند تا اینکه سه چهارم آن از بین برود و يك چهارم باقی بماند و آن شراب را خیلی مقوی می‌دانند.

نوعی دیگر از شراب آنها، که شراب تقطیری است، در دیگ‌های بزرگ از ارزیز تقطیر می‌شود و آن دیگها را پر از شراب می‌کنند و مسدود می‌نمایند، ولی سه وسیله يك لوله از ارزیز به دیگ دیگر اتصال دارد و هنگامی که شراب می‌جوشانند بخار آن از لوله سربی می‌گذرد و به شکل قطره وارد دیگ دیگر می‌شود و شرابی که قطره قطره دردیگ دیگر مجتمع می‌گردد آن قدر پر قوت است که يك جام آن يك مرد را از پا در می‌آورد و بزرگان روم از آن شراب می‌نوشند و روغن زیتون را که وسیله طبخ اغذیه

۱. هیربد، یعنی استاد علوم مذهبی در دوره ساسانیان و این کارتیر که شاپور از او نام می‌برد یکی از برجسته‌ترین استادان علوم مذهبی بود و در دوره سلطنت بهرام دوم پادشاه ساسانی به مرتبه رییس روحانی تمام کشورهای ایران رسید مترجم.

آنها می باشد، در دبه هایی از ارزیز نگاهداری می نمایند و کارتیر می گوید که مزدا این طور مقرر کرد که ارزیز متعلق به زحل باشد و زحل اختیار آن فلز را در دست دارد و هر کس در دیگی که از ارزیز ساخته باشند غذا طبخ نماید، یا در خمره ای از ارزیز شراب بیندازد، دچار نفرین زحل خواهد شد.

ولی بزرگان روم جز در دیگهای ارزیزی غذا طبخ نمی نمایند و جز در صراحی های ارزیزی شراب نمی ریزند و جز در دیگهای ارزیزی شراب نمی پزند و لاجرم اطفال آنها در کودکی می میرند و خود جوانمرگ می شوند.^۱

چند بار که من راجع به مانی با کارتیر صحبت کردم مشاهده نمودم که او با وی دشمن است و می گفت که این مرد که عده ای پیرو عقاید او شده اند مایه فساد اتباع تو می باشد و تو باید او را از بین ببری تا اینکه اتباع دچار فساد و تباهی نشوند و حتی روزی به من گفت که مانی سلسله تو را تهدید به نابودی می نماید و هرگاه تو او را نابود نکنی او سلسله ات را نابود خواهد کرد.

اصول گفته مانی سه چیز بود:

اول این که می گفت اساس جهان بر جذب و دفع است و يك قسمت از آنچه در دنیا هست یکدیگر را جذب می کنند و قسمتی دیگر، هم را دفع

۱. معلوم می شود که کارتیر فقط يك استاد آنگاه يك پیشوای بزرگ مذهبی نبوده بلکه راجع به سرب اطلاعاتی داشته که از يك قرن به این طرف تازه ملل امروزی متوجه آن شده و دانستند که سرب تولید مسمومیت می کند و امروز هم مثل قرن سوم میلادی و زمان کارتیر سرب را وابسته به سیاره زحل می دانند و در زبان طبی مسمومیت ناشی از سرب به اسم بیماری ساتورنین خوانده می شود، یعنی بیماری وابسته به زحل - مترجم.

می نمایند و اینکه آدمی بعضی از اشخاص را می پسندد و میل دارد با آنها معاشرت نماید و از بعضی دیگر متنفر می باشد ناشی از همان حکم جذب و دفع است.

وی می گفت با اینکه در جهان هر موجود دیگری را جذب می نماید یا اینکه او را از خود دفع می کند، در دنیا دو دوره متوالی وجود دارد که یکی دوره دفع است و دیگری دوره جذب.

در دوره دفع در دنیا پرکنندگی به وجود می آید و همه چیز از مرکز دنیا دور می شود و این حال هزارها سال طول می کشد. آنگاه، در دنیا، دوره جذب آغاز می گردد و همه چیز به سوی مرکز دنیا روانه می شود چون مرکز جهان همه چیز را به سوی خود جذب می نماید و بعد از اینکه همه چیز به سوی مرکز دنیا جذب شد، غیر از يك نقطه از دنیا باقی نمی ماند و مدتی می گذرد و دنیا شروع به دفع می کند و آن نقطه منبسط می شود و وسعت به هم می رساند و هرچه در آن است به اطراف پراکنده می گردد تا اینکه هزارها سال بگذرد و باز دوره جذب شروع شود.

موضوع دیگر که از اصول سه گانه مانی می باشد این است که وی می گوید فقط افراد قوی و برجسته باید زنده بمانند و زندگی کنند و افراد ضعیف همان بهتر که از بین بروند چون ادامه زندگی آنها سودی برای کسی ندارد، اما آنهایی که قوی هستند کار می کنند و از آنها سود عاید مردم می شود.

سومین چیزی که مانی می گوید و از دو گفته دیگرش عجیب تر می باشد این است که خورشید در آسمان بدون حرکت است و زمین به دور خورشید می گردد.

گفته اول و دوم مانی، نظریه ایست که اولی ممکن است درست باشد یا نباشد و دومی به ظاهر درست ولی من نمی توانم آن را بپذیرم، برای

اینکه هر قدر آدمی قوی باشد، روزی بر اثر کهولت ضعیف می‌شود و آیا در آن روز نباید به او اجازه ادامه زندگی را داد که چرا ضعیف شده است و از این گذشته، آن کس که ضعیف است خطایی نکرده که به گناه آن بخواهند وی را معدوم نمایند. او به اراده خود ضعیف آفریده نشده، بلکه مشیت مزدا این است که او را ضعیف بیافریند و تا آن روزی که وی مرتکب خطایی نشده نمی‌توان متعرض او گردید و روزی هم که مرتکب خطا گردد باید در حدود رسم و عادت کیفر ببیند.

اما گفته سوم مانی چیزی است که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد و تنها چیزی که مرا از مانی متنفر کرد همین حرف او بود.

تا روزی که مانی نگفته بود که خورشید ثابت است و زمین به دور آن می‌گردد من او را مورد توجه قرار می‌دادم، اما بعد از اینکه آن حرف را به زبان آورد از چشم من افتاد و اگر سوابق آشنایی من با او نبود شاید گفته کارتیر را می‌پذیرفتم و او را به هلاکت می‌رسانیدم.

سومین گفته مانی به دو علت سبب نفرت من از او شد:

اول اینکه حرفی می‌زند که چون دیوانگان است و با اینکه تمام مردم با دو چشم خود می‌بینند که آفتاب، به دور زمین می‌گردد، او اظهار می‌کند که آفتاب ثابت است و زمین به دور آفتاب گردش می‌نماید.

علت دوم این است وی با این گفته به طور تلویح، این طور می‌رساند که من هم که حرکت آفتاب را می‌بینم اشتباه می‌کنم و این، اسائه ادب نسبت به من می‌باشد، چون اگر اندیشه من خطا کند دو چشمم خطا نمی‌نماید و من می‌بینم که زمین بسی حرکت است و آفتاب حرکت می‌کند و صدها هزار از اتباع من در کشورهای ایران و انبران نیز حرکت آفتاب را می‌بینند، ولی آن مرد نابخرد می‌گوید که آفتاب ثابت می‌باشد و زمین حرکت می‌کند، در صورتی که اگر زمین حرکت می‌کرد کوه‌ها فرو می‌ریخت و

آب دریاها لبریز می‌شد و تمام خشکی را فرا می‌گرفت! کارتیر می‌گوید که مانی چون در دوره جوانی در هند بسر می‌برد، این گفته‌های نابخردانه را از هندیان فرا گرفته است.

قسمت اول گفته او باید از بوداییان گرفته شده باشد. چون آنها می‌گویند که اساس خلقت بر نفس کشیدن دنیا است و دنیا هر چند هزار سال يك مرتبه نفس را فرو می‌برد و در آن موقع همه چیز جهان در خود او جمع می‌شود و دنیا كوچك می‌گردد.

آنگاه موقع نفس بر آوردن جهان شروع می‌شود و هر چه در دنیا هست خارج می‌گردد و از او دوری می‌گزیند و گفته مانی راجع به این که جهان جذب و دفع دارد خیلی شبیه به دم بر آوردن و دم فرو بردن دنیا، به عقیده بوداییان هندوستان می‌باشد.

ولی آنها نمی‌گویند که بایستی افراد ضعیف را به قتل رسانید و می‌گویند که تمام موجودات دنیا باید زنده بمانند حتی از قتل خرقستران هم خودداری می‌کنند در صورتی که ما عقیده داریم که بایستی خرقستران (جانوران موذی) را به قتل رسانید.

گفته سوم مانی هم از هندیان نیست و آنها هم مثل تمام افراد عاقل می‌دانند (چون به چشم خود می‌بینند) که آفتاب حرکت می‌کند و زمین بدون حرکت است.

يك روز که کارتیر اصرار می‌کرد که باید مانی به قتل برسد، به او گفتم آیا فکر نمی‌کنی که این مرد، دچار اختلال حواس و مشاعر شده باشد؟ و آیا مردی که با دو چشم خود می‌بیند که آفتاب حرکت می‌کند و زمین ثابت است و باز می‌گوید که آفتاب ثابت می‌باشد آیا دیوانه نیست؟ و چون احتمال اختلال حواس و مشاعر در او می‌رود نباید او را به هلاکت رسانید.

کارتیر خیلی میل دارد که تمام اقوامی که در کشورهای من زندگی می‌-

والرین امپراطور روم در... □ ۱۹۸۳

کنند، زردشتی بشوند و مزدپرستی را پیش بگیرند، ولی من نمی‌خواهم
که اقوام ساکن کشورهای خود را به زور، زردشتی بکنم و به‌کارتیر گفتم
میل ندارم که کسی را به زور وادار به قبول کیش ما نمایند.

کارتیر (کرتیر) و محاکمه و قتل مانی

پیش از اینکه کتیبه کارتیر را که مثل کتیبه شاپور اول از زبان خود او می‌باشد به نظر خوانندگان برسانیم ضروری است که قدری راجع به او توضیح بدهیم.

تا سال ۱۹۳۷ میلادی کارتیر شناخته نشده بود و گرچه اسم او در بعضی از تواریخ دیده می‌شد اما نمی‌دانستند کیست.

بعضی تصور می‌کردند که کارتیر اسم مقام است نه اسم شخص، تا اینکه کتیبه‌ای که از طرف کارتیر در کعبه زردشت، در فارس منقور گردیده از طرف ایران‌شناسان خارجی خوانده شد و دوتفر از ایران‌شناسان برجسته راجع به آن کتیبه تحقیق کردند که یکی از آنها «هنینک» معروف بود که عده‌ای از استادان دانشگاه‌های ایران، از محضرش با از کتابهایش استفاده کرده‌اند.

بعد از هنینک يك ايران‌شناس ديگر به اسم «اسپرين - گيلينك» کار

کارتیر و محاکمه و قتل مانی □ ۱۹۸۵

هنیڭ را در مورد کارتیر، یعنی در مورد کتیبه‌ای که او در کعبه زردشت در فارس نوشته است، تعقیب کرد و از روی همان کتیبه ثابت نمود که کارتیر اسم شخص است نه مقام و او مردی بوده روحانی که در دوره سلطنت شاپور اول می‌زیسته و بعد از مرگ شاپور اول در دوره سلطنت پسرش هرمز زندگی می‌کرده و پس از مرگ هرمز در دوره سلطنت برادر هرمز (یعنی پسر دیگر شاپور اول) به اسم بهرام (بهرام اول) زندگی می‌کرده و بعد از آن در دوره سلطنت بهرام دوم پسر بهرام اول به زندگی ادامه می‌داده است و در دوره سلطنت هر چهار پادشاه مقرب و محترم بوده و بخصوص در دوره سلطنت بهرام دوم به چنان مرتبه‌ای رسید که ملقب به (آرام جان بهرام) شده است.

ما ایرانیان بکلی از وجود کارتیر و شرح کتیبه او بدون اطلاع بودیم و ایران‌شناسان اروپایی و آمریکایی او را به ما شناسانیدند و ترجمه کتیبه کارتیر، اولین مرتبه در سال ۱۹۶۰ میلادی در «ژورنال آزیاتیک» یعنی روزنامه آسیایی چاپ فرانسه منتشر گردید و پرده از روی یک راز تاریخی برداشت.

باید بگوییم هنوز دانشمندان ایران‌شناس خارجی روی کتیبه کارتیر کار می‌کنند برای اینکه چند کلمه از نوشته آن کتیبه را هنوز نتوانسته‌اند ترجمه کنند و ما ضمن کتیبه کارتیر آن کلمات را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

کتیبه کارتیر در کعبه زردشت زیر کتیبه شاپور اول نقر گردیده و این موضوع ثابت می‌کند که کارتیر دارای مرتبه‌ای بلند بوده و متن کتیبه هم مؤید این موضوع است.

دیدیم که شاپور اول گفت کارتیر را مأمور کردم که دین زردشتی را توسعه بدهد و این موضوع می‌رساند که کارتیر با اینکه در دوره شاپور اول

به طوری که خود می گوید يك «هیربد» بوده نه «مؤبد» و در دوره ساسانیان هیربد در مراتب روحانی يك درجه پایین تر از مؤبد بوده، معهذ آن قدر نزد شاپور ارزش داشته که پادشاه ساسانی او را مأمور توسعه دین زردشتی کرد، اما چون کارتیر مردی افراطی بود، شاپور اول جلوی افراط کاری او را می گرفت و نمی گذاشت که در کشورهای ایران یعنی کشورهای که جزو امپراطوری ایران به شمار می آمد، مردم را به زور زردشتی نماید!

نکته دیگر اینکه به احتمال نزدیک به یقین، قتل مانی در دوره سلطنت بهرام دوم بر اثر تحریک کارتیر می باشد و حتی قرائن کتیبه او نشان می دهد که در جلسات محاکمه مانی حضور داشته و حکم قتل وی را در سال ۲۷۶ بعد از میلاد صادر کرده است.

نکته دیگر که در کتیبه کارتیر مشاهده می شود این است که می گوید «ازدواج اقربای نزدیک را تجویز کردم»!

پیش از اینکه متن کتیبه کارتیر را از نظر خوانندگان بگذرانیم لازم است بگوییم که این متن، با متن منتشر شده در «ژورنال آزیاتیک» از لحاظ الفاظ فرق دارد، ولی از نظر مضمون همان است.

متنی که از کتیبه کارتیر در ژورنال آزیاتیک چاپ شده به طور کامل و تحت اللفظی می باشد و در آن کلمات تکراری زیاد است و سبک انشای گذشتگان در شرق طوری بود که بعضی از کلمات یا مضامین را تکرار می کردند، در صورتی که خواننده امروزی تکرار را نمی پسندد و میل دارد که زودتر مطلب اصلی را بخواند.

این است مضمون کتیبه کارتیر نقل از اولین ترجمه آن در نشریه ژورنال آزیاتیک:

«من، کارتیر در دوره سلطنت شاه شاهان شاپور بزرگ و او پادشاهی بزرگ بود و در زمان او من که مرتبه هیربد را داشتم، در کشورهای ایران

کارتیر و معاکمه و قتل مانی □ ۱۹۸۷

برای توسعه دین مزداپرستی کوشیدم و آتشگاهها به وجود آوردم و در دوران آن پادشاه طبقه روحانیون دارای مرتبه شدند و بعد از این که شاپور نزد خدا رفت، پسرش هرمز، شاه شاهان گردید و او مرتبه مرا بالا برد و به من مرتبه مگوپت - اورمزد (یعنی مؤبد اهورامزدا) داد و به من گفت که برای توسعه کیش مزداپرستی بکوشم و من باز آتشگاهها به وجود آوردم و در هر جا که می دانستم «دیوزند که» وجود دارد با آن ستیزه کردم^۱.

در دوره پادشاهی هرمز باز روحانیان دارای مرتبه شدند و من در کشورهای ایران هم آتشگاهها به وجود آوردم و کوشیدم که در آن کشورها دین مزداپرستی توسعه به هم برساند، تا روزی که هرمز نزد خداوند رفت و برادرش ورهرام (بهرام) پسر شاپور به پادشاهی رسید و در زمان سلطنت او من همچنان مگوپت اورمزد (مؤبد اهورامزدا) بودم تا اینکه بهرام نزد خداوند رفت و پسرش بهرام (بهرام دوم) به سلطنت رسید و او پادشاهی است مزداپرست و طرفدار توسعه دین بهی و به من برای از بین بردن دیوزند که اختیار کامل داد و من در دوره سلطنت او ترفیع حاصل کردم و «کارتیر آرام جان بهرام» شدم^۲.

من که اختیارات کامل داشتم يك ستیز شدید و بی رحمانه را علیه زند که و «گومرزك»^۳ شروع کردم.

۱. مقصود از زند که همان است که بعد به اسم زندیق خوانده شد و پیروان مانی را به آن اسم می خواندند - مترجم.

۲. آرام جان به معنای نجات دهنده جان یا روح بوده و کارتیر نزد بهرام دوم آنقدر مرتبه داشته که او را ملقب به نجات دهنده روح خود کرده بود - مترجم.

۳. کلمه گومرزك از کلماتی است که تا امروز ایران شناسان نتوانسته اند ترجمه کنند و نمی دانند که آنها چه گروه بوده اند و فقط یکی از ایران شناسان حدس زده که شاید منظور کارتیر میتراپرستان (مهرپرستان) باشد که بحث راجع به آنها طولانی است و در دوره ساسانیان به آفتاب پرستان اطلاق می شدند - مترجم.

در حالی که من به شدت با زندیق‌ها و گومرزک‌ها و اقوام دیگر که وجودشان مفسد فی الارض بود ستیز می‌کردم و آنها را از پا در می‌آوردم، «رت پزک»^۱ها تقدیم می‌کردم.

من معابد زندیق‌ها و دیگران را ویران می‌کردم و به جای آنها آتشگاه به وجود می‌آوردم و در هر جا که زندیقی یافت شد به قتل رسید و سرانجام رئیس زندیق‌ها دستگیر شد و بعد از این که اعتراف کرد، به قتل رسید و تو ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی بدان که در این موقع از زندیق‌ها و رئیس آنها نام و نشانی نیست و تا روزی که من زنده هستم نخواهم گذاشت هیچ چیز با کیش مزدپرستی مخالفت نماید و در این دوره تمام کسانی که در آتشگاه‌ها کار می‌کنند و آنهایی که جزو روحانیون مزدپرست هستند به خوبی زندگی می‌کنند و همه دارای مرتبه هستند و اینک کشورهای ایران، دارای شاهزادگان و روحانیان و وزرگان و سوداگران و کشاورزان است.

ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی، بدان من از زمان شاپور «هیربد» بسودم و در زمان پسرش هرمز «مگویت اورمزد» شدم، در دوره بهرام پسر بهرام به مرتبه «کارتیر-آرام جان بهرام» رسیدم و اینک در کشورهای ایران و ایران هیچ روحانی نیست که برتر از من باشد و مزدا این مرتبه بزرگ را به من ارزانی داشته است و من در کاپسودوکی و کیلیکی و سوریه و آلبانی و ارمنستان و کشورهای دیگر که هر گاه بخوام اسم تمام آنها را در این جا بنویسم، طولانی خواهد شد، آتشگاه به وجود آوردم و در تمام آنها آتش مشتعل است و در پیرامون آن آتشگاه‌ها مردم دارای کیش مزدپرستی هستند و من ازدواج اقارب نزدیک را مجاز کردم».

این بود مضمون کلی کتیبه کارتیر و یکی از اسناد برجسته راجع به دورانی از تاریخ پادشاهان ساسانی که از شاپور اول تا بهرام دوم ادامه دارد

۱. رت پزک هم کلمه‌ای دیگر است که در کتیبه کارتیر تا امروز ترجمه نشده و...

کارتیر و محاکمه و قتل مانی □ ۱۹۸۹

و منتهی به قتل عام طرفداران مانی و کشته شدن خود او شد. تا قبل از خواندن کتیبه کارتیر مورخین تصور می کردند که مانی به دستور بهرام دوم به قتل رسید، در صورتی که این کتیبه نشان می دهد که محرك قتل مانی کارتیر بوده و قطع نظر از سوابق دشمنی او با مانی از زمان شاپور اول، این کتیبه، به طرزى که تقریباً بدون تردید می باشد، نشان می دهد که کارتیر برای کشتن طرفداران مانی از بهرام دوم اختیار تام گرفت و بعد از اینکه مانی را دستگیر کردند بهرام دوم را واداشت که او را به قتل برساند. از خصوصیات کارتیر اطلاعی نداریم و فقط روایتی مربوط به حضور کارتیر در جلسه محاکمه مانی هست که آن را ذکر خواهیم کرد و در آن روایت هم از خصوصیات کارتیر ذکری نشده و نمی دانیم که دارای چه شکل و اندام بوده است و چون بعد از دوران پادشاهی بهرام دوم ساسانی اسمی از کارتیر در تواریخ نیست تصور می شود که در دوران او، یا اندکی بعد از بهرام دوم زندگی را بدرود گفته است.

قبل از اینکه وارد در بحث مربوط به مانی بشویم باید بگوییم که مورخین شرق و غرب تا سال ۱۹۳۳ میلادی مانی را با اسناد تاریخی نمی شناختند.

منظور ما از اسناد تاریخی عبارت است از مدارکی که يك مورخ امروزی آنها را بپذیرد و مدارک تاریخی بدانند و گرنه اسم مانی و شرح زندگی او در قسمتی از تواریخ شرق و در بعضی از کتب تاریخی غرب هست، لیکن تا سال ۱۹۳۳ میلادی آنچه راجع به مانی خوانده می شد تاریخی بود توأم با افسانه.

ابن الندیم و راق (یعنی صحاف) که در نیمه دوم قرن چهارم هجری در

نمی دانند چیست ولی می دانند که قربانی نمی باشد بلکه چیزی دیگر است - مترجم.

بغداد صحافی می کرده و کتابی به اسم «الفهرست» نوشته که اولین دایرة-المعارف جمع آوری کتاب در دنیای اسلامی می باشد، شرحی که راجع به مانی می گوید با آنچه امروز اسناد تاریخی راجع به مانی بیان می نماید به طور کامل تطبیق نمی کند.

این ابن الندیم ضمن صحافی کتابها، آنها را می خوانده و يك روز به فکر افتاد اسم کتابهایی را که برای صحافی به او وامی گذارند به اسم مؤلف آنها و مختصری از موضوع کتاب، بنویسد و در کتابی جمع آوری نماید. در نتیجه کتاب الفهرست به وجود آمد و اگر این کتاب که يك صحاف به رشته تحریر در آورده نبود، امروز محققین عده ای زیاد از دانشمندان گذشته و کتب آنها را نمی شناختند و اهل تحقیق می دانند که این مرد صحاف چه حق بزرگی برگردن دانشمندان و محققین دنیا دارد و در دنیای اسلامی هر کس که بیوگرافی نوشته یا يك دایرةالمعارف برای جمع آوری اسامی کتابها ترتیب داده از ابن الندیم کرده است.

ابن الندیم، از خود چیزی نگفته و هرچه گفته مطالبی است که در کتابها وجود داشته و بسیاری از کتابها که ابن الندیم ذکر کرده، امروز وجود ندارد و اگر او اساس موضوع آنها را در الفهرست نمی نوشت، ما از وجود آن کتابها و نویسندگانشان بدون اطلاع بودیم.

ابن الندیم راجع به مانی می گوید که وی مردی بود که از چین برخاست و مدت چهل سال در جهان سیاحت کرد و آنگاه نزد شاپور اول پادشاه ساسانی رفت و از برادرش به اسم فیروز دعوت نمود که دین او را پذیرد و فیروز هم کیش مانی را پذیرفت و آنگاه کیش او در قسمتی از جهان از جمله در چین و هندوستان و قسمتی از ایران و کشورهای مغرب توسعه به هم رسانید.

این بیوگرافی که ابن الندیم از مانی نوشته با واقعیت تاریخی وفق

کارتیر و محاکمه و قتل مانی □ ۱۹۹۱

نمی‌دهد، چون مانی وقتی به حضور شاپور اول پادشاه ساسانی رسید جوان بود، در صورتی که اگر به گفته ابن‌الدیم قبول کنیم که او مدت چهل سال مشغول سیاحت بود و هرگاه از سن بیست سالگی شروع به سیاحت کرده باشد در شصت سالگی به حضور شاپور اول رسیده است.

معهدنا در همین بیوگرافی که ابن‌الدیم از کتب دیگران نوشته يك واقعیت تاریخی هست و آن اینکه کیش مانی در چین و هندوستان و قسمتی از ایران توسعه به هم رسانید و در امتداد مغرب نه فقط تا آفریقا، بلکه تا اروپا هم رفت.

در روایاتی که در کتب مورخین شرق راجع به مانی نوشته شده گفته‌اند که معجزه او کتابی بوده که در آن تصاویری بس زیبا به چشم می‌رسید.

این قسمت بر طبق اسناد تاریخی امروزی قابل قبول است، زیرا مانی علاوه بر اینکه يك متفکر بزرگ به شمار می‌آمد، نقاش و موسیقیدان و شاعر هم بود. اما اینکه وی تصاویری را که ترسیم می‌کرده معجزه خود قلمداد می‌نموده، واقعیت تاریخی ندارد.

او مردی بوده هنرمند و تصور می‌کشیده، اما مدارك تاریخی امروزی نشان می‌دهد که مانی هرگز نگفت که اعجاز وی آن تصاویر است. در کتب مورخین شرق راجع به عقیده مانی و اینکه وی چه می‌گفته، مطالبی که از لحاظ تاریخی قابل استفاده باشد، وجود ندارد. بعضی او را زندیق دانسته‌اند و بعضی که خواسته‌اند رعایت بی‌طرفی را بنمایند گفته‌اند که او مخالف با کیش زردشتی بوده است، بدون اینکه وارد ماهیت بشوند و بگویند که کیش مانی چه می‌گفت.

ماهیت کیش مانی تا نیمه اول قرن بیستم مجهول بود. در نیمه اول این قرن دو کشف بزرگ راجع به کیش مانی شد، یکی در منطقه «تورفان»

واقع در ترکستان چین و همان جا که قدما تصور می‌کردند که چین است و شهرهای آن به اسم ختا و ختن در تواریخ گذشته شرق خیلی معروف بود و دیگری در منطقه «فیوم» در کشور مصر و این دو کشف به فاصله چند سال صورت گرفت.

در منطقه تورقان واقع در ترکستان چین اسنادی مکتوب راجع به کیش مانوی به دست آمد که با چند خط از خطوط ایرانی نوشته بودند. در منطقه فیوم در مصر، يك كتاب قطور از اسناد مربوط به کیش مانوی مکشوف شد که تمام را روی پاپیروس مصری نوشته بودند.

می‌دانیم که کتابها در قدیم به شکل طومار بود و کتاب به شکل امروزی بالنسبه يك پدیده جدید است. کتابی قطور هم که در مصر به دست آمد به شکل چند طومار، اما به زبان قبطی بود و وضع نوشته نشان می‌داد که از زبان یونانی اقتباس شده است.

با اینکه دو دسته اسناد با ارزش راجع به کیش مانوی به دست آمد باز مدتی طول کشید تا کسانی که علاقه دارند از مجهولات تاریخ اطلاع حاصل کنند دانستند که در اسناد مکشوف در منطقه تورقان در ترکستان چین و در اسناد منطقه فیوم در کشور مصر راجع به بهمانی چه نوشته شده است. چون وقتی يك سند تاریخی از زیر خاک به دست می‌آید، فوری منتشر شود.

بسیاری از اسناد تاریخی که از زیر خاک به دست می‌آید از لحاظ کاغذ یا لوح معیوب است و نمی‌توان تمام نکات يك سند را خواند و به فرض اینکه بتوانند تمام کلمات را بخوانند باید آن را ترجمه کرد و ترجمه زبان‌های قدیمی که امروز به آنها زبان‌های مرده می‌گوییم، کار هر کس نیست. لذا تا سال ۱۹۳۳ میلادی جهانیان از متن آن اسناد بی‌اطلاع بودند. در آن سال پروفسور «هنینگ» معروف که بعضی از استادان

کارگیر و محاکمه و قتل مانی □ ۱۹۹۳

دانشگاههای ایران محضر درس وی را ادراک کرده‌اند يك قسمت از اسناد مکشوف در سورفان را به اسم قسمت «م-۳» در نشریه «اسکول اوف» اورینتال استودی» یا «مدرسه مطالعات مربوط به شرق» منتشر کرد و انتشار آن قسمت، با اینکه حاوی تمام اسناد نبود، غوغایی در محافل علمی و تاریخی برپا کرد برای اینکه از لحاظ مانی‌شناسی يك کار بزرگ به شمار می‌آید. طولی نکشید که دو دانشمند تاریخی دیگر یکی به اسم پروفیسور «اشمیدت» و دیگری به اسم پروفیسور «بولوتسکی» ترجمه اسنادی را که از منطقه فیوم در مصر به دست آمده بود منتشر کردند.

ترجمه پروفیسور هینیک به زبان انگلیسی منتشر شد و ترجمه دو پروفیسور اخیر به زبان آلمانی. این دو دانشمند آلمانی اعتراف کردند که نتوانستند بعضی از قسمت‌ها را که به زبان قبطی نوشته شده بود ترجمه کنند، در صورتی که در مصر، قبطی کم نیست و بین آنها افراد قاضل یا دانشمند وجود دارند، لکن آنها نیز نتوانسته بودند که بعضی از قسمت‌های اسناد را بفهمند.

یکی از مشکلات ترجمه اسنای که به زبان‌های قدیمی نوشته شده همین است که يك قسمت از اصطلاحات آن زبان قابل فهم نیست. آنها که در دو هزار یا هزار و پانصد سال قبل از این نوشته‌ای را به یکی از زبان‌های کم وسعت (مثل زبان قبطی) نوشته‌اند متوجه نبوده‌اند که در هزار و پانصد سال بعد، کسی اصطلاحات آن زبان را نمی‌فهمد. اگر امروز ما شاهنامه فردوسی را بعد از هزار سال طوری به خوبی می‌فهمیم که گویی ناه دوستی را که از یکی از شهرهای ایران برای ما فرستاده شده می‌خوانیم، از این جهت است که زبان فارسی يك زبان عالم‌گیر بود و از بنادر ژاپن تا بندر طنجه نزدیک جبل الطارق در منتهای غربی افریقا، به زبان فارسی صحبت می‌کردند.

بسا آنکه دو دانشمند آلمانی نتوانسته‌اند اسناد مذکور را به طور کامل ترجمه نمایند، معه‌ذا ترجمه آن‌ها که بعد از ترجمه پروفیسور هنینک به زبان انگلیسی، منتشر شد چشم محققین تاریخی را در مورد کیش مانی گشود و معلوم شد که کیش مانی در قرن سوم میلادی یعنی قرنی که شاپور اول و پسرانش و نوه او بهرام دوم در آن سلطنت می‌کردند یک کیش عالمگیر شده بود و یک فلسفه اجتماعی بزرگ به شمار می‌آمد و بسا اینکه مانی و پیروانش برای توسعه آن کیش فشار وارد نمی‌آوردند یا اینکه وسیله‌ای برای ایراد فشار نداشته‌اند، آن کیش تا زمانی که در کشورهای ایران و ایران در صدد بر نیامدند که بنابر کتیبه‌کار تیر پیروان مانی را معدوم نمایند، پیوسته در حال توسعه بوده و از کشور چین تا شمال افریقا و همچنین تا یونان و روم (در اروپا) وسعت به هم رسانید.

در این اسناد تاریخ کشته شدن مانی ذکر نشده است.

راجع به تاریخ کشته شدن مانی اختلاف وجود دارد. بعضی نوشته‌اند که مانی در آغاز سال ۲۷۶ بعد از میلاد کشته شد که آن موقع دوران سلطنت بهرام اول پسر شاپور اول بوده که گفتیم بعد از برادرش هرمز (پسر شاپور اول) به سلطنت رسید.

ولی مرحوم سید حسن تقی‌زاده ناشر اولین دوره مجله کاوه در برلین عقیده دارد که مانی در آغاز سال ۲۷۷ بعد از میلاد به قتل رسید.

اگر نظریه سید حسن تقی‌زاده را بپذیریم، مانی در زمان سلطنت بهرام دوم پسر بهرام اول (و نوه شاپور اول) به قتل رسیده و (به طوری که خواهیم دید) آن مرد را به طرزی فجیع به قتل رسانیدند و محاکمه مانی در جلسه‌ای که ریاست آن به احتمال نزدیک به یقین با کار تیر بوده از محاکماتی است که شهادت محکوم را نشان می‌دهد.

مانی قبل از اینکه وارد جلسه محاکمه شود تردیدی نداشت که او را

کار تیر و محاکمه و قتل مانی □ ۱۹۹۵

خواهند کشت، بر ای اینکه می دانسته کسانی که در آن جلسه حضور دارند همه با وی دشمن هستند، معهذا طوری با شهامت و در عین حال با ادب و نزاکت صحبت کرده که امروز هر کس شرح آن محاکمه را می خواند نمی تواند از ابراز تحسین خودداری کند.

در جلسه محاکمه کوشیدند که مانی را کذاب معرفی نمایند و از او اعتراف بگیرند که کاذب است ولی از عهده بر نیامدند.

وقتی نتوانستند او را وادارند که اعتراف کند یک پیغمبر کذاب می باشد، در صدد بر آمدند وادارش نمایند بگوید که یک ساحر می باشد، برای اینکه در کیش زردشتی سحر از معاصی کبیر بوده و آن کس که مبادرت به سحر می کرد بعد از ثبوت به مجازات سخت می رسید.

اما مانی ساحر بودن خود را انکار کرد و گفت کلام من از این جهت در دلها مؤثر واقع می شود که حقیقت است و حقیقت بر دلها می نشیند و موسیقی من از این جهت در شنوندگان مؤثر واقع می شود که هنرمند هستم و هنرمند مستمعین را مجذوب آهنگهای من می نماید و تصاویری که من ترسیم می نمایم از این جهت جالب توجه است که من هنر نقاشی دارم و آنهایی که هنر ندارند و تأثیر تصاویر مرا می بینند، مرا ساحر می خوانند و اگر شما به یونان مسافرت می کردید و پیکرهایی را که مجسمه سازان یونانی در قدیم تراشیده اند مشاهده می کردید، می دیدید که هنرمندتر از من بودند و امروز هیچ یونانی آنها را ساحر نمی داند.

آیا این گفته مانی را می توان دلیل بر این دانست که به یونان هم مسافرت کرده بود؟ و اگر به یونان مسافرت نکرده باشد باری تردیدی وجود ندارد که کیش او به یونان هم رسید.

یکی از مورخین قدیم که راجع به مانی بحث کرده و نوشته او، به نظر می رسد که قابل توجه باشد «اوزپ - دو سزاره» است و چون اوزپ

را در قدیم لقمان ترجمه کرده‌اند و سزاره هم به قیصریه ترجمه شده می‌توانیم بگوییم «لقمان قیصریه» که نباید او را با لقمان حکیم که هنوز وجودش را افسانه در بر گرفته اشتباه کرد.

قیصریه شهری بود (و هست) در ترکیه امروزی و اوزپ در آن شهر پیشوای مذهبی مسیحیان آنجا بود. او در سال ۲۶۵ بعد از میلاد متولد شد و در سال ۳۴۰ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفت و هرگاه تاریخ مرگ مانی را ۲۷۷ بعد از میلاد بدانیم، هنگام مرگ او، اوزپ یک پسر دوازده ساله بوده است. اوزپ تاریخی نوشته به اسم تاریخ مذاهب و به همین جهت راجع به مانی در کتاب خود ذکری به میان آورده است.

تاریخ مذاهب در سن پنجاه سالگی اوزپ نوشته شده، بنابراین اوزپ زمانی تاریخ مذاهب را نوشته که بیش از سی و هفت سال از مرگ مانی نمی‌گذشته است. متأسفانه چون منظور اوزپ پیشوای روحانی مسیحیان در قیصریه در درجه اول نوشتن تاریخ دیانت مسیحی بوده، راجع به مذاهب دیگر، غیر از مذهب یهودی (آن هم به مناسبت اینکه پایه‌ای برای دیانت مسیحی بوده) خیلی به اختصار برگزار کرده است، معهذا همان مختصر که وی راجع به مانی نوشته، امروز برای ما قابل استفاده است.

از نوشته او چنین می‌فهمیم که مانی از آذربایجان برخاسته است و نیز می‌فهمیم که به هندوستان مسافرت کرده، اما نویسنده تاریخ مذاهب تصریح نمی‌کند که در چه تاریخ به هندوستان رفته و چند سال در آنجا بوده و چه موقع مراجعت کرده است.

محققینی که در این قرن راجع به مانی تحقیق کرده‌اند - به طوری که ذکر نمودیم - گفته‌اند که مانی اساس عقیده خود را در هندوستان استنباط کرده و بعد از این که از مسافرت طولانی خود به ایران بازگشته آنچه را که در هندوستان فرا گرفته بود بسط داده و به شکل یک عقیده

کارتیر و محاکمه و قتل مانی □ ۱۹۹۷

مذهبی در آورده است. ولی اوزپ در تاریخ خود می گوید که عقیده مذهبی که از طرف مانی ابراز شد يك ایده ایرانی است و او هرچه گفته از مبانی عقاید ایرانیان اقتباس کرده است و بنا بر نوشته اوزپ مانی می گفته که باید از توجه نسبت به جسم خودداری کرد تا اینکه روان تقویت شود و به مدارج عالی ترقی برسد و این عقیده را روحانیان آن زمان نمی پسندیدند و بهرام اول پسر شاپور اول را وادار کردند تا اینکه مانی را معدوم نماید.

اما علت مخالفت کارتیر (کرتیر) و سایر روحانیان زردشتی با مانی نباید این باشد که او می گفت از توجه به جسم خودداری کنید تا اینکه روح شما به مدارج عالی ترقی برسد. اگر مانی فقط این را می گفت دچار خشم کارتیر و سایر روحانیان زردشتی نمی شد و به قتل نمی رسید و اگر مانی فقط این را می گفت مذهب او در يك مدت کم عالمگیر نمی گردید.

ما امروز اسناد تاریخی داریم که ثابت می کند که حدود مذهب مانی در طرف مشرق چین بود و در طرف مغرب روم و گرچه در تمام این منطقه وسیع شرقی و غربی مردم مانوی نبودند اما در هر کشور منطقه‌ها و به قول اوزپ جزیره‌هایی وجود داشت که سکنه آنجا کیش مانوی داشتند.

ما به موجب اسناد تاریخی می دانیم که عده پیروان مانی در روم به تدریج زیادتر می شد و «دیو کلسین» امپراتور روم که در ۲۴۵ بعد از میلاد متولد شد و در ۳۱۳ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفت، در روم، يك مبارزه شدید را علیه پیروان مانی شروع نمود و اگر قبول کنیم که ملل دیگر پیرو رها کردن تن برای ترقی و اعتلای روح شدند و کیش مانی را پذیرفتند، ملت روم قومی نبود که يك چنین کیشی را بپذیرد، برای اینکه رومیها زندگی را فقط به منظور استفاده‌های جسمی می خواستند و محال می نمود که بین مردم روم این مرام طرفدار پیدا کند.

مردم روم در قرن سوم میلادی که مانی ظهور کرد به منتهای ماده پرستی و کسب لذایت جسمی رسیده بودند که به قول مورخین همان سبب انحطاط روم و از بین رفتن امپراطوری آن شد.

يك رومی، در قرن سوم میلادی، در حدود ساعت ده بامداد از خواب بزمی خاست و برای رفع کسالت شب گذشته به حمام می رفت و چون حمام های روم دارای تمام وسایل پذیرایی از مشتریان بود، ناهار را در آنجا بود و سپس برای تماشا عازم سيرك می گردید و اگر آن روز سيرك نبود اوقات خود را در حمام می گذرانید تا اینکه شب برسد و زمان اكل و شرب اصلی و مخلفات آن برسد و تا مدتی بعد از نیمه شب بیدار می ماند و سپس به خانه می رفت و می خوابید.

این برنامه زندگی افراد عادی روم در قرن سوم میلادی بود تا چه رسد به اشراف که هر شب در کاخ های خود ضیافت داشتند و می دانیم که يك رومی، در تمام عمر از دولت حقوق می گرفت بدون اینکه کاری را به انجام برساند و تمام کارهای روم را غلامان می کردند، پس چگونه امکان داشت که در يك چنان جامعه ماده پرست و لذت طلب بتوان با شعار «تن را رها کنید و روح را دریابید» يك کیش را توسعه داد.

نظریه دیگر که اوزپ در کتاب خود ذکر می کند و در کیش مانی وجود داشته نظریه جذب و دفع است که آن را از نظر خوانندگان گذرانیدیم. این نظریه، که معلوم است از نظریه هندی ها راجع به اتساع و انقباض دنیا در فواصل معین، و هر فاصله صد هزار سال، اقتباس گردیده نیز نمی تواند در يك مدت کوتاه، يك کیش را آنچنان وسعت بدهد. این نظریه يك ایده برجسته از دنیا بود که در خود هندوستان هم در آن عهد افراد عادی از عهده فهمش بر نمی آمدند و فقط خواص می توانستند بفهمند.

هزارها سال قبل از این، نظریه اتساع و انقباض دنیا (با دفع و جذب)

کارتیر و محاکمه و قتل مانی □ ۱۹۹۹

در هندوستان گفته شد و در این قرن «آبهامتر» استاد دانشگاه «لوون» در اروپا طرفدار آن شده و بسیاری از منجمین برجسته جهان نیز طرفدار آن هستند و می گویند که دوربین های نجومی بصری و دوربین های نجومی سمعی که اسم دیگرش «راديو تلسکوپ» است نشان می دهد که تمام کهکشان های دنیا که بعضی از آنها تا یکصد هزار میلیون خورشید دارند در حال فرار هستند و معلوم می شود که ما در دوره ای از جهان بسر می بریم که در حال اتساع است.

مسئله گردش زمین به دور خورشید هم که از طرف مانی ابراز شده فقط کمکی به توسعه کیش اونمی کرده، بلکه به طوری که دیدیم او را زندقه معرفی می کرد و آن نظریه حتی در قرن شانزدهم میلادی از طرف جمهور مردم قابل قبول نبود و می دانیم که در آن قرن به مناسبت اینکه گالیله گفته بود که زمین به دور خورشید می گردد می خواستند او را محاکمه و مجازت کنند تا چه رسد به قرن سوم میلادی.

این است که محققین جدید مثل پروفیسور هنینک و پروفیسور اشهیدت و پروفیسور بوواتسکی، که گفتیم روی اسنادی که در ترکستان چین و مصر از مانی به دست آمد کار می کردند، کوشیدند که بفهمند در کیش مانی چه چیزی وجود داشته که آن را در مدتی کم مقبول طبع افراد عادی کرد و کیش مانوی و به قول اروپاییان کیش «مانی خن» در اندک مدت آن چنان وسعت یافت. ما اکنون نظریه ثعالبی مورخ اسلامی را که می گوید مانی در دوره سلطنت بهرام اول پسر شاپور اول به قتل رسید از نظر خوانندگان می گذرانیم.

از نظر ثعالبی که از کتاب مقدسی مورخ قرن سوم هجری هم استفاده کرده و قسمت هایی از آن کتاب را هم نقل می نماید، مانی مردی بوده است زندقه و منکر تمام حقایق ادیان آسمانی (باید متوجه بود که در زمان مانی

دین اسلام نیامده بود چون مانی در قرن سوم میلادی می زیست و کیش اسلام در آغاز قرن هفتم میلادی آمد).

ثعالبی می گوید که پیروان مانی امروز (یعنی در زمان ثعالبی) نیز هستند اما امروز آنها را به اسم باطنی می خوانند.

این يك اشتباه بزرگ است که از طرف مورخی چون ثعالبی بعید می نماید و وجود این اشتباه در کتاب او نشان می دهد که او، نه فهمیده مانی چه می گفته و نه فهمیده باطنی ها چه می گفتند.

باطنی ها، از فرقه مذهبی اسماعیلیه و مسلمان بودند و بعد از این که حسن صباح که مدتی در مصر بود به ایران مراجعت کرد و در الموت سکنی گزید، اسم باطنی به وجود آمد و می دانیم که اسماعیلیه، در مصر مدتی خلافت می کردند و خلفای آنها را به اسم خلفای قاطمی می خوانند. باطنی اسمی بود که بخصوص بعد از حسن صباح، فرقه ای از پیروان او بسر خود نهادند، چون بعد از حسن صباح، مذهب اسماعیلیه دارای چند فرقه شد که بحث آن خارج از موضوع ما می باشد. آنچه غیر قابل تردید می باشد این است که باطنی ها مسلمان و از فرقه اسماعیلیه بودند و نباید مانوی ها را که مسلمان نبودند با باطنی های مسلمان اشتباه کرد.

به طوری که ثعالبی می گوید در آغاز سال ۲۷۷ میلادی مانی را دستگیر کردند و به مجلسی بردند که در آنجا بهرام اول خسرو ساسانی حضور داشت و مؤبد هم در آنجا بود و منظور ثعالبی از مؤبد که اسمش را نبرده کارتیر است. در آن مجلس که بایستی مانی محاکمه شود، بهرام اول از مانی پرسید از طرف که آمده ای؟

او گفت من از طرف خدا آمده ام!

بهرام اول از او پرسید که خداوند به تو چه گفت؟

مانی جواب داد که خداوند به من گفت که مردم را بشارت به راه راست بده!

کار تیر و محاکمه و قتل مانی □ ۲۰۰۱

بهرام اول اظهار کرد من خسرو این کشور و کشورهای دیگر هستم و چطور خداوند به من نگفت که مردم را بشارت به راه راست بدهم و این تکلیف را برای تو تعیین کرد؟

مانی جواب داد من نمی‌توانم در کار خدا چند و چون کنم و از او بپرسم چرا کاری را کرد و کاری دیگر را نکرد!
بهرام اول پرسید تو به چه ترتیب می‌خواهی مردم را به راه راست بشارت بدهی؟

آنگاه ثعالبی می‌گوید که مانی جواب داد من به مردم می‌گویم که در فکر جسم خود نباشند بلکه به روح خود بیندیشند و برای این که روح به مراحل بالا برسد از توجه به جسم صرف‌نظر نمایند.

در آن موقع، به قول ثعالبی، مؤبد (یعنی کارتیر) به تکلم در آمد و گفت ای خسرو این مرد می‌گوید برای اینکه روح به مراحل بالا برسد باید از جسم صرف‌نظر کرد و من از خسرو می‌خواهم که با این مرد بر طبق کیش خود رفتار کند.

خسرو پرسید منظورت چیست؟

مؤبد گفت برای اینکه روح او به مراحل بالا برسد از خسرو تقاضا می‌کنم امر صادر کند که جسم او را به هلاکت برسانند چون کیش این مرد همین است!

سپس به قول ثعالبی دژخیمان را احضار کردند و به فتوای خود مانی او را پوست‌کنند و سپس آن پوست را پر از گاه نمودند و از دروازه‌گندی-شاپور آویختند و هنوز آن دروازه به نام دروازه مانی خوانده می‌شود (البته در زمان ثعالبی)

یکی از کمانی که راجع به ساسانیان تحقیق جدید کرده «رومن» - گبرشمن» مورخ دانشمند فرانسوی است. از این جهت می‌گوییم که او

«تحقیق جدید» کرده که تاریخ قسمتی از دوران ساسانی را از دل خساك استخراج نموده نه اینکه چند کتاب از گذشتگان را مقابل خود بگذارد و ده سطر از این کتاب و ده سطر از آن کتاب استخراج کند و نام خود را مورخ بگذارد.

یکی از کارهای گیرشمن بعد از حفر چند تپه، از جمله تپه گیان در نهاوند و تپه سیلک در کاشان، حفر شهر بیشاپور (به شاپور) در فارس است. قبل از او کسی آنجا را حفر نکرد و آنهایی هم که امروز (سال ۱۳۵۲ شمسی) در بیشاپور مشغول حفر می‌باشند، روش و سرمشق گیرشمن را تعقیب می‌نمایند.

نظریه مردی چون گیرشمن که تاریخ قسمتی از دوران ساسانی را از دل خساك استخراج کرد، راجع به ساسانیان باید مورد توجه قرار بگیرد، برای اینکه از روی فرض و حدس حرف نمی‌زند. این محقق دانشمند می‌گوید علت اینکه کیش مانی در مدنی کم، در تمام ایران و کشورهای دیگر، وسعت گرفت این بود که از لحاظ اجتماعی عقیده به تساوی افراد و طبقات داشت بدون اینکه مثل مزدك لیاقت افراد را نفی نماید.

مانی، بعد از کوروش بزرگ، شاید اولین کسی است که در دنیا آزادی و مساوات را اعلام کرد به شرط اینکه دعوی نکنند که آزادی و مساوات در چند قرن قبل از میلاد در یونان اعلام شد، چون در یونان نه آزادی وجود داشت نه مساوات و خود افلاطون، استاد ارسطو و نویسنده کتاب جمهوری یا جمهور که کتابش در شرق بیشتر به اسم مدینه فاضله معروف است يك عده غلام داشت و غلامان در یونان آزادی نداشتند و با طبقات دیگر مساوی نبودند

ولی مانی کیش خود را بر اساس آزادی و مساوات تمام افراد بشر گذاشته بود، بدون اینکه منکر لیاقت افراد باشد و آن نظریه در دنیای آن

زمان از جمله در ایران خیلی طرفدار پیدا کرد.

می‌دانیم که در دوره ساسانیان در ایران چند طبقه وجود داشت. بین آن طبقات فاصله موجود بود و هیچ طبقه به حکم مختصات اجتماعی و میزان ثروت نمی‌توانست با طبقه دیگر وصلت نماید. این است که اگر به طور استثناء جوانی از طبقات بالا عاشق دختری از طبقه پایین می‌شد و با او ازدواج می‌کرد، آن واقعه چون داستان دهان به دهان می‌گشت و برای نسل‌های آینده باقی می‌ماند.

هیچ‌یک از طبقات اجتماع نمی‌توانست شغل طبقه دیگر را پیش بگیرد و از مزایای آن برخوردار شود و ما در گذشته گفتیم که اگر یک روستایی می‌خواست که فرزند خود را به مکتب بسپارد تا اینکه باسواد شود ممکن بود که حتی جان را برباد دهد چون آن عمل به شکل یک گناه بزرگ جلوه‌گر می‌شد و مرد روستایی متهم می‌گردید که بر خلاف فرمان پادشاه ساسانی عمل کرده است.

آن طبقه بندی را - به طوری که دیدیم - شاپور اول بنیاد نهاد و منظور او برقراری یک نظم ثابت در جامعه بود و به راستی حسن نیت داشت. شاپور اول می‌اندیشید که اگر هر طبقه از مردم کار خود را بکنند و در امور طبقات دیگر مداخله نداشته باشند، تمام مردم مرفه خواهند بود و هرگز فتنه به وجود نمی‌آید و هر پدر و مادر بعد از اینکه طفل متولد شد می‌دانند که او را برای چه کار باید پرورش بدهند.

باید تصدیق کرد که این فکر، در جامعه کشاورزی و سوداگری قدیم که صنعت به مفهوم امروزی وجود نداشت، یک فکر عاقلانه بوده است زیرا به طوری که از قرن هیجدهم به بعد در کشورهای صنعتی اروپا دیده شد، تشنج‌های اجتماعی به وجود نمی‌آمد و بیکاری و نتیجه آن که فقر باشد دیده نمی‌شد.

کریستن سن محقق دانمارکی در کتاب تاریخ ساسانیان که متن آن هست می‌نویسد در دوره ساسانیان در ایران متکدی وجود نداشت و علت نبودن متکدی این بود که بیکار نبود، یعنی کسی که از روی ضرورت، یعنی عدم دسترسی به کار، بیکار نمی‌شد تا اینکه مجبور به گدایی شود.

در خانواده دهقان همین که پسر به سنی می‌رسید که کار کند او را به مزرعه می‌فرستادند و در خانواده آهنگر همین که پسر به مرحله‌ای می‌رسید که کار کند پتک آهنگری را به دست او می‌دادند.

این است که در جامعه‌های کشاورزی قدیم که صنعت عبارت بود از افزایش تولید و تجارت عبارت بود از مبادله محصولات کشاورزی با تولیدات افزایش‌دهنده جدا ماندن طبقات از یکدیگر، از لحاظ این که هر طبقه کار خود را بکند، از لحاظ اصول، عاقلانه به شمار می‌آمد. اما مثل هر قانون خوب، ممکن بود که در عمل، به دست مجربانی که سوءنیت داشتند بد از آب در بیاید، یا بر اثر مرور زمان مزایای طبقاتی صورتی پیدا می‌کرد که زندگی برای بعضی از طبقات دیگر نه فقط مشکل بلکه غیر ممکن می‌شد.

اینک اگر مردی پدیدار می‌گردید که می‌گفت، تمام افراد بشر از لحاظ اصول با هم مساوی هستند و هر کس آزاد است که هر شغل را که مایل است پیش بگیرد و کسی نمی‌تواند که او را از کاری که مورد تمایل وی می‌باشد منع نماید، به طور حتم، طرفدار پیدا می‌کند.

مانی چیزی دیگر هم می‌گفت و آن این بود که تمام مردم بایستی آزاد باشند تا اینکه بتوانند سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرند و اوستا را بخوانند و خواندن اوستا و تفسیر کردن آن منحصر به مؤبدان نباشد.

ماریژان موله محقق فرانسوی و یکی از کسانی که از نوشته‌های او در «سرزمین جاوید» خیلی استفاده شده، می‌گوید تصور می‌کنم علت اصلی خصوصیت کارتیر و سایر مؤبدان با مانی همین بود که او می‌گفت که مردم

کارثیر و محاکمه و قتل مانی □ ۲۰۰۵

بایستی با سواد شوند که خود اوستا را بخوانند.

گفتیم که اوستا در دوره سلطنت اردشیر پدر شاپور اول و آنگاه در دوره سلطنت شاپور اول به دست دانشمندی موسوم به تنسر و با کمک عده‌ای از روحانیون زردشتی جمع آوری شد. این اوستا را به زبان متداول یعنی زبان پهلوی ساسانی نوشتند.

این نکته را باید دانست که خط «دین دبیره» یعنی خطی که به آن اوستا نوشته می‌شد، گرچه در دوره ساسانیان به وجود آمد، اما اولین اوستای دوره ساسانی به خط «دین دبیره» نبود، بلکه آن را با خط پهلوی ساسانی نوشته بودند.

در آغاز سلطنت ساسانیان در ایران خط پهلوی اشکانی متداول بود و دلیلش کتیبه‌های آغاز دوره ساسانیان از جمله کتیبه شاپور اول و کتیبه کارتیر است که به دو زبان پهلوی اشکانی نوشته شده، اما چون اردشیر و شاپور اول از اشکانیان به شدت متنفر بودند اجازه ندادند که اوستا با خط پهلوی اشکانی نوشته شود و تمام تواریخ و کتیبه‌های دوره اشکانی را از بین بردند و در نتیجه امروز ما از دوره اشکانیان جز اسامی و کلیات اطلاعی نداریم. اولین اوستای دوره ساسانی با خط پهلوی ساسانی نوشته شد، اما بعد دین دبیری یعنی خط مخصوص نوشتن اوستا به وجود آمد.

ما می‌توانیم حدس بزنیم آنچه خط مذکور را به وجود آورد تبلیغ مانی بود که گفت تمام مردم بایستی دارای سواد شوند تا اینکه خود اوستا را بخوانند. البته این يك حدس است و ما سند تاریخی برای تأیید این حدس نداریم، اما به قاعده يك حدس غیر منطقی نیست، چون خواندن و تفسیر اوستا در انحصار مؤبدان بود و اگر تمام مردم سواد پیدا می‌کردند و اوستا را می‌خواندند آن مزیت انحصاری از دست مؤبدان خارج می‌گردید. تبلیغ مانی مؤبدان را متوجه خطر کرد و دریافتند که گرچه مردم

سواد خواندن و نوشتن را ندارند، اما دبیران دارای سواد خواندن و نوشتن هستند و ممکن است که آنها انحصار خواندن و تفسیر اوستا را از مؤبدان بگیرند، خاصه آنکه دبیران مردانی برجسته می‌باشند و می‌توانند رقیب مؤبدان بشوند. این بود که برای نوشتن اوستا خطی اختراع کردند که دبیران هم نمی‌توانستند آن را بخوانند و آن خط بعد به اسم دین دبیره خوانده شد.

بعضی از مورخین گفته‌اند که ممنوعیت باسواد شدن از طرف مردم (غیر از مؤبدان و دبیران) به قدری شدید بوده که حتی شاهزادگان ساسانی مثل شاهزادگان اشراف اروپا در قرون وسطی سواد نداشتند، اما این گفته مورد تردید است چون ما اسنادی داریم که نشان می‌دهد بعضی از سلاطین ساسانی از جمله خسرو ملقب به انوشیروان و شاپورد دوم ملقب به ذوالاکتاب دارای سواد بوده‌اند و فردوسی هم در شاهنامه نشان می‌دهد که بعضی از سلاطین ساسانی دارای سواد بودند و فردوسی، در نقل روایات تاریخی، امین بود و ممکن است که بعضی از روایات تاریخی وی از نظر عقلایی قابل قبول نباشد، اما مثل محمدبن جریر طبری نویسنده تاریخ طبری، هرچه را که از دیگران شنیده به عین نقل کرده است. لذا نمی‌توان نظریه بعضی از مورخین اروپایی را مبنی بر این که سلاطین و شاهزادگان ساسانی سواد نداشتند پذیرفت.

مانی می‌گفت تمام افراد باید آزاد باشند و همه از لحاظ حقوق حیاتی مساوی هستند و هر کس بایستی آزاد باشد که هر کار میل دارد پیش بگیرد و نباید کسی را از کاری که میل دارد به آن مشغول شود منع کرد چون ممکن است استعداد کار دیگر را نداشته باشد و کسی که برای کاری استعداد دارد در آن کار بیشتر مفید واقع می‌شود و دیگر اینکه تمام افراد بایستی آزاد باشند که سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرند تا این که خواندن اوستا منحصر

به طبقه‌ای مخصوص نباشد.

چون صحبت از خواندن اوستا شد این سؤال پیش می‌آید که آیا مانى اوستا را قبول داشت یا این که با آوردن کیش جدید منکر اوستا بود؟ هنررژ محققین نتوانسته‌اند این موضوع را روشن کنند ولی نباید از روشن شدن این مسئله که از لحاظ مانى‌شناسی در خور توجه است، مأیوس بود. سرزمین ایران، از لحاظ باستانشناسی به طور نسبی مورد کاوش قرار گرفته و صدها تپه وجود دارد که احتمال می‌رود در آن اسناد باستانی باشد و هنوز مورد کاوش قرار نگرفته است و روزی که کاوش‌ها برای کشف اسناد تاریخی توسعه به هم رسانید، ممکن است اسنادی از زیر خاک به دست بیاید که مانى را بیشتر به ما بشناساند، ولی هم‌اکنون می‌توانیم بگوییم که مانى از لحاظ عقیده داشتن با آزادی و مساوات مثل فیلسوفان قرن هجدهم میلادی چون «ولتر» و «روسو» بوده است.

اگر بعد از این از دل خاک اسنادی به دست نیاید که نشان بدهد آیا مانى عقیده به اوستا داشته یا نه ما همواره از این قسمت بدون اطلاع خواهیم ماند.

محاکمه مانى از طرف هبثتى از مؤبدان به ریاست احتمالی کار تیر نشان می‌دهد که مانى عقیده به اوستا نداشته، چون اگر معتقد به اوستا بود گروهی از مؤبدان زردشتى او را محکوم به اعدام نمی‌کردند و به قتل نمی‌رسانیدند.

اما در نظریه مانى چیزی وجود دارد که نشان می‌دهد که آن مرد نسبت به اوستا بدون اعتقاد نبوده، برای اینکه گفت مردم باید سواد پیدا کنند تا اینکه بتوانند خود اوستا را بخوانند و مردی که به اوستا عقیده نداشته باشد آن را توصیه نمی‌کند.

دیگر اینکه خود مانى کتابی نیاورد تا اینکه بگوید ناسخ اوستا را

آورده است، لذا می‌توان فرض کرد که نظریه مانئی در مورد اوستا و به‌طور کلی در مورد کیش زردشتی نظریه‌ای بود مثل نظریه «لوتر» در مورد کیش مسیحی، یعنی مسی‌خواسته کیش را ساده کند و در نتیجه مورد خصومت کسانی چون کارتیر و سایر مؤبدان که طرفدار سنن و شعائر کیش زردشتی بودند قرار گرفت. ولی همین مرد که آزادی و مساوات را برای همه می‌خواست، طرفدار قوت بود و مسی‌گفت باید اصل بقای اصلح را رعایت کرد و نباید وضعی پیش بیاید که موجودات بشری از افراد ضعیف متشکل گردد.

بنابراین مانئی در قرن سوم میلادی نظریه‌ای ابراز کرد که نیچه فیلسوف آلمانی متوفی به سال ۱۹۰۰ میلادی در قرن نوزدهم ابراز نمود. مسئله اینکه تمام افراد بشر باید قوی باشند در نظریه مانئی از دو لحاظ قابل مطالعه است:

اول از این لحاظ که چگونگی مردی که به قول مورخین قسمتی زیاد از عمر خود را در هندوستان بسر برد، دارای آن نظریه شده است. در قرن سوم میلادی در هندوستان، مذهب بودایی هر نوع خشونت و اعمال زور و حتی آزار انسان را ناپسند می‌دانست و چگونگی مردی چون مانئی، که در مکتب فلسفه هندسی پرورش یافته بود، طرفدار قوت می‌شود و می‌گوید که افراد بشر باید همه قوی باشند؟

دومین موضوعی که سبب می‌شود نظریه مانئی مورد مطالعه قرار بگیرد این است که وی به‌طور جدی طرفدار آزادی و مساوات بود و همان‌علاقه به آزادی و مساوات (در نظریه او) سبب گردید که در مدتی کم کیش مانوی از چین تا اروپا توسعه به هم برساند.

چگونگی مردی که طرفدار آزادی و مساوات بین تمام افراد بشر است می‌گوید که فقط افراد قوی باید زنده بمانند و ضعیفان نباید در جامعه‌ها

کارتیر و محاکمه و قتل مانی □ ۲۰۰۹

وجود داشته باشند و آیا این نظریه با آزادی و مساوات تباین ندارد؟ چون در هر جامعه افراد ضعیف هم هستند و آنها هم مثل اقویا حق حیات دارند. چون این تضاد بین نظریه يك نفر، آن هم در اصول قابل قبول نیست، ناگزیر باید گفت که منظور مانی از تقویت اقویا و از بین رفتن ضعفا ورزش است که در یونان متداول بود و قرینه اینکه مانی لزوم تربیت بدنی را از یونان اقتباس کرده این است که کیش او در یونان وسعت به هم رسانید، لذا منظور مانی از طرفداری از اقویا لزوم پرورش بدنی و ورزش بود و شاید این فکر بعد از مشاهده میدانهای ورزشی یونان در او به وجود آمد و اندیشید که پرورش بدنی برای قوی شدن تمام جوامع ضرورت دارد.

از اسناد تساریخی که در ترکستان چین و مصر به دست آمده چنین مفهوم می شود که مانی هرگز دعوی اعجاز نکرد. این اسناد با روایات مربوط به اینکه مانی دعوی اعجاز می کرد، فرق دارد و چون سند تساریخی معتبرتر از روایتی است که معلوم نیست گوینده یا نویسنده اش که می باشد، باید قبول نمود که مانی دعوی اعجاز نکرده بود.

در روایاتی که راجع به اعجاز مانی نوشته اند گفته اند که او کتابی داشت مصور دارای تصاویر زیبا و می گفت که آن کتاب معجزه اوست و راویان کتاب آن را «نگارستان مانی» خوانده اند.

در محاکمه مانی دیدیم که وقتی به او گفتند تو ساحر هستی و سحر تو تصاویری است که رسم می نمایی و مردم را محسور می کنی، او در جواب گفت این هنر من است و سحر نیست و شما اگر به یونان بروید و تصاویر و مجسمه های آنجا را ببینید مشاهده خواهید کرد که زیباتر از تصاویر من است و هیچ یونانی آنها را ناشی از سحر نمی داند.

پس آنچه در روایات آمده، مشعر بر این که مانی دعوی اعجاز می-

کرده و می‌گفته که اعجاز من نگارستانم می‌باشد، صحت ندارد خاصه آن که در قرن سوم میلادی که مانی در آن قرن ظهور کرد بر اثر جنگهای متوالی دوره اشکانیان با روم و همچنین جنگهای دوره شاپور اول با رومیان، مردم کشورهای ایران با تصاویر و مجسمه‌های مشرق زمین آشنا شده بودند و مردی به اسم مانی یا غیر مانی نمی‌توانست با نشان دادن تصاویری که خود ترسیم کرده دعوی پیغمبری نماید و بگوید که وی دارای اعجاز است و معجزه‌اش آن تصاویر می‌باشد.

مانی نقاشی و موسیقی و سرودن شعر را جزو هنر می‌دانست و هیچ يك از آنها را از معجزات خود به شمار نیاورد.

بعد از این که مسانی به قتل رسید کیش او از بین نرفت و در شرق و غرب، فرقه‌های متعدد، از کیش او به وجود آمد که مجموع آن فرق را در شرق مانوی و در غرب به اسم «مانیخن» می‌خواندند و ما تردید نداریم آنچه سبب گردید که مانی در قرون بعد بد نام شود فرقه‌های مانوی شرق و مانیخن غرب بود.

مانی نظریه‌ای آورد که هدف آن رستگاری نوع بشر بود.

گرچه قسمت‌های نجومی آن نظریه - که به آن اشاره شد - از طرف مردی چون شاپور اول قابل پذیرفتن نبود تا چه رسد از طرف عوام الناس، اما نظریه‌های اجتماعی مانی که مهمتر از همه آزادی و مساوات محسوب می‌شد، در همه جا، از طرف مردم قبول گردید. مانی، قصدش خیر و صلاح بشر بود و جان را هم روی نیت خود گذاشت. اما فرقه‌هایی که بعد از مرگ او به اسم مانوی یا مانیخن به وجود آمد، لااقل تا قرن دهم میلادی، غیر از دکان برای استفاده مادی چیزی دیگر به شمار نمی‌آمد.

کسانی که آن دکانها را باز کرده بودند، به اقتضای زمان و مکان، هر چیز را که تصور می‌کردند سبب جذب عوام می‌شود در دکانهای خود جا

کارگیر و محاکمه و قتل مانوی □ ۲۰۱۱

می‌دادند، از بت‌پرستی و لامذهبی گرفته تا روش‌های مغایر با اخلاق. هر يك از فرقه‌های مذکور، بعد از این که مدتی، از سادگی مردم استفاده می‌کردند، گرفتار تعصب حکام وقت کشور می‌شدند و از بین می‌رفتند.

در مصر خلفای فاطمی، طوری با مانوی‌ها مخالف بودند که هر کس در مظان اتهام مانوی بودن قرار می‌گرفت به قتل می‌رسید و در اروپا مانیخن یعنی مانوی بودن فرقی با ارتداد نداشت، اما از قرن دهم به بعد نظریه مانوی با کیش مانوی از وضع دکانداری خارج شد و در شرق و غرب فرقه‌هایی به وجود آمد که پیروان آنها، طرفدار نور و مخالف با ظلمت بودند و می‌گفتند که نور عبارت است از اهورامزدا و ظلمت عبارت است از اهریمن و بعضی از آن فرقه‌ها دارای جنبه عرفانی شدند و یکی از مختصات آن فرقه‌ها این شد که فقط مردان عضو آنها بودند و هیچ زن عضویت فرقه‌های مانوی را نداشت.

چیز دیگر که از علایم شاخص آن فرقه‌ها گردید این بود که مردهای مانوی زن نمی‌گرفتند و تا پایان عمر مجرد می‌ماندند. بعدها فرقه‌های مانوی دارای تشکیلاتی گردید که بعد، به فراماسونری سرایت کرد، منتها در سازمان‌های اخیر، تشکیلات مانوی تغییر نام داد و مصنف فرقه مانوی در فرقه فراماسونری موسوم به «معمار بزرگ» گردید و «مستمع» فرقه مانوی در فرقه فراماسونری مبدل به بنا گردید.

فرقه‌های جدید مانوی که از قرن دهم میلادی به وجود آمد مخلوطی بود از فرقه مذهبی و عرفانی و ریاضت‌کش و بعضی از اعضای فرقه مانوی علاوه بر اینکه در همه عمر از زن گرفتن خودداری می‌کردند، ریاضت‌های سخت را هم تحمل می‌نمودند. یکی از فرقه‌های معروف مانوی در افریقا فرقه موسوم به «خسوان» بود که در الجزایر هنگام ورود فرانسویها به آن کشور در آغاز قرن نوزدهم میلادی با سرسختی مقاومت کرد و مدتی مانع

از پیشرفت ارتش فرانسه در الجزایر شد و فرانسویها از اعضای فرقه خوان که مخفف «اخوان» است سخت می‌ترسیدند و اعضای آن فرقه که همه ریاضت‌کش بودند آهن تفته را بر بدن می‌گذاشتند و خنجر را طوری در بدن فرو می‌کردند که بدن آنها غلاف خنجر می‌گردید.

در قرن یازدهم میلادی کیش مانوی به اسپانیا رفت و در آنجا وسعت به هم رسانید و از طرف مسلمین اسپانیا مخالفتی با آن نشد و چند تن از دانشمندان برجسته اسپانیا در دوره‌ای که مسلمین در آنجا حکومت می‌کردند از مانویان می‌باشند.

از قرن هیجدهم میلادی به بعد کیش مانوی یا مانیخن جنبه مذهبی را از دست داد و نتوانست به شکل يك مذهب باقی بماند، اما به شکل يك مسلك اجتماعی باقی ماند و حتی انقلاب فرانسه هم که آزادی و مساوات را اعلام کرد و از آن کشور به سایر کشورهای اروپا سرایت نمود نتوانست مسلك مانوی را از بین ببرد و تا آغاز قرن بیستم هم در قاره اروپا، مسلك مانوی، وجود داشت.

اما وقایع بزرگ قرن بیستم میلادی و نمود افکار در این قرن مسلك مانوی را از جنبه اجتماعی مسلوب کرد، یعنی دیگر در کشورهای اروپا و آسیا جامعه‌هایی وجود ندارد که مرام آنها مانوی باشد. اما هنوز در بعضی از کشورهای اروپا و آسیا، افرادی هستند که دارای مسلك مانوی می‌باشند و برخلاف قدیم بیمی از این ندارند که به آنها مانوی یا مانیخن گفته شود، چون امروز دیگر کسی به مناسبت این که متمایل به مسلك مانی است مورد آزار قرار نمی‌گیرد.

به طوری که گفتیم پروفیسور هتینگ و پروفیسور اشمیدت و پروفیسور بولوتسکی در این قرن اساس شناسایی مانی را بر مبنای اسناد تاریخی که از زمین به دست آمده بنا نهادند و دو پروفیسور اخیر اعتراف کردند که

نتوانستند اسنادی را که در «فیوم» واقع در مصر به دست آمده، به طور کامل ترجمه نمایند و معنای بعضی از قسمت‌های اسناد بر آنها نامعلوم است. معه‌ذا خدمتی که تا امروز این سه نفر از لحاظ مانی‌شناسی کرده‌اند، یک خدمت برجسته می‌باشد چون قبل از آنها، مانی مردی چون قهرمانان افسانه بود و محققین نمی‌دانستند که وی که بود و چه می‌گفت و فقط از این حیرت می‌کردند که چگونه، در قرن سوم میلادی با کندی و سایر نقلیه در آن زمان و اینکه ملل دنیا با هم چندان ارتباط نداشتند، کیش مانی در مدتی کم عالمگیر شد، اما امروز بر اثر اسنادی که این چند نفر ترجمه کرده‌اند محققین می‌دانند که مانی، افسانه نیست و موجودیت داشته و دارای نظریه‌ای بود که امروز ارزش اجتماعی آن، آشکار گردیده است.

در دوره ساسانیان سلاطین ساسانی و اکثر مردم ایران دارای مذهب زردشتی بودند. مذهب زردشتی یک مذهب توحیدی بود و هست و اساس آن بر پرستش اهورا مزدا، یعنی خدای بزرگ می‌باشد.

در مذهب زردشتی برخلاف آنچه بعضی از مورخین گفته‌اند ثنویت نیست و یک زردشتی به دو خدا عقیده ندارد، بلکه خدای واحد را می‌پرستد. اهریمن در مذهب زردشتی مثل شیطان است در مذهب اسلام و یک مسلمان با اینکه معتقد به وجود شیطان است آن را خدا نمی‌داند.

در مذهب زردشتی کسانی دیگر هم به اسم میترا (مهر) و آناهیتا (ناهید) وجود دارند که مورخین سطحی تصور کرده‌اند که آنها هم جزو خدایان زردشتی هستند، در صورتی که نه میترا (مهر) جزو خدایان است و نه آناهیتا یعنی ناهید.

میترا و آناهیتا از آفریدگان اهورا مزدا می‌باشند و هیچ یک از آنها جنبه خدایی ندارد.

آناهیتا قبیل از اینکه مذهب زردشتی بیاید نزد اقوام ایرانی به اسم

«ایشتر» خوانده می‌شد و شاید در آن موقع الهه بود اما بعد از اینکه مذهب زردشتی آمد دیگر ایشتر یا آناهیتا يك الهه به شمار نمی‌آمد و از مخلوقات اهورامزدا محسوب می‌گردید.

در پایان دوره سلطنت شاپور اول پادشاه ساسانی در ایران يك فرقه مذهبی دیگر به وجود آمد که آن را «زوروان» یا زروان (بروزن خندان) می‌خواندند.

پیروان این فرقه مذهبی عقیده داشتند که در آغاز هیچ چیز نبود غیر از زروان یا زوروان و اهورامزدا و اهریمن و میترا و آناهیتا و هرچه در آسمان و زمین هست از طرف زروان به وجود آمد و زروان موجودی است که پیوسته بوده و همواره خواهد بود و دارای جسم و مکان نیست و نمی‌توان آن را دید و شريك ندارد. آنچه پیروان فرقه مذهبی زروان می‌گفتند شبیه بود به آنچه در همان دوران يك فرقه مذهبی دیگر، در اسکندریه مصر، بیان می‌کردند و می‌گفتند که در آغاز غیر از ائیر نبود و همه چیز از ائیر به وجود آمد و يك قرن دیگر در همان اسکندریه، يك فرقه مذهبی پدیدار شد که می‌گفت در آغاز چیزی غیر از استقص نبود و همه چیز، از آن به وجود آمد.

در قرن سوم میلادی که قرن شاپور اول و پدرش و جانشین‌های او می‌باشد، ایرانیان از علوم می‌دانیم که در اسکندریه واقع در مصر تدریس می‌شد اطلاع نداشتند و امروز می‌دانیم که در آن زمان در اسکندریه فلسفه مشایی که با يك سلسله تحول‌ها موسوم به فلسفه «افلاطونیون جدید» شد خیلی رواج داشت.

ارسطو که شاگرد افلاطون بود در موقع درس دادن راه می‌رفت (مشی می‌کرد) و به همین جهت فلسفه او را به اسم فلسفه مشایی می‌خوانند. فلسفه ارسطو در چند کلمه می‌گوید: «ماده که اجسام از آن ساخته می‌شود، به حکم فطرت خود، پیوسته ترقی می‌کند و تصفیه می‌شود تا اینکه به مرتبه عقل و

هوش مجرد برسد».

این فلسفه ارسطو در تمام مکتب‌های فلسفی و يك قسمت از فرقه‌های دینی که بعد از ارسطو در دنیا به وجود آمد اثر گذاشت، به طوری که بعد از ارسطو هیچ نظریه فلسفی وجود ندارد که نتوان در آن، اثری از فلسفه ارسطو را یافت.

جلال‌الدین رومی که در قرن هفتم کتاب معروف مثنوی را سرود، وقتی می‌گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم - از نما مردم به حیوان سر زدم، تا آنجا که می‌گوید: «آنچه اندر وهم ناید آن شوم» همان را می‌گوید که ارسطو بر زبان آورده است.

یعنی يك جسم جامد چون به حکم فطرت خود (به قول ارسطو) ترقی می‌کند، مراحل ترقی را یکی بعد از دیگری می‌پیماید و گیاه می‌شود و آنگاه به شکل انسان در می‌آید و بعد از مرحله انسانی هم بالاتر می‌رود و به قول سراینده کتاب مثنوی فرشته می‌شود، اما در آن مرحله توقف نمی‌نماید و از مرحله فرشتگان هم بالاتر می‌رود تا اینکه به قول مثنوی آنچه در وهم و تصور نمی‌گنجد، آن خواهد شد، منتها، فلسفه ارسطو در اسکندریه قدری دچار تحول شد و به این شکل درآمد که انسان در آغاز بالاتر از فرشته بود و بر اثر اینکه او را در دنیای زمینی جا دادند مقام فرشتگی را از دست داد اما باز دارای آن مقام خواهد شد و این نظریه که پایه‌اش همان نظریه ارسطو می‌باشد، اما قسمت رجعت به اصل بر آن افزوده شده، به اسم نظریه افلاطون نیون جدید خوانده می‌شود که این را هم جلال‌الدین رومی سراینده مثنوی در کتاب خود آورده و می‌گوید «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش - باز جوید روزگار وصل خویش»، یعنی ناله‌ها و جوش و خروش نی برای این است که میل دارد به نیستان برگردد.

منظور از این توضیحات این نیست که خوانندگان را با ذکر نظریه‌های فلسفی گیج کنیم بلکه منظورمان این است که نشان بدهیم که زروانی‌ها در دوره ساسانیان چه می‌گفتند.

آنها می‌گفتند اهورا مزدا و اهریمن و آنچه در آسمان و زمین هست، از طرف زروان آفریده شده و او آدمی را از جماد آفریده و رفته رفته او را ترقی خواهد داد و آنقدر بالا خواهد برد تا اینکه انسان به مرتبه ملکوت برسد. بنابراین، آنچه سراینده مثنوی در کتاب خود گفته، هزار سال قبل از وی، عده‌ای از کسانی که در کشورهای ایران می‌زیستند آنرا می‌گفتند.

عقیده مذهبی زروانی‌ها در دو مورد با عقیده مذهبی زردشتی‌ها که مؤبدان حامی آن بودند تصادم می‌کرد:

اول اینکه زروانی‌ها می‌گفتند که اهورا مزدا و اهریمن را زروان آفریده است، در صورتی که زردشتی‌ها می‌گفتند همه چیز مخلوط اهورا مزدا می‌باشد.

دوم اینکه زروانی‌ها با حفظ آتش همیشگی در آتشکده‌ها مخالفت بودند و می‌گفتند که آتشکده‌ها باید برچیده شود، در صورتی که حفظ آتش افروخته در آتشگاه از رسوم و سنت‌های پایدار زردشتی‌ها بود.

امروز بعضی از مورخین افروختن آتش در آتشگاه‌ها و حفظ آنها را از زمانی می‌دانند که دین زردشتی در ایران رواج پیدا کرد. اما مورخین برجسته چون گیرشمن فرانسوی و اومستید و ریچارد فرای آمریکایی عقیده دارند که افروختن آتش در بین ایرانیان سابقه‌ای عتیق‌تر از کیش زردشتی دارد.

در هر حال مخالفت زروانی‌ها با افروختن و حفظ آتش در آتشگاه‌ها خیلی برای مؤبدان زردشتی ناگوار بود. در کتیبه‌ای که شاپور اول پادشاه ساسانی در جنوب ایران از خود باقی گذاشته اسامی اشخاصی را می‌برد که

برای آموزش روح هر يك از آنها يك آتشکده برپا کرده بود و آنها از خویشاوندان نزدیک شاپور اول به شمار می آمدند یا از خدمتگزارانی بودند که خدمات برجسته به او کردند و هر يك از آن آتشگاهها که از طرف شاپور اول احداث شد موقوفه داشت و آتشگاه از محل درآمد آن موقوفه اداره می شد و در هر يك از آن آتشکدهها يك عده مؤید و خادم مشغول به کار بودند و مؤبدان بایستی هر روز، مقابل آتش زمزمه کنند^۱.

اسلوب ساختمان آتشگاهها مشابه، اما کوچک و بزرگ بود و تمام آتشکدهها را در دوره ساسانیان از روی يك نقشه می ساختند ولی بعضی از آنها وسعت زیاد داشت و برخی کم وسعت بود، اما در تمام آتشکدهها، بالای آتشدان یعنی بالای محلی که آتش در آنجا قرار داشت، يك گنبد می ساختند و گنبد، از فواصل دور علامت مخصوص آتشکده در دوره ساسانیان بود و عابران وقتی آن را می دیدند می فهمیدند که در آنجا آتشگاه وجود دارد و سنت این بود که در آتشگاهها چوبهای جنگلی بسوزانند نه چوب درختهای اهلی و لوچوب درختهای بدون میوه چون چوب چنار و در آتشگاههای فارس چوب درخت بادام جنگلی که نام محلی آن ارژن است سوزانیده می شد.

آتشگاه، در ازمنه ما قبل تاریخ، برای این به وجود آمد که مکنه يك روستا یا شهر کوچک همواره آتش داشته باشند و فایده وجود آتش همیشگی در آنجا همین بود که مردم محلی هر زمان که احتیاج به آتش داشتند به آنجا مراجعه می کردند و مردم امروز که با يك کبریت آتش می افروزند،

۱. زمزمه، کلمه اصیل فارسی است که از آن موقع باقی مانده یعنی آهسته دعا خواندن و هنگام زمزمه بایستی با پارچهای مقابل دهان را بگیرند تا این که نفس آنها به آتش نخورد و آن را نیالاید و نیز بایستی یکدسته از شاخدهای تر درخت در دست داشته باشند که آن را برسم (بروزن پرجم) می خواندند - مترجم.

نمی‌توانند بفهمند که در هزارها سال قبل از این، افروختن آتش چه کار دشواری بود و بدون تردید در جوامع اولیه مردم در ایران، آتشکده یکی از مؤسسات عام‌المنفعه ضروری بود و مثل آب برای مردم ضرورت داشت و حتی تا هفتاد سال قبل از این، به طوری که سالخورده‌گان به یاد دارند، در بعضی از روستاهای ایران تمام سکنه آبادی از يك در خانه آتش مسی بردند برای اینکه خود وسیله آتش را نداشتند، در صورتی که تمام سکنه روستا، مسلمان بودند و با دارا بودند مذهب اسلام، در بعضی از روستاهای ایران در عمل آتشگاه وجود داشت و کسی آتش را نمی‌پرستید ولی همه وجودش را ضروری می‌دانستند.

آیا زروانی‌ها که در دوره ساسانیان با موجود بودن آتشگاه‌ها مخالفت می‌کردند نمی‌دانستند که وجود آن مؤسسات چقدر برای ادامه زندگی مردم ضرورت دارد؟

آیا نمی‌دانستند که مراسم زمزمه، مقابل آتش، گرچه يك رسم مذهبی مسی باشد اما دارای فلسفه‌ای مفید است و از این جهت زمزمه، در آتشگاه جزو واجبات شده بود که مؤبدان روزی چند مرتبه به آتشدان سر بزنند که مبادا در آنجا آتش خاموش شود و مردم بدون آتش بمانند.

حتی سنت سوزانیدن چوب‌های جنگلی به جای چوب درخت‌های اهلی ولو چون چنار بی میوه باشد، علت داشت و هر کس که هیزم جنگلی و هیزم درخت‌های اهلی را سوزانیده می‌داند که آتش هیزم جنگلی بیشتر از آتش چوب درخت‌های اهلی دوام دارد و به طور متوسط دوام آتش چوب درخت جنگلی، دو برابر (و در مورد درخت‌های بادام جنگلی دو برابر و نیم) آتش چوب درخت‌های اهلی است و منظور از سوزانیدن چوب درخت‌های جنگلی این بود که آتش در آتشدان بیشتر دوام نماید و در ضمن در مصرف هیزم نیز صرفه جویی بشود.

اما مثل اینکه زروانی‌ها متوجه این فواید نبودند و وجود آتشگاه‌ها را مخالف با مذهب خود می‌دانستند و در صدد بر آمدند که آنها را ویران کنند.

به قول یکی از مردان سیاسی فرانسه در قرن نوزدهم میلادی موسوم به «تالیران» حمله زروانی‌ها به آتشگاه‌ها کاری بد و بدتر از جنایت و يك اشتباه بزرگ به شمار می‌آمد، چون علاوه بر اینکه زروانی‌ها با عقاید مذهبی اکثر مردم ایران در می‌افتادند یکی از احتیاجات ضروری زندگی آنان را که مثل آب از واجبات بود از مردم می‌گرفتند.

زروانی‌ها بر طبق يك توطئه قبلی، در يك شب معین در سه منطقه از کشورهای ایران یکی در خراسان و دیگری در کرمان و دیگری در پارس به چند آتشکده حمله‌ور شدند و آنها را ویران کردند و با این عمل، نه فقط خود را نزد مؤبدان زردشتی محکوم کردند، بلکه افکار عمومی مردم هم آنها را محکوم کرد.

ایسن بود که در تمام کشورهای ایران، حکام محلی با کمک مؤبدان و خود اهالی در صدد بر آمدند که زروانی‌ها را نابود نمایند و هر يك از آنها که دستگیر شد به قتل رسید و بعضی هم موفق به فرار شدند و جان بدر بردند و دیگر کیش زروانی به عنوان يك مذهب قابل توجه که پیروان زیاد داشته باشد باقی نماند.

امیر پالمیر

در مغرب پادشاهی من، در سرزمین شام، یک کشور کوچک بود به اسم تدمور (پالمیر). این کشور در شمال شرقی دمشق قرار داشت و مردم آن به کشاورزی و دامپروری اشتغال داشتند و سلاطین آن در ازمنه قدیم خراج-گزار پادشاهان ایران بودند.

وقتی پدرم اردشیر پرستنده مرزدا، پادشاهی را به دست آورد و یک قسمت از کشورهایی را که من در این کتیبه ذکر کرده‌ام تصرف کرد، پیامی برای پادشاه تدمور فرستاد و گفت اهورامزدا آن قدر به من کشور داده است که احتیاجی به کشور تو ندارم و لذا در صدد تصرف کشور تو بر نمی‌آیم. مشروط بر اینکه تو رسم کوچکی را به‌جا بگذاری و به من خراج پردازی. پادشاه «تدمور» گفت ای پادشاه بزرگ، ما در این کشور مردمی زارع و چوپان هستیم و با زحمت نانی برای فرزندانمان فراهم می‌کنیم و استطاعت آن را نداریم که به تو خراج پردازیم و از دریافت خراج از ما

صرف نظر کن و پدرم اردشیر پرستنده مزدا از راه ترحم از دریافت خراج از پادشاه تدمور صرف نظر کرد.

پادشاهان تدمور از یکصد سال به این طرف از خانواده‌ای موسوم به سعبه بودند که نام یکی از امپراطوران روم بود و در زمان پدرم و قبل از او، در صدد برنمی آمدند از حدود خود تجاوز نمایند تا اینکه «اودی‌نات» در تدمور (پالمیر) به سلطنت رسید.

اودی‌نات (اذینه) مردی بود بلندقامت و چهارشانه و آن قدر قوت داشت که با گاو کشتی می‌گرفت، به این ترتیب که دو شاخ گاو سر را می‌گرفت و طوری می‌پیچاند که آن جانور زانوهای را بر زمین می‌زد. نیروی جسمی اودی‌نات سبب گردید که او مغرور شد و در صدد برآمد که به کشورهای دیگر تجاوز نماید و قشونی فراهم کرد و به کشور صور واقع در کنار دریای سفید که تحت حمایت من بود حمله‌ور گردید.

ای که این کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش در آن زمان که اودی‌نات در صدد برآمد به کشورهای دیگر تجاوز نماید، من بیمار بودم و سودا و صفرا بر مزاج من مستوایی شده بود و من از فرط ضعف نمی‌توانستم سواری کنم و به جنگ بروم. بعد از اینکه به من اطلاع دادند که اودی‌نات پادشاه تدمور کشور صور را به تصرف در آورده، تاویانوس یکی از سرداران خود را مأمور کردم که برود و کشور تدمور را اشغال نماید و اودی‌نات را دستگیر کند و نزد من بفرستد ولی به مردم تدمور که مردمی زارع و چوپان هستند کاری نداشته باشد و خدایان آنها را از بین نبرد ولو بعضی از رسوم مذهبی آن مردم در نظرش منفور جلوه نماید.

من می‌دانستم که مردم آن کشور یکتاپرست نیستند و خدایان متعدد را می‌پرستند و خدای بزرگ آنها يك الهه می‌باشد موسوم به «بعل» که برای

او معبدی بزرگ در شهر تدمور ساخته‌اند^۱ و در آن معبد دختران جوان تدمور هدیه دریافت می‌نمایند و نیمی از آن هدایا را به رئیس معبد می‌دهند و نیمی دیگر را خود تصاحب می‌نمایند و به مصرف جهیز می‌رسانند.

سردار من تاویانوس با يك سپاه عازم کشور تدمور گردید غافل از اینکه اودی‌نات بعد از اینکه بر صور غلبه کرد صنعتگران صور را وادار نمود که برای او ارابه‌های جنگی بسازند و تاویانوس سردار من اطلاع نداشت که اودی‌نات دارای ارابه‌های جنگی می‌باشد.

اودی‌نات اطلاع حاصل کرد که من يك سپاه برای جنگ با او فرستاده‌ام و با ارابه‌های جنگی خود به جنگ تاویانوس آمد و در يك جلگه مسطح، واقع در شمال ملتقای رود شاپور و رود فرات جنگ در گرفت.^۲ سردار من تاویانوس مردی دلیر بود ولی ارابه‌های جنگی اودی‌نات او را غافلگیر کرد، معینا پایداری نمود، اما ارابه‌های پادشاه تدمور سپاه تاویانوس را متلاشی کرد. با اینکه تاویانوس قشون گسیخته خود را دید با عده‌ای از سربازان پایداری نمود و تمام کسانی که مقاومت کردند کشته شدند و سر از بدن تاویانوس جدا کردند و سرش را به شهر تدمور بردند و بالای دروازه معبد بزرگ بعل جا دادند.

این پیروزی پادشاه تدمور را جری‌تر کرد و در صدد برآمد که کشور تارابولوس را که تحت حمایت من بود تصرف نماید. تارابولوس هم مثل صور کنار دریای سفید قرار گرفته ولی مردم آن مثل مردم صور صنعتگر نیستند و کارشان تجارت و باغداری و بخصوص پرورش نارنگ و ترنگ

۱. خرابه این معبد هم اکنون در پالمیر در شمال شرقی دمشق هست - مترجم.

۲. رود فرات که از کوه‌های آسیای صغیر یعنی ترکیه امروزی سرچشمه می‌گیرد

دارای دو شاخه بزرگ است، یکی شاپور و دیگری به اسم فرات و هر دو شاخه از آسیای صغیر جریان پیدا می‌کند و در سوریه امروزی به هم ملحق می‌شود و شط فرات به وجود می‌آید - مترجم.

است و بهترین ترنگک (پرتقال) سواحل دریای سفید در تارابولوس به دست می‌آید.^۱

بیماری ممانع از این بود که من خود به سوی شام بروم و اودی‌نات را به جای خود بنشانم و یک قشون دیگر به فرماندهی «هور» به شام فرستادم و به او گفتم که چون اودی‌نات دارای ارابه‌های جنگی می‌باشد او نیز با ارابه‌های جنگی حرکت کند و قشون من به راه افتاد و هور خود را به شام رسانید و از رود فرات گذشت و ندانست که جالینوس امپراطور روم از پادشاه تدمور حمایت می‌نماید.

جالینوس نسبت به من، به عللی که در این کتیبه نوشته شده، کینه داشت و بعد از اینکه مشاهده نمود اودی‌نات سر راست کرده و قشون مرا شکست داده در صدد برآمد که به او کمک نماید و برایش پول فرستاد و حتی دو لژیون از ارتش روم را وارد خدمت اودی‌نات کرد تا وی از روش جنگی سربازان رومی بهره‌مند شود.

اودی‌نات با کمک امپراطور روم تمام کشورهای تحت‌الحمایه مرا در شام به تصرف درآورد و به این هم اکتفا نکرده و سکنه آن کشورها را مجبور کرد کیش تدمور را بپذیرند و بعل‌پرست بشوند و برای آن الهه معبد بسازند و سوای کسی که این کتیبه را می‌خوانی، خود فکر کن و بفهم که بر مردم کشورهای مجبور شدند کیش تدمور را بپذیرند چه می‌گذشت.

وقتی سردار من هور با سپاه خود از رود فرات گذشت تمام کشورها را شام به تصرف اودی‌نات درآمده بود و او برای جنگ با من از مردان کشورهای مسخر شده نیز سرباز گرفت و طلای امپراطور روم به او اجازه می‌داد که از کشورهای مسخر شده سرباز اجیر نماید.

۱. امروز به آنجا طرابلس می‌گویند و نباید آن را با طرابلس افریقا واقع در لیبی اشتباه کرد - مترجم.

گرچه در آن کشورها مردم از اودی‌نات درخشم بودند، ولی در همه جا کسانی هستند که وقتی زر دریاقت کردند مطیع می‌شوند و در کشورهای شام نیز عده‌ای از مردان بادیافت زر وارد سپاه اودی‌نات شدند و اوقوی‌تر گردیدند. هور هم مثل تاویانوس يك سردار دلیر و با جرأت بود، اما در قبال قشونی قرار گرفت که لااقل دو برابر سپاه او سرباز داشت و از آن گذشته سربازان اودی‌نات با روش جنگی سربازان لژیون رومی آشنا شده بودند و مثل آنها می‌جنگیدند و وقتی ارابه‌های هور به حرکت در آمد با تیر و کمان و زوبین اسب‌های ارابه‌ها را به قتل رسانیدند و با ایجاد موانع در زمین مانع از عبور ارابه‌ها شدند و اودی‌نات از برتری نیروی خود استفاده نمود و هور را محاصره کرد.

هور به افسران خود گفت به سربازان بگویند که هر طور شده بایستی حلقه محاصره را بگسلانند ولو تا آخرین نفر به قتل برسند و جسد آنها در میدان جنگ بماند بهتر از این است که بعد از شکست خوردن سرافکننده نزد شاهنشاه ایران برگردند و گزارش شکست خود را بدهند.

سربازان هم برای جانفشانی آماده شدند و کوشیدند که حلقه محاصره را بشکافند اما خصم قوی بود و سربازان فراوان داشت و آنها سربازان هور را به قتل می‌رسانیدند و نمی‌گذاشتند که خود را نجات بدهند.

هور به شدت مجروح شد و نتوانست به جنگ ادامه بدهد و سربازان اودی‌نات و دولژیون رومی که با او بودند به حمله ادامه دادند تا وقتی که تمام سربازان هور به قتل رسیدند یا اینکه اسیر شدند.

هور را که مجروح شده بود اسیر کردند و به تدمور بردند، بدون این که در صدد معالجه‌اش برآیند و او در آن شهر، از زخیم‌هایی که بر وی وارد آمده بود، مرد و دومین سپاه من به این ترتیب در شام نابود گردید و اودی‌نات به اسیران ایرانی گفت اگر می‌توانید فدیة پپردازید و خسود را

خریداری کنید تا اینکه آزاد شوید. اما حتی افسران هم به اندازه فدیهای که اودی‌نات تعیین کرده بود زر نداشتند تا اینکه خود را آزاد نمایند و مهلت خواستند تا این که از ایران زر بخواهند.

اودی‌نات رعایت احترام آنها را نکرد و آنها را نیز مثل سربازان اسیر به بردگی گرفت و عده‌ای کثیر از آنها را وادار نمود که برای او برج پیروزی بسازند و برج پیروزی او یک برج هفت طبقه بود که یک راهروی مارپیچ اطراف آن ساخته بودند و از آن راهرو می‌گذشتند و به قله برج می‌رسیدند و اودی‌نات شنیده بود که در قدیم در بابل یک چنان برج وجود داشته و برای یادگار پیروزی‌های خود آن برج را به دست اسیران ساخت.

خبر از بین رفتن قشون هور هنگامی به من رسید که پزشکان مرا به اکباتان فرستاده بودند تا اینکه از هوای آن شهر استنشاق کنم و از آب آن بنوشم.

هوای اکباتان را پزشکان از سالمترین هواهای ممالک من تشخیص داده‌اند و نیز می‌گویند که آب اکباتان از سالمترین آبها می‌باشد، چون نهری که اکباتان را مشروب می‌کند بیست و پنج فرسنگ از اراضی کوهستانی را طی می‌نماید و در تمام آن راه طولانی با تخته سنگ‌ها برخورد می‌نماید و بر اثر آن برخورد، هوا با آب مخلوط می‌شود و آن را سبک و گوارا می‌نماید.

داروی اصلی درمان من مثل گذشته سرکه و انگبین بود و پزشکان می‌گفتند برای از بین بردن سودا و صفرا، هیچ دارو مؤثرتر از شربت و سرکه و انگبین نیست و اگر در جایی انگبین به دست نیاید شربت سرکه و شیرۀ انگور را باید آشامید تا اینکه سودا و صفرا از بین برود.

بعد از اینکه مدتی از تسوقف من در اکباتان گذشت احساس کردم که وضع مزاج من بهتر شده اما وصول خبر شکست هور، بعد از شکست

تاویانوس مرا متأثر و خشمگین کرد و در همان اوقات از حکمران آتروپاتن گزارشی به من رسید که حاکمی از همدستی پادشاه ارمنستان با اودی‌نات بود و پادشاه ارمنستان بعد از شکست خوردن والرین امپراطور روم دیگر اقدامی علیه من نکرد. اما در آن وقت چون اطلاع حاصل کرد که اودی‌نات شام را مسخره کرده و نظر به اینکه می‌دانست من بیمار هستم و خود نمی‌توانم به جنگ بروم، رسم دوستی را ترک کرد و با دشمن من همدست گردید و من دریافتم که باید خود به جنگ بروم.

طوری جالینوس امپراطور روم از دو پیروزی اودی‌نات به وجد درآمد که به او لقب داد و به زبان رومی او را «کورکتور اوریان‌تیس» یعنی کسی که شرق را تنبیه کرد نامید و عوام‌الناس روم که نمی‌توانستند این مفهوم را بر زبان بیاورند وی را «قهرمان شرق» می‌خواندند.^۱

در بهار سال ۲۶۷ بعد از میلاد بیماری من در اکباتان تخفیف یافت و عزم کردم که به سوی کشور تدمور (پالمیر) بروم و اودی‌نات را از پا در آورم و اگر اهورامزدا مقدر کرد که او مرا از پا در آورد کشته شوم، چون

۱. در مورد ماجرای «اودی‌نات» یا «اذینه» عرب، امیر پالمیر، روایت دیگری هم هست که در بیشتر کتاب‌های تاریخ آمده است و پروفیسور «آرتور کریستن سن» هم آن را در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» آورده است. کریستن سن می‌گوید: «شاهپور پس از تاخت و تاز در سوریه و کاپادوکی، قصد بازگشت به ایران نمود و در حین مراجعت، مورد حمله اذینه امیر عرب، که حکمرانی شهر پالمور واقع در صحرای شام را داشت، قرار گرفت... در بساطه موفقیت‌های اذینه در این موقع، بی‌شک تاریخ‌نویسان گزافه‌گویی بسیار کرده‌اند، اما وی به هر حال چندین سال بر سوریه و قسمت عمده ایالات رومی آسیای قدامی تسلط داشت و گرچه به ظاهر دست‌نشانده روم بود، ولی در حقیقت کم و بیش استقلال داشت و از طرف گالینوس (جالینوس) قیصر روم به لقب امپراطوری نایل شد. ایرانیان بدون هیچ فایده تا سال ۱۶۵ (درستش ۲۶۵) جنگ خود را با پالمور ادامه دادند» مترجم.

می دانستم اسیر نخواهم شد یا همه دشمنان را از بین خواهم برد و یا در میدان جنگ کشته خواهم شد.

از اقباتان خارج شدم و راه تیسفون را در پیش گرفتم و چون بایستی از کرمانشاهان بگذرم، در آنجا توقف کردم و چشم من به کتیبه‌ای افتاد که داریوش شاه در آنجا بر تنه کوه نقر کرده است و در تاریخی که من آنرا می‌نگریستم ۷۶۷ سال از نقر آن کتیبه می‌گذشت. مشاهده آن کتیبه مرا بسیار متأثر کرد و عهد کردم که از پانزدهمین تا روزی که اودی‌نات را از پا در آورم. قبل از اینکه از کرمانشاهان حرکت کنم، «اوواتیس» پیکر تراش یونانی که به کرمانشاهان آمده بود نزد من آمد تا اینکه به من اطلاع بدهد که حجاری پیکر مرا در حالی که سوار بر اسب هستم به انتها رسانیده است. اوواتیس خیلی میل داشت که من بروم و پیکر خود را که در شهر دیگری است ببینم و به او گفتم می‌دانم که مردی هنرمند هستی و هنرمندان نزد من همواره محترم می‌باشند، ولی خاطر نشانش کردم که بایستی به جنگ بروم و رفتن به سوی جنگ و از پا در آوردن خصم، واجب‌تر از این است که برای مشاهده پیکر خود هر قدر هم زیبا تراشیده شده باشد، راه دیار دیگر را در پیش بگیرم و انعام او را دادم و مرخصش کردم.

بعد از اینکه به تیسفون رسیدم امر کردم که يك قشون نیرومند، دارای تمام اسلحه مؤثر بسیج شود.

اودی‌نات در دو جنگ، سپاه مرا شکست داده بود و من می‌دانستم که او به مناسبت اینکه در دو جنگ پیاپی سپاه مرا شکست داده خودش و افسران و سربازانش دارای روحیه نیرومند شده‌اند و غالبه بر آن مرد و افسران و سربازانش احتیاج به يك ارتش خیلی قوی دارد. با يك ارتش هشتاد هزار نفری دارای تمام ساز و برگ مؤثر جنگی و هفتصد ارابه جنگی درجه اول به راه افتادم.

پزشکان به من گفته بودند که هنوز احتیاج به استراحت دارم تا اینکه بکلی معالجه شوم، ولی من پند آنها را به کار نیستم، چون مسردی که قصد دارد به جنگ برود و بکشد یا کشته شود، در فکر سلامتی خود نیست.

از تیسفون حرکت کردم و از میدان جنگ قدیم می‌زی‌شه گذشتم و سپاه خود را از گذار رود فرات عبور دادم بدون این که یک سرباز یا یک اسب را آب ببرد. از آن به بعد، یک دسته از سپاهیان خود را به جلو فرستادم و آنها طلایه سپاه و هم مأمور سیورسات بودند و اگر مورد حمله قرار می‌گرفتند می‌توانستند از خود دفاع کنند.

بعد از چند روز راه‌پیمایی یک روز که هنگام ظهر توقف کرده بودم گروهی از مردان محلی نزد من آمدند و همین که مرا دیدند چون زن‌ها شیون کردند و به گریه در آمدند. گفتم برای چه گریه می‌کنید؟

گفتند ای خسرو ما را نجات بده، زیرا اودی‌نات ظالم است و ما از دست این ستمگر به جان آمده‌ایم!

گفتم آسوده خاطر باشید چون از این به بعد اودی‌نات، تا من زنده هستم نخواهد توانست شما را مورد ستم قرار دهد! از آن به بعد در هر نقطه که من توقف می‌کردم، مردم محلی نزد من می‌آمدند و از من می‌خواستند که آنها را از دست اودی‌نات برهانم و من آنها را آسوده خاطر می‌کردم و می‌گفتم می‌روم تا این که اودی‌نات را به قتل برسانم یا این که در میدان جنگ مقتول خواهم شد!

طلایه من همچنان پیشاپیش سپاه می‌رفت بدون این که اثری از قشون اودی‌نات نمایان شود.

من احتیاط بیشتر کردم، برای اینکه سکوت و سکون اودی‌نات نشان می‌داد که او قصد دارد مرا به قتل‌گاه بکشاند یا اینکه قصد دارد در مکانی که خود او انتخاب می‌نماید با من بجنگد تا اینکه بتواند از حد اعلای مقتضیات

طبیعی به نفع خود استفاده کند.

وقتی سکوت و سکون اودی نات از حد گذشت توقف کردم و جاسوسانی را فرستادم تا این که کسب اطلاع نمایند و به من گزارش بدهند چرا اثری از اودی نات نیست.

من بعید می دانستم آن مرد بخواهد در شهر تدمور متحصن شود زیرا سرداری که در دو جنگ پیاپی، سپاه حریف را شکست می دهد، پناه به دیوار يك شهر نمی برد. دیگر آن که به من اطلاع داده بودند که شهر تدمور دارای دیواری محکم نیست تا اینکه اودی نات به آن پناه یبرد.

يك روز از یکی از جاسوسان من گزارشی رسید که مرا سخت متحیر کرد و آن این بود که اودی نات کشته شده است. من آن گزارش را باور نکردم و با خود گفتم این هم يك حيله است و اودی نات خیر مجعول کشته شدن خود را منتشر کرده تا اینکه مرا بخواباند و ناگهان به من حمله ور شود. لیکن گزارش جاسوسان دیگر هم که رسید نشان می داد که اودی نات به قتل رسیده و از شگفتی ها اینکه جاسوسان گزارش می دادند که آن سرد به دست زن خود موسوم به «زنوبی» کشته شده است.

گزارش های دیگر که از طرف جاسوسان می رسید حکایت از این می کرد که زنوبی بعد از کشتن شوهرش، خود زمام امور را به دست گرفته و می گوید اکنون من زوجه خدایان شده ام و گزارشی دیگر به من رسید حاکی از این که زنوبی از اتباع خود خواسته که او را بپرستند!

وقتی بر من مسلم شد که اودی نات به دست زن خود کشته شده، دانستم که همچنان مورد حمایت اهورامزدا هستم و به شکرانه آن حمایت، امر کردم که در کشورهای ایران بیست و يك آتشگاه جدید مطابق با بیست و يك نساك (جزو) اوستا بسازند و از دارایی خود برای هر آتشگاه موقوفه تعیین نمودم تا اینکه بعد از مرگ من آتش مقدس در آنها خاموش نشود.

آنگاه به سوی شهر تدمور (پالمیر) به حرکت در آمدم و زنوبی (زنوبیا) قبل از رسیدن به آن شهر نامه‌ای به من نوشت و گفت آنکه با تو سر جنگ داشت، امروز وجود ندارد و من، با تو سر جنگ ندارم و اگر به شکل مهمان وارد شهر من می‌شوی، از تو پذیرایی خواهم کرد!

در جوابش نوشتم خساراتی که در دو جنگ بر من وارد آمده بساید جبران شود و علاوه بر آن، خساراتی که بر اتباع من وارد آمده باید جبران گردد و چون ممکن بود که زنوبی در صدد برآید که گنج و سایر اموال اودی‌نات را از دسترس من خارج نماید با سرعت خود را به تدمور (پالمیر) رسانیدم و بدون این که به مقاومت برخورد کنم وارد شهر شدم.

زنوبی مرا به قصر خود دعوت کرد، ولی من دعوت وی را نپذیرفتم برای اینکه از روش اخلاقی مردم تدمور اطلاع داشتم و می‌دانستم مردی یزدان‌پرست چون من نباید دعوت زنی از اهل تدمور را که شوهر ندارد بپذیرد.

در اطراف شهر نگاهبان‌گماشتم تا اینکه زنوبی نتواند اموال شوهر مقتولش را خارج کند و گفتم برج پیروزی را که اودی‌نات ساخته بود ویران نمایند و در شهر جار زدم که من به مذهب مردم کاری ندارم و مردم شهر مثل گذشته آزاد هستند که بعل را پرستند ولی تا روزی که من در تدمور هستم دختران جوان نباید در معبد بعل خدمت کنند.

هرچه زر و سیم و جواهر و پارچه‌ها و فرش‌های گرانبها در خزانه اودی‌نات و کاخ سلطنتی او بود برای جبران خسارت تصرف نمودم و تمام کشورهایایی را که در گذشته تحت‌الحمایه من بودند و اودی‌نات آنها را تصرف کرده بود، آزاد نمودم و در تمام آن کشورها به اطلاع مردم رسانیدم که دیگر کسی مذهب بعل پرستی را به آنها تحمیل نخواهد کرد و تمام افسران و سربازان اسیر ایرانی را آزاد نمودم و چون در زمان اسارت و

بردگی خیلی رنج برده بودند به هر يك از آنها از اموال اودی نات و زوجه اش
زنوبی معادل پنج سال حقوقشان را دادم.

زنوبی چند بار نزد من آمد و از من خواست تا به قصر او بروم و
میهمانش باشم و من نمی پذیرفتم و به او گفتم خوشوقت باش که با يك
پادشاه یزدان پرست سروکار داری و اگر با دیگری سر و کار می داشتی به
علت اطمانتی که شوهر تو به اتباع من زد، تو و پسر جوانت و اهبالات را
اسیر می کرد و به کشور خود می برد، ولی من نه تو را اسیر می کنم نه
پسرت را و بعد از اینکه کارهایم در این کشور به اتمام رسید از اینجا خواهم
رفت و تو را می گذارم که هر طور می خواهی کشور خود را اداره کنی، اما
به تو هشدار می دهم که هرگاه تو با پسرت بخواهید از رفتار اودی نات
پیروی کنید و به کشورهای که تحت الحمايه من هستند حمله ور شوید، هر
دو شما را به هلاکت خواهم رسانید و این کشور را ضمیمه کشورهای دیگر
خود خواهم کرد.

زنوبی گفت تا روزی که من زنده هستم به کشورهای که تحت الحمايه
تو هستند تجاوز نخواهد شد و بین من و تو جنگ در نخواهد گرفت.

روزی که می خواستم بعد از خاتمه کارهایم از تدمور خارج شوم،
زنوبی برای خدا حافظی نزد من آمد و از او پرسیدم آیا راست است که تو
شوهرت را به قتل رسانیدی؟ زنوبی گفت قتل او از طرف من عمدی نبود و
در حال دفاع از خود او را کشتم!

چنین بود ماجرای دو جنگ اودی نات با من و کشته شدن او و آنچه
من از کشور تدمور به دست آوردم، خساراتی را که اودی نات بر من و
اتباعم وارد آورده بود جبران کرد و مسافرت من به تدمور و مراجعت از
آنجا به تیسفون تا سال ۲۶۸ (بعد از میلاد) طول کشید.

يك ماه بعد از مراجعت به تیسفون، باز بیماری بر من عارض شد و پزشکان

غلبه بیماری را ناشی از علل سابق دانستند و با همان دواها و مداواها مرا
معالجه می‌کردند و در حال بیماری در تیسفون بسه من گزارش رسید که
جالینوس امپراتور روم و حامی اودی‌نات را به قتل رسانیده‌اند.

به من اطلاع دادند که مردی به اسم «کلود» به جای جالینوس
امپراتور روم شده و طبیعی است که او هم لگات یعنی فرمانده لژیون بود
چون در روم وضعی حکمفرما شد که جز لگات‌ها کسی امپراتور نمی-
گردید و همین که اندکی از امپراتوری يك نفر می‌گذشت، يك لگات دیگر
او را به قتل می‌رسانید و جایش را می‌گرفت تا اینکه او هم به قتل برسد و
دیگری جایش را بگیرد.

وقتی که «کلود» به اسم کلود دوم، امپراتور روم شد من به فرزندانم
گفتم این مرد بیش از دو سال امپراتور نخواهد بود و او را به قتل می-
رسانند و دیگری جایش را می‌گیرد!

کلود بعد از این که بر تخت امپراتوری روم نشست يك نوع جنگ جدید
را ابتکار کرد و در نتیجه به من هشدار داد که مواظب کشورهای خود باشم.
جنگ جدید که «کلود دوم» ابتکار کرد، این بود که وقتی به يك کشور
حمله می‌شوند در آنجا نباید چیزی باقی بگذارند و باید تمام مردان و
زنان و کودکان را از دم شمشیر بگذرانند و تمام شهرها را ویران کنند و تمام
درخت‌ها را از ریشه بیرون بیاورند یا بیندازند و تمام قنات‌ها را منهدم نمایند
و هرچه مزرعه سبز وجود دارد شخم کنند و بعد از این که قشون فاتح از آن
کشور مراجعت کرد هیچ چیز از آن مملکت نباید باقی بماند.

من از این نوع جنگ به شدت نفرت دارم و می‌گویم کلود دوم که
طرفدار این نوع جنگ می‌باشد اگر اهورامزدا را می‌پرستید از این نوع
جنگ طرفداری نمی‌کرد. اهورامزدا گفته است که نوع بشر حتی نسبت به

جانوران بایستی رأفت داشته باشد تا چه رسد نسبت به هم نوع خود.
من در تمام جنگ‌ها همین که دشمن تسلیم می‌شد دست از جنگ می‌کشیدم و از آن به بعد در صدد قتل یا ویران کردن بر نمی‌آمدم و فقط از دشمن غرامت می‌گرفتم.

ای که بعد از من این کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش که من به تبعیت از اوامر مزدا از روزی که بر تخت سلطنت نشستم تا امروز به قصد قتل و تاراج و تخریب به کشوری حمله نکردم.

هر بار که به کشوری قشون کشیدم به این علت بود که پادشاه آن کشور به مملکت من حمله‌ور شد یا اینکه به کشور تحت‌الحمایه من حمله‌ور گردید و با اینکه او خاطی بود، همین که تسلیم می‌شد، جنگ را متوقف می‌کردم. اما کلود دوم می‌گفت که باید کشور خصم را بکلی ویران کرد و در آن جاندار و خانه و باغ و کشتزار و قنات باقی نگذاشت و با همین نیت آن مرد به سرزمین گوت‌ها حمله‌ور گردید.

کلود دوم وقتی به کشور گوت‌ها که در آن گراز فراوان می‌باشد حمله‌ور گردید، گرازان را رم داد و آن جانوران گریختند و به کشورهای مجاور رفتند.

گوت‌ها، در جنگل زندگی می‌کنند و خانه‌های آنها دارای بام مخروطی شکل و از گالی می‌باشد. مصالح ساختمانی منازل گوت‌ها چوب است، زیرا چوب فراوان‌ترین و ارزاترین مصالح ساختمانی در کشور گوت‌ها می‌باشد.

کلود دوم به روستا که رسید خانه‌ها را آتش زد و همین که يك خانه مشتعل می‌گردید، شعله آتش به خانه‌های اطراف سرایت می‌کرد و در مدتی کم، از خانه‌ها غیر از خاکستر باقی نمی‌ماند. در بعضی از روستاها شعله‌های آتش طوری با سرعت توسعه پیدا می‌کرد که زن‌هایی که در جنگل بودند فرصت

پیدا نمی کردند کودکان شیرخوار خود را از خانه‌ها خارج کنند و آن اطفال در آتش می سوختند.

کلود دوم هر کس را که می یافت خواه مرد، خواه زن، خواه جوان یا پیر، به قتل می رسانید و سربازانش دست تجاوز به سوی ناموس مردم دراز می کردند.

آن قدر کلود دوم مردم را کشت و روستاها را آتش زد که گونها به ستوه آمدند و بازمانده آنها با هم عهد کردند که انتقام خود را از کلود دوم بگیرند. آنها قشون امپراطور روم را تعقیب کردند و یک شب که وی سپاه خود را در جنگل متوقف کرده بود، آن جنگل را از چهار طرف آتش زدند.

گفتم رسم لژیونهای رومی این است که در کشور خصم، در هر نقطه که توقف می نمایند، ولو توقف آنها در آنجا بیش از یک شب طول نکشد، در گرد اردوگاه خود حصار به وجود می آورند تا اینکه مسورد شیخون قرار نگیرند. اگر در جنگل باشند درختها را می اندازند و با تنه اشجار، اطراف اردوگاه دیوار احداث می کنند و اگر در جنگل نباشند دیوار را با سنگ می سازند و هر گاه سنگ در دسترس آنها نباشد با گل که مخلوط با شن باشد دیوار می سازند و حتی دیده شده که سربازان لژیون برای ساختن دیوار خشت مالیده اند. چون دیوار اطراف اردوگاه کلود دوم از تنه درختها بود، بعد از این که آتش در جنگل وسعت پیدا کرد، به دیوار اردوگاه سرایت نمود و مشتعل شد.

سربازان لژیونها وقتی مشاهده کردند که از آتش احاطه شده اند در صدد برآمدند که خود را نجات بدهند و یک مرتبه انضباط دقیق لژیونهای رومی از بین رفت و هر سرباز می کوشید که خود را از سوختن برهاند. مردان گوت که تیرهای سنگین در دست داشتند در پشت منطقه آتشین منتظر سربازان رومی بودند و هر سرباز رومی که خود را از آتش نجات می داد

گرفتار مردان گوت می‌شد و با يك ضربت تبر به قتل می‌رسید.
کلود دوم توانست با عده‌ای از افرادگارد مخصوص خود که از وی
محافظت می‌کردند بگریزد، لیکن اکثر سربازانش از پا درآمدند و بعضی
به قتل رسیدند و عده‌ای در آتش سوختند و بعضی از آنها در جنگل متفرق
گردیدند و به تدریج به دست گوت‌ها افتادند و مقتول شدند.

با اینکه کلود دوم در کشور گوت‌ها شکست خورد و اکثر سربازانش
مردوم شده بودند، بعد از اینکه به روم مراجعت کرد، اطرافیان، از روی
تملق اسم او را گذاشتند «گوتیکوس» یعنی کسی که برگوت غلبه کرده است!
در پایان تابستان، کلود دوم با چند لژیون که از اطراف احضار کرده
بود راه کشور گل (فرانسه) را پیش گرفت و در آن کشور هم هر کس را یافت
کشت و هر روستا را دید ویران کرد یا سوزانید.

مردم گل زارع پیشه هستند و درخت‌های انگور را بر اشجار دیگر
ترجیح می‌دهند به طوری که قسمت اعظم سرزمین گل، تاکستان است.
در فصلی که کلود دوم به گل رفت، در تاکستانها انگور رسیده بود و
قارچ هم به مقدار زیاد، در تمام فصول غیر از زمستان در جنگل‌های گل به
دست می‌آید.

سربازان رومی که تاکستانهای بی‌صاحب را دیدند (چون صاحب آنها
از هول جان گریختند) انگور فراوان خوردند و بیمار شدند و بعضی از آنها
بر اثر خوردن قارچ به هلاکت رسیدند زیرا در بین قارچ‌ها بعضی از آنها
سمی است و سبب هلاکت می‌شود.

در بین رؤسای کشور گل مردی بود به اسم «کارل» و او برای دفع
امپراطور روم قیام کرد و مردان را اطراف خود جمع نمود و در منطقه‌ای به
اسم شامپانی به کلود دوم حمله‌ور گردید.

کارل و مردانش با نعره‌هایی که فضا را به اهتزاز درمی‌آورد به سپاه

کلود دوم حمله‌ور شدند در حالی که عده‌ای از سربازان امپراطور روم بر اثر خوردن انگور فراوان بیمار بودند و عده‌ای دیگر هم در اثر افسراط در خوردن انگور سست بودند و نمی‌توانستند به خوبی بجنگند و در آن روز که کارل به سربازان کلود دوم حمله‌ور گردید معلوم شد که تن‌پروری و افسراط در خوردن سربازان دلیر و سرسخت را نیز سست می‌کند و امپراطور روم که در گذشته فرمانده لژیون بود نبایستی بگذرد که سربازانش در تاکستان‌های گل در خوردن میوه افسراط کنند.

يك مرتبه دیگر ارتش امپراطور روم دچار شکست شد و سربازان آن متفرق گردیدند و کلود دوم به حمایت گارد مخصوص خود توانست که خود را نجات بدهد.

وقتی که مردان گل به رومیها حمله کردند، آنها امسوال غارتی زیاد داشتند و نتوانستند آنچه به یغما برده بودند باخود ببرند و آن اموال، به دست کارل و سربازانش افتاد و چون کارل سرزمین گل را از کلود دوم مصفی کرد، مردم آن کشور برای سپاسگزاری او را روی سپر بلند کردند و رسم آنها این است که وقتی می‌خواهند يك نفر را پادشاه خود بکنند او را روی سپر بلند می‌نمایند و پادشاه گل نسبت به اتباع خود امتیازی جز این ندارد که در اعیاد او را روی سپر بلند می‌کنند.

کلود دوم شکست خورده از گل مراجعت کرد و باز اطرافیان از روی تملق او را فاتح جلوه دادند و این مرتبه لقب «گولیدس» را بر او نهادند یعنی فاتح گل.

خبرهای هر دو شکست کلود دوم، چه در کشور گوت چه در کشور گل به توسط عیسویان به من رسید، زیرا عیسویان - به طوری که گفتم - با امپراطوران روم بد بودند و هر واقعه ناگوار که برای آنها اتفاق می‌افتاد را به اطلاع من می‌رسانیدند و من به وسیله عیسویان تقریباً از تمام وقایع روم

که جنبه منفی داشت اطلاع حاصل می کردم.

يك روز گزارشی به من رسید حاکی از اینکه کلود دوم گفته است که بایستی به سوی مشرق برود و تمام کشورهای «خسرو» را به تصرف در آورد و خود او را اسیر نماید و به روم ببرد!

رومیها مرا به اسم خسرو می خواندند و من، بعد از دریافت آن گزارش، حدس زدم که امپراطور روم بایستی خبط دماغ داشته باشد، زیرا يك آدم عاقل بعد از دو شکست پیاپی که در هر يك از آنها يك قشون را از دست داده، در صدد برنمی آید که برای سومین بار به جنگ برود و قدری صبر می نماید تا اینکه جراحات گذشته التیام پیدا کند.

با این که حدس زدم که کلود دوم مخبط است، نمی بایستی احتیاط را از دست بدهم، زیرا وی به همان علت که دارای عقل عادی نبود احتمال داشت که به کشورهای من حمله ور شود و در زندگی از دیوانه باید پیش از عاقل حذر کرد، زیرا اعمال يك مرد عاقل قابل پیش بینی می باشد، در صورتی که اعمال يك دیوانه را نمی توان پیش بینی کرد.

گزارش های دیگری از طرف عیسویان به من رسید حاکی از اینکه کلود دوم مشغول جمع آوری سربازان می باشد و باز چند لژیون رومی را که در اطراف، یعنی کشورهای وابسته به امپراطوری روم بودند، احضار کرده است. چون امپراطور روم برای قشون کشی احتیاج به پول داشت و در خزانه اش پول نبود در صدد برآمد که از بازرگانان روم وام بگیرد.

روم دارای بازرگانان معتبر می باشد که بعضی از آنها در تمام کشورهای که وابسته به امپراطوری روم می باشد تجارتخانه دارند و در روم بازرگانانی هستند که تا یکصد کشتی بازرگانی دارند و در دستگاه بازرگانی آنها تا پنج هزار نفر کار می کنند، ولی بازرگانان روم به کلود دوم اعتماد نداشتند و امیدوار نبودند که وی طلب آنها را تأدیه نماید. از آن گذشته، احتمال می-

دادند که او هم مثل امپراطورهای ما قبل به هلاکت برسد و دوره امپراطوری اش آن قدر دوام نداشته باشد تا اینکه طلب آنها را تأدیه نماید. کلود دوم وقتی حس کرد که بازرگانان روم نمسی خواهند به او وام بدهند تصمیم گرفت که آنها را در فشار بگذارد و به زور از آنان پول بگیرد. برای بازرگانان بزرگ روم يك وضع خطرناك پيش آمد، چون اگر می-گریختند تمام اموال آنها از طرف کلود دوم ضبط می شد و هر گاه فرار نمی کردند مجبور بودند آنچه وی مطالبه می کند به او بدهند.

بازرگانان روم برای اینکه پول ندهند با «کن تی لیوس» برادر کلود دوم همدست شدند و قصدشان این بود که کن تی لیوس به جای کلود دوم امپراطور گردد تا این که آنها آسوده شوند، ولی ناگهان مرض ساری طاعون در روم بروز کرد.

من فکر می کنم که مرض طاعون بلایی است که از طرف اهریمن نازل می شود، چون اهورامزدا که به مخلوقات خود مهربان است بر آنها بلا نازل نمی نماید، لیکن تا زمینه برای نزول بلا آماده نشود اهریمن جرأت نمی نماید که بلا بر مردم نازل نماید و زمینه بیماری طاعون کثافت است و رومیها مردمی تمیز نیستند و قوانینی که اهورامزدا برای نظافت مقرر داشته رعایت نمی نمایند و من شنیده ام که کوچه های روم مزبله است و اطلاع دارم که در روم فقط اشراف بدن را می شویند و غلامان و مردم کم بضاعت در تمام عمر حتی يك بار در آب شستشو نمی کنند و بدن را نظافت نمی-نمایند، در حالی که اشراف روم هفته ای يك یا دوبار از بامداد تا شام اوقات خود را در حمام می گذرانند و همانجا غذا می خورند و می خوابند.

در روزهای اول که بیماری طاعون در روم بروز کرد اشراف رومی تصور کردند که بیماری توسعه نخواهد یافت و بعد از چند روز از بین خواهد رفت، اما به زودی مرض طاعون وسعت گرفت و وارد عمارت

اشراف گردید و آنها خانه‌های گران قیمت خود را که بعضی از آنها از مرمر و سنگ لاجوردی ساخته شده بود رها کردند و به صحرا رفتند تا این که از مرض مصون بمانند.

طاعون، پزشکان و کارکنان متوفیات را در روم به هلاکت رسانید و دیگر کسی نبود که اقدام برای درمان بیماران بکند یا اینکه اجساد را دفن نماید. رسم مردم روم این است که خانه‌های هفت و هشت و ده طبقه می‌سازند تا اینکه از اجاره آنها استفاده کنند، چون در داخل شهر روم بهای زمین گران است و اجاره طبقات فوقانی خانه‌ها کمتر از طبقات تحتانی است، چون برای بالا رفتن باید بیشتر تحمل رنج کرد. لذا افراد بی بضاعت و فقرا در طبقات مرتفع خانه‌ها زندگی می‌کنند و بعد از این که بر اثر طاعون می‌مردند جسد آنها در طبقات مرتفع باقی می‌ماند و کسی نبود که آن اجساد را فرود بیاورد و دفن کند.

روزی که من در صدد بر آمدن که شهرهای «به شاپور» را بسازم، یکی از مسیحیان که معمار بود و مثل عیسویان دیگر از روم گریخت و به من پناه آورد، به من گفت که در شهرهای به شاپور عمارات مرتفع بسازم. لیکن من گفته او را نپذیرفتم و به او گفتم در شهر روم از این جهت عمارات مرتفع می‌سازند که زمین کم است و بهای آن گران، ولی اهورامزدا به من و اتباع من اراضی وسیع داده و ما احتیاج نداریم که خانه‌های چند طبقه بسازیم و برای بالا رفتن و فرود آمدن از پله‌ها خود را دچار رنج کنیم و در تمام شهر-هایی که من ساخته‌ام يك خانه چند طبقه وجود ندارد و فقط بعضی از خانه‌ها دارای دو طبقه است.

زایچه تعفن اجساد که در طبقات مرتفع خانه‌ها مانده بود مزید بر بوی ناپسند کوچها شد و توسعه بیماری را تشدید کرد.

طوری‌هوای روم آلوده به بیماری شده بود که هر فرد سالم، که از کنار

شهر عبور می کرد، بیمار می شد و لو قدم به شهر نمی گذاشت. بیماری از آن شهر به اطراف سرایت کرد و اشرافی که به املاک خود رفته بودند تا اینکه از خطر برهند بیمار شدند و معلوم شد وقتی بلا نازل می شود بین اشراف و غلامان آنها فرق نمی گذارد. عجیب آنکه مردان بیش از زنان از مرض می مردند. بعضی از زنها بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا می شدند اما در بین مردان، به ندرت کسی پیدا می شد که بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا شود.

در شهر روم مردی فیلسوف زندگی می کرد که موسوم به «تلانوس» بود و او هم مبتلا به مرض شد اما از افرادی معدود به شمار می آمد که از مرض جان بدر می بردند. بعد از اینکه تلانوس مداوا شد تا مدت ده روز آن چنان ضعیف بود که نمی توانست گام بردارد.

پس از اینکه توانایی راه رفتن را پیدا کرد و نفس او به قدری قوی شد که بتواند در يك شیپور بدمد، شیپوری به دست گرفت و در کوچه های روم به راه افتاد و وقتی به جایی می رسید که فکر می کرد می تواند صدای خود را به گوش دیگران برساند در شیپور می دمید.

صدای شیپور سبب می شد که چند نفر پژمرده و با قدم های آرام به او نزدیک می شدند و تلانوس می گفت: ای کسانی که بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا شده اید بدانید که شما دیگر مبتلا نخواهید شد و همت کنید تا اینکه اجساد در خاک جا بگیرد، چون اگر اجساد دفن نشوند دیگر کسی در روم زنده نخواهد ماند و شما هم که از طاعون جان بدر برده اید از امراض دیگر نخواهید مرد.

تلانوس به کسانی که معالجه شده بودند می گفت که آنها دیگر مبتلا به طاعون نخواهند شد و می توانند به اجساد طاعون زدگان نزدیک شوند. آن مرد فیلسوف می گفت من با اینکه هفتاد ساله هستم و دارای

بنیه جوانی نمی‌باشم، در دفن اجساد، به شما کمک خواهم کرد تا اینکه کسانی که در این شهر از طاعون جان بدر می‌برند از امراض دیگر به هلاکت نرسند.

در روز اول و دوم، ندای تلانوس در مردم روم اثر نکرد، اما از روز سوم، آنهایی که بعد از مبتلا شدن به مرض طاعون، مداوا شده بودند به راهنمایی فیلسوف به حرکت درآمدند و وقتی به يك خانه می‌رسیدند تلانوس که قدرت بالا رفتن را نداشت مقابل خانه توقف می‌کرد و به دیگران می‌گفت که بالا بروند و لاشه‌ها را فرود بیاورند و بعد از اینکه اجساد فرود آورده می‌شد آنها را در ارابه‌ای می‌گذاشتند و به خارج شهر می‌بردند.

در حالی که در داخل شهر به راهنمایی تلانوس عده‌ای از بهبود یافتگان اجساد را جمع‌آوری می‌کردند، در خارج از شهر عده‌ای دیگر از همانها قبرهای بزرگ حفر می‌نمودند تا اینکه در هر قبر لاشه‌های متعدد را دفن نمایند.

در آن هنگامه ثابت شد که ارزش يك فیلسوف پیر برای جمع‌آوری اموات و دفن آنها از ارزش تمام سناتورها و لگات‌ها و حتی امپراطور روم بیشتر است، چون امپراطور هم مثل سناتورها و لگات‌ها روم را در چنگال طاعون رها کرده، رفته بود تا این که جان را حفظ نماید.

این را باید گفت که با این که رومیها مردمی کثیف هستند، در خود روم، سارق وجود ندارد. زیرا مردم روم سه طبقه هستند: اول اشراف که بعضی از آنها دارای ثروت‌گران می‌باشند، دوم اهالی روم که دارای اهلیت رومی هستند و در همه عمر از حکومت روم مستمری می‌گیرند و محتاج دزدی نیستند، سوم غلامان که طوری پروریده شده‌اند که جرأت دزدی را ندارند برای اینکه می‌دانند هر گاه سرقت کنند مصلوب خواهند شد. این بود که با وجود آن بلای خوفناک اموال کسانی که از طاعون می‌مردند به سرقت

نمی‌رفت.

تِلانوس می‌دانست که فقط بیم از امراض، برای واداشتن مردم به دفن اموات کافی نیست و باید پاداشی هم به آنها داد و چون در روم حکومتی وجود نداشت تا برای پاداش دفن کنندگان ترتیبی بسدهد، تِلانوس گفت هر کس مرده‌ای را دفن کند، می‌تواند آنچه آن مرده به جا گذاشته تصاحب نماید.

اموالی که اموات به جا می‌گذاشتند زیاد نبود، چون کسانی که در روم بودند از طبقه کم بضاعت و غلامان به شمار می‌آمدند و هر کس که جزو اشراف بود یا بضاعتی داشت روم را ترک کرده بود، معهذ آن چه از اموال مردم نصیب دفن کنندگان می‌شد، برای آنها جالب توجه بود و کسی هم در آینده از آنها دعوی اموال را نمی‌کرد، برای اینکه کسی از اموات باقی مانده بود که دعوی اموال را بنماید.

مرض طاعون طوری شهر روم را خالی از جمعیت کرد که يك قسمت از خانه‌های چندین طبقه مسکن جانوران و بخصوص سگ‌ها شد و به طوری که مسیحیان بعد به من گفتند مثل این بود که تمام سگ‌های کشور روم اطلاع حاصل کرده بودند که شهر روم خالی از سکنه است و در آن اجتماع کردند

طوری سگ، در شهر روم، فراوان شد که همین که آفتاب غروب می‌کرد دیگر کسی جرأت نمی‌نمود از خانه خارج شود و اگر قدم به بیرون می‌گذاشت، مورد حمله سگ‌ها قرار می‌گرفت و او را می‌دریدند و از آن موقع به بعد شهر روم اسمی دیگر هم پیدا کرد و خود مردم روم اسم آن را شهر سگ‌های وحشی خواندند.

بعد از اینکه اموات دفن شد، فیلسوف سالخورده از مردم شهر دعوت کرد که همت کنند و سگ‌ها را از شهر برانند و گفت خطر این جانوران

وحشی برای شما کمتر از خطر طاعون نیست و اگر آنها را بیرون نکنید، همه به هلاکت خواهید رسید و سگ‌ها شما را خواهند درید.

چون در موقع شب کسی جرأت نمی‌کرد که به سگ‌ها حمله‌ور شود، بنا بر اندرز تلانوس، مردم شهر در موقع روز با شمشیر و نیزه و سنگ، به سگ‌ها حمله‌ور می‌شدند و آنها را از شهر می‌رانند و لاشه آن قسمت از سگ‌ها را که به قتل می‌رسیدند، مثل لاشه اموات، به خارج شهر منتقل می‌کردند و قبل از اینکه شب فرود بیاید، دروازه‌های شهر را می‌بستند تا اینکه سگ‌ها مراجعت نمایند. به این ترتیب تلانوس توانست شهر روم را از سگ‌های خطرناک هم مصفی نماید.

کلرد دوم امپراطور روم که بازرگانان را در فشار می‌گذاشت تا اینکه از آنها پول بگیرد و به جنگ من بیاید، بعد از اینکه طاعون بروز کرد، به جنوب روم رفت و چون در آنجا هم طاعون بروز نمود به شهر کوچک «سی‌ویتا - وه‌چیا» منتقل گردید (این شهر هنوز در ایتالیا هست) و می‌گفت خدایان به من گفته‌اند که هرگاه در این شهر سکونت نمایم مبتلا به طاعون نخواهم شد.

يك روز كلود دوم دچار لرز شد و پزشك خود را فرا خواند و پزشك گفت که این لرزه علامت مرض آب (مالاریا) است و چون جنوب روم منطقه‌ای بوده که در آنجا مرض آب وجود دارد و امپراطور چندین روز در جنوب روم می‌زیسته مبتلا به بیماری آب گردیده است.

بعد از چندین لحظه كلود دوم تب کرد و پزشك او گفت این تب هم از علایم مرض آب می‌باشد. روز دوم تب قطع نشد و كلود دوم دردهای استخوانی شدید را در همه جای بدن خود احساس نمود و به طبیب گفت اگر دردهای استخوانی مرا تسکین ندهی تو را خواهم کشت، زیرا پزشك کسی است که درد بیمار را تسکین بدهد و پزشکی که قادر به تسکین

درد بیمار نباشد پزشك ریایی است و چون برای این حرفه صالح نمی باشد باید کشته شود!

پزشك از بیم جان خود مقداری تریاك به کلود دوم خوراند و دردهای استخوانی تسکین پیدا کرد.

روز سوم کلود دوم مبتلا به تنگی نفس شد و پزشك به او گفت که این هم از آثار مرض آب است و بعضی از بیماران مرض آب دچار تنگی نفس می شوند و طبیب با چند نوع بخور توانست تنگی نفس امپراطور روم را تسکین بدهد.

روز چهارم، وقتی امپراطور روم به خود آمد، حس کرد که کشاله ران او به شدت درد می کند و وقتی دست را به کشاله ران نزدیک نمود دریافت که آنجا متورم شده و يك خیارك در کشاله ران به وجود آمده است. آن وقت بود که فهمید مبتلا به طاعون گردیده و چون به وجود آمدن آن تورم در کشاله ران و درد شدید آن علامت مرض طاعون بود، کلود دوم طوری از دروغ پزشك که به او گفت مبتلا به مرض آب گردیده خشمگین گردید که تصمیم گرفت در همان لحظه وی را به قتل برساند.

اما پزشك که روز قبل تنگی نفس کلود دوم را دیده بود دریافت که وی مبتلا به طاعون گردیده و از ترس جان گریخت، به این جهت نتوانستند او را پیدا کنند و پزشك دیگر را بسر بالین امپراطور روم آوردند و او هم برای درد شدید خیارك طاعون به کلود دوم تریاك خوراند.

از آن به بعد، حال کلود دوم با سرعت وخیم و رنگ بدنش زرد و آنگاه کبود گردید و روز ششم در حال اغماض جان تسلیم کرد و من با این که هرگز از مرگ دشمن ابراز شادی نکرده ام تردید ندارم که اهورامزدا مرتبه ای دیگر مرا در پناه خود قرار داد و نخواست که کلود دوم به جنگ من بیاید.

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست

بعد از اینکه کلود دوم زندگی را بیدرود گفت، در روم امپراطوری بر تخت نشست که موسوم به «اورلین» بود و او هم مثل اسلاف خود قبل از اینکه به امپراطوری برسد فرماندهی لژیون را بر عهده داشت و لگات بود.

در روم برای اجیر کردن سربازان لژیون شرایطی قایل بودند که از جمله تناسب اندام به شمار می آمد و بین سربازان لژیون مرد قد کوتاه دیده نمی شد، اما چون فرماندهان لژیون از بین اشراف روم انتخاب می شدند، شرایط جسمی در مورد آنها رعایت نمی شد.

اورلین امپراطور روم - که گفتیم مثل امپراطوران دیگر فرمانده لژیون بود - جثه ای کوچک داشت و خواهان زنوبی ملکه کشور تدمور (پالمیر) شد.

در آن موقع زنوبی در عنوان شهاب بسر نمی برد و پسری بزرگ و

جوان به اسم «واهبالات» داشت. معه‌ذا «اورلین» امپراطور روم خواهانش گردید، زیرا زنوبی زنی بود که روزگار بر او می‌گذشت بدون اینکه اثری نامطلوب در زیبایی‌اش داشته باشد.

با اینکه مردم کشور تدمور میل داشتند ملکه آنها همسر اختیار کند، زنوبی پیشنهاد ازدواج اورلین امپراطور روم را نپذیرفت. معمولاً وقتی زنی تقاضای ازدواج يك مرد را نمی‌پذیرد بیماری خود را عذر می‌آورد و می‌گوید بر اثر ناخوشی قادر به ازدواج نیست، ولی زنوبی با وضعی تحقیرآمیز به اورلین پاسخ داد و گفت که من شوهری چون اودی‌نات داشتم که می‌توانست که با گاو نر کشتی بگیرد و آن جانور را به زانو در آورد، حال چگونه می‌توانم مردی چون تو را به شوهری انتخاب نمایم؟ تو فقط لایق رومیان هستی و شایستگی همسری چون مرا نداری.

امپراطور روم از این جواب طوری خشمگین شد که برای او پیغام فرستاد که به زودی وی را دستگیر خواهد ساخت و سپس در صدد برآمد که قشون بسیج نماید و به کشور پالمیر حمله‌ور شود و زنوبی را دستگیر و به روم ببرد.

طاعون، مردم روم را از لحاظ شماره نفوس و وضع اقتصادی ضعیف کرده بود. در بحبوحه آن بلا يك قسمت از تجارتخانه‌های روم تعطیل شد و مؤسسات بزرگ کشتی‌رانی از کار افتاد، برای اینکه بیماری طاعون نه فقط کارکنان کشتی‌ها را از بین برد، بلکه آنهایی را که صاحبان مؤسسات کشتی‌رانی بودند و دیگران که زیر دست آنها آن مؤسسات را اداره می‌کردند نیز به هلاکت رساند و دیگر کسی باقی نماند تا اینکه آن مؤسسات را به شکل سابق اداره نماید و بایستی مدتی بگذرد تا اینکه آب به جوی بیاید، اما اورلین از فرط خشم نمی‌توانست صبر کند تا اینکه اوضاع روم به حال عادی برگردد. او می‌خواست به پالمیر قشون بکشد و مثل امپراطوران که قبل از او

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۴۷

در روم سلطنت کردند احتیاج به پول داشت. اسلاف وی در مواقع عادی از بازرگانان روم پول می گرفتند، ولی اورلین می خواست هنگامی از بازرگانان پول بگیرد که بعضی از آنها وجود نداشتند و آنهایی که موجود بودند هنوز نمی توانستند کار کنند و قسط قادر بودند زندگی روزانه خود را اداره نمایند و قشون کشی اورلین کرورها زر می خواست و او بایستی هزینه بسیج قشون را متحمل شود و علاوه بر آن هزینه مدت رفتن و بازگشت سپاه را تقبل نماید.

هزینه لژیونهای رومی در جنگ بیش از هزینه ایام صلح بود و از روزی که سرباز لژیون برای جنگ به راه می افتاد، تا روزی که مراجعت می کرد، فوق العاده دریافت می نمود.

بازرگانان و مؤسسات دریا پیمایی روم پول نداشتند تا اینکه به اورلین پول بدهند و اگر امپراطور روم همه را مصلوب هم می کرد نمی توانست از آنها برای رفع حواجج قشون کشی خود زر و سیم به دست بیاورد.

این بود که برای تحصیل پول متوسل به وسیله ای شد که سبب ورشکستی پول می شود، یعنی درصدد بر آمد که مقداری زیاد بر عیار زر و سیم بیفزاید تا اینکه بتواند پول بسیار به دست بیاورد و در تمام قلمرو روم ضراب خانه ها پول های طلا و نقره را ذوب کردند تا اینکه عیار زیاد به آنها بزنند و عیار از زر و سیم ۹ برابر شد و پولی که از ضراب خانه ها بیرون آمد پول سرب بود نه پول طلا و نقره و وقتی مسکوک زر را به دست می گرفتند توگویی که يك قطعه سرب تراشیده و صیقلی نشده را به دست گرفته اند. هیچ کس آن پول را قبول نمی کرد برای اینکه در هیچ کشور کسی حاضر نیست که گندم یا پشم یا روغن خود را بفروشد و پول قلب دریافت کند.

وقتی به اورلین اطلاع دادند که مردم پول قلب را بر نمی دارند، گفت من از این به بعد پول خالص به آنها می دهم و امر کرد که فقط بر سرب سکه یزنند و اخطار نمود که قبول پول سربی اجباری است و هر کس آن پول را نپذیرد کشته خواهد شد!

هر سوداگر که کالایی برای فروش داشت از بیم آنکه مجبور نشود کالای خود را بدهد و پول سربی دریافت نماید کسب خود را تعطیل نمود و در شهر روم و سایر شهرهای آن امپراطوری، مردم برای تهیه واجب ترین احتیاجات خود درمانده شدند و دیگر نان و خمیر به دست نمی آمد.^۱

اورلین حکم کرد هر کس هر کار که داشته باید به آن مشغول شود و گرنه به قتل خواهد رسید. مردم، که يك بار در موقع طاعون مهاجرت کرده بودند، مرتبه ای دیگر از بیم کار اجباری بدون مزد مهاجرت کردند و فقط آنهایی باقی ماندند که قدرت مهاجرت نداشتند. اگر غلام بودند که ناگزیر به کار شدند و اگر غلام نبودند اورلین اعلام کرد که آنها برده هستند و باید تن به کار بدهند.

در آن موقع، برای اولین بار، مردمی که اهلیت روم را داشتند مجبور شدند کار کنند و کار کردن برای آنها بسیار دشوار بود چون يك رومی از اول تا آخر عمر فقط به کارهایی مشغول می شد که مورد تمایل خود او بود.

آنگاه در بین مردم روم این فکر به وجود آمد که راه نجات از آن وضع این است که اورلین از روم دور شود و برود تا با هر کس که میل دارد بجنگد. چون بعد از اینکه وی می رفت، می توانستند اوضاع را به شکل سابق برگردانند و آنهایی که دارای اهلیت روم هستند، از کار کردن معاف شوند و هر کس که کار می کند، هنگام دریافت مزد، پول خوب

۱. مقصود از خمیر، ماکارونی است که مردم روم در قدیم مثل امروز ماکارونی

دریافت نماید و اگر پول خوب وجود ندارد، مزد خود را جنسی دریافت کند و سوداگران هم کالای خود را جنسی بفروشند و پا یا پای کنند. هر کس مشغول هر کار که بود آرزو داشت که اورلین زودتر با قشون خود به راه بیفتد و برود اما آن مرد که همه را مجبور کرد تا پول سربانی را بپذیرند نتوانست سربازان خود را وادار به قبول پول سربانی نماید و مجبور شد مستمری آنها را با پول سره و مرغوب قدیم بدهد، چون اگر آنها را مجبور می نمود که پول ناسره را بپذیرند، آنان به جنگ نمی رفتند و هرگاه با اجبار آنان را به سوی میدان جنگ می برد، همین که به میدان جنگ می رسیدند دست از جنگ می شستند و تسلیم می شدند یا این که می گریختند. این اخبار مانند گذشته، به وسیله عیسویان، از روم به من می رسید تا این که امپراتور روم با قشون خود به راه افتاد و دو روز بعد از این که وی از روم پایتخت آن امپراتوری خارج شد، در آنجا مردی به اسم «کن تیوس» زمامدار شهر گردید و اوضاع را به شکل سابق در آورد و کسانی که از روم گریخته بودند، بعد از این که اطلاع حاصل کردند که در آنجا اوضاع به شکل سابق شده، مراجعت نمودند و به کارشان مشغول شدند. اورلین راه سوریه را پیش گرفت تا این که به کشور تدمور (پالمیر) حمله ور شود.

يك روز به من اطلاع دادند که سفیری از کشور پالمیر آمده است و من در آن موقع در تیسفون بودم. وقتی سفیر آمد معلوم شد که «اوهبالات» پسر ملکه پالمیر می باشد و او از طرف مادرش نامدای برای من آورد. در آن نامه زنوبی (زنوبیا) ملکه پالمیر گفت که اورلین امپراتور روم با يك سپاه نیرومند به جنگ من می آید و من و پسر من در خود توانایی مقابله با او را نمی بینیم و از آن خسرو می خواهیم که بدون فوت وقت با ارتش و ارابه های جنگی خود به ما کمک کند.

من می‌دانستم که علت جنگ اورلین با ملکه پالمیر چیست و به پرسش گفتم اگر مادرت، در جوابی که بایستی به امپراتور روم بدهد، لحن ملایم را انتخاب می‌کرد، جنگ پیش نمی‌آمد و امروز، او و تو، از من کمک نمی‌خواستید.

واهبالات گفت ای خسرو، مادرم بسیار غیور است و از ابراز علاقه و تقاضای ازدواج اورلین سخت متغیر شد و می‌خواست که او را تنبیه نماید. من به دو جهت تصمیم گرفتم که درخواست زنوبی را اجابت کنم: اول این که او زنی بود و درخواست کمک می‌کرد و من بایستی درخواست وی را اجابت نمایم.

دوم این که می‌دانستم که اورلین امپراتور روم، اگر بر زنوبی غلبه نماید و کشور پالمیر را تصرف کند، ممکن است به فکر تجاوز به کشورهای من بیفتد، زیرا خردمندان گفته‌اند که اشتها در حرکت دندانها می‌باشد و آن که زیادتر می‌خورد بیشتر برای خوردن به اشتها می‌آید و غلبه بر کشور پالمیر اورلین را تشویق خواهد کرد که مثل امپراتورهایی که قبل از او آرزوی رسیدن به تیسفون را داشتند به سوی کشور من به راه بیفتد، پس همان به که پالمیر به دست اورلین نیفتد.

در بین سرداران من مردی بود به اسم «سلاپور». من سلاپور را به مناسبت تهوری زیاد که داشت در جنگ‌ها به فرماندهی مستقل انتخاب نمی‌کردم و همواره او را با خود به جنگها می‌بردم که تحت فرمان من بجنگد، زیرا آنقدر بی‌باک بود که اگر احساس می‌کرد که فرمانده مستقل می‌باشد ممکن بود که تمام سربازان خود را در يك نيمه روز به کشتن بدهد، چون خود از فدا کردن جان مضایقه یا بیم نداشت، برای جان سربازانی که تحت فرماندهی او بودند قابل به ارزش نمی‌شد.

وقتی در جنگ او را مأمور به تعرض می‌کردم و می‌گفتم که احتیاط

کند و در جان سربازان صرفه‌جویی نماید، او هم فرمان مرا به موقع اجرا می‌گذاشت و احتیاط می‌کرد.

در آن موقع چون می‌خواستم مردی را به کمک زنوبی بفرستم که او را از خطر ارتش روم برهاند، سلاپور را انتخاب کردم و چون او با فرماندهی مستقل به میدان جنگ می‌رفت، من دیگر نمی‌توانستم بر او نظارت کنم و نیز نمی‌توانستم به او بگویم که از لحاظ به مصرف رسانیدن جان سربازان صرفه‌جویی کند، برای اینکه از مقنضیات میدان جنگ اطلاع حاصل نمی‌کردم! معهذاً روزی که، برای کسب اجازه مرخصی به حضور من رسید، به او گفتم سلاپور من تو را برای تحصیل پیروزی به پالمیر می‌فرستم نه برای اینکه فقط خود و سربازانت را به کشتن بدهی.

شماره سربازان سلاپور، از پیاده و سوار، هفتاد هزار نفر بود و شماره ارابه‌های جنگی‌اش هفتصد، یعنی تقریباً به اندازه نیرویی که من برای جنگ با اودی‌نات با خود به پالمیر برده بودم.

من ضروری نمی‌دانستم که به سلاپور بگویم که باید روحیه سربازان خود را تقویت کند و بداند که به جنگ لژیون‌های رومی می‌رود که بهترین سربازان مغرب زمین هستند، این‌ها نکانی بود که سلاپور مثل من می‌دانست و فقط به او گفتم که تو اینک به یک کشور دوست می‌روی و قصد داری که به زنوبی و پسرش کمک کنی تا اینکه قشون امپراطور روم را عقب برانند و به هوش باش که سربازان در کشور پالمیر به مردم تعدی نکنند و بدون پرداخت زر یا سیم از مردم اجناس نگیرند و از آن‌ها عملی سر نزنند که عقاید مذهبی و قومی مردم آن کشور را جریحه‌دار نماید و با این توصیه او را مرخص کردم.

اورلین با ده لژیون به راه افتاد ولی فقط سه لژیون او رومی بود و لژیون‌های دیگر از کشورهای تحت‌الحمایه روم به شمار می‌آمدند و انضباط

و ارزش جنگی لژیون‌های رومی را نداشتند. من قبل از این که سلاپور به پالمیر برسد از این موضوع مطلع شدم و با این که می‌دانستم که سردار من مردی جنگ آزموده و باتجربه می‌باشد این موضوع را به اطلاعش رسانیدم، زیرا خواستم که سردار من، دشمن را ضعیف به شمار نیاورد و فکر نکند که چون از لژیون‌های امپراطور روم فقط سه لژیون رومی می‌باشد غلبه کردن بر قشون وی آسان است.

سلاپور می‌دانست که در آنجا باید بجنگد و وقتی وارد کشور پالمیر گردید نزد زنوبی رفت و به او گفت که پادشاه ایران مرا برای کمک به تو فرستاده و اگر قشون تو دارای فرماندهی مجزا باشد، شکست خواهیم خورد و باید قشون پادشاه ایران و ارتش پالمیر دارای فرماندهی واحد باشد و من اصرار ندارم که فرماندهی نیروی تو را بر عهده بگیرم و حاضریم که تحت فرماندهی سردار تو به جنگ بروم و منظورم این است که دو ارتش بایستی فرماندهی واحد داشته باشد.

زنوبی گفت من ارتش خود را تحت فرماندهی تو قرار خواهم داد و از آن روز به بعد سلاپور فرمانده ارتش متحد من و زنوبی گردید.

در اولین گزارش بعد از وحدت دو ارتش که سلاپور برای من فرستاد گفت که سربازان زنوبی دارای ارزش جنگی هستند و تصور می‌کنم که کمک به تحصیل پیروزی خواهند کرد. بعد از این گزارش سلاپور با قشون خود که ارتش زنوبی هم با آن بود به سوی منطقه‌ای که می‌دانست در آنجا با ارتش امپراطور روم تلاقی خواهد کرد به راه افتاد.

وقتی اورلین در راه خود به سوی کشور پالمیر به شهر انطاکیه در پای کوه «سیل‌پیوس» رسید در آن شهر توقف کرد و لژیون‌های خود را در سربازخانه‌های شهر جا داد.

ای که این کتیبه را می‌خوانی بدان که شهر انطاکیه در پانصد و شصت

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۵۳

و هشت سال قبل از این (یعنی قبل از ۲۶۸ بعد از میلاد) از طرف پادشاهی یونانی به اسم سلوکوس اول که در ایران سلطنت می کرد و از سرداران اسکندر بود، بنا شد و امروز از بنادر بزرگ می باشد.

علت توقف اورلین در شهر انطاکیه این بود که چون در آن شهر بازارگانان معتبر زندگی می کنند و مؤسسات بزرگ بحرپیمایی در آنجا وجود دارد، امپراطور روم می خواست از مؤسسات مذکور و بازارگانان زر و سیم دریافت کند.

یک شب، در نیمه شب، ناگهان زمین در انطاکیه به لرزه درآمد و طوری آن زمین لرزه شدید بود که قسمتی از کوه سیل پیوس که شهر انطاکیه در دامنه آن قرار گرفته ویران گردید و نیمی از خانه های شهر فرو ریخت و قسمتی از سربازخانه ها هم که سربازان اورلین در آنجا بودند ویران گردید و عده ای زیاد از سربازان به قتل رسیدند.

امپراطور روم از لحاظ جنگی کاری در انطاکیه نداشت و هرگاه طمع گرفتن زر و سیم از بازارگانان شهر و مؤسسات حمل و نقل دریایی بر او غلبه نمی کرد سربازانش در زلزله انطاکیه به قتل نمی رسیدند.

در همان شب سردار من سلاپور نیز دچار زلزله شد، اما وی در اردوگاه خود در صحرا بسر می برد و حتی یکی از سربازانش بر اثر زلزله کشته نشدند. سلاپور، بامداد روز بعد، به راه افتاد و به منطقه ای رسید که مسطح بود و می توانست در آنجا ارابه ها و سواران خود را علیه قشون امپراطور روم به کار اندازد.

اگر از آن منطقه می گذشت وارد منطقه ای می شد که ناهموار بود و برای استفاده از ارابه های جنگی و سواران مناسبت نداشت و چند روز در آن منطقه توقف کرد و مأمورین اکتشاف او هر روز گزارش می دادند که اثری از قشون امپراطور روم دیده نمی شود.

سلاپور فکر کرد که شاید اورلین از راه دیگر رفته باشد و در اطراف، تحقیق کرد و معلوم شد که قشون امپراطور روم، از راه دیگر نرفته و اگر می‌رفت، به طور حتم سلاپور مطلع می‌شد، چون يك قشون متشکل از ده لژیون را نمی‌توان پنهانی از يك راه عبور داد و به طور حتم عبور قشون به چشم سکنه محلی می‌رسد و آنها برای تحقیق کنندگان نقل می‌نمایند.

عاقبت سلاپور اصلاح حاصل کرد که زلزله در شهر انطاکیه عده‌ای زیاد از سربازان اورلین را به قتل رسانیده و این واقعه حسرت او را به سوی پالمیر به تأخیر انداخته است.

سلاپور متوجه شد که چون عده‌ای زیاد از سربازان امپراطور روم کشته شده‌اند، هر گاه او به انطاکیه حمله‌ور شود، در اندک مدت خواهد توانست بازمانده قشون اورلین را در آن شهر از بین ببرد یا وادار به تسلیم نماید و شاید خود اورلین نیز دستگیر شود، اما می‌دانست که من حامی عیسویان هستم و انطاکیه یکی از دو مرکز عیسویان در خارج از روم بود و دومین مرکز عیسویان کشورهای من به شمار می‌آمد و امپراطوران روم که در داخل کشور خود عیسویان را به قتل می‌رسانیدند، در انطاکیه نمی‌توانستند آنها را معدوم نمایند یا اینکه مورد آزار قرار بدهند.

اگر سلاپور به انطاکیه حمله می‌کرد و اورلین در آن شهر مقاومت می‌نمود، عده‌ای زیاد از عیسویان به قتل می‌رسیدند یا اینکه اورلین که می‌دانست من حامی عیسویان هستم، تمام آنها را به شکل گروگان نگاه می‌داشت و تهدید می‌کرد که اگر سلاپور حمله کند تمام عیسویان را به قتل خواهد رسانید و سردار مرا از حمله باز خواهد داشت. این بود که سلاپور از حمله به انطاکیه خودداری کرد و چون نمی‌توانست در صحرا توقف کند، برگشت و در پالمیر، بعد از فرستادن گزارش، منتظر دستور جدید من شد. من خودداری او را از حمله به انطاکیه تصویب کردم و گفتم که اورلین

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۵۵

چون نسبت به زنوبی کینه دارد به زودی تلفات ناشی از زلزله را جبران خواهد کرد و به راه خواهد افتاد و او، یعنی سلاپور بایستی همچنان منتظر آمدن وی باشد و نظر به اینکه ممکن است که آمدن اورلین قدری به تأخیر بیفتد، سلاپور بایستی تمام صنف‌های قشون خود و در صورت اقتضا، قشون زنونی را به کار و تمرین وادارد تا اینکه ارزش جنگی سربازان کم نشود. چون هر سرباز که مدتی طولانی از تمرین جنگی باز بماند ضعیف می‌شود و پشتش باد می‌خورد و وقتی وارد میدان جنگ می‌شود نمی‌تواند آن طور که باید پیکار نماید.

يك روز گزارشی از سلاپور به من رسید که مرا از دو جهت متغیر کرد: اول اینکه چرا واقعه‌ای که در گزارش ذکر شده اتفاق افتاده و دوم اینکه چرا عده‌ای از سربازان من بر اثر آن واقعه کشته شده‌اند.

چگونگی واقعه، به طوری که در گزارش سلاپور نوشته شد، این بود که یکی از افسران قشون زنوبی به یکی از سربازان جوان سپاه من توهین کرد و آن سرباز نزد افسر خود رفت و گزارش داد که افسر سپاه زنوبی به او اهانت کرده است.

افسر سپاه من خشمگین شد و افسر سپاه زنوبی را احضار کرد تا این که وی را مورد بازخواست قرار بدهد. آن افسر پیغام فرستاد که تو مافوق من نیستی تا اینکه من از امر تو اطاعت کنم و اگر از حیث درجه مافوق من بودی، باز از امر تو اطاعت نمی‌کردم برای این که تو خارجی می‌باشی.

افسر سپاه من چند نفر از سربازان را فرستاد تا اینکه افسر سپاه پالمیر را بیاورند، ولی آن افسر با کمک سربازان خود مقاومت کرد و در نتیجه بین سربازان من و سربازان سپاه پالمیر پیکار در گرفت و شمشیرها از غلاف بیرون آمدند و خون بر زمین ریخته شد و اگر درایت سلاپور نبود، جنگ

بین سربازان من و سربازان سپاه زنوبی آنقدر وسعت می‌یافت که هر دو سپاه تا آخرین نفر وارد جنگ می‌گردید. اما عقل و حزم سلاپور جلوی فتنه را گرفت و سلاپور که در موقع جنگ، به هنگام ضرورت، تا آخرین سرباز خود را فدا می‌کند، در موقع صلح در سربازخانه یا در صحرا، يك فرمانده عاقل است و می‌داند که سپاه خود را چگونه اداره نماید.

او دید اگر بخواهد که متخلفین را به مجازات برساند باز يك وضع وخیم پیش خواهد آمد و بین سپاه من و سپاه زنوبی جنگ درخواهد گرفت. لذا به این اکتفا کرد که از زنوبی بخواهد که افسر سپاه خود را که نسبت به سرباز سپاه من توهین کرده مجازات نماید.

آن افسر سپاه من هم که بدون مراجعه به فرمانده سپاه و کسب تکلیف از فرمانده سپاه عده‌ای از سربازان خود را فرستاد تا اینکه افسر سپاه زنوبی را بیاورند مورد تنبیه خفیف قرار گرفت، چون علت مخفف جرم در عمل او وجود داشت، زیرا توهین افسر سپاه زنوبی به سرباز سپاه من، آن افسر را طوری متغیر کرده بود که در حال خشم متوجه نشد که بایستی از فرمانده سپاه کسب تکلیف نماید.

سلاپور، بعد از آن واقعه، صلاح را در آن دانست که سپاه زنوبی از سپاه من جدا باشد و دو سپاه به هم ملحق نشوند مگر در موقع راهپیمایی یا جنگ، زیرا بر اثر پیکار و خورنریزی در هر دو سپاه ماده برای تجدید مخاصمه مستعد بود و هرگاه کنار هم قرار می‌گرفتند باز نزاع به وجود می‌آمد.

من چون به پالمیر رفته بودم و از وضع آن کشور اطلاع داشتم می‌دانستم که سربازان قشون زنوبی از لحاظ خلق و خو با سربازان من متفاوت هستند.

سربازان من از هر يك از کشورهاییم که باشند مردمی خوش خلق و اهل معاشرت هستند ولیکن سربازان پالمیر از حسن مشرب برخوردار نیستند

و با دیگران نمی‌جوشند و فقط با خودشان گرم می‌گیرند و تفاوت روحیه و اخلاق هم اقتضا می‌کرد که دو سپاه، جدا از یکدیگر بسر ببرند تا روزی که جنگ در بگیرد و باهم بجنگند.

توقف امپراتور در انطاکیه بیش از آنچه سلاپور انتظار داشت طول کشید. من به سلاپور دستور دادم که به توقف خود در پالمیر ادامه بدهد و آنقدر در آنجا بماند تا اینکه محقق شود که اورلین از حمله به پالمیر صرف نظر کرده است.

با اینکه سلاپور از لحاظ جنگی مورد اعتماد کامل من بود، من در سپاه او جاسوس داشتم، چون فکر می‌کنم که باید از تمام وقایعی که در یک سپاه اتفاق می‌افتد اطلاع حاصل نمایم و تجربه به من آموخته که بعضی از اوقات فرمانده سپاه در گزارش‌های خود از ذکر بعضی از وقایع خودداری می‌نماید که مرا خشمگین نکند یا ذکر آن وقایع را در گزارشها مادمون شأن خود می‌داند، به این معنی که فکر می‌کند هرگاه من از آن وقایع اطلاع حاصل کنم، وی در نظرم کوچک نخواهد شد. این است که در هر سپاه که به مأموریت جنگی می‌رود جاسوس می‌گذارم تا اینکه مرا از وقایعی که فرمانده سپاه در گزارشهای خود ذکر نمی‌نماید مطلع کند.

روزی از طرف جاسوس گزارشی به من رسید حاکی از اینکه سلاپور فرمانده سپاه من بیش از میزان ضرورت به ملاقات زنوبی می‌رود. رفتن سلاپور به ملاقات زنوبی، جزو وظیفه فرماندهی او بود، چون مسایلی پیش می‌آمد که بایستی فرمانده سپاه من، آن را با ملکه پالمیر در بین بگذارد و موافقت او را جلب نماید.

من یقین داشتم که جاسوس من گزارشی بر خلاف واقع نداده، برای اینکه می‌دانست که اگر گزارش دروغ بفرستد من او را به قتل خواهم رسانید و جاسوس من حتی اگر دشمن فرمانده سپاه می‌شد، باز نمی‌توانست

گزارش دروغ بفرستد، با توجه به این که رفتن زیاد سلاپور نزد ملکه پالمیر
واقعه‌ای نبود که يك جاسوس که با فرمانده سپاه دشمن است بخواهد با آن
وسیله سلاپور را نزد من متخلف یا مجرم معرفی نماید.

چند روز بعد از گزارش اول، از طرف جاسوس گزارشی دیگر به
من رسید و در آن با صراحت گفت که سلاپور دلبسته زنوبی ملکه پالمیر شده
است.

من علاقه سلاپور را نسبت به زنوبی، يك عمل مغایر با انضباط جنگی
نمی‌دانستم و آن علاقه جزو زندگی خصوصی سلاپور بود، اما فکر می‌کردم
که شاید برای او، اشتغالی به وجود بیاورد که وی را از کارهایش بازبدارد.
اورلین امپراتور روم هم در پالمیر جاسوس داشت و اطلاع حاصل
کرده بود که سلاپور به زنوبی علاقمند شده و برای او به وسیله يك پیک
از مردم کشور لیدی پیغام فرستاد که تو در محبت فاتح شدی و آگاه باش که
در جنگ شکست خواهی خورد!

سلاپور از آن هنگام سخت مضطرب شد و نتوانست اضطراب خود
را پنهان نماید و آن را به زنوبی گفت. ملکه پالمیر برای اینکه از تشویش
سلاپور بکاهد، به او توصیه کرد که نزد زنی که در معبد بعل می‌باشد و غیب-
گو به شمار می‌آید برود و از او بپرسد که آیا در جنگ با امپراتور روم
فاتح خواهد شد یا نه؟

این اخبار را جاسوس برای من می‌فرستاد و من اطلاع حاصل کردم
که سلاپور نزد آن غیب‌گوی معبد بعل رفت و از او خواست که نتیجه جنگ
آینده او را با امپراتور روم پیشگویی نماید.

آن زن، يك مرغ را ذبح کرد و اعضای مرغ را نگریست و سکوت
نمود. سلاپور از او پرسید چرا چیزی نمی‌گویی و آیا در جنگی که بین من
امپراتور روم در خواهد گرفت من فتح خواهم کرد یا شکست خواهم

خورد؟

زن غیبگو جواب داد تو فتح خواهی کرد اما...

سلاپور پرسید منظور تو از اما چیست؟

زن غیبگو جواب داد بعل نمی گوید که منظورش از اما چه می باشد،

لیکن بدون تردید فاتح می شوی!

سلاپور، بعد از این که از معبد بعل که زن غیبگو در آنجا بود خارج

شد، نزد زنوبی رفت و پاسخ آن زن را به او گفت. روز بعد زنوبی بدون

اطلاع سلاپور به معبد رفت، چون نمی توانست بدون دیدن زن غیبگو او را

احضار کند و غیبگوی معبد بعل حتی از احضار زنوبی هم اطاعت نمی-

کرد. زنوبی از او پرسید که دیروز تو برای چه جواب سلاپور را به طور

کامل ندادی؟

زن غیبگو پاسخ داد برای این که بعل جواب او را به طور کامل نداد!

زنوبی گفت اینک از بعل بخواه که جواب او را به طور کامل بدهد!

زن غیبگو مرغی دیگر را ذبح کرد و احشای مرغ را نگریست و گفت يك

امپراطور بزرگ با يك قشون نیرومند به اینجا نزدیک می شود و بین او و

مردی که دیروز نزد من آمده بود جنگی در می گیرد و در آن جنگ این مرد

فاتح خواهد شد، اما دو یا سه روز بعد از جنگ خواهد مرد.

زنوبی پرسید برای چه دو یا سه روز بعد، از مرگ می میرد؟

زن غیبگو جواب داد برای اینکه در جنگ به شدت مجروح می-

شود و دو یا سه روز بعد از خاتمه جنگ، بر اثر زخم شدید، زندگی را

وداع خواهد گفت. واضح است که من از پیشگویی زن غیبگو اطلاع

حاصل نکردم مگر بعد از پایان جنگ و جاسوس من نمی توانست در آن

موقع که زنوبی به معبد بعل رفت اطلاع حاصل نماید که زن غیبگو به ملکه

پالمیر چه گفت.

عاقبت اورلین که در انطاکیه از زلزله جان به در برده بود با قشون خود، بعد از جبران تلفات زلزله، وارد پالمیر گردید. سلاپور به فرماندهی قشون من و قشون زنوبی (که به آن ملحق شده بود) برای مقابله با امپراطور روم به راه افتاد و در منطقه‌ای مسطح به اسم «تالب» توقف کرد تا این که سپاه امپراطور برسد.

گفتم که از ده لژیون امپراطور روم فقط سه تای آن رومی و بقیه از کشورهای وابسته به امپراطور روم بود، از سربازان آن سه لژیون هم عده‌ای در زلزله انطاکیه به هلاکت رسیده بودند و اورلین با سربازان کشورهای دیگر ضایعات را جبران کرد.

من اگر به جای امپراطور روم بودم، بعد از این که می‌شنیدم که سپاه ایران در پالمیر است، با آن نیروی ضعیف به جنگ نمی‌رفتم و ترجیح می‌دادم که جنگ را يك سال یا دو سال به تأخیر بیندازم و به جنگی نروم که در آن احتمال شکست خوردن بیش از احتمال فتح کردن است.

پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده مزدا به من گفت ای پسر، هر زمان که به جنگ می‌روی، با نیروی عازم میدان جنگ شو که بدانی فاتح خواهی شد، نه این که فکر کنی که به جنگ می‌روی به امید این که شاید فاتح گردی، و آن که به اتکالی «شاید» به جنگ می‌رود، شکست خواهد خورد و به این امید به جنگ رفتن، چسبون ساختن خانه، در راه سیل است که شاید سیل نیاید و خانه را نبرد و آن کس که به این امید خانه در راه سیل می‌سازد خانه‌اش ویران خواهد گردید.

گفتم که سلاپور سرداری بود متهور و در جنگ، اگر من جلوی او را نمی‌گرفتم، بی‌دریغ سربازان و خود را به کشتن می‌داد و وقتی سپاه او با سپاه اورلین روبرو شد، من در آنجا نبودم که جلوی آن سرد دلیر و متهور را بگیرم.

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۶۱

سلاپور همین که سربازان رومی را در مقابل خود دید، با تمام نیرویی که داشت، غیر از سربازان ذخیره‌اش، حمله کرد تا این که سپاه خصم را در اندک مدت متلاشی کند.

وقتی حمله شروع شد تمام قسمت‌های سپاه من بر سر حال بودند، برای این که سلاپور در مدت توقف در پالمیر از تمرین جنگی سپاه غفلت نکرده بود. او می‌دانست که نه فقط مردان بایستی به طور مرتب هر روز تمرین جنگی بکنند، بلکه اسب‌ها هم بایستی به طور دایم مورد سوکان قرار بگیرند و گرنه در روز جنگ، وا می‌مانند و بعد از ساعتی قادر به حرکت نخواهند بود.

وقتی جنگ شروع شد ثابت گردید که دلبستگی سلاپور نسبت به زنوبی نتوانسته بود که از ارزش فرماندهی آن مرد بکاهد و او را نسبت به امور سپاه بدون علاقه کند.

ارابه‌های جنگی من که مقابل جناح اورلین قرار گرفته بودند، در ساعت اول جنگ طوری جناح چپ آن مرد را متزلزل کردند که اورلین عقب‌نشینی آن جناح را بر ادامه جنگ ترجیح داد.

به طور محسوس معلوم بود که سربازان لژیون‌های غیر رومی اورلین از روش جلوگیری از حمله ارابه‌های جنگی بدون اطلاع هستند و نمی‌دانند چگونه از خود دفاع نمایند و حتی آن قدر ورزیدگی نداشتند که پیلا، یعنی نیزه رومی را که به طرف اسب‌ها پرتاب می‌نمایند طوری پرتاب کنند که در شکم اسب فرو برود و آن جانور را از پا درآورد تا این که ارابه متوقف گردد و نیزه را از جلو به سوی اسب‌های ارابه پرتاب می‌کردند و نیزه به زره که صورت یا گردن یا سینه اسب را می‌پوشاند، اصابت می‌کرد و بدون اثر می‌شد.

اورلین فرصت نکرده بود که سربازان غیر رومی لژیون‌های خود را زیر

دست فرماندهان رومی قرار بدهد تا آنها را برای مبارزه با ارابه‌ها و سواران پرورش بدهند و بیاموزند که چگونه وقتی مورد حمله ارابه جنگی یا سواران قرار می‌گیرند از خود دفاع نمایند و دیده شد که سربازان غیر رومی از مقابل ارابه‌ها می‌گریختند و نمی‌دانستند که اولین شرط شرکت در جنگ این است که سرباز بتواند بر ترس خود غلبه نماید. من نمی‌گویم که سرباز در میدان جنگ نترسد، چون ترس، مثل تشنگی، از غرایز بشری است و هر کسی می‌ترسد، لیکن تفاوت بین يك مرد دلیر و مردی که دلیر نیست این می‌باشد که مرد دلیر، بر ترس خود غلبه می‌نماید و همین که مرگ را مقابل دید، خود را به هیجان درمی‌آورد تا اینکه از مرگ استقبال کند و آن هیجان مانع از این می‌شود که ترس او را از پا در آورد و سربازان غیر رومی لژیون‌های اورلین، دارای آن روحیه نبودند تا اینکه بتوانند خود را برای استقبال از مرگ به هیجان در آورند.

در جناح راست اورلین هم، سربازان غیر رومی نمی‌توانستند در قبال حمله سواران من مقاومتی شایان نشان بدهند. معه‌ذا، مثل سربازان جناح راست امپراطور روم، طوری خود را گم نکردند که بگریزند، اما به تدریج از مقابل سواران من عقب‌نشینی می‌کردند. در عوض، در قلب سپاه اورلین سربازان خوب مقاومت می‌کردند، برای این که از سربازان اصیل لژیون‌های رومی بودند و در آنجا جنگی سخت بین سربازان من و سربازان امپراطور روم در گرفت و سلاپور بدون محابا سربازان را به سوی مرگ می‌فرستاد و خود او با سربازان من شمشیر یا تبر می‌زد بی آنکه فکر کند که اگر کشته شود، دیگری شاید نتواند فرماندهی جنگ را مانند او بر عهده بگیرد.

در حالی که آن مرد دلیر مشغول جنگ بود، از اداره امور میدان نبرد غافل نمی‌شد و گزارش‌های دو جناح خود را دریافت می‌کرد و دستور

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۶۲

صادر می نمود. او می دانست که وضع جناح چپ امپراطور روم طوری وخیم است که بایستی جناح مذکور را از بین رفته دانست. در جناح راست امپراطور روم نیز سربازان عقب نشینی می کردند و فقط در قلب سپاه از طرف سربازان امپراطور روم سرسختی نشان داده می شد.

سلاپور چون از وضع جناح چپ امپراطور روم آسوده خاطر شده بود، تصمیم گرفت که عده ای از ارابه های مرا از جناح راست خود به قلب سپاه منتقل کند تا اینکه پیشاپیش پیادگان به سربازان رومی حمله ور شوند و قلب سپاه امپراطور روم را متزلزل نمایند و چند لحظه بعد از این که حمله ارابه های جنگی من در قلب سپاه شروع شد، يك نیزه رومی در چشم راست سلاپور نشست.

اگر آن نیزه از فاصله نزدیک پرتاب شده بود چون در سر فرمانده سپاه من فرو می رفت او را به هلاکت می رسانید ولی نیزه هنگامی به چشم سلاپور رسید که به انتهای خط سیرش رسیده بود و لذا فقط او را از يك چشم کور کرد.

سلاپور نیزه را از چشم بیرون کشید و آنقدر دلیر و پر طاقت بود که دستمالی از آستین لباس خود بیرون آورد و در چشم راست فرو کرد تا اینکه جلوی خونریزی را بگیرد و با پیادگان خود عقب ارابه های جنگی به حرکت درآمد تا اینکه زمین را از وجود سربازان رومی ، صفی نماید!

در حالی که سلاپور به سربازان رومی که بر اثر حمله ارابه ها ، تشنت شده بودند حمله می کرد چون جوشن او آستین نداشت تا این که از ضربات اسلحه خصم بر دست ها جلو گیری نماید يك ضربت تبر بر دست چپ او بالای آرنج اصابت کرد و ضربه آنقدر شدید بود که دست او را قطع نمود و دست بر زمین افتاد.

اگر آن ضربت بر من وارد می آمد، من از شدت درد می افتادم، ولی

سلاپور نیفتاد و از جراح قشون خواست که بازوی او را با صمغ ببندد تا این که از خونریزی جلوگیری شود و جراح، بعد از این که دستش را بست، دست بریده را از زمین برداشت. سلاپور پرسید می‌خواهی چه کنی؟ جراح گفت این دست خیلی گران بها می‌باشد و باید حفظ شود.

سلاپور گفت دست بریده دیگر برای من ارزش ندارد و آن را دور بینداز و با يك دست به جنگ ادامه داد. اما بعد از تقریباً نیم ساعت يك ضربت تبر دیگر استخوان ساق پای راست آن مرد آهنین را قطع کرد و دیگر نتوانست برپا بماند و افتاد، اما در آن موقع نه فقط در جناحین امپراطور روم، بلکه در قلب سپاه او نیز اثر شکست خوردن آشکار شده بود. آنهایی که با سلاپور بودند توانستند که وی را از میدان جنگ خارج کنند و ساعتی بعد از اینکه آن مرد دلیر را از میدان جنگ خارج کردند، جنگ با شکست اورلین خاتمه یافت و او برای این که اسیر نشود با يك قسمت از نیروی خود که توانسته بود از میدان جنگ خارج نماید گریخت و قسمتی زیاد از سربازان لژیون‌های خارجی او اسیر شدند، اما از سربازان لژیون‌های خود روم، جز معدودی، اسیر نگردیدند و عده‌ای از آنها به قتل رسیدند و عده‌ای دیگر توانستند خود را از مهلکه نجات بدهند و عقب‌نشینی نمایند.

اگر سلاپور از پا در نیامده بود، اورلین را تعقیب و اسیر می‌کرد، چون امپراطور روم با وضعی گریخته بود که نمی‌توانست با سرعت دور بشود و اگر سرداری با وحدت و پایداری سلاپور وجود داشت، آن مرد را تعقیب و دستگیر می‌کرد، اما در بین افسران من مردی چون سلاپور در پالمیر وجود نداشت و اورلین توانست بگریزد.

۱. کریستن سن در مورد زنبویی و پسرش و پایان کار آن زن و سرزمین پالمیر

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۴۰۶۵

قبل از این که سلاپور طوری ضعیف شود که نتواند گزارش جنگ را بنویسد کاتبی را احضار کرد و گزارش مشروح جنگ را که منتهی به شکست قشون امپراطور روم از او شده بود نویسانید.

در پایان گزارش، سلاپور نوشت من با اینکه در همه عمر خود در خدمت تو بوده‌ام، ثروت نیندوخته‌ام و اکنون که پیش‌بینی می‌کنم که خواهم رفت چیزی برای فرزندانم نمی‌گذارم، به همین جهت آنها را به تو که خسرو کشورهای ایران و انیران هستی می‌سپارم.

چند روز بعد از اینکه پیک حامل فتح به راه افتاد سلاپور زندگی را بدرود گفت.

من بعد از اطلاع از مرگ سلاپور امر کردم که جسدش را به ایران منتقل کنند تا اینکه در زادگاهش دفن شود و پسر بزرگ او در خدمت من بود و درجه افسری داشت و من سایر فرزندانش را که دارای رشد بودند و می‌توانستند کار بکنند به کارگماردم و در فرمان نوشتم که مدت پنجاه سال مستمری سلاپور به بازماندگان او پرداخته شود و می‌دانم آنهایی که بعد از من در ایران و انیران به پادشاهی می‌رسند و از فرزندان من خواهند بود، فرمان مرا به رسمیت خواهند شناخت و مستمری بازماندگان سلاپور را قطع نخواهند کرد.

→ «وقتی اذینه (اودی‌تات) به قتل رسید زن او موسوم به... «زنوبی» به اتفاق پسرش «وهباللات» (واهبالات)، زمام حکومت را به دست گرفت. وهباللات چون می‌خواست در مقابل روم مستقل شود، در سال ۲۷۱ خود را «اگوستوس» خواند. آنگاه «اورلین» قیصر روم لشکر نیرومندی به پالمور کشید و پس از مقاومت دلیرانه‌ای که زنوبی نمود، آن شهر را گرفت و ویران کرد و در سال ۲۷۲ زنوبی سعی کرد به ایرانیان پناه ببرد، ولی موفق نشد. او را گرفته به روم بردند. اکنون خرابه‌های عظیمی باقی است که از جلال و شکوه این دولت ناپایدار حکایت می‌کند. ایران در زمان ساسانیان، چاپ دوم، ص ۲۵۱.

اینک ای کسی که این کتیبه را می خوانی، به تو می گویم که من می-
دانم که بعد از این بر من چه خواهد گذشت. سنین عمر من از مرحله جوانی
خیلی گذشته و به مرحله ای رسیده ام که بایستی در فکر رفتن به سوی نیروانا
(بهشت) و حضور یافتن به حضور مزدا باشم.

نمی توانم ادعا کنم که در همه عمر کار خطا از من سر نزده است، برای
اینکه در تمام عمر بایستی کشورهای وسیع را اداره کنم و نابکاران را به کیفر
برسانم و به نیکو کاران پاداش بدهم. یک قسمت از عمر من در جنگها گذشت
و جنگ کاری است که لازم به خشونت می باشد و هر قدر مرد ملایم باشد،
چاره ندارد جز این که در جنگ ابراز خشونت نماید.

گاهی مجبور بوده ام که با قبایل وحشی بجنگم و برای غلبه بر آن
قبایل، چاره ای غیر از ابراز خشونت وجود نداشت و کسی نمی توانست و
نمی تواند قبایل وحشی را با اندرز وادارد که دست از وحشیگری بردارند
و مردم را به قتل نرسانند و شهرها و روستاها را ویران نکنند و وقتی به یک
باغ میوه می رسند، به جای چیدن میوه از درختها، اشجار را با تبر سرنگون
نمایند.

دست های بعضی از قبایل وحشی آن قدر خشن بود که آتش را با دست
بر می داشتند بدون اینکه از سوختن متألم بشوند و من نمی توانستم برای
جلوگیری از تهاجمات آنها به ملایمت رفتار نمایم و مجبور بودم که خشونت
را به کار ببرم تا اینکه اتباعم از مزاحمت آنها آسوده باشند، اما نسبت به
اقوام دیگر ابراز خشونت نکردم و هرگز از روی عمد به کسی ظلم ننمودم،
ولی شاید از روی سهو، ظلم کرده باشم و امیدوارم که مزدا ظلم غیر عمدی
مرا ببخشد.

من برای درمان دردمندان مریض خانه ها ساختم و برای هر یک از
بیمارستانها موقوفات تعیین نمودم تا این که بیماران در آنجا به رایگان مورد

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۶۷

مداوا قرار بگیرند و به کسانی که ندارند، بعد از معالجه، هزینه سفر بدهند تا اینکه بتوانند خود را به اقامتگاهشان برسانند.

برای اینکه دین مزدا توسعه پیدا کند هرگز متوسل به زور نشدم و کسی را مجبور به قبول دین مزدا نکردم، ولی آتشگاههای بسیار در کشورهای ایران ساختم و هیچ فرصت را برای ساختن آتشگاه از دست ندادم و همین که آتشگاه ساخته می شد برای آن متولی و خدام تعیین می کردم و موقوفه‌ای را اختصاص به آتشگاه می دادم تا بعد از من خاموش نشود و آتش پاک را نباید در آتشگاه افروخت اما بعد از اینکه افروخته شد، نباید خاموش شود.

قبل از من کشاورزانی که اتباع من بودند، بیشتر سالها، بخصوص در کشورهای گرمسیر ایران، دچار کم آبی می شدند و من در هر نقطه که رودخانه‌ای جاری بود می توانستند که سدی مقابل آب رودخانه بسازند سد می ساختم و هزینه ساختمان سدها را از خزانه خود تأمین می کردم و در سرزمین شوشیان (خوزستان) آنقدر سد ساختم تا این که زارعین از آب بی نیاز شدند و طوری زراعت نیشکر در شوشیان وسعت گرفته که تا این زمان نداشته و تمام کشاورزان شوشیان توانگر شده اند و آنها شکر خود را از نیشکر می گیرند و به کشورهای دیگر صادر می کنند.

مدت چهارصد سال مردمی که در کشورهای ایران زندگی می کردند دارای قوانین ثابت و عادلانه نبودند و در هر موقع هر کس که قدرتی به دست می آورد قوانین را به نفع خود تغییر می داد تا اینکه پدرم خداوند اردشیر، پرستنده مزدا، به سلطنت رسید و در صدد برآمد که برای مردم کشورهای ایران قوانین ثابت و عادلانه را وضع نماید و آن قوانین بنا بر تمایل افراد قوی تغییر ننماید، اما کارهای پدرم به قدری زیاد بود که نتوانست این کار را به اتمام برساند و من کارهای او را به اتمام رسانیدم و اوستا در دوره

فرمانروایی من تا آنجا که امکان داشت جمع آوری شد و قوانین عمومی هم در دوره پادشاهی من جمع آوری گردید و من آن قوانین را برای استفاده همیشگی گرد آوردم تا اینکه پس از من آنهایی که در کشورهای ایران به قدرت می‌رسند به میل خود قوانین را تغییر ندهند.

یکی از کارهای خوب من این است که در کشورهای ایران که در معرض تهاجم ملخ قرار می‌گیرند ترتیبی دادم که کشاورزان بعد از اینکه بر اثر تهاجم ملخ محصول خود را از دست دادند از هستی ساقط نشوند.

من مقرر کردم که در هر سال چیزی کم، که دادن آن برای کشاورزان مشکل نباشد، از هر خانوار کشاورز بگیرند و چیزی هم از خزانه من روی آن بگذارند و آنچه هر سال گرفته می‌شود ذخیره نمایند تا در سال تهاجم ملخ هر زارع که دچار زیان شد از آن محل زیانش جبران گردد، و از موقعی که من این روش را مقرر داشتم تا امروز، زارعین زیان دیده خسارت خود را دریافت کرده‌اند و بر اثر تهاجم ملخ از پا در نیامده‌اند.

از روزی که من در کشورهای ایران و ایران سلطنت می‌کنم، هرگز نگذاشتم که یکی از کشورهایی که به طور مستقیم جزو قلمرو سلطنت من است یا تحت الحمایه من می‌باشد، از طرف کشور دیگر، مورد تهاجم قرار بگیرد و هر بار که تهاجمی صورت گرفته، به کمک کشوری که مظلوم واقع گردیده شتافته‌ام و مهاجم، همواره کیفر دیده است. انتظارم این است که بعد از من، فرزندانم که در کشورهای ایران سلطنت می‌کنند و کشورهای ایران را تحت حمایت قرار می‌دهند، این روش را حفظ نمایند تا این که در قلمروی پادشاهی آنها همواره صلح برقرار باشد.

من از روزی که به جای پدر پادشاه شدم، تا امروز، تمام طبقات و اتباع خود را به يك چشم نگریسته‌ام و نخواستم هیچ طبقه را بر طبقه دیگر مزیت بدهم.

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۶۹

من در دوران پادشاهی خود شهرهای متعدد ساختم و قنوات زیاد حفر کردم و در تمام شهرها برای ساختن خانه‌ها، بهترین مصالح بنایی را انتخاب نمودم تا اینکه خانه دوام داشته باشد و ویران نشود.

وقتی يك شهر به اتمام می‌رسید، من از مردم دعوت می‌کردم که به آن شهر بروند و سکونت کنند، و هیچ‌کس را مجبور به سکونت در شهرهای جدید نکردم و به آنهایی که می‌خواستند در شهر جدید سکونت نمایند، خانه‌ها را به هر قیمتی که تمام شده بود، آن‌هم به اقساط می‌فروختم، زیرا از شهرسازی قصد انتفاع نداشتیم و منظورم این بود که آنهایی که در بیابانها بسر می‌برند، در شهر جا بگیرند و دارای مسکن ثابت بشوند و بگویم که من شهرسازی را از خورو (کوروش) که یکی از پادشاهان بزرگ ایران بود، تقلید کردم و بعد از اینکه چند شهر ساختم، شوق من برای ساختن شهرهای جدید بیشتر شد، برای اینکه مشاهده می‌کردم که از يك طرف مردم بیابانی دارای مسکن ثابت می‌شوند و از طرف دیگر، ساختن شهر کمک به آبادانی می‌کند.

من به وسیله مؤبدان مردم را به راه راست دعوت کردم و از آنها خواستم که به وتیره اجداد خود برگردند و دروغ نگویند و به حق ضعفا تجاوز نکنند و کم نفروشدند و اکنون که دوران جوانی من گذشته می‌بینم که اهتمام من، برای اینکه مردم کشورهای ایران صفات نیکوی اجداد را پیش بگیرند، مؤثر واقع گردیده و امروز دروغ و زورگویی و کم‌فروشی بسیار کم شده و امیدوارم که بکلی از بین برود.

پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک از ایران زمین تقریباً رخت بر بسته بود و من آن صفات را که مزدا توصیه کرده به ایرانیان برگردانیدم و بعضی از عادات ناپسند را که از اقوام اجنبی به ایرانیان سرایت کرده بود برانداختم و از جزایر دور واقع در شرق، درختان و بذرهای ادویه را آوردم

و در کشورهای گرمسیر ایران آن درخت‌ها را پرورش دادم و از کشور چین درخت کافور را به ایران آوردم و چند نفر چینی را نیز استخدام نمودم و در ایران ماوی دادم تا اینکه به ایرانیان بیاموزند که چگونه باید چوب درخت کافور را صلایه و آنگاه تقطیر کرد تا این که کافور متبلور از آن به دست بیاید و در حنوط اموات مورد استفاده قرار بگیرد.

من می‌دانستم که درخت خرما از نعمت‌های خوب مزدا می‌باشد که به آفریده‌های خود عطا کرده و آن درخت می‌تواند عده‌ای زیاد از مردم را تغذیه نماید و پرورش درخت خرما را طوری تشویق کردم و توسعه دادم که در مدت سلطنت من بیست بار یکصد هزار درخت خرما می‌جدید در کشور. های گرمسیر ایران رشد کرد و ثمر داد.

یکی از کارهایی که من برای مردم کشورهای ایران کردم این بود که برای تسهیل سوداگری آنها اعتبار زر و سیم را برگردانیدم. در مدت چهار صد سال در کشورهای ایران نه طلا دارای اعتبار بود نه نقره.

مدت چهار صد سال کشورهای ایران به قسمت‌های کوچک تقسیم شده بود و در هر قسمت یک پادشاه محلی سلطنت می‌کرد و چون عده‌ای زیاد از پادشاهان محلی ثروت نداشتند و برای انواع هزینه‌ها نیازمند زر و سیم بودند طلا و نقره را تا آنجا که می‌توانستند غش می‌زدند و در نتیجه در کشورهای ایران کسی پول محلی را نمی‌پذیرفت، ولی پول طلا و نقره خارجی را که به آن اعتماد داشتند می‌پذیرفتند و هنگامی که پول نقره و طلای خارجی به دست نمی‌آمد، مردم جنسی معامله می‌کردند و گرچه زحمت داشت اما در عوض مطمئن‌تر بود.

در روستاها، مردم طبق سنت قدیم، احتیاج به پول نداشتند و احتیاجات خود را جنسی فراهم می‌کردند، اما در شهرها، مردم احتیاج به زر و سیم

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۷۱

داشتند و نیز بازرگانانی که با کشورهای خارج معامله می کردند محتاج زر و سیم بودند و هر موقع که ضرورت مبادله پول پیش می آمد، پول های طلا و نقره خارجی را مبادله می کردند.

بعد از این که پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده مزدا، به سلطنت رسید تصمیم گرفت که در کشورهای ایران پول ناسره را جمع آوری نماید و به جای آن پول سره را رواج بدهد، اما عمر پدرم برای این کار کفایت نکرد و من کار او را با جدیت تعقیب کردم و برای اینکه میزان زر فراوان شود در هر کشور، اعم از کشورهای ایران و ایران که يك معدن زرو وجود داشت، آن را مورد استخراج قرار دادم و استخراج زر از بعضی از آن معادن متروک شد زیرا دارای صرفه نبود و هزینه استخراج بر درآمد می چربید، اما در معدنهایی که استخراج زر، صرف داشت به استخراج طلا ادامه دادم و در آن معدن ها هم اکنون مشغول استخراج طلا می باشند.

به هر نسبت که طلا به دست می آمد پول سره را رواج می دادم و پول ناسره را جمع آوری می کردم و حکام من، در کشورهای ایران ضرابخانه داشتند و دارند و پول طلا و نقره و سکه می زنند و می دانند اگر از ضرابخانه آنها پول ناسره خارج شود چه مجازات در انتظارشان می باشد. زفته رفته پول ناسره جمع آوری شد و پول سره جای آن را گرفت و اکنون که تو ای رهگذر، این کتیبه را می خوانی، در کشورهای ایران پول ناسره وجود ندارد و معاملات جنسی، مگر در روستا طبق سنت قدیمی، از بین رفته و در شهرها همه با پولی که در ضرابخانه های ممالک ایران ضرب می شود معامله می کنند و کسی هنگام سوداگری پول دای خارجی را مبادله نمی نماید.

یکی از اقدامات من این بود که مردم جنوب باکتریا را از اژدها نجات دادم. از روزی که کشور باکتریا به وجود آمد مردم آن همواره در

معرض خطر اژدها بودند و تعداد اژدها در آن سرزمین سال به سال افزایش می‌یافت. چون اژدها مانند ماکیان تخم می‌گذارد و اژدهای ماده هر بار چندین تخم می‌کند و از هر تخم، يك اژدها به وجود می‌آید.

من برای از بین بردن اژدها در سرزمین باکتریا، يك گروه از مردان رویین‌تن را به آن کشور فرستادم و به آنها گفتم تا روزی که در باکتریا فقط يك اژدها هست بایستی در آنجا باشید و بعد از این که نسل اژدها در آن کشور بکلی قطع شد مراجعت نمایید.

سربازان رویین‌تن به جنگ جانوران هولناک رفتند و چون لباس رویین بر تن داشتند از آتش آنان نمی‌ترسیدند و با شمشیرهای بزرگ و دودم به آن جانوران هول‌انگیز حمله‌ور می‌شدند و آنها را به قتل می‌رسانیدند. آنها مدت چند سال در کشور باکتریا بسر می‌بردند و بیش از پانصد اژدها را به قتل رسانیدند و مردم سرزمین باکتریا را برای همیشه آسوده‌خاطر کردند چون در آن کشور دیگر اژدها باقی نماند.

من بعد از اینکه به سلطنت رسیدم دریافتم که عوامل ثروت کشورهای من فقط زر و سیم و کشتزارها و دام نیست، بلکه جانوران وحشی هم که مردم آنها را شکار می‌کنند نیز از عوامل ثروت مملکت می‌باشد. این بود که در بعضی از مناطق شکار جانوران وحشی را بکلی ممنوع کردم و در بعضی دیگر برای مدت چند سال شکار جانوران را ممنوع نمودم.

چون در دوره چهارصد ساله که کشورهای ایران تحت سلطه اشکانیان

۱. آنچه در قدیم به اسم اژدها خوانده می‌شد، سوسمارهایی بود بزرگ و دارای پاهای کوتاه که زبان سرخ‌رنگ خود را بیرون می‌آوردند و تکان می‌دادند و از دور به نظر می‌رسید که آتش از دهان‌شان خارج می‌شود و وحشت مردم از اژدها فقط ناشی از جثه بزرگ و زشت آن جانور بود و گرنه آن جانوران برای انسان هیچ نوع خطر نداشتند و حتی مفید بودند چون موش‌های صحرايي را که به مزارع حمله‌ور می‌شدند می‌خوردند. مترجم.

ملکه پالمیر از شاپور اول کمک خواست □ ۲۰۷۳

بود طوری جانوران وحشی را شکار کرده بودند که نسل بعضی از انواع آنها از بین رفت. چند نوع گوسفند وحشی که در کشورهای ایران بود در مدت چهار قرن بکلی از بین رفت و نسل کرگدن و زرافه و درناهای بزرگ در کشورهای ایران منقرض گردید. این بود که من در صد برآدم نسل آن قسمت از جانوران وحشی را که هنوز از بین نرفته حفظ نمایم و برای اینکه به مردم سرمشق بدهم مدت چند سال نه خود جانوران وحشی را شکار کردم نه به فرزندان خود اجازه شکار آن جانوران را دادم.

لذا جانورانی که هنوز نسل آنها از بین نرفته بود افزایش یافتند و در بعضی از نقاط افزایش نسل آنها برای مردم و بخصوص روستاییان تولید زحمت کرد. از جمله افزایش گراز و گرگ و شغال برای زارعین تولید زحمت نمود، زیرا گرازها به مزارع حمله ور می شدند و نتیجه زحمات کشاورزان را از بین می بردند و گرگها گله های گوسفند را مورد حمله قرار می دادند و شغالها آفت جالیزهای خربوزه و باغهای انگور هنگام رسیدن آن میوه شدند و لذا من اجازه دادم که گرازها و گرگها را به هلاکت برسانند.

رویه مرفته روش من در مورد حفظ جانوران وحشی سبب گردید که اکنون انواع جانوران وحشی که نسل آنها در دوره سلطنت بیگانگان در کشورهای ایران منقرض شد، فراوان گردیده است.

در دوره من، مالیاتی که هر کشاورز و هر دام پرور و هر سوداگر بایستی در سال بدهد، دارای میزان ثابت شد و من هرگز مالیات کشورهای ایران را به مستوفیها پیش فروش نکردم، چون می دانستم آن کس که از کیسه خود زر و سیم می دهد و مالیات سرزمین را می پردازد که بعد آن مالیات را از مردم آن کشور وصول نماید شاید چند برابر آنچه را که پرداخته از مردم وصول خواهد کرد و نباید انتظار داشت که آن شخص نسبت به مودی

مالیات ترحم نماید و به دریافت مالیات عاده اکتفا کند.

من در مدت فرمانروایی خود مقرر داشتم که کشاورزان و دامپروران و سوداگران خود در موقع معین مالیات نقدی یا جنسی خود را پردازند و اگر نپرداختند محصل مالیات برود و از آنها مطالبه کند.

آزمایش نشان داد که هر مودی در موقع معین مالیات عاده را، چه نقدی چه جنسی می پردازد و اگر يك کشاورز یا دامپرور یا سوداگر در موقع معین مالیات خود را نپردازد، معلوم می شد که دچار آفت شده یا مانعی به وجود آمده که نتوانسته در موقع معین مالیات خود را پردازد. حتی هنگامی که موقوف معین می گذشت و مودی مالیات را نمی پرداخت محصل مجاز نبود که او را در فشار قرار بدهد، مگر وقتی که سوء نیت مودی محقق گردد و من جاسوسانی را گمارده بودم که مرا از طرز رفتار محصلین مالیات بسا مردم آگاه می کردند. محصلی که از مودیان مالیات بیش از مالیات عاده دریافت می کرد و مابه التفاوت را به سود خود ضبط می نمود، محکوم به مجازات ضبط اموال و مرگ می گردید و از اموال او، به قدری که برای معاش زن و فرزندانش کافی باشد، به جا می گذاشتند و بقیه را تصاحب می کردند و محصل گناهکار را به قتل می رساندند.

اسامی کشورهای ایران و ایران، در این کتیبه به چشم عده ای رهگذر می رسد. يك قسمت از این ممالک جزو کشورهای ایران هستند که مستقیم، از طرف من اداره می شوند. قسمتی دیگر کشورهای بی هستند که تحت الحمايه من می باشند و من به طور مستقیم آنها را اداره نمی کنم، بلکه سلاطین محلی آنها را اداره می نمایند و من از هیچ يك از کشورهای تحت الحمايه مالیات نمی گیرم، مگر از کشوری که رسم دوستی را زیر پا بگذارد و به دشمن من پیوندد و از آن کشور برای تنبیه، مالیات دریافت می کنم.

من در دوران فرمانروایی خود، به تمام صنعتگرانی که از کشورهای

دیگر به ایران می آمدند کمک کردم و در کشور من صنعتگری نیست که از حیث معاش فارغ البال نباشد خواه صنعتگر ایرانی یا خارجی.

هر صنعتگر خارجی که وارد یکی از کشورهای ایران که به طور مستقیم تحت اداره من است بشود، از طرف حاکم محلی مورد حمایت قرار می گیرد و حاکم مکلف است که به آن صنعتگر پول بدهد تا اینکه بتواند شروع به کار کند و اگر در آن کشور، کاری متناسب با صنعت او نباشد حاکم مکلف است که او را به کشور دیگر از ممالک ایران که به صنعت او نیاز دارند بفرستد تا در آنجا کار کند و هزینه سفرش را تا آنجا بپردازد و اکنون عده‌ای از صنعتگران رومی در کشورهای ایران مشغول کار هستند، در صورتی که امپراطوران روم بارها با من جنگیده‌اند، لیکن من حتی صنعتگران يك کشور خصم را هم در ممالک خود می پذیرم.

من در دوران سلطنت خود هر چیز مفید را که بین اقوام بیگانه دیدم برای کشورهای ایران اقتباس کردم. من دیدم که در کشورهای روم شیشه را به پنجره نصب می نمایند و روزها اطاق، از روشنایی روز بهره‌مند می گردد و این روش را رواج دادم.

قبل از من در کشورهای ایران، هنگام، روز بخصوص در زمستان که مجبور بودند در اینند تا اینکه سرما وارد اطاق نشود، خانه تاریک بود و در روزهای زمستان ناگزیر چراغ می افروختند تا اینکه اطاق روشن بشود. اطاق‌های منازل من پیوسته روشن بود برای این که در خانه‌های من، جام زر به پنجره‌ها نصب می کردند.^۱ اما مردم عادی نمی توانستند برای پنجره اطاق‌های خود جام زر خریداری نمایند و ناگزیر بودند که تاریکی را در روز-

۱. طلا خیلی نازک می شود و در قدیم در کاخ‌های سلاطین و توانگران، به جای شیشه صفحات طلای نازک را که نور از آن عبور می کند به پنجره‌ها نصب می کردند - مترجم.

های زمستان که در بسته است تحمل نمایند، من جام شیشه را طوری در کشورهای ایران متداول کردم که در تمام شهرهای ایران، امروز خانه‌های وجود ندارد که در آن پنجره‌ها دارای جام شیشه نباشد.

من اطلاع حاصل کردم که در کشورهای روم، مردم خیلی از زیتون استفاده می‌نمایند و روغن زیتون کمک مؤثر به غذای مردم می‌کند، در صورتی که در کشورهای ایران زیتون نیست. من کشت زیتون را طوری در کشورهای ایران توسعه دادم که امروز نه فقط عده‌ای کثیر از مردم در کشورهای ایران روغن زیتون می‌خورند، بلکه مازاد روغن زیتون از راه دریا به هند فرستاده می‌شود و برگ درخت زیتون را هم بعد از اینکه خشک کردند به هند صادر می‌نمایند، برای اینکه هندی‌ها برگ درخت زیتون را برای معالجه بعضی از امراض مفید می‌دانند.

در مدت چهار صد سال که اشکانیان بر کشورهای ایران سلطنت کردند دادگستری وجود نداشت. من برای برقراری عدالت دادگستری صنفی به وجود آوردم و مقرر داشتم که در هر صنف، هر نوع اختلاف از طرف قضات همان صنف که خود افراد صنف انتخاب می‌کنند، حل و فصل شود.

من گفتم که در هر صنف قضات باید بعد از مدتی عوض بشوند و قضاتی دیگر جای آنها را بگیرند، چون می‌دانستم قاضی صنفی اگر مدتی مدید بماند قوی و با نفوذ می‌شود و می‌تواند در همان صنف حق مظلوم را به نفع ظالم پایمال نماید. علاوه بر قاضی‌های صنفی که از طرف خود صنف انتخاب می‌شدند یک عده قاضی از طرف من انتخاب می‌گردیدند و آنها مرسوم به قضات سلطنتی بودند!

قضات سلطنتی به آن قسمت از اختلافات و دعاوی رسیدگی می‌کردند که بین یک صنف و صنف دیگر به وجود می‌آمد. من قضات سلطنتی را هم در فواصل معین عوض می‌کردم، زیرا می‌دانستم که هرگاه مدتی مدید

بمانند طوری دارای نفوذ می‌شوند که ممکن است حتی را پایمال کنند. یکی دیگر از چیزهایی که من از اقوام بیگانه اقتباس کردم ورزش بود. اما من بدون واسطه ورزش را از یونانیان اقتباس نکردم، بلکه مانی واسطه شد تا اینکه من ورزش را از یونانیان اقتباس بکنم و در کشورهای ایران رواج بدهم و بخصوص ورزش برای افسران و سربازان ارتش من مفید واقع می‌شود و آنها را چالاک می‌کند.

اینک که احساس می‌کنم که عمر من به نهایت رسیده و بایستی به سوی نیروانا (بهشت) بروم، کشورهای آباد در ایران به جا می‌گذارم و در آن کشورها اصناف بر اثر عدالت من دارای زندگی مرفه شده‌اند و در هیچ یک از کشورهای من گدا وجود ندارد، برای اینکه مردم با دین بهی زندگی می‌کنند و از عدل برخوردارند و هیچ مأمور دیوان جرأت ندارد که به کسی زور بگوید و یک پشیز بیش از میزان مقرر مالیات بگیرد!

پدر من، اردشیر پرستنده مزدا، بعد از اینکه به سلطنت رسید برای حکام و مأمورین دیوان حقوق تعیین کرد تا اینکه برای ادامه معاش زور نگویند و رشوه نگیرند. او می‌دانست بر انداختن رسمی که مدت چهار صد سال برقرار بوده محتاج به سخت‌گیری است و گفت هر حاکم و مأمور دیوان که با زور چیزی از مردم بگیرد یا اینکه رشوه دریافت کند به قتل خواهد رسید و تمام اموالش ضبط خواهد شد. با آن سخت‌گیری باز بعضی از مأمورین دیوان رشوه می‌گرفتند!

بعد از اینکه من به سلطنت رسیدم حکم کردم که هر یک از اتباع من در هر یک از کشورهای ایران که به یک مأمور دیوان مراجعه می‌نماید آن مأمور مکلف است که کار او را در همان روز به انجام برساند و موکول به روز دیگر ننماید و هرگاه به روز دیگر موکول کند، نشانه این است که می‌خواهد رشوه بگیرد و مجازات او مجازات گیرنده رشوه است!

من می دانستم که هر قدر مجازات گیرنده رشوه را شدیدتر کنند، باز کمائی پیدا می شوند که رشوه می گیرند، برای اینکه دهند رشوه زیان نمی گشاید و دادن رشوه را بروز نمی دهد. من می دانستم مأمور دیوان از این جهت کار مردم را موکول به روزهای دیگر می کند که آنها را وادار به دادن رشوه نماید و اگر مجبور باشد در همان روز که به او مراجعه کرده اند، کار مردم را به انجام برساند، وسیله ای برای گرفتن رشوه وجود نخواهد داشت. این روش طوری مؤثر شد که گرفتن رشوه بکلی برافتاد و امروز در کشورهای من کسی رشوه نمی گیرد زیرا وسیله ای برای گرفتن رشوه از مردم وجود ندارد!

هرمز اول در راه تیسفون

شاپور اول که شرح زندگی خود را در کتیبه نقش رستم نوشته مثل این بود که می دانست مرگش نزدیک می باشد.

وی به احتمال قوی به همان ناخوشی که او را مجبور کرد که در بهار سال ۲۶۷ بعد از میلاد، در اکباتان (همدان) بسر برد، زندگی را بدرود گفت (سال ۲۷۲ میلادی) و از محل قبر او، مثل محل قبر سایر سلاطین ساسانی بدون اطلاع هستیم، ولی این را می دانیم که جسد او را در نقطه ای دور از شهر و شاید در يك مكان مرتفع تا مدتی در معرض هوای آزاد گذاشته و آنگاه استخوانها را دفن کردند و این رسم در مورد همه مراعات می شد مگر در میدان جنگ یا هنگام بروز امراض ساری چون وبا و طاعون که شماره اموات زیاد بود و مردگان را بدون رعایت رسم مذکور در فوق دفن می کردند.

به احتمال نزدیک به یقین استخوانهای شاپور اول و سایر سلاطین

ساسانی در دخمه‌های عمومی جا نمی‌گرفت و آنها را در دخمه‌های مخصوص جا می‌دادند.

شاید همانطور که در کشور فرانسه تمام پادشاهان در کلیسای سن‌دنیس دفن می‌شدند، در ایران هم استخوان تمام سلاطین ساسانی در دخمه‌ای مخصوص جا می‌گرفت، اما هیچ يك از محققین تا امروز نتوانسته‌اند آن دخمه (بادخمه‌ها) را کشف نمایند.

وقتی شاپور اول زندگی را بدرود گفت پسرش هرمز که بعد در تاریخ موسوم به هرمز اول شد در خراسان حکومت داشت.

مقر حکومت او شهری بود که پدرش به اسم «به‌شاپور» در خراسان ساخت و بعد موسوم به نیشابور گردید و گفته‌اند که در جلگه نیشابور، دوازده هزار قنات جاری بود که به نظر می‌رسد اغراق است، اما شك نیست که جلگه نیشابور یکی از حاصلخیزترین و آبادترین جلگه‌های ایران بوده است.

از نیشابور تا تیسفون واقع در کنار رود دجله يك شاهراه بزرگ وجود داشت که ارابه‌ها نیز در آن حرکت می‌کردند و ارابه‌های دولتی در فواصل معین، اسب‌ها را عوض می‌نمودند و هرمز اول برای اینکه زودتر خود را به تیسفون برساند با ارابه از نیشابور به راه افتاد و مزیت ارابه نسبت به اسب در این بود که مسافر می‌توانست در ارابه بخوابد، در صورتی که هرگاه سوار بر اسب می‌گردید خستگی او را وادار به توقف می‌نمود.

هرمز اول با عده‌ای از ملازمان و سربازان خود به راه افتاد و آنها نیز سوار بر ارابه بودند و این موضوع در چاپارخانه‌های شاهراه نیشابور و تیسفون تولید اشکال کرد، زیرا در آن چاپارخانه‌ها برای يك ارابه یا دو ارابه اسب نگاه می‌داشتند و نمی‌توانستند اسب‌های چهل ارابه را عوض کنند و هرمز اول با چهل ارابه از نیشابور به راه افتاده بود.

هرمز اول در راه تیسفون □ ۴۰۸۱

هر زمان که یکی از حکام می‌خواست با ملازمان و سربازان خود حرکت کند اطلاع می‌دادند تا اینکه در چاپارخانه به قدر کافی اسب آماده باشد، ولی هرمز اول که شتاب داشت زودتر خود را به تیسفون برساند بی‌خبر از نیشابور به راه افتاد. تا وقتی که چابک‌سواران جلو رفتند و به چاپارخانه‌ها اطلاع دادند که هر طور هست برای ارابه‌های هرمز اول اسب فراهم نمایند، هرمز، کارکنان یک چاپارخانه را به جرم اینکه چرا اسب ندارند که به ارابه‌های او ببندند کشت، در صورتی که آن بدبختان گناهی نداشتند و به آن‌ها اسب داده نشده بود که آماده نگاه دارند.

بعد از قتل کارکنان چاپارخانه، به حکم هرمز اول رفتند و اسب‌هایی را که در روستاهای اطراف بود آوردند تا این که به ارابه‌ها ببندند ولی آن اسب‌ها دارای یراق و خاموت نبودند تا این که به ارابه‌ها بسته شوند.

بعدها به حکم هرمز آن‌ها را به وسیله طناب‌هایی که به سینه‌هایشان متصل می‌شد به ارابه‌ها بستند و وقتی خواستند ارابه‌ها را به راه بیندازند اسب‌ها رم کردند و بعضی از آنها طنابها را پاره کردند و گریختند و هرمز اول تا آن موقع متوجه نشده بود اسبی که به ارابه بسته می‌شود بایستی تربیت شده باشد و هر اسب را نمی‌توان به ارابه بست.

به این ترتیب سلطنت هرمز اول با کشتن عده‌ای بی‌گناه که کوچکترین قصوری نکرده بودند آغاز گردید.

وقتی به منطقه‌ای که امروز موسوم به دهنمک می‌باشد رسیدند و آن ده در دوره ساسانیان یک قصبه بزرگ بود، هرمز اول مجبور شد که سی و پنج ارابه را رها کند تا این که سرنشینان آنها با هر وسیله که به دست می‌آوردند از عقب خود را به او برسانند و خود از آن پس با پنج ارابه به راه ادامه داد و از ری گذشت و وارد قزوین گردید.

هنگامی که مشغول عوض کردن اسب ارابه‌ها بودند هر مزاول شنید که دو قزوینی راجع به برادرش موسوم به بهرام با یکدیگر صحبت می‌کنند. معلوم است که آن دو قزوینی هر مزاول را که خاک آلود بود و لباس تشریفات در برداشت نشناختند و گرنه نزدیک او راجع به برادرش بهرام صحبت نمی‌کردند.

موضوع صحبت آن دو مربوط به ورود آن پنج ارابه بود و شنیده بودند که آن ارابه‌ها از خراسان می‌آید و به تیسفون می‌رود و حامل پسر شاپور اول می‌باشد.

آنها می‌گفتند که رفتن پسر شاپور اول به تیسفون بی‌فایده است برای این که بهرام پسر شاپور اول در تیسفون بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده است.

هرمز اول بدون این که در صدد تحقیق بر آید و بفهمد که آن خبر را از کجا کسب کرده‌اند و چگونه آن خبر به اطلاع خود او نرسیده است، حکم قتل آن دورا صادر کرد و بعد سوار شد و به سوی همدان به راه افتاد. جاده‌ای که در آن موقع (سال ۲۷۲ بعد از میلاد) از قزوین به تیسفون وصل می‌شد راهی است که هم‌اکنون از قزوین بعد از عبور از همدان به قصر شیرین متصل می‌گردد و مسافری که از آن راه می‌رود اینک همان مناظر را می‌بیند که هفده یا شانزده قرن قبل از این مسافر آن راه می‌دید.

فقط يك تفاوت در آن راه به وجود آمده و آن این است که در گذشته راهی که از کرمانشاه به قصر شیرین می‌رفت از قلب ماسی دشت و چراگاه‌های وسیع آن می‌گذشت و امروز از کنار آن می‌گذرد و در دوره شاپور اول و سایر سلاطین ساسانی ماسی دشت مرکز بزرگترین ایلخی ایران بود و بعد از انقراض ساسانیان آن مرکزیت را از دست داد و دیگر اسب ایلخی در آن پروریده نشد.

هرمز اول در راه تیسفون □ ۲۰۸۴

شایعه جلوس بهرام بر تخت سلطنت و بر سر نهادن تاج دروغ بود. بهرام هنگام مرگ شاپور اول حکومت فارس را داشت و در استخر بسر می برد و استخر در آن دوره حاکم نشین فارس به شمار می آمد و اولین پایتخت سلاطین ساسانی هم استخر بوده و بعد منتقل به تیسفون شد.

بهرام بعد از مرگ پدرش از استخر خارج نشد تا اینکه به تیسفون برود و در آنجا بر تخت بنشیند و تاج بر سر گذارد، اما پیکی را به تیسفون فرستاد تا اینکه از اوضاع پایتخت اطلاع حاصل کند.

او می دانست که بعد از مرگ پدرش، سلطنت بایستی به هرمز که ولیعهد او بود برسد، اما هرمز در خراسان بود و مدتی طول می کشید تا اینکه وی بتواند خود را به پایتخت در کنار دجله برساند و ممکن بود که بر اثر مرگ شاپور در پایتخت اغتشاش به وجود بیاید و بهرام می خواست از وضع پایتخت اطلاع حاصل کند و اگر مغشوش شده برود و نظم را برقرار نماید، چون وی به عنوان پسر شاپور اول، خود را از لحاظ حفظ نظم در پایتخت مسئول می دانست.

بعد از اینکه پیک بهرام به پایتخت رسید بین مردم شایع گردید که بهرام به زودی وارد تیسفون خواهد شد. شایعه سازان این شایعه را وسعت دادند و گفتند که بهرام وارد پایتخت شد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. این شایعه به زودی منتشر شد و هیچ کس در صدد بر نیامد تحقیق کند که بهرام در چه روز بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد.

جلوس پیک پادشاه بر تخت و بر سر نهادن تاج پنهانی نیست، بلکه علنی می باشد و موقعی که پادشاه جدید بر تخت می نشیند و تاج بر سر می گذارد بزرگان کشور یا بزرگانی که در پایتخت هستند حضور به هم می رسانند و جلوس بر تخت را به او تبریک می گویند، در صورتی که هیچ کس ندیده بود که بهرام بر تخت بنشیند و تاج بر سر بگذارد.

چون هرمز اول شنید که برادرش در تیسفون دعوی سلطنت کرده و تاج بر سر نهاده بعد از اینکه به کرمانشاهان رسید در صدد برآمد که يك قشون بسیج نماید، چون فکر می کرد که برادرش او را به تیسفون راه نخواهد داد یا اینکه برای کشتن او به راه خواهد افتاد.

سرزمین کرمانشاهان از دوره مادها محل سکونت عده‌ای از عشایر بود و هر عشیره استقلال داخلی داشت و افراد يك عشیره فقط از رئیس خود اطاعت می کردند ز رئیس عشیره نسبت به پادشاه وقت ابراز اطاعت می نمود و هنگامی که پادشاهان به سربازان عشایر احتیاج داشتند، رؤسای طوایف مردانی را که باید به جنگ بروند انتخاب می کردند و خود فرماندهی آنها را برعهده می گرفتند و به جنگ می رفتند. عشایر کرمانشاهان مانند عشایر سایر نقاط ایران هیچ نوع مالیات نمی دادند و همه دارای روحیه جنگی بودند.

بعد از اینکه رؤسای طوایف کرمانشاه از ورود هرمز به آن شهر اطلاع حاصل کردند به حضورش رسیدند و مرگ شاپور اول را به او تسلیت گفتند.

آنها هم شنیده بودند که بهرام در تیسفون بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده ولی سلطنت را حق هرمز می دانستند.

هرمز به آنها گفت به من کمک کنید تا به تیسفون بروم و بهرام را تادیب کنم و خود بر تخت بنشینم و بعد از اینکه بر تخت نشستم به شما پادشاهان خواهام داد. رؤسای طوایف گفتند که برای فداکاری در راه تو حاضر هستیم.

در تاریخ نوشته‌اند که هرمز اول با يك سپاه متشکل از پنجاه هزار سرباز به راه افتاد، ولی «فن گوشمید» استاد تاریخ ایران در دانشگاه «توبین-گن» این رقم را اغراق می داند و می گوید روزی که هرمز اول وارد

هرمز اول در راه تیسفون □ ۲۰۸۵

کرمانشاه شد، سپاه نداشت و مدت توقف او در آنجا ده یا دوازده روز بود و او نمی‌توانست در عرض ده یا دوازده روز پنجاه هزار سرباز، آن هم از عشایری که بایستی از اطراف بیایند، بسیج نماید و شماره سربازان او هنگامی که از کرمانشاهان به راه‌افتاد که به طرف قصر شیرین و آنگاه تیسفون برود از این عده خیلی کمتر بود و شاید به ده هزار سرباز هم نمی‌رسید.

هرمز اول با سپاه خود از کرمانشاهان به سوی منطقه‌ای که امروز موسوم به قصر شیرین است به راه افتاد و به تنگه‌ای رسید که در قدیم به اسم تنگه «راوند» خوانده می‌شد و در آنجا سپاه هرمز اول مقابل سنگت چین که تنگه را مسدود کرده بود توقف کرد.

هرمز اول که شنیده بود برادرش بهرام در تیسفون بر تخت سلطنت نشسته، یقین حاصل نمود که آن تنگه از طرف سپاهیان بهرام، برای ممانعت از عبور او، سنگت چین شده است.

یکی از رؤسای عشایر کرمانشاهان که با هرمز اول بود گفت چند نفر را به بالای دو کوه که در دو طرف تنگه است بفرستند تا این که ماورای تنگه را ببینند و از چند و چون سپاهی که آنجا می‌باشد آگاه شوند.

هرمز اول چند تن از سربازان را که کوه پیمان بودند، به بالای دو کوه که در طرف راست و چپ تنگه قرار داشت فرستاد و آنها بعد از مراجعت از کوه گفتند که عده‌ای سوار در آن طرف تنگه دیده می‌شود.

هرمز از آنها پرسید که آیا سواران لباس متحدالشکل ارتش ایران را در بردارند و آیا دارای پرچم عقاب هستند؟

کوه‌پیمایان گفتند که آنها نه لباس متحدالشکل دارند، نه حامل پرچم عقاب هستند!

هرمز اول تصمیم گرفت که مرتبه‌ای دیگر آنها را بالای کوه بفرستد و به آنها گفت دقت کنند و وضع لباس و اسبها و پرچم‌های آنان را (اگر دارند)

به خاطر بسپارند و بفهمند که آیا اسلحه سنگین مثل منجنیق و ارابه جنگی دارند یا نه، سرکشی کنند و بفهمند که آنها از چه گروه هستند.

کوه پیمایان بار دیگر بالای کوه‌های دو طرف تنگه رفتند و پس از مراجعت به هرمز اول گفتند سوارانی که آن طرف تنگه دیده می‌شوند لباسهای رنگارنگ دارند، اما البسه آنها متحدالشکل نیست و اسلحه سنگین ندارند و دارای کاسک و جوشن و زره نیستند و تا آنجا که از دور می‌توان دید، اسلحه آنها شمشیر و نیزه است و وضع لباسشان نشان می‌دهد که از سکنه محلی می‌باشند.

هرمز اول از رؤسای کرمانشاهانی که با او بودند پرسید سوارانی که در آن طرف تنگه هستند از چه طایفه می‌باشند؟
آنها گفتند ممکن است که از طایفه راوند باشند که رئیس آنها کوهزاد راوند است.

هرمز اول پرسید که شما که او را می‌شناسید بگویید چه می‌خواهد و برای چه راه را بر من بسته است؟
رؤسای عشایر کرمانشاهانی گفتند که ما با او هم مرز نیستیم تا کوهزاد راوند را بشناسیم و فقط اسمش را شنیده‌ایم و نمی‌توانیم بگوییم برای چه راه را بسته و از شما چه می‌خواهد!

هرمز دستور داد که سنگها را بردارند و راه را برای عبور سپاه او بگشایند، زیرا دیده‌بان‌ها گزارش داده بودند که در داخل تنگه کسی نیست و سوارانی که به نظر می‌رسد دشمن هستند، در خارج از تنگه توقف کرده‌اند، اما چون توقف سپاه هرمز اول در تنگه مدتی طول کشید، بعد از این که سنگها را برداشتند شب فرود آمد و هرمز که هنوز نمی‌دانست میزان نیروی دشمن در خارج از تنگه چقدر است نمی‌خواست در تاریکی شب سربازان خود را گرفتار خطر کند و گفت که سپاه او شب را در تنگه

بسر بیرند و برای این که غافلگیر نشوند آتش فراوان بیفروزند.

تنگه راوند يك تنگه نیمه مشجر بود و در دامنه کوه در دو طرف، آن قدر درخت بود که سربازان هرمز اول توانستند آنها را قطع کنند و آتش‌های برگ بیفروزند. با اینکه در آن شب ترقف سپاه هرمز اول در تنگه راوند غیر منتظره بود از حیث آب دچار مضیقه نشدند چون از کوه چند چشمه جاری بود و آن قدر آب به دست می‌آمد تا اینکه ستور را سیر آب کنند و بعد در فکر سیر آب کردن افراد باشند.

روی هم رفته آن شب برای هرمز اول و سپاهیان او شبی بود آرام و چون همه جا، در تنگه آتش افروخته بودند کسی نمی‌توانست وارد تنگه شود و برای سربازان هرمز و خود او تولید زحمت و بی‌خوابی نماید.

هرمز با خاطر آسوده خوابید و يك وقت از صداهایی شدیدتر از صدای رعد و مخوف‌تر از صدای زلزله از خواب پرید و در يك لحظه تصور کرد جهان ویران می‌شود، زیرا فریادهای مخوف سربازان خود را هم شنید و این طور در ذهنش جا گرفت که زیر آوار سنگ کوه فرار گرفته‌اند.

صداهای هواناك از کوه‌های دو طرف تنگه بر می‌خواست و سنگ از کوه‌ها فرو می‌ریخت و هنگام فرود آمدن صداهایی آنچنان هواناك بر می‌خواست که تا آن شب هرمز صداهایی آن قدر شدید و ترس‌آور نشنیده بود.

چون سنگ از کوه‌های دو طرف تنگه فرو می‌ریخت، هرمز تصور کرد زلزله به وقوع پیوسته، اما زمین تکان نمی‌خورد و دیگر این که هرمز چون حکمران خراسان بود و آن جا يك منطقه زلزله خیز به شمار می‌آمد، از لحاظ مدت زلزله تجربه داشت و می‌دانست هیچ زلزله طولانی نمی‌شود و بعد از اندکی زلزله قطع می‌گردد و شاید باز زمین تکان بخورد اما مدت

هیچ زلزله طولانی نیست، در صورتی که آن زلزله طولانی بود و مرتب سنگ‌ها از کوه فرو می‌ریخت و فریاد سربازان در فضای تنگه می‌پیچید.

خرمن‌های آتش سطح تنگه را به خوبی روشن می‌کرد و قسمت‌های پایین دامنه دو کوه در طرفین تنگه هم روشن بود ولی کسی نمی‌توانست قسمت‌های فوقانی دو کوه را که سنگ‌ها از آنجا فرو می‌ریخت ببیند.

هرمز و دیگران اول به فکر افتادند که کوه‌ها به طور طبیعی ریزش می‌کند، زیرا می‌دانستند که بعضی از کوه‌ها در برخی از مواقع به علتی که معلوم نیست ریزش می‌نماید، اما به زودی متوجه شدند که ریزش سنگ از کوه‌ها طبیعی نیست و کسانی بالای کوه‌ها هستند و از آن جا سنگ بر آنها فرو می‌ریزند اما قبل از این که هرمز و سرداران و سربازانش بتوانند بفهمند که ریزش سنگ‌ها طبیعی نیست و به دست انسان است عده‌ای از مردان سپاه کشته شده یا به سختی مجروح گردیده بودند.

در آن حال که هرمز و سرداران و سربازانش بالای دو رشته کوه را نمی‌دیدند، یگانه وسیله دفاع در برابر فرو ریختن سنگ‌ها این بود که خود را از منطقه سنگباران دور کنند و چون پیش بینی می‌شد هرگاه به سوی مخرج تنگه بروند باران سنگ شدیدتر می‌شود، در تنگه عقب نشینی کردند و راهی را که آمده بودند باسیر قهقرایی پیمودند، ولی تا مدتی فرو ریختن سنگ آنها را تعقیب می‌کرد و آنهایی که بالای دو رشته کوه بودند فهمیدند که مردان در تنگه عقب‌نشینی می‌نمایند و آنها را تعقیب نمودند و باز بر سرشان سنگ باریدند تا منطقه‌ای که وضع صخره‌های بالای کوه مانع از این شد که بتوانند سپاهیان را تعقیب نمایند.

هرمز قدغن کرد که آتش افروخته نشود زیرا روشنایی آتش سپاهیان او را به نظر کسانی که بالای دو رشته کوه هستند خواهد رساند و باز آنها سنگ فروخواهند ریخت. اگر هرمز پیش‌بینی می‌کرد که ممکن است سپاه

هرمز اول در راه نیسفون □ ۲۰۸۹

او، در آن تنگه، گرفتار آن سنگباران شدید شود، قدم به آن تنگه نمی گذاشت و ترجیح می داد که تنگه را از طرف شمال یا جنوب دور بزند و لو راه خود را فرسنگها طولانی نماید.

او که از گزارش دیده بانها فکر می کرد سوارهایی که در خارج از تنگه هستند معدود می باشند انتظار نداشت که آن طور، برای او تولید زحمت نمایند.

هرمز مردی بود بی رحم، اما از الفبای سوق الجیشی بدون اطلاع نبود و می دانست قشونی که از يك تنگه عبور می کند ممکن است مورد حمله قرار بگیرد، ولی در خاك يك زمامدار دشمن نه در سرزمین دوستان. اگر سپاهی که در آن طرف تنگه راوند انتظار او را می کشید سپاه برادرش بهرام بود، می توانست پیش بینی کند که در تنگه به او حمله ور خواهد شد، اما آن سپاه سوار، به طوری که رؤسای عشایر کرمانشاهان گفتند، جزو سکنه محلی بودند و هرمز می دانست که هرگز او نسبت به سکنه محلی آن منطقه و کرمانشاهان بدی نکرده تا اینکه آنها از فرصت استفاده کنند و در صدد تلافی بر آیند.

بعد از اینکه هوا آن قدر روشن شد که هرمز بتواند سر بازان کوه پیمایی خود را به بالای دو کوه بفرستد، از آنها خواست که آنهایی را که بالای کوه هستند اسیر کنند و به پایین بفرستند و اگر قادر به اسارت نیستند همه را به قتل برسانند.

اما آنهایی که بر کوه صعود کرده بودند کسی را بالای دو رشته کوه ندیدند و کسانی که بالای کوه بودند مثل پریان و سایر موجودات مرموز شب که در اول طلوعه باامداد ناپدید می شوند، ناپدید گردیدند. ولی آثار آنها به شکل مقداری زیاد سنگت بالای کوه و بخصوص نزدیک مخرج تنگه دیده می شد و به نظر می رسید که اگر هرمز شب قبل فرمان عقب-

نشینی را صادر نمی‌کرد و دشمنان تمام آن سنگها را بر سر سپاهیان فرو می‌ریختند، نیمی از سربازان هرگز کشته می‌شدند.

کسانی که برای دیده‌بانی بالای دو کوه رفتند متوجه شدند، سنگ‌هایی که نزدیک مخرج تنگه، بالای کوه‌ها، دیده می‌شود فقط از خود کوه به دست نیامده و دشمنان نمی‌توانسته‌اند آن همه سنگ را با کلنگ از کوه جدا نمایند و مقداری از آن سنگها از پای کوه به بالا حمل شده و معلوم نبود که آن سنگها را چگونه از پایین به بالای کوه حمل کردند و آیا آن سنگها را روز گذشته حمل نمودند؟ چه شد که دیده‌بانها حاملین سنگها را ندیدند و در صورتی که هنگام شب حمل کردند چگونه توانستند در تاریکی، در حالی که بارهایی از سنگ دارند خود را به بالای کوه برسانند؟ وقتی گزارش حمل سنگها از پایین به بالای کوه به هرگز رسید او گفت که سنگها موقع روز به بالای کوه برده شد چون در شب، راه باریک کوهستانی تاریک است و نمی‌توان با بارهای سنگ بر کوه صعود کرد و اگر چراغ و مشعل با خود بردارند، جلب توجه می‌نماید و حتی با چراغ و مشعل هم کسانی که بارهای سنگ را حمل می‌کنند به مناسبت محدود بودن بینایی و راه تنگ و سر بالا، پرت می‌شوند.

بعد از اینکه هرگز مطمئن شد که کسی بالای کوهها نیست که باز قصد سوء داشته باشد گفت که سپاه به حرکت درآید.

قبل از حرکت سپاه کشتگان را دفن کرده بودند و مجروحین را در حدود وسایل موجود تحت مداوا و پرستاری قرار دادند و وقتی خواستند که از تنگه خارج شوند مشاهده کردند که سپاهی از سواران مقابل تنگه قرار گرفته‌اند. هرگز دو نفر از رؤسای عشایر کرمانشاهان را مأمور کرد که بیروند و با فرمانده آن سپاه مذاکره کنند و از او توضیح بخواهند که چرا شب قبل عده‌ای از سربازان او را به قتل رسانید و علت خصومت او چیست؟ در

صورتی که وی یقین دارد که هرگز به او و هیچ يك از مسکنه آن محل بدی نکرده است.

مذاکره رؤسای عشایر کرمانشاهان با فرمانده سپاه دشمن طولانی نشد و آنها مراجعت کردند و گفتند فرمانده این سپاه «کوهزاد راوند» است و می گوید که پدر شما پدر و عمده ای از خویشاوندان او را کشت و وی اکنون از فرصت استفاده می نماید تا اینکه تلافی کند.

هرمز به رؤسای عشایر کرمانشاهان گفت بروید و به او بگوئید که پدر من دادگستر بود و هرگز فرمان قتل کسی را صادر نمی کرد مگر این که او بر اثر کارهای ناصواب مستوجب قتل می شد و اگر فرمان قتل پدر و بعضی از خویشاوندان تو از طرف پدر من صادر شده باشد بدون شك بر اساس اجرای عدالت بوده و آنها چون دیگران را به قتل رسانیده بودند بر طبق قانون دادگستری مستوجب قتل شدند.

هنوز هرمز از وضع تیسفون اطلاع صحیح نداشت و نمی دانست که آیا کوهزاد راوند به دستور برادرش بهرام به او حمله ور گردیده یا خودسر مبادرت به حمله کرده است. به همین جهت رؤسای عشایر کرمانشاهان را مأمور ابلاغ اتمام حجت نکرد، در صورتی که طبق قانون تمام اعصار، کوهزاد راوند و رؤسای سپاه او که در حمله به سپاه هرمز مسئولیت داشتند بایستی به مجازات برسند. اما چون هرمز از وضع تیسفون اطلاع نداشت، به طور موقت مماشات را بهتر دانست و فکر کرد که اگر کوهزاد راوند از طرف برادرش مأمور حمله به او شده در صدد برآید که او را از بهرام جدا کند و به خود پیوندد و هرگاه خودسر اقدام به آن حمله کرده، او را از دشمنی منصرف نماید و به خودش ملحق کند تا این که با کمک او، بر بهرام غلبه نماید.

رؤسای عشایر کرمانشاهای به کوهزاد راوند گفتند که اگر او از عمل

خود ابراز پشیمانی نماید و از هر مز درخواست بخشایش کند، بسا این که شب قبل عده‌ای از سربازانش را به قتل رسانیده و مجروح کرده، وی درخواست او را خواهد پذیرفت و او را مورد عفو قرار خواهد داد، اما کوهزاد راوند کسه می‌دانست شب گذشته چه کرده می‌ترسید که دست از مقاومت بردارد و بیم داشت که بعد از تسلیم شدن کشته شود.

رسم زمان این بود که وقتی پادشاه می‌خواست به کسی که مستوجب مجازات بود، تأمین بدهد و او را قابل نماید که مورد مجازات قرار نخواهد گرفت يك وصله سلطنتی برایش می‌فرستاد و وصله سلطنتی عبارت بود از یکی از اشیای خصوصی پادشاه.

هرمز اول برای اینکه کوهزاد راوند را آسوده خاطر کند و او بداند که اگر دست از مقاومت بردارد مجازات نخواهد شد، به توسط دو نفر از رؤسای عشایر کرمانشاهان که با کوهزاد مذاکره کرده بودند برایش يك وصله سلطنتی فرستاد و کوهزاد راوند بعد از دریافت آن، دست از مقاومت کشید اما تسلیم نشد و با سواران خود رفت و راه برای هرمز و سپاهش باز شد.

گفتیم که وضع جغرافیایی مغرب ایران از لحاظ کلی تغییر نکرده است. راجع به وضع جغرافیایی مغرب ایران يك مدرک تاریخی جالب توجه وجود دارد که شرح مسافرت «سم‌پلی سیوس» یونانی می‌باشد و آن مرد از دانشمندان یونان بود و عضو آکادمی معروف یونان که در سال ۳۸۷ قبل از میلاد از طرف افلاطون در باغی به همین اسم نزدیک شهر آتن به وجود آمد و آن دانشگاه مدت نهصد و شانزده سال دایر بود.

در سال ۵۲۹ بعد از میلاد «ژوس تی‌نین» امپراطور بیزانس (روم صغیر) که آتن هم جزو قلمرو سلطنتی او بود، به مناسبت این که يك مسیحی متعصب به‌شمار می‌آمد، آکادمی را بست و دانشمندانی را که در آنجا تدریس می‌کردند

از آتن تبعید نمود، چون «ژوس تی نین» درس‌های فلسفی آکادمی را مغایر با دیانت مسیح می‌دانست و می‌گفت که آن دروس فلسفی مردم را بی‌دین می‌کند. شش نفر از دانشمندانی که در آکادمی تدریس می‌کردند راه ایران را پیش گرفتند و تاریخ مسافرت آنها به ایران، با تاریخ وقایعی که اینک در دست داریم دارای دویست و پنجاه و هفت سال فاصله زمانی است، یعنی آنها ۲۷۷ سال بعد از وقایعی که اکنون مورد بحث ماست وارد ایران شدند، آنها از راه بین‌النهرین وارد ایران شده و از کرمانشاهان و همدان گذشتند و به سوی خوزستان رفتند تا این که در دانشگاه گندی شاپور مشغول تدریس بشوند.

«سم‌پلی سیوس» که یکی از آن شش نفر بود، یک سیاحت‌نامه دقیق از وضع مناطق ایران که از آنها گذشته به جا گذاشته و در سیاحت‌نامه او حتی بعضی از اسامی قصبات و روستاهای مغرب ایران همان است که امروز هست مثل هرسین - کزند - راوند - بهستون - سیاب مخفف سیه آب که (امروز قره‌سومی گویند که به معنای سیاه آب است) در سیاحت‌نامه آن مرد دانشمند دیده می‌شود^۱

۱. راجع به این مرد باید نکته‌ای دیگر را هم بگوییم چون اگر ناگفته بماند حقی از دانشگاه بزرگ طبی ایران و آن زایل می‌گردد و آن این است که سم‌پلی - سیوس هنگامی که استاد دانشگاه گندی شاپور بود گفت عظمت مرگ انسان این است که از غذا مسموم می‌شود.

این حرف در نیمه اول قرن ششم میلادی در زیر طاق دانشگاه گندی شاپور زده شد و و اکنون نیمه دوم قرن بیستم میلادی است و امروز تمام علمای زیست‌شناسی و پزشکان این گفته را تصدیق می‌کنند و علت مرگ را مسموم شدن سلول‌های بدن و بخصوص سلولهای اعضای اصلی می‌دانند.

آن موقع در ایران، برای علماء آزادی کامل جهت بیان حقایق علمی وجود داشت. این دانشمند یونانی در آتن جرأت نمی‌کرد که این حرف را بزند و بگوید که غذا انسان را مسموم می‌کند و می‌میراند، زیرا اگر این حرف را می‌زد به حکم ←

در سیاحتنامه سم پلی سیوس توصیفی دقیق از آسیای صغیر و بین‌النهرین و ایران شده و آن مرد نوشته است که در تمام جلگه وسیع بین‌النهرین يك كوه نیست و کوه از مرز سرزمین کارامیسین شروع می‌شود و از آن پس کوهی هست که در کتاب دانشمند یونانی را کا نوشته شده است.

وقتی هر مز اول با سپاه خود از تنگه‌ها و نند گذشت، وارد جلگه‌ای شد که تا کوه‌های آسیای صغیر واقع در مغرب دیگر کوه در آن وجود نداشت. هر مز تصور نمی‌کرد که بدون هیچ مانع به تیسفون خواهد رسید و بعد از این که آفتاب فرود آمد امر کرد که کنار يك رودخانه كوچك که به سوی دجله می‌رفت اردوگاه به وجود آوردند و بعضی از مورخین نوشته‌اند که آن رودخانه دیاله بوده در صورتی که خط سیر هر مز نشان می‌دهد که رودخانه مذکور دیاله نبوده و رود دیاله که در جنوب قرار گرفته هنوز در همان بستر جاری است، ولی در گذشته رودهایی وجود داشته که امروز نیست و از نقشه‌های هواپیمایی معلوم می‌شود که در ازمنه باستانی در ایران و کشورهای مجاور ایران رودهای متعدد جریان داشته که امروز خشک شده است.^۱

→ امپراطور روم صغیر کشته می‌شد، زیرا آن امپراطور، بنا بر عقیده مسیحیان زمان خود معتقد بود که نان، گوشت حضرت مسیح است و شراب خون آن حضرت، و چگونگی می‌توانست تحمل نماید که دانشمندی بگوید که خوردن نان و شراب بدن را مسموم می‌کند و سبب مرگ می‌شود و این را هم بگوییم که این عقیده مسیحیان مبتنی بر يك فلسفه مذهبی بزرگ است که در اینجا مجال شرح آن نیست و به اصطلاح مردم امروز این عقیده جنبه «سنبول» دارد نه این که هر کس که نان بخورد بدان می‌ماند که گوشت حضرت مسیح را خورده است، اما ژوس تینی نین امپراطور روم صغیر، نمی‌توانست به جنبه سنبول بودن این نظریه پی ببرد و فقط مفهوم ظاهری آن را می‌فهمید - مترجم.

۱. من به خاطر دارم که در منطقه‌ای که امروز مرکز برق آلاستوم در تهران در آنجاست، يك رودخانه عریض جریان داشت که در فصل بهار، من که در آن موقع

هرمز اول در راه تیسفون □ ۲۰۹۵

اردوگاه هرمز اول در روز پانزدهم ماه اکتبر سال ۲۷۲ بعد از میلاد کنار آن رودخانه به وجود آمد که بر طبق تقویم امروزی می شود روز نوزدهم مهرماه.

هوا در آن فصل در آن منطقه خنک بود و سربازان مثل تمام سربازانی که پس از يك روز راه پیمایی به محل استراحت می رسند مشغول آماده کردن غذا شدند. صحرا تا چشم می دید، از هر طرف خلوت بود و قرص خورشید بعد از این که همه جا را به رنگ ارغوانی درآورد، در افق صحرا فرو رفت و چون فصل پاییز بود، بعد از غروب خورشید تاریکی به زودی فرود آمد.

هرمز اطراف اردوگاه نگهبان گماشته بود و در طرف مغرب يك دسته نگهبان سوار تقریباً به فاصله نیم فرسنگی اردوگاه پاسداری می کردند چون اگر بهرام، برادر هرمز به تصور هرمز اول می خواست حمله ور شود از طرف مغرب می آمد، زیرا تیسفون در مغرب قرار داشت و در آن سمت، از این جهت پاسدار سوار گماشتند که اگر اثر یا طلایه يك سپاه نمایان گردید، سواران یا سرعت خود را به اردوگاه برسانند و خبر بدهند.

بعد از این که غذا در اردوگاه خورده شد، قبل از خوابیدن صدای آواز سوزناك بعضی از سربازان عشایر کرمانشاهانسی برخاست. سم پلای- سیوس در سیاحت نامه خود نوشته که مردان عشایر کرمانشاهان هنگامی که آواز می خوانند صدایشان شبیه به ناله باد است که در کوه های کرمانشاهان شنیده می شود و به نظر می رسد که آن مردان کوه نشین، آواز خود را از صدای باد، در کوهستان، فرا گرفته اند.

→ طفل بودم، جرأت نمی کردم از آن عبور کنم، یعنی بزرگترها به من می گفتند اگر وارد رودخانه بشوی آب تو را خواهد برد و اکنون اثری از آن رودخانه در آن منطقه وجود ندارد - مترجم.

شاید این گفته در مورد يك قسمت از آوازهای مردان عشایر کرمانشاهانی صحت داشته زیرا قسمتی از آوازهای آنها شبیه به ناله باد در تنگه‌های کوهستانی است، ولی عشایر کرمانشاهانی آوازهای نشاط‌انگیز هم داشته‌اند و با آن آوازا می‌رقصیدند و به طوری که در گذشته گفتیم نت‌های موسیقی يك قسمت از آن آوازا هنوز در کلیساهای آرامنه در ایران و ارمنستان هست و بعد از شانزده یا هفده قرن، هنوز آن آهنگ‌ها، سامعه‌ها و روح را می‌نوازند و نشاط به وجود می‌آورد و حتی بسوی گلهای مناطق کوهستانی کرمانشاهان در فصل بهار از آن آهنگها به مشام جان می‌رسد، چون همانطور که علم‌هرگز کهنه نمی‌شود آهنگ‌های خوب موسیقی هم هرگز کهنه نمی‌گردد. در قدیم در تمام اردوگاه‌ها هنگام خواب شیپور می‌نواختند و همین که صدای شیپور برخاست صدای آوازا قطع شد و سربازان خوابیدند و دیگر صدایی به گوش نرسید.

بعد از اینکه چند ساعت گذشت يك مرتبه نگهبانانی که در شمال اردوگاه بودند بانگ بر آوردند و در اردوگاه شیپور آماده باش به صدا درآمد و سربازان سراسیمه از خواب برخاستند و چشمها متوجه شمال شد و مثل این بود که از آن طرف دریایی از آتش به اردوگاه نزدیک می‌شود و به زودی معلوم گردید که عده‌ای زیاد مشعلدار به اردوگاه نزدیک می‌شوند. با اینکه به احد اعلاي سرعت اردوگاه را جمع کردند باز نتوانستند در تمام قسمت‌ها صفوف آراسته برای مقابله با دشمن ببندند و هرگز اول که یقین داشت برادرش به او حمله‌ور گردیده تقریباً غافلگیر شد!

بعد از اینکه سربازان مهاجم وارد اردوگاه شدند باعث حیرت گردیدند برای اینکه تا آن روز کسی آنها را ندیده بود.

هرمز که تصور می‌کرد برادرش به او حمله‌ور گردیده فکر می‌نمود که سربازان ارتش ایران هستند که برادرش آنها را از پایتخت به حرکت

هرمز اول در راه تیسفون □ ۴۰۹۷

در آورده است، اما در بین سربازان مهاجم حتی يك نفر شباهت به سربازان ایرانی نداشت.

آنها مردانی بودند دارای موهای بور و بلند و سیل‌های بور و از دو طرف آویخته و در روشنایی مشعل‌ها چشمهای زاغ‌آنان می‌درخشید.
وقتی معلوم شد که آنها سربازان ارتش ایران نیستند، فکر کردند که شاید از طرف هپ‌تال هستند، لیکن به زودی همه فهمیدند که آنها هپ‌تال هم نیستند.

ایرانیان هپ‌تال‌ها را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها دارای چشمهای ریز و گونه‌های برجسته و چهره‌ای متمایل به زردی هستند. علم نژادشناسی امروزی می‌گوید که هپ‌تال‌ها از نژاد «منگولوئید» بودند، یعنی از نژاد مغولی متفرع شده است، اما سربازانی که در آن شب به اردوگاه هرمز اول حمله کردند چشمهای درشت زاغ و صورت سرخ و سفید و موهای بور داشتند.

چون در دوره شاپور اول قبایل گوت از اروپا به راه افتادند و از آسیای صغیر گذشته و حدود را به مرز آذربایجان رسانیدند، فکر کردند که شاید آن سربازان از طوایف گوت می‌باشند. اما معلوم شد که آن تصور هم نادرست است و سربازان مهاجم از طوایف اروپایی گوت نبودند.

در حالی که جنگ در اردوگاه ادامه داشت، هرمز اول امر کرد که هر طور است چند نفر از سربازان مهاجم را اسیر کنند و نزد او ببرند تا از آنها تحقیق کند و بداند آنها که هستند و از کجا آمده‌اند و چگونه ناگهان يك مرتبه در آن صحرا پیدا شدند در صورتی که هنگام روز و در آغاز شب اثری از آنها نبود!

سربازان هرمز دو سرباز مهاجم مجروح را نزد وی بردند و هرمز اول از مجروحین پرسید شما از کدام قوم هستید و از کجا به راه افتاده‌اید؟

اما آنها نمی فهمیدند که هر مز چه می گوید.

هر مز از اطرافیان خود پرسید آیا درین شما کسی نیست که زبان اینها را بفهمد؟ هیچ کس زبان سربازان مهاجم را نمی دانست و یکی از اطرافیان به آن دو نفر نزدیک شد و به زبان کرها و لالها از آنها پرسید از کجا می آیند.

آنها قبل از این که جواب بدهند سر را بلند کردند و آسمان را نگر بستند و معلوم بود که می خواهند ستارگان را ببینند و از روی آنها جهت یابی کنند و بعد دست را متوجه شمال کردند، یعنی مسا از آنجا می آیم، اما در شمال کشورهای متعدد وجود داشت و معلوم نبود که سربازان مهاجم اهل کدامیک از آن کشورها هستند.

باز همان مرد با زبان کرها و لالها از آن دو نفر پرسید که از کدام دیار هستید؟

آنها جواب دادند «لاگزاس» و آن وقت هر مز و اطرافیان او دانستند که سربازان مهاجم یکی از طوایف بزرگ قفقازیه هستند. در دوره شاپور اول و پسرش هر مز چند کشور در قفقازیه وجود داشت که یکی از آنها به اسم لاگزاس خوانده می شد و در دوره های بعد آن را لاگزستان یا لگزستان خواندند و مسکن طوایف لگزی (لزگی) که هنوز در قفقازیه (در ناحیه داغستان) هستند، در آن کشور بود.

ما نمی دانیم که در دوره اشکانیان آیا طرایف لگزی به ایران حمله کرده بودند یا نه، چون تاریخ دوره اشکانیان برای ما يك تاریخ منظم که وقایع آن به طور مرتب نوشته شده باشد نیست، ولی در دوره ساسانیان تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که طوایف لگزی به ایران حمله کنند و این نخستین حمله آنها در دوره ساسانیان به شمار می آید.

سربازان لگزی (لزگی) با شمشیرهای خمیده که بسیار سبک بود می-

جنگیدند و در به کار بردن آن شمشیر سبک و منحنی خیلی مهارت داشتند. مردم لاگزاسی برای ساختن آن شمشیرهای سبک از پولادی که در خود این کشور ساخته می‌شد استفاده می‌کردند و کوره‌های ذوب آهن قدیم که در بعضی از کشورهای قفقازیه، از جمله ارمنستان و لاگزاسی، مورد استفاده قرار می‌گرفت، اکنون هست و نشان می‌دهد که بعضی از اقوام قفقازیه می‌توانستند سنگ آهن را ذوب کنند و پولاد بسازند و آنها برای ساختن پولاد روشی داشته‌اند که امروز در دست نیست و می‌توانستند پولاد خود را به شکل تیغه‌های کم قطر شمشیر در آورند بدون این که استحکام شمشیر فدای قطر کم تیغه بشود و در نتیجه، شمشیرهای آنها سبک وزن می‌شد و در جنگ، میج و بازو را خسته نمی‌کرد و سرباز لگزی می‌توانست که در میدان جنگ، ساعت‌ها شمشیر بزند بدون این که خستگی میج و بازو و شانه او را از جنگ باز بدارد.

عشایر کرمانشاهان ترجیح می‌دادند که با نیزه بجنگند و در آن شب اگر نیزه‌های بلند آنها نبود شاید شیرازه سپاه هرمز می‌گسست، اما نیزه‌های بلند عشایر کرمانشاهانی عاقبت از شدت حمله سربازان لگزی که با مهارت زیاد شمشیرهای سبک خود را به کار می‌انداختند کاست.

سربازان لگزی (لگزی) گاهی چنان خیز بر می‌داشتند که اگر در این دوره آنها را می‌دیدند فکر می‌کردند ورزشکاری پرنده هستند و می‌خواهند از یک ارتفاع دو متری بپرند و در همان حال که خیز برداشته بودند، شمشیر خود را روی گردن جریف فرود می‌آوردند و گاهی سر از بدن جدا می‌شد و گاهی ضربت شمشیر آن قدر شدید نبود که سر را از بدن جدا نماید، معهذا سربازی که شمشیر بر گردنش اصابت کرده بود زنده نمی‌ماند و بر اثر قطع حلقوم و شاهرگ یا قطع یکی از آن دو جان می‌سپرد.

گاهی سربازان لگزی در یک چشم بر هم خوردن به زمین می‌نشستند

و شمشیر خود را وارد دو پای سرباز خصم می کردند و با سرعت بر می-
خاستند و شمشیر دو پای سرباز ضربت خورده را می شکافت و بعید بود
مردی که آن ضربت را دریافت کرده زنده بماند و بسر اثر خونریزی و
ناگواریهای شدید دیگر جان می سپرد.

يك قسمت از سربازان هرگز دارای زره یا جوشن بودند اما همه آنها
فرصت نکردند که زره یا جوشن دربر کنند. در قدیم قاعده پوشیدن زره یا
جوشن این بود که وقتی خطر جنگ محقق می گردید و می دانستند که
بایستی چه کار کنند، زره یا جوشن را می پوشیدند و در هیچ قشونسی هنگام
راه پیمایی کسی زره یا جوشن در بر نمی کرد، برای این که هر دو سنگین
بود و سرباز را ناراحت می نمود. چون حمله سربازان لگزی غیر منتظره بود
و سربازان اردوگاه هرگز هم بعد از بیدار شدن، مجبور شدند بسی درنگ
بجنگند، قسمتی از آنها نتوانستند زره یا جوشن در بر کنند و ضربات شمشیر
لگزی ها آنها را از پا در می آورد.

سربازان عشایر کرمانشاهان در آن شب فداکاری کردند و بسا نیزه های
بلند و هم با فدا کردن جان جلوی سربازان لگزی را گرفتند.
آنها چابکی و حرکات تند سربازان لگزی را نداشتند و نمی توانستند که
مثل آنها خیز بردارند و از يك طرف به طرف دیگر جستن کنند و در همان
حال شمشیر بزنند. اما در عرض استحکام و ثبات يك تخته سنگ بزرگ را
داشتند و وقتی در موضعی قرار می گرفتند و نیزه را مقابل خود به حرکت
در می آوردند، گویی یکی از صخره های کوهستانی هستند که در آن متولد
شدند و به رشد رسیدند و هیچ چیز نمی توانست آنها را از مکانی که در آن
قرار گرفته بودند دور کند غیر از مرگ، آن هم مشروط بر اینکه بعد از کشته
شدن لاشه آنها را از راه بردارند، وگرنه جسدشان هم مانع عبور سرباز
دشمن می شد.

عشایر کرمانشاهان از روزی که پسر آنقدر قوی می‌شد که بتواند کمانی را به دست بگیرد یا شمشیری را به حرکت در آورد، به او می‌گفتند که بایستی مقابل خصم آنقدر پایداری نماید تا اینکه کشته شود و نیز به او می‌گفتند که مرد نباید در خانه یا خیمه خود بمیرد و مکان مرگ او در میدان جنگ است. آنها، مثل بعضی از اقوام، شعرای حماسه‌سرا نداشتند تا اینکه با سرودن حماسه‌های قومی و ملی آنها را تشجیع نمایند و تشویقشان کنند که در میدان جنگ پایداری کنند و خصم را عقب برانند. شجاعت آنها و پایداری‌شان در مقابل دشمن، جزو روحیه و صفات عشیره‌ای آنها بود و شاید سختی زندگی در مناطق کوهستانی در به وجود آوردن آن روحیه اثر داشته است.

ما در آغاز کتاب گفتیم آنچه عشایر ایران را کوه‌نشین کرد تهاجم‌های قبایل بیگانه بود و به احتمال زیاد قبایل بیگانه دارای سلاحی بوده‌اند که عشایر ایران نمی‌توانستند مقابل آنها پایداری نمایند، چون هرگاه دارای آن سلاح نبودند، عشایر ایران مقابل آنها پایداری می‌کردند و باز به نظر می‌رسد که آنچه آنها را وادار نمود که جلگه‌ها را رها نمایند و در کوهها سکونت کنند لزوم حفظ حیات زن و فرزند بوده است، و گرنه آن مردان شجاع از کشته شدن مقابل اقوام مهاجم بیگانه بیم نداشته‌اند.

قبایل مهاجمی که قسمتی از مردم ایران را کوه‌نشین کردند، به احتمال گیرشمن و ماربژان موله، از نژاد زرد بوده‌اند، معه‌ذا وفور جمعیت آنها طوایف جلگه‌نشین ایران را ترسانید، بلکه سلاح آنها سبب شد که قسمتی از ایرانیان به کوه‌ها پناه بردند و از آن به بعد سختی زندگی در کوه از یک طرف و لزوم دفاع از زن و فرزندان و وسایل معاش و در درجه اول دام، سبب گردید که روحیه پایداری در قبایل خصم، در عشایر ایران به وجود آمد.

این روحیه در تمام عشایر ایران وجود داشت و وقتی وضع جغرافیایی ایران قدیم در نظر گرفته می‌شود می‌بینیم که هرگز سکنه جلگه‌های مسطح

ایران، عشایر کوه‌نشین را تهدید نکرده‌اند. پس بیم عشایر کوه‌نشین از اقوام دیگر بوده و آن وحشت در آنها يك روحیه جنگی برجسته به وجود آورد و در آن شب، تاثیر آن آشکار شد.

مردان عشایر کرمانشاهی چالاکی نداشتند و نمی‌توانستند جست و خیز کنند. از صفات بارز جسمی آنها این بود که هر کاری را با تأنی به انجام می‌رسانیدند و آهسته راه می‌رفتند، برای این که عادت کرده بودند که آهسته راه بروند.

در جلگه‌های مسطح آن کس که با سرعت دویدگی کند، سبقت می‌گیرد، ولی در کوه، سبقت با کسی است که آهسته قدم بردارد و چون مردان عشایر کرمانشاهی از طفولیت در کوه آهسته قدم برمی‌داشتند، در سن رشد نمی‌توانستند بدوند و تمام حرکات آنها آهسته بود اما بیش از شیر جرأت و شجاعت داشتند.

جست و خیز سربازان چالاک لگزی در نظر آن مردان باثبات و باطمینان چون جست و خیز گوسفندهای کوهی روی تخته سنگهای کوهستان جلوه می‌کرد.

در آن شب، به طور محسوس ثابت شد که شجاعت فقط در بنیه جسمی و چابکی و سرعت کار نیست بلکه در درجه اول، در روحیه می‌باشد.

چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در جنگ دوم جهانی در کتاب خاطرات خود راجع به آن جنگ چنین نوشته است: «يك روز در روزنامه تایمز چاپ لندن خواندم که یکی از ژنرال‌های ما، هر روز سربازان خود را شش کیلومتر با قدم دو می‌دواند. به رئیس ستاد ارتش نوشتم که آیا آن ژنرال که هر روز شش کیلومتر سربازان خود را می‌دواند، در دویدگی آنها شرکت می‌کند یا اینکه فقط فرمان‌دهی را صادر می‌نماید و مگر نمی‌داند که در جنگ فقط بنیه جسمی و چابکی کافی نیست بلکه روحیه و قوت قلب بیش از بنیه

جسمی اثر دارد و اگر تحصیل پیروزی در جنگ وابسته به بنیه جسمی و چالاکی بود همواره قهرمانان ورزشی را برای فرماندهی در میدان جنگ انتخاب می کردند».

باز چرچیل در خاطرات خود می نویسد: «یکی از بهترین سرداران ما در جنگ جهانی دوم، ژنرال مونتگمری بود که به درجه مارشالی رسید و به مناسبت این که در منطقه العلمین، واقع در شمال افریقا بر نیروی دول آلمان و ایتالیا غلبه کرد، ملقب به اردالعلمین گردید و او مردی است لاغر اندام و هرگز ورزش نکرده و هیچ وقت کسی ندیده که با سرعت قدم بردارد اما او، در تاکتیک و شجاعت در میدان جنگ، یکی از برجسته ترین سرداران جنگ جهانی دوم بود».

در آن شب هم مسلم شد که شجاعت بیه جست و خیز و نعره زدن نیست و با این که مردان عشایر کرمانشاهان به ظاهر کند بودند و ژست های سریع نداشتند توانستند حمله سربازان لگزی را در هم بشکنند.

زمین از خون آنها آنقدر گلگون شده بود که در روشنایی مشعل ها سرخ رنگ می نمود ولی هر دفعه که نیزه يك سرباز از عشایر به حرکت در می آمد شکمی یا سینه ای را سوراخ می کرد یا در دست و پایی فرو می رفت. فرمانده سپاه لگزی به اسم «تاراس دان» وقتی مشاهده کرد که نمی تواند نیروی پایداری سربازان هرمز را درهم بشکند و تلفات سربازان او زیاد می شود صلاح را در آن دانست که فرمان بازگشت را صادر کند. چون هرگاه جنگ با آن وضع ادامه می یافت، علاوه بر اینکه تمام سربازانش به قتل می رسیدند یا اسیر می شدند خود او هم ممکن بود دستگیر شود.

تاراس دان امیر لگزستان بود و مرگ شاپور اول سبب گردید که در ایران از لحاظ حکومت قنرت به وجود بیاید و تاراس دان که اطلاع حاصل نمود ایران زمامدار ندارد، فرصت را برای تهاجم به قصد تاراج مغنم

شمرد.

تاراس‌دان و مردان او جز به تاراج به چیزی توجه نداشتند. آنها اهل تصرف اراضی دیگران به قصد وسعت دادن کشورشان نبودند، بلکه می‌خواستند از راه تاراج، غنایم به دست بیاورند و با ثروت به کشور خود برگردند.

تاراس‌دان از لگزستان به راه افتاد و بعد از اینکه شهرهای آذربایجان را غارت کرد، چون می‌دانست که تیسفون پایتخت پادشاهان ساسانی ثروتمندترین شهر آسیا می‌باشد، تصمیم گرفت که خود را به آنجا برساند و وارد بین‌النهرین گردید.

او در راه تیسفون به قشون هرمز رسید و در آغاز نتوانست بفهمد که آن سپاه بر حسب تصادف بر سر راهش قرار گرفته و تصور نمود که از تیسفون برای جلوگیری از وی فرستاده شده است و بعد از این که با مقاومت شدید سربازان هرمز اول برخورد کرد، ترسید که از تیسفون نیروی امدادی برای هرمز برسد و لذا به جنگ خاتمه داد و سربازانش را احضار کرد.

هرمز بدون هیچ مانع وارد پایتخت شد. او تصور می‌نمود که برادرش بهرام در آن شهر بر تخت نشسته و سلطنت می‌کند، ولی بعد از ورود به شهر، بهرام را ندید و معلومش شد که بهرام فقط نظارت می‌کرده تا اینکه پایتخت مغشوش نشود.

سه روز بعد از اینکه هرمز وارد پایتخت ساسانیان گردید بر تخت نشست و بهرام به او ملحق گردید و طوری هرمز از خدمت بهرام، که در غیاب او پایتخت را منظم نگاه داشته بود، رضایت خاطر حاصل نمود که او را ولیعهد خود کرد.

به گفته مورخین، هرمز اول که پیش از سلطنت «هرمزداردشیر» خوانده می‌شد، در زمان حیات پدرش چندی فرمانروای کشور پارتیا بود و یک چند

هرمز اول در راه کیسفون □ ۲۱۰۵

نیز عنوان فرمانروایی ارمنستان را داشت، پسر بزرگ شاپور اول محسوب نمی‌شد و «وهرام گیلانشاه» و «شاپور میسانشاه» از او بزرگتر بودند و شاپور اول که خود یک مرد جنگی به شمار می‌آمد، هرمز را به خاطر آنکه از صفات جنگی برخوردار بود و نبوغ نظامی و دلاوری و شجاعتش او را به سرداری لایق مبدل ساخته بود، به جانشینی خود انتخاب کرد.

یکی از اشتباهات بزرگ تاریخی این است که گفته‌اند که هرمز با روم جنگید و فاتح شد و به همین جهت به او لقب «دلیر» دادند.

حقیقت این است که هرمز اول، در دوره یک ساله سلطنت خود، با روم نجنگید و لقب دلیر در زمان حیات پدرش شاپور اول، به خاطر شجاعت‌هایش در جنگ‌های روم و ارمنستان، از طرف او به پسر داده شد.

از این اشتباه یک اشتباه دیگر به وجود آمده که بکلی مغایرت با حقایق تاریخی دارد و آن این است که نوشته‌اند هرمز اول، بعد از اینکه با روم جنگید و بر آن غلبه کرد، پیمانی با روم بست که به موجب آن عیسویان در ایران آزاد باشند و هر جا که میل دارند سکونت کنند و زرتشتی‌ها در روم آزادی سکونت داشته باشند.

کسانی که این را نوشته‌اند توجه نکرده‌اند که در آن موقع دین عیسوی دین رسمی روم نبود تا این که روم از آن حمایت کند و با پادشاه ایران پیمان ببندد تا اینکه عیسوی‌ها در ایران آزادی داشته باشند.

گرچه در آن موقع (سال‌های ۲۷۲ و ۲۷۳ بعد از میلاد) دیگر عیسوی‌ها در روم مثل قرن اول و دوم میلادی مورد قتل و شکنجه قرار نمی‌گرفتند، اما چون مذهب رسمی روم عیسوی نبود، نزد حکومت احترام نداشتند.

آری، بین پادشاه ایران و امپراتور روم پیمانی بسته شد که به موجب آن عیسویان در ایران و زرتشتی‌ها در روم آزادی داشته باشند تا به وظایف مذهبی خود قیام کنند، اما آن پیمان، ۱۶۶ سال بعد از مرگ هرمز اول، در

زمان سلطنت بهرام پنجم بین ایران و روم بسته شد و بهرام پنجم همان است که در تاریخ ایران به اسم بهرام گور خوانده می‌شود و می‌گویند که هنگام شکار گور، در باطلاق گاوخونی فرو رفت و «فن گوشمید» استاد تاریخ ایران در دانشگاه «توبین گن» در آلمان، فرو رفتن بهرام پنجم را در باطلاق بی‌اساس می‌داند و دلایلی برای تأیید این نظریه دارد که یکی از آنها این است که مورخین ارمنی نوشته‌اند که بهرام گور در دخمه پادشاهی همدان دفن شده است و اگر بهرام گور در باطلاق فرو می‌رفت، چگونه استخوان‌هایش را در دخمه دفن می‌کردند، چون کسی که در باطلاق فرو می‌رود کشف نمی‌شود و دیگر این که همین مرد می‌گوید گور حیوانی است باهوش و به دقت از باطلاق پرهیز می‌کند و به جایی نمی‌رود تا در آنجا باطلاق باشد تا این که بهرام گور را در عقب خود به باطلاق بکشاند.

دلیل سوم که این محقق نقل می‌نماید گفته یزدگرد دوم پسر بهرام گور است. در بین سلاطین ساسانی، تا زمان یزدگرد دوم، رسم این بود که در اول هر ماه بارعام می‌دادند و در روز اول هر ماه هر کس، در هر مرتبه و طبقه بود، می‌توانست به پادشاه نزدیک شود و از هر کس که شکایت دارد شکایت نماید و این بارعام ماهیانه اثری زیاد در جلوگیری از تعدی حکام و مأمورین دیوان داشت.

یزدگرد دوم که بعد از بهرام پنجم به سلطنت رسید رسم بارعام اول هر ماه را لغو کرد و وقتی از او پرسیدند که چرا آن سنت را لغو کرده گفت هنگام نزع پدرم که من بر بالین او بودم، به من گفت که بعد از من وقتی به سلطنت رسیدی بارعام اول هر ماه را لغو کن!

اگر بهرام پنجم، در باطلاق فرو رفت و دیگر دیده نشد، چگونه پسرش هنگام نزع او بر بالینش حضور داشته و وصیت او را شنیده است؟ باری هرگز اول با روم نجنگید تا آنکه راجع به عیسوی‌ها پیمانی با

روم منعقد نماید.

می‌دانیم که از صفات برجسته ایرانیان قدیم که مورخین دشمن هم آن را تصدیق کرده‌اند راستی و درستی ایرانیان بود و آنها دروغ نمی‌گفتند و در صدد آزار هموطنان بر نمی‌آمدند، امامت‌آسفانه در دوره هرمز اول قدری آن خصایل در ایرانیان متزلزل شده بود و به همین جهت وقتی هرمز اول امر کرد که هر کس پیرو کیش مانی است باید کشته شود برای بعضی از مردم هم که کیش مانی را نداشتند موجبات زحمت فراهم شد.

هرمز اول برای از بین بردن پیروان کیش مانی در کشورهای ایران فرمانی صادر کرد که از لحاظ سیاسی و اجتماعی يك اشتباه بزرگ بود، چون فرمان داد که هر کس که پیرو کیش مانی باشد باید به قتل برسد و هیچ کس را به مناسبت اینکه قاتل يك یا چند نفر از پیروان کیش مانی هستند، مورد مجازات قرار نمی‌دهند. به این ترتیب هرمز قتل پیروان کیش مانی را محول به افراد غیر مسئول کرد بدون اینکه هیچ نوع تحت نظارت قرار بگیرند.

مونتسکیو در کتاب روح القوانین می‌گوید که بعضی از حکومت‌ها احکامی صادر یا قوانینی وضع می‌کنند که بدون این که خود بدانند سبب فساد جامعه می‌شوند، در صورتی که تصور می‌نمایند صدور آن احکام و وضع آن قوانین به صلاح جامعه است. حکمی که هرمز اول برای از بین بردن پیروان کیش مانی صادر کرد یکی از آن احکام بود. اگر او قتل پیروان کیش مانی را به اشخاص غیر مسئول محول نمی‌کرد و می‌گفت که هر کس يك پیروی دین مانی را می‌شناسد او را به مأمورین دیوان معرفی کند تا دستگیرش نمایند وضعی که بعد در کشورهای ایران به وجود آمد ایجاد نمی‌شد. ولی چون قتل عام مانویان را به افراد غیر مسئول واگذار کرد سبب شد که در کشورهای ایران عده‌ای از افراد بی‌گناه بر اثر اغراض خصوصی به قتل برسند.

هر کس که دیگری را به قتل می‌رسانید اگر می‌گفت که اومانوی بوده مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت و در بسیاری از موارد حتی از قاتل نپرسیدند که نام مقتول چه بود. ولی طوری راستی و درستی جزو صفات فطری ایرانیان قدیم شده بود که حتی در آن دوره شماره کسانی که افراد بسی‌گناه را برای اغراض شخصی به قتل می‌رسانیدند نسبت به اکثریت ایرانیان کم بود.

موسی‌خورن، مورخ معروف ارمنی می‌گوید در شهرهایی که شاپور اول در زمان حیاط خود ساخت و به اسم به‌شاپور (نیشاپور) خوانده می‌شد حتی يك مانوی به قتل نرسید در صورتی که در آن شهرها شماره مانویان بیش از شهرهای دیگر بود و با اینکه مردم آن بلاد مانویان را به خوبی می‌شناختند، نه خود در صدد قتل آنها بر آمدند و نه آنها را بردند جاهای دیگر معرفی کردند تا این که آنان به قتلشان برسانند.

به قرار نوشته مورخین ارمنی، کشتار پیروان مانی بعد از این که هرمز اول وارد تیسفون گردید، شروع شد و تاریخ دقیق آغاز کشتار معلوم نیست و در تمام کشورهای ایران که مستقیم تحت اداره هرمز اول بود کشتار ادامه یافت، اما در کشورهای ایران کسی از مانویان کشته نشد و آنهایی که پای گریختن داشتند خود را به کشورهای ایران می‌رسانیدند و جان رانجات دادند. راجع به اینکه آیا مانوی‌ها در آغاز فقط در ایران سکونت داشتند یا این که در کشورهای دیگر هم بودند دو نظریه وجود دارد.

نظریه اول این است که مانویان جز در ایران سکونت نداشته‌اند و سخت‌گیری هرمز اول سبب شد که از ایران مهاجرت نمایند و به کشورهای دیگر بروند، دسته دیگر می‌گویند که مانی قبل از اینکه در ایران سکونت نماید، مدتی در کشورهای آن روز جهان بسر برد و در آنجا پیروانی پیدا کرد و آنها که در چین و هندوستان و جاهای دیگر دارای کیش مانوی

هرمز اول در راه نیسفون □ ۲۱۰۹

شدند، کسانی بودند که قبل از سکونت مانی در ایران دارای آن کیش گردیدند. معهذاتر دیدی وجود ندارد که بر اثر سخت گیری هرمز اول عده‌ای از مانویان از ایران مهاجرت کردند.

سخت گیری هرمز اول علیه مانویان سبب گردید که در دوره زمامداری او، عده‌ای از مأمورین دیوان فاسد شدند و از مانویان رشوه گرفتند برای اینکه آنان را به قتل نرسانند و به آنها مجال بدهند که بتوانند بگریزند! در دوره هرمز اول به علت فوق، رشوه گرفتن مأمورین دیوان متداول گردید و بعضی از مورخین شرق، گناه را برگردن مانی و مانویان انداخته‌اند، در صورتی که گناه از هرمز اول بود که فرمان قتل عام تمام مانویان را صادر کرد.

شماره مانویان به قدری زیاد بود که با این که عده‌ای زیاد از آنها را کشتند باز جمعی از آنها باقی ماندند که بعد از هرمز اول در دوران سلطنت برادرش بهرام اول کشته شدند.

آخرین هفته‌های زمامداری هرمز اول برای ایرانیان دوره‌ای ناگوار بود چون يك قسمت از کشورهای ایران دچار زلزله شد و شهرها و روستاها ویران گردید و عده‌ای زیاد از مردم به قتل رسیدند و زیر آوار ماندند. تاریخ کشور ایران، به خاطر ندارد که در يك مدت کوتاه که از چند هفته تجاوز نکرد سه کشور آذربایجان و فارس و خراسان دچار زلزله شود و همیشه بین يك زلزله و زلزله دیگر مدتی بالنسبه طولانی فاصله به وجود می آمده است. اما در آخرین هفته‌های دوران هرمز اول در آذربایجان و آنگاه در فارس و سپس در خراسان زلزله‌های شدید به وقوع پیوست و زلزله اول روز هفتم ماه سپتامبر ۲۷۳ بعد از میلاد در آذربایجان روی داد.

در آن موقع به علت کندی وسایل ارتباطات، مردم از وقایع جاهای دیگر به زودی مطلع نمی شدند، اما مأمورین رسمی تقریباً با سرعت امروز

از وقایع مطلع می‌گردیدند برای این که کبوترهای قاصداخبار را از يك طرف کشور به طرف دیگر می‌رسانیدند و هرمز اول بلافاصله از وقوع زلزله در آذربایجان و آنگاه در فارس و سپس در خراسان مطلع شد ولی اقدامی برای کمک به آسیب دیدگان نکرد.

متعاقب زلزله در همان سال در فصل پاییز که فصل بارندگی شدید نبود مدت چندین شبانه روز در خوزیان یا شوشیان که امروز خوزستان می‌گویند بارندگی ادامه یافت و سیلی عظیم جاری شد به طوری که يك قسمت از دشت‌های خوزیان را مبدل به دریا کرد و يك قسمت از شهرها و روستاهای خوزیان که در آن عهد از کشورهای آباد ایران بود ویران شد و باز از طرف هرمز اول اقدامی برای کمک به سیل‌زدگان و مرمت خرابی‌ها به عمل نیامد و او می‌گفت زلزله‌های چند نقطه وسیل خوزیان ناشی از مانویان می‌باشد و اگر مردم مانویان را به خود راه نمی‌دادند و آنها را به قتل می‌رسانیدند این وقایع اتفاق نمی‌افتاد و در حالی که مردم زلزله‌زده وسیل‌زده با مشقت بسر می‌بردند، هرمز اول برای شکار شیر به فارس رفت.

مسئله مرگ هرمز اول یکی از اسرار تاریخ ساسانیان است، برای اینکه به درستی معلوم نیست که وی چگونه زندگی را بدرود گفت و حتی نمی‌دانیم بعد از اینکه فوت کرد، جسدش چه شد و آن را در کجا گذاشتند و استخوان‌هایش را کجا دفن کردند.

بعضی گفته‌اند که هرمز اول به مرگ طبیعی درگذشت و برخی گفته‌اند کشته شد و تاریخ قتل او را ماه دسامبر سال ۲۷۳ یا ماه ژانویه سال ۲۷۴ میلادی می‌دانند و حتی گفته‌اند که یکی از مانویان او را به قتل رسانید. فن‌گوشمید گفته است که روایت مربوط به اینکه هرمز اول را یکی از مانویان به قتل رسانیده صحت ندارد، برای این که عقیده مانوی با کارهای خلاف انسانی مخالف بود و هرگز اتفاق نیفتاده که يك مانوی دیگری را به

قتل برساند. به قول آن دانشمندی، به فرض این که قبول کنیم که يك مانسوی هرمز اول را به قتل رسانیده، باید تاریخ قتل و مکان آن معلوم باشد و هیچ يك از این دو معلوم نیست.

هرمز اول در موقع مرگ يك مرد بیست و هفت ساله و در بحبوحه قدرت جوانی بوده و در این عمر، آدمی نمی میرد، حتی اگر مبتلا به بیماری شود، به مناسبت این که دارای بنیه جوانی است می تواند بر مرض غلبه نماید و جوانان حتی بر امراض ساری و مهلك قدیم مثل وبا و طاعون غلبه می کردند. به فرض اینکه بگوییم که هرمز اول از بیماری زندگی را بدرود گفت بایستی دانست که بیماری او چه بود و در چه موقع زندگی را بدرود گفت.

تاریخ مرگ او را از روی تقریب دسامبر ۲۷۳ یا ژانویه ۲۸۴ دانسته اند اما روز مرگ معلوم نیست.

نمی توان فهمید چه شده است که مرگ هرمز اول این طور مرموز گردیده و نه از علت مرگ او اطلاع دارند و نه از محل و تاریخ مرگ و نه اینکه بعد از مرگ جسدش را کجا قرار دادند و در چه نقطه دفن کردند. فقط يك نکته در تاریخ به طور صریح مربوط به مرگ هرمز اول ذکر شده و آن این است که بعد از مرگ او، به مناسبت اینکه جوان بسود، مراسم سوگ سیاوش برپا شد.

در تاریخ ساسانیان آن اولین بار بود که در ایران، به مناسبت مرگ يك نفر در عنفوان جوانی، مراسم سوگ سیاوش برپا می شد. این موضوع می رساند که مردم در آغاز سلسله ساسانیان سیاوش را می شناختند و می دانستند که او در جوانی به چه شکل به قتل رسیده است.

این موضوع از لحاظ مورخ مهم نیست که سیاوش آیا وجود واقعی داشته یا این که فقط در افسانه به وجود آمده است، چون تمام اقوام جهان

دارای اساطیر بوده‌اند و در افسانه‌های آنها از پهلوانان و قهرمانان دیگر اسم برده شده که به احتمال نود درصد موجودیت حیاتی نداشته‌اند. معه‌ذا طوری مردم آنها را می‌شناختند که گویی در تمام عمر با آنها بسر برده بودند و به سلیقه و سبک زندگی آنها آشنایی داشتند.

وجود قهرمانان افسانه، در تمام اقوام قدیم در نظر مردم غیر قابل تردید بود و از صمیم قلب به خود تلقین می‌کردند که آن قهرمانان موجودیت واقعی داشته‌اند. آن تلقین هم از دو منشاء به وجود می‌آمد: یکی اینکه افراد آرزو می‌کردند که مثل قهرمانان افسانه قوی و جوانمرد باشند، دوم اینکه می‌خواستند به دستاویز قهرمانان افسانه موجودیت قومی خود را حفظ کنند. در دوره اشکانیان ایرانیان مراسم سوگ سیاوش را اقامه نکردند و اگر کردند اثری از آن در تاریخ نیست، در صورتی که بنا بر عقیده بعضی از ایران‌شناسان اروپایی اساطیر ایرانی که در دوره اسلام در شاهنامه فردوسی جا گرفت، از جمله سرگذشت سیاوش، در دوره اشکانیان به وجود آمد.

معلوم می‌شود که مرگ هرگز اول در عنوان جوانی، که ما از چگونگی آن بدون اطلاع هستیم، خیلی ایرانیان را متأثر کرده بود که در عزای او مراسم سوگ سیاوش را اقامه کردند. آن مراسم که می‌توان به اصطلاح امروزی آن را عزای ملی دانست، سی روز به طول انجامید و در آن سی روز، دو موقع مرثیه سوگ سیاوش خوانده می‌شد، یکی هنگام طلوع آفتاب و دیگری در موقع غروب و هر دو موقع آن مرثیه را با آهنگ موسیقی می‌خواندند و به ظاهر، آهنگ مرثیه سوزناک و گریه آورده است.

دوران تاريخ فرمانروايي بهرام اول

گاهی در تاریخ، خلاءهایی به چشم می‌رسد که تولید حیرت می‌نماید. تاریخ دوره ساسانیان از جمله تواریخی است که می‌توانیم بگوییم منظم و مدون می‌باشد و مثل تاریخ دوران هخامنشی یا اشکانی نیست که از قسمت‌هایی از آن بدون اطلاع باشیم. معهذا در تاریخ این سلسله هم خلاء مشاهده می‌شود و از جمله ما نمی‌دانیم که آیا هرمز اول دارای پسر بوده است یا نه؟ طبق رسم آن زمان، مردان و بخصوص شاهزادگان، زود زن می‌گرفتند و هرمز اول هم در دوره‌ای زندگی را بدرودگفت که مردی جوان و بالغ بود و به قاعده بسایستی فرزند داشته باشد، اما از فرزندان او بی اطلاع هستیم و بعد از مرگش، برادر او بهرام، که در تاریخ به اسم بهرام اول خوانده شده، سلطنت کرد.

يك روايت ضعیف که تمام ایران‌شناسان معروف که وارد در تاریخ ساسانیان هستند آن را نامعتبر می‌دانند حاکی از این می‌باشد که بهرام سوم

(که بعد به دوران او خواهیم رسید) پسر هرمز اول بوده است. کریستن سن و نولدکه این روایت را نمی‌پذیرند و فون گوشمید این روایت را معتبر نمی‌داند و خلاصه ما نمی‌دانیم چه شد که هرمز اول بدون فرزند و به قول مورخین اسلامی بلاعقب ماند. دوره سلطنت بهرام اول را باید یکی از دوره‌های بدتاریخ ساسانیان دانست.

ما نمی‌دانیم چه شد بهرام اول که در زمان حیات پدرش شاپور اول و هم‌چنین در زمان سلطنت کوتاه برادرش هرمز اول يك مرد منظم بود و از او چیزی دیده نشد که ناپسند جلوه نماید يك مرتبه مبدل به مردی دایم‌الخمر و بوالهوس گردید و عنان هر نوع پرهیز را رها کرد. وقتی زمامدار مملکت آن هم در مملکتی چون ایران در دوره ساسانیان دایم‌الخمر شد معلوم است که اختیارات به دست مأمورین دیوان می‌افتد.

دیدیم که در دوره کوتاه سلطنت هرمز اول بعضی از مأمورین ایران فاسد شدند و گرفتار رشوه از طرف آنها کاری معمولی شد. در دوره زمامداری بهرام اول رشوه‌گیری توسعه یافت، برای اینکه کسی نبود که بتواند جلوی آن را بگیرد. یگانه کسی که می‌توانست از رشوه‌گیری جلو‌گیری نماید بهرام اول بود که تمام ساعات شب او به باده‌گساری و عشرت‌طلبی می‌گذشت و از آن به بعد تا وسط روز نمی‌توانست از خواب برخیزد و بعد از این که از خواب برمی‌خاست، بر اثر خماری ناشی از باده، قدرت آن را نداشت که به هیچ کاری برسد و پس از آن، در طول روز، سرگرم باده‌گساری بسود و طبیعی است که در آن حال هم کسی نمی‌توانست برای کاری به او مراجعه نماید و چون قدرتی برای جلو‌گیری از اجحافات بعضی از مأمورین دیوان وجود نداشت، خیلی بر مردم ضعیف و آنهایی که پشت و حامی نداشتند سخت می‌گذشت.

دوران تاريك فرمانروایی بهرام اول □ ۴۱۹۵

تا آن موقع، در کشورهای ایران هر کس را که می‌خواستند مورد اخاذی قرار بدهند متهم می‌کردند که مانوی است، اما کسی متعرض پیروان مذاهب دیگر که در ایران می‌زیستند نمی‌شد، تا این که چندتن از پیروان مذاهب یهودی و عیسوی، کیش مانوی را پذیرفتند.

روایت مربوط به این موضوع صراحت ندارد و ما نمی‌دانیم که چند یهودی و عیسوی و در کجا کیش مانوی را پذیرفتند، اما این موضوع به دست بعضی از مأمورین دیوان دستاویز داد تا این که عیسویان و یهودیان را برای اخاذی در فشار قرار بدهند.

گفتیم که پیروان مذاهب دیگر، در ایران از هر جهت آزاد بودند و کسی از آنها مالیات نمی‌گرفت. جامعه یهودی و عیسوی در ایران، ثروتمند شدند و همین موضوع سبب گردید که بعضی از مأمورین دیوان که اهل اخاذی بودند آنها را در مضیقه قرار دادند و به عنوان این که شما مانوی هستید و بایستی به قتل برسید از آنها زر بگیرند. يك عده از یهودیان از ایران رفتند و عیسویها به پیشوای روحانی خود در انطاکیه (واقع در ترکیه کنونی) شکایت کردند. باید متوجه بود که در آن دوره در دنیا فقط يك فرقه عیسوی وجود داشت که مرکز آن انطاکیه بود و از تودو کسی به شمار می‌آمدند و عیسوی‌های ایران از پیشوای عیسوی انطاکیه پیروی می‌کردند. بعد از اینکه به او شکایت کردند او نماینده‌ای با يك نامه نزد بهرام اول فرستاد تا اینکه از وی درخواست کند که عیسویان را مثل گذشته آزاد بگذارند و کسی مسزاحم آنها نشود و آن نماینده مدت سه ماه در تیسفون، پایتخت بهرام اول و سایر سلاطین ساسانی، بسر برد و نتوانست بهرام را ببیند و بعد به او اطلاع دادند که به مناسبت گرمای هوا بهرام به همدان رفته است، ولی آن مرد که موظف بود نامه عیسویان را به بهرام اول برساند، به همدان رفت و هر طور بود به حضور بهرام اول رسید و نامه

را به او داد و بهرام گفت که دیگر مزاحم عیسوی‌ها نشوند و می‌توان گفت یگانه کار مفید که بهرام اول بعد از زمامداری کرد همین بود و در تاریخ سلطنت او، غیر از این کاری دیگر که قابل توجه باشد وجود ندارد و به احتمال زیاد افراط در باده‌گساری او را در ببحبوحه جوانی به هلاکت رسانید. چون بهرام مردی سست عنصر و عشرت طلب بود، کار مملکت به دست مأمورین دیوان افتاد و همه آن‌ها از «کارتیر» گوش شنوا داشتند. ما اسم کارتیر را در گذشته برده‌ایم و گفتیم که او کسی است که مانی را محاکمه کرد.

چون نظریه مانی را در گذشته به اختصار ذکر کردیم در اینجا تکرار نمی‌نماییم، ولی این را باید گفت که مانی یکی از صاحب‌نظران اجتماعی شرق بود، اما شمع موقع‌شناسی نداشت و نمی‌توانست مدارا کند. آنچه او می‌گفت از لحاظ اصول مخالف با کیش رسمی کشورهای ایران یعنی کیش زردشتی نبود و اگر با کارتیر و گروه روحانیانی که او را پیشوای خود می‌دانستند مدارا می‌کرد نه فقط به قتل نمی‌رسید بلکه نظریه‌های او به تدریج جای خود را باز می‌کرد و پیشرفت می‌نمود.

اما چون اهل مدارا نبود يك خبط تا کتیکي بزرگ کرد و به در آمد آتشکده‌ها و آتشگاه‌های یعنی به در آمد طبقه روحانیان زردشتی حمله‌ور گردید در صورتی که می‌دید آنان دارای سازمان مرکزی هستند.

کسانی که امروز سازمان کلیسای کاتولیکی یعنی سازمان واتیکان را می‌بینند تصور می‌کنند که ایجاد این سازمان که می‌گویند امروز یکصد هزار میلیون دلار ثروت به شکل سرمایه نقد و املاک دارد ابتکار خود عیسویان است و قبل از واتیکان يك چنین سازمان وسیع مذهبی با این ثروت و در آمد سرشار وجود نداشته و بعضی سرمایه واتیکان را از سرمایه بیست بانک مرکزی درجه اول جهان بیشتر می‌دانند.

دوران تاريخ فرمايى بهرام اول □ ۲۱۱۷

اما در دوره‌ای که کیش زردشتی يك سازمان مرکزی بزرگ داشت هنوز واتیکان به وجود نیامده بود و بدون تردید سازمان مرکزی کیش زردشتی در دوره خود ثروتمندترین سازمان جهان بوده است.

فن گوشمید راجع به ثروت سازمان مرکزی زردشتی رقمی ذکر می‌کند که با این که او را يك محقق دقیق می‌دانیم آن رقم در نظرمان اغراق می‌نماید. او می‌گوید که در نیمه دوره ساسانیان - که می‌دانیم قدری بیش از چهار قرن به طول انجامید - سازمان مرکزی زردشتی در کشورهای ایران و انیران دارای شصت و پنج هزار قریه و باغ و آسیاب و مرتع بوده است.

در دوره بهرام اول که مورد بحث ما است آن سازمان این اندازه ثروت نداشته، چون هر چه زمان می‌گذشت چون مردم پیوسته يك قسمت از دارایی خود را وقف آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها می‌کردند بر ثروت سازمان زردشتی افزوده می‌گردید. اما مسلم است که حتی در دوره بهرام اول ثروت سازمان، زیاد بوده و مانی می‌خواست که آن ثروت را از دست مؤبدان به در آورد، آن هم با توجه به این که آنان دارای سازمانی بودند که مرکزیت داشت و شروع آن از مرکز سازمان پیروی می‌کردند و مانی بدون داشتن يك سازمان منظم می‌خواست دارایی آنها را از دستشان به در آورد. در نتیجه آنها را علیه خود و پیروانش برانگیخت. در تمام ادوار نظریه‌ها بیشتر هنگامی تولید خونریزی می‌کرده که منافع حیاتی عده‌ای را به خطر می‌انداخته است.

در هزار و سیصد سال قبل از میلاد، در مصر باستانی يك جنگ طولانی بین طرفداران صلیب در گرفت که علت ظاهری آن غیر از تعصب فرقه‌ای نبود. اما علت باطنی و حقیقی را علت مادی تشکیل می‌داد و چون تقریباً تمام املاک و مراتع و احشام مصر، مال معاابد بود که علامت رسمی

آنها صلیب مصری (که نباید با صلیب عیسوی متشبه شود) به شمار می-
آمد و طرفداران شاخ (علامت پیروان مذهب جدید) میخواستند آن املاک
را از معابد بگیرند.

در قرن شانزدهم میلادی در کشور فرانسه در يك شب پروتستانی‌ها را
قتل عام کردند و چون آن واقعه در شب عید سن بارتلمی (یکی از مقدسین)
اتفاق افتاد معروف به قتل عام «سن بارتلمی» شد.

علت ظاهری قتل عام این بود که کاتولیک‌های فرانسه، پروتستان‌های
آن کشور را مرتد و واجب‌القتل می‌دانستند، اما علت باطنی این بود که
کاتولیک‌ها می‌خواستند املاک و مستغلات روستایی‌ها را تصاحب کنند.

قتل عام هولناک مانوی‌ها هم در کشورهای ایران ناشی از این شد که
آتشکده و آتشگاه‌ها متوجه شدند که املاکشان از دستشان به در می‌رود.
در آن موقع رییس سازمان مرکزی زردشتی «کارتیر» بود و عنوان مگوپد
یا مؤبد را داشت و به عنوان رییس سازمان مرکزی زردشتی برای تمام
آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها دستور صادر می‌کرد.

همان‌طور که امروز در سازمان واتیکان هر منطقه اسقف‌نشین دارای
استقلال داخلی است و در امور کلی از واتیکان پیروی می‌کند، در دوره
ساسانیان هم هر آتشکده و آتشگاه در امور مربوط به خود استقلال داشت و
در امور کلی از سازمان مرکزی پیروی می‌نمود.

همان‌طور که امروز سلیقه يك اسقف مسیحی در تفسیر بعضی از احکام،
با سلیقه يك اسقف دیگر فرق می‌کند، در دوره ساسانیان هم ممکن بود که
بین رؤسای آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها از لحاظ تفسیر احکام تفاوت عقیده وجود
داشته باشد، اما همه آنها در يك اصل، متفق‌الرأی بودند و آن این که موقوفات
آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها نباید از آن مؤسسات سلب شود.

این بود که وقتی کارتیر، دستور قتل عام مانویان را برای رؤسای

آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها صادر کرد، همه از آن امر اطاعت نمودند و هر مانوی را که یافتند به دست پیروان خود یا به دست مأمورین دیوان کشتند. یکی از نکات مجهول تاریخ ایران که ایران‌شناسان آلمانی و در رأس آنها «فن گوشمید» آن را روشن کردند اثری بود که مانی در صنایع ایران داشت.

مورخین قدیم شرق مانی را فقط يك نقاش می‌دانستند و می‌گفتند که اعجاز او نقاشی بود، ولی مانی بالاخص يك نقاش نبود، بلکه يك مصلح اجتماعی و يك مبدع صنعتی به شمار می‌آمد و یکی از تعالیم مانی این بود که هر کس که مانوی می‌باشد بایستی دارای صنعت بشود و آن کس که صنعتی ندارد نمی‌تواند دعوی نماید که يك مانوی می‌باشد.

در دوره او، نقاشی و مجسمه‌سازی و زراعت خشک (به قول فن گوشمید) یعنی زراعت دیمی و ذوب فلزات و ساختن پولاد آب دیده در کشورهای ایران خیلی توسعه یافت.

ما با نظریه فن گوشمید مشعر بر اینکه زراعت دیمی از ابتکارات مانی می‌باشد موافق نیستیم و بدون تردید زراعت دیمی در کشورهای ایران بالاخص در آذربایجان و خراسان سابق عمیق دارد، ولی سایر قسمتهای نظریه فن گوشمید را در مورد آنچه مانویان در کشورهای ایران کردند می‌پذیریم و باید بگوییم که منابع فن گوشمید برای نشان دادن صنایع مانویان در کشورهای ایران نوشته مورخین ارمنی می‌باشد.

ذوب فلزات قبل از مانویان در ایران متداول بود و ایرانیان حتی آهن را ذوب می‌کردند و واضح است که آهن گرانتز از فلزات دیگر - غیر از نقره و طلا - بود، چون ذوب آهن بیش از فلزات دیگر خرج داشت برای اینکه کوره ذوب آهن، بنا بر گفته نولدکه آلمانی از هفت تا ده شبانه روز می‌سوخت و در تمام آن مدت عده‌ای مأمور بودند که در کوره ذوب آهن

هیزم بریزند، زیرا سوخت دیگر وجود نداشت و بعد از هفت شبانه روز میزان حرارت در کوره به حد نصاب می‌رسید و آهن ذوب می‌شد.

فن گوشمید عقیده دارد آنچه سبب گردید که به دست مانویان ذوب فلزات، در کشورهای ایران، توسعه به هم رساند این بود که آنها توانستند کوره‌ای بهتر برای ذوب آهن بسازند و چون کوره ذوب سایر فلزات که برای ذوب احتیاج به حرارت کمتر داشتند نیز تهیه شد و یکی از ابداعات مانویان ساختن فولاد آب دیده بود که امروز فولاد عادی است و می‌توان گفت امروز فولادی وجود ندارد که آب دیده نباشد، اما در قدیم نمی‌دانستند که فولاد اگر آب ببیند محکم‌تر می‌شود و نیروی مقاومتش زیادتر می‌گردد و این را مانویان در ایران ساختند.

«اومستید» امریکایی می‌گوید: بعید نیست مورخین ارمنی در مورد مانویان غلو کرده باشند، زیرا در دوره ساسانیان بین ایران و ارمنستان اختلاف وجود داشت، مانوی‌ها چون از طرف مؤبدان زردشتی مورد فشار قرار گرفتند به‌طور طبیعی محبوب ارمنی‌ها شدند و مورخین ارمنی آنها را بزرگتر از آنچه بودند جلوه دادند.

بعد از این نظریه، اومستید می‌گوید که معهذاً تردیدی وجود ندارد که مانویان مردمی صنعتگر بودند و قتل عام آنها به صنایع کشورهای ایران لطمه زد و می‌توان قتل عام آنها را شبیه به اخراج پروتستانی‌ها از کشور فرانسه در دوره لویی چهاردهم دانست و چون تمام پروتستانی‌ها صنعتگر بودند، اخراج آنها لطمه‌ای بزرگ به صنایع فرانسه زد و قبل از اخراج پروتستانی‌ها، کشور فرانسه اولین کشور صنعتی اروپا و بعد از اخراج آنها جزو کشورهای صنعتی درجه دوم شد.

تمام مورخین اروپایی و امریکایی که از ماخذ ارمنی استفاده کرده‌اند می‌گویند که قتل عام مانویان به صنایع ایران که به دست مانوی‌ها توسعه

دوران تاریک فرمانروایی بهرام اول □ ۴۱۴۱

یافته بود لطمه زد. آنچه صنایع دوره ساسانی را از انحطاط نجات داد دوره سلطنت شاپور دوم بود (که به آن خواهیم رسید) و طوری شاپور دوم برای احیای صنایع ایران کوشید که آب رفته به جو آمد و صنایع ایران حتی بهتر از دوره مانویان شد.

باری، بعد از این که کلتیر و سایر مؤبدان زردشتی مانویان و مانی را معدوم کردند، بین خود آنها اختلاف به وجود آمد و اختلاف از سلسله مراتب سرچشمه گرفت.

سازمان مرکزی زردشتی یک سازمان بود که در آن سلسله مراتب وجود داشت و همان طور که امروز در سازمان کلیسای کاتولیکی یک کشیش بعد از خاتمه تحصیلات مذهبی به شکل کشیش رتبه یک وارد خدمت کلیسا می شود و به تدریج ترقی می کند و رتبه ها را یکی بعد از دیگری می پیماید تا اینکه به مرتبه کاردینالی می رسد، روحانیان زردشتی هم سلسله مراتب را طی می کردند تا اینکه مؤبد می شدند و پس از وصول به آن مرتبه ریاست سازمان مذهبی با آنها بود.

در سرزمین خراسان امروزی مؤبدی بود به اسم سراباد یسا سرابد که ریاست آتشکده به شاپور (نیشابور) را بر عهده داشت و او خود را از لحاظ ترفیع، محروم می دید و عقیده داشت که کلتیر به مناسبت این که نسبت به او نظری خوب ندارد مانع از ترفیع وی گردیده است

سرابد بعد از کشته شدن مانی اعلام کرد که آتشکده تیسفون را به رسمیت نمی شناسد و کلتیر را رئیس سازمان مرکزی نمی داند، بلکه مرکز سازمان مذهبی آتشکده به شاپور است و تمام مردان و زنان بهی بایستی آتشکده به شاپور را مرکز مذهب زردشتی بدانند و او را رئیس سازمان مذهبی به شمار بیاورند.

گفتیم که موقوفات آتشکده ها و آتشگاهها در هر منطقه از طرف

آتشکده‌ها و آتشگاه‌های محلی مورد استفاده قرار می‌گرفت و مازاد در آمد برای هر سازمان به تیسفون فرستاده می‌شد.

سرابد از روزی که استقلال خود را اعلام کرد، از فرستادن مازاد در آمد موقوفات به تیسفون خودداری نمود و چون کارتیر را می‌شناخت، در صدد بر آمد که حاکم منطقه پارتیا (خراسان) را با خود همدست نماید و به او گفت بهرام روز و شب مشغول خوشگذرانی است و اختیارات ممالک ایران به دست کارتیر افتاده که مردی است فاسد و طماع و خونخوار و تو اگر با من همدست بشوی، من تو را به سلطنت خواهم رسانید و پادشاه کشورهای ایران و انیران خواهی شد و من رئیس سازمان مذهبی تمام کشور-های ایران.

حاکم پارتیا به اسم تلاوس گفته رئیس آتشکده را تصدیق کرد. او هم می‌دانست که بهرام روز و شب اوقات خود را به بطالت می‌گذراند و امور به دست کارتیر افتاده و او هر طور که بخواهد عمل می‌کند.

باید وضع ایران را در آن موقع در نظر گرفت تا فهمید به چه علل و سوسه سرابد در حاکم مؤثر واقع شد.

دوره زمامداری هرمز اول - به طوری که دیدیم - بیش از يك سال طول نکشید و بعد از او بهرام اول پادشاه شد که تمام اوقاتش صرف لهو و لعب می‌گردید و يك عده از مأمورین دیوان فاسد و رشوه‌خوار شده بودند و معلوم نبود که باید آنها را اصلاح کند. از این‌ها گذشته، سیستم حکومت‌های استبدادی قدیم اقتضا می‌کرد پیوسته يك مرد قوی در رأس حکومت باشد تا این که سرکشان و جادطلبان از ترس او، از جا برنخیزند و برای حکومت و مردم، تولید زحمت نکنند و هر زمان که در رأس حکومت يك مرد ضعیف و بدون اراده قرار می‌گرفت، گردنکشان سر بلند می‌کردند تا چه رسد به این که بدانند آن که باید حکومت کند روز و شب کاری جز

میگساری و مغالزه ندارد.

برحسب قاعده کلی بایستی زودتر از آن تاریخ سرکشان سر بلند کرده باشند، ولی يك چیز مانع از این شده بود که گردنکشان به فکر یاغیگری بیفتند و آن قتل عام مانویان بود و در همه جا فکر آنهایی که گردنکش بودند بر محور یافتن مانویان و کشتن آنها دور می‌زد و مجال برای کار دیگر باقی نمی‌ماند، تا این که مانی کشته شد و با قتل او مسئله مانویان خاتمه یافت.

در هر حال وسوسه رییس آتشکده به شاپور در تلاوس مؤثر واقع گردید و سرابد به او گفت تو کارتیر را نمی‌شناسی ولی من او را می‌شناسم و می‌دانم که از پا نخواهد نشست و اگر نتواند بهرام را به جنگ ما بفرستد خود به جنگ ما خواهد آمد و لذا ما باید خود را قسوی کنیم و يك قشون بزرگ مجهز نماییم که وقتی کارتیر به جنگ ما آمد او را نابود کنیم و خود به سوی نیسفون برویم و آماده کردن مردم برای ورود در قشون و هزینه آن با من و تعلیم دادن سربازان و آماده کردن آنها برای جنگ و فراهم نمودن ساز و برگ جنگی با تو.

تلاوس پیشنهاد او را پذیرفت و سرابد فرستادگانی از آتشکده به اطراف پارتیا فرستاد تا این که به مردم بگویند روز قیامت فرا رسیده است و آن کس که باید دین زردشتی را از خطر برهاند و آن را به پایه و خلوص اول برساند ظهور کرده و او سرابد می‌باشد و هر مرد زردشتی به مناسبت فرارسیدن روز قیامت، یعنی روز قیام ناجی کیش زردشتی، مکلف است که خود را آماده برای جنگ نماید و وارد قشون ناجی بشود.

۱. در اینجا نمی‌توانیم راجع به معتقدات زردشتیان در دوره ساسانیان بحث کنیم، زیرا بحثی است مفصل و در دوره چهارصد ساله ساسانیان دو بار در فروع عقاید زردشتی (نه اصول آن) تغییر به وجود آمد و همین قدر به اختصار می‌گوییم که یکی از عقاید زردشتیان این بود که کیش زردشتی دارای يك ناجی می‌باشد که روزی ←

مردم که از روحانیان زردشتی گوش شنوا داشتند گفته فرستادگان را بساور کردند و خود را برای ورود به قشون آماده نمودند و فرستادگان می-گفتند به تمام کسانی که برای ورود به قشون خانه خود را ترك می کنند حقوق داده خواهد شد تا اینکه زن و فرزندان شان بعد از رفتن آنها بدون وسیله معاش نباشند.

حاکم پارتیا بازر و میم که از طرف آتشکده پرداخته می شد، صنعتگران را وادار کرد که انواع اسلحه آن روز را بسازند و چون می دانست که قشون بهرام دارای ارابه است ساختن ارابه های جنگی را به صنعتگران کتابد (گناباد) وا گذاشت.

سرزمین پارتیا چند مرکز صنعتی داشت که دو مرکز آن با اهمیت تر از دیگران بود یکی گناباد و دیگری طیس و صنعتگران این دو منطقه در ساختن انواع فلزات مهارت داشتند و شمشیر و نیزه و زوبین و جوشن می-ساختند و در کاشمر، از شهرهای خراسان، زره می بافتند و تا کسی زره را ندیده باشد متوجه نمی شود که بافتن زره چه صنعت دقیق و ظریف بوده و يك بار گفتم که زره بافان ایرانی، برای اشراف که می توانستند مزد زیاد بپردازند زره هایی می بافتند که مثل يك لباس معمولی سبك و راحت و در همان حال محکم بود و مانع از عبور تیر و نیزه و شمشیر می شد.

مورخین شرق در مورد قشونی که در خراسان بسیج شد قایل به اغراق شده و شماره سربازان آن قشون را پانصد هزار سرباز قلمداد کرده اند. مورخین ارمنی قشون خراسان را یکصد هزار نفر نوشته اند که آن هم به گمان ما اغراق است، زیرا اولاً جمعیت کشورهای ایران در قدیم به اندازه ادوار

→ پدیدار خواهد شد و کیش زردشتی را از پیرایه ها مصفا خواهد کرد و آن را به قوت و خلوص سابق خواهد رساند و روزی که ناجی ظهور می کند، روز قیامت می باشد - مترجم.

دوران تاريخ فرمانروایی بهرام اول □ ۴۱۲۵

بعد نبوده و ثانياً بعيد می نماید که آتشکده به شاپور و آتشگاه های خراسان آن قدر در آمد داشته که علاوه بر مخارج جاری آتشکده و آتشگاه و مستمری مؤبدان و کارکنان آتشکده و آتشگاه می توانستند يك قشون يكصد هزار نفری را بسیج کنند و هزینه نگهداری آن را تقبل نمایند. اما از لحاظ عقلایی می توان قشون خراسان را متشکل از پنجاه هزار سرباز دانست که عده ای از آنها پیاده بودند و عده ای سوار و جمعی هم ارايه سوار.

کارتیر همین که از باغیگری سرابد اطلاع حاصل کرد تصمیم گرفت که او را دستگیری کند و فرمان دستگیری سرابد به دست تلاوس حاکم خراسان رسید و معلوم است که او چون با سرابد همدست بود آن را اجرا نکرد.

فرمان کارتیر این بود که تلاوس بایستی سرابد را دستگیر نماید و با زنجیر او را به تیسفون بفرستد و اگر دریافت که سرابد قصد مقاومت دارد بایستی بر او غلبه کند و سر از بدنش جدا نماید و به تیسفون بفرستد.

از روزی که سازمان مرکزی زردشتی در دوره ساسانیان به وجود آمد تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که در مورد يك روحانی زردشتی يك چنان فرمان سخت صادر شود. در آن دوره که هنوز قرن سوم میلادی به اتمام نرسیده بود، در سازمان مرکزی زردشتی، قوانینی برای حفظ احترام روحانیون زردشتی وجود داشت که شاید در دوره اشکانیان هم جاری بوده است.

یکی از قوانین مذکور که امروز نظیرش را در کلیسای مسیحی می بینیم این بود که هر کس به سوی يك روحانی زردشتی دست بلند کند و او را بزند، در همان لحظه مرتد و واجب القتل می شود و روحانیان کوچک هم مثل روحانیان بزرگ مشمول آن قانون می شدند، یعنی از مزایای آن بهره مند می گردیدند.

کارتیر می‌دانست که هیچ یک از سربازان ایرانی بسرگردن سرابند زنجیر نخواهند انداخت و به سه طریق اولی هیچ سرباز سر از بدن وی جدا نخواهد کرد و به همین جهت در فرمانی که برای تلاوس صادر کرد گفت که آن کارها را به سربازان خارجی که در خراسان هستند واگذار و مقصود از سربازان خارجی، سربازان ممالک انیران بود که وارد خدمت پادشاه ایران می‌شدند و بعضی از دسته‌های آنها در برخی از کشورهای ایران پادگان داشتند. ممکن است که این سؤال به ذهن برسد که آیا در قوانین سازمان مرکزی زردشتی برای روحانیان متخلف مجازات وجود نداشت! در پاسخ می‌گوییم نه، برای اینکه این عقیده وجود داشت که یک روحانی زردشتی مرتکب خلاف و گناهی نمی‌شود تا اینکه مشمول مجازات گردد! وقتی تلاوس از اجرای فرمان کارتیر خودداری کرد، مسئله سرابند که تا آن روز فقط جنبه مذهبی یعنی جنبه اداری مذهبی داشت دارای جنبه کشوری و سیاسی گردید.

کارتیر نمی‌توانست سرابند را در نظر بهرام اول یاغی جلوه بدهد، زیرا از او تا آن روز عملی سر نزده بود که نشان بدهد یاغی است، لیکن بعد از این که تلاوس از اجرای فرمان خودداری کرد، کارتیر او را در نظر بهرام اول یاغی جلوه داد و گفت باید سپاه بسرد و تلاوس و همدست او سرابند را دستگیر کند و بیاورد و چون قشون می‌رفت تا اینکه با سرابند بجنگد، کارتیر صلاح را در آن دانست که سربازان آن سپاه از بین سربازان ممالک انیران انتخاب شود تا این که عقیده و احساسات مذهبی مانع از جنگ با سرابند نگردد.

در کشورهای انیران که تحت حمایت پادشاه ایران بودند اما استقلال داشتند، مردانی دلیر زندگی می‌کردند و به شکل داوطلب وارد سپاه پادشاه ایران می‌شدند و مزد می‌گرفتند و آنها را سپاهی می‌خواندند و به نظر

دوران قاریک فرمانروایی بهرام اول □ ۲۱۲۷

می‌رسد که در آن موقع اصطلاح سرباز وجود نداشته و گرچه آن کلمه در زبان فارسی بود، اما برای مفهومی که امروز دارد به کار نمی‌رفت، گو این که در زبانهای ملل مختلف جهان یگانه کلمه مناسب که برای این مورد وجود دارد کلمه سرباز زبان فارسی است.^۱

بازی، سپاهی که از تیسفون برای جنگ با تلاوس و سراپد به راه افتاد بیست‌هزارتن از سربازان ممالک ایران بود که اسم آنها در کتیبه نقش رستم نوشته شده است.

بعد از این که قشون از تیسفون حرکت کرد، حکم شد که از کشورهای ایران دسته‌هایی از سربازان در راه به آن سپاه ملحق شوند و تمام دسته‌ها را از سربازان خارجی انتخاب کردند.

وقتی آن سپاه به ری رسید، دویست هزار سرباز داشت که طبق معمول این رقم را باید با احتیاط تلقی کرد و معلوم نیست که در آن عهد مجموع سربازان خارجی که در سپاه ایران بودند به دویست هزار نفر می‌رسیدند یا نه؟

مورخین ارمنی نوشته‌اند که مانویها عقیده داشتند که خون مانی پیوسته می‌جوشد و آنهایی که او را کشته‌اند یکی بعد از دیگری به سزای عمل خود خواهند رسید و کشته خواهند شد. نمی‌دانیم که آیا نفرین مانی و مانویان مؤثر واقع شد یا نه ولی فاجعه سراپد و کرتیر تقریباً یک ماه بعد از کشته شدن مانی اتفاق افتاد که تاریخ دقیق آن معلوم نیست.^۲

۱. در زبانهای اروپایی کلمه سرباز را با اختلاف لهجه سالدات - و ولدا - و سولداتی - و سولجر می‌خوانند که همه به معنای دریافت کننده نمک است، به مناسبت این که در قدیم مزد سربازان در روم قدیم و آنگاه در فرانسه و سپس در آلمان با نمک پرداخته می‌شد - مترجم.

۲. تردید نیست که محاکمه و قتل مانی در زمان بهرام (وهرام) اول و به فرمان

«کرتیر» بوده، اما تاریخ دقیق آن معلوم نیست و بین سالهای ۲۷۳ تا ۲۷۷ ضبط ←

سپاه دویست هزار نفری از ری به سوی خراسان به راه افتاد و هنگام حرکت سپاه فصل بهار بود و سربازان از بیشه‌ها می‌گذشتند و از گرمای هوا نساراحت نبودند چون وجود بیشه‌ها و مرتع‌ها حرارت آفتاب را تعدیل می‌کرد.

امروز در سراسر آن منطقه نه یک بیشه وجود دارد نه یک مرتع و تغییر رژیم هوا که رژیم باران را تغییر داده تمام بیشه‌ها و مرتع‌ها را از بین برد و به جای آن دشت‌های خشک به چشم می‌رسید. اما در قرن سوم بعد از میلاد هنوز نه فقط دشت‌های واقع در شمال بیابان مرکزی ایران سبز بود، بلکه در خود بیابان مرکزی نیز بیشه‌های وسیع وجود داشت که چوبهای خشک آن بعد از شاید هزارسال هنوز باقی است و چوب درختان آن بیشه‌ها آنقدر محکم است که مرور ده قرن و آفتاب و باد و باران نتوانسته آن چوب‌ها را از بین ببرد و تا نیم قرن قبل مردم اطراف بیابان مرکزی ایران آن چوب‌ها را برای سوزانیدن به خانه خود می‌بردند یا در محل، مبدل به ذغال می‌کردند و ذغال را به خانه حمل می‌نمودند.

یک روز هنگامی که سپاه در یک بیشه توقف کرده بود نزدیک دوهزار سرباز بر اثر خوردن میوه‌های جنگلی زندگی را بدرود گفتند. این نوشته مورخین ارمنی از لحاظ تاریخی در خور مطالعه است و پذیرفتن آن به این شکل مناسب نیست.

چون بیشه‌های واقع در شمال بیابان مرکزی ایران، به طوری که نظایر آنها هم اکنون در گیلان و مازندران و گرگان دیده می‌شود، درخت‌های میوه‌دار نداشتند، مگر اینکه انار جنگلی و کانوس (ازگیل) را از میوه‌های درختان آن بیشه‌ها بدانیم.

→ شده و آرتور کریستن سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان»، سال ۲۷۶ را ذکر کرده است.

دوران تاريخ فرمانروایی بهرام اول □ ۲۱۲۹

ثانیاً در آن فصل بهار در بیشه‌ها نه انار جنگلی بوده نه کانوس، چون هر دو میوه در فصل پاییز می‌رسد و در فصل بهار بیشه‌های واقع در شمال ایران میوه ندارد مگر اینکه تمشک را از میوه‌های آن محسوب کنیم که تمشک سبب قتل انسان نمی‌شود.

استنباط ما از این روایت مورخین ارمنی این است که عده‌ای زیاد از سربازان آن سپاه بر اثر خوردن قارچ مسموم شده‌اند.

در فصل بهار در بیشه‌های واقع در شمال ایران مقداری زیاد قارچ می‌روید و می‌روید و یکی از غذاهای مردم محلی در فصل بهار قارچ بوده و هست. سربازان آن سپاه چون خارجی بودند و از کشورهای می‌آمدند که در آنجا قارچ وجود نداشت یا در دسترس عموم قرار نمی‌گرفت، قارچ را نمی‌شناختند یعنی نمی‌توانستند بین قارچ بدون زهر و قارچ سمی فرق بگذارند و چشمشان به قارچ‌های بزرگ و رنگین افتاد و آنها را پختند و خوردند و چون بین طعم قارچ سمی و قارچ بدون زهر، در موقع خوردن، تفاوتی وجود ندارد نفهمیدند که خود را به هلاکت می‌رسانند و می‌دانیم که قارچ سمی فرقی با استرکنین (مرگ موش) ندارد و کسی که قارچ سمی می‌خورد بدون تردید به هلاکت می‌رسد.

اما سکنه محلی در شناسایی قارچ، بصیرت دارند و می‌دانند که کدام قارچ را باید بچینند تا اینکه مسموم نشوند.

بعد از مرگ تقریباً دوهزار نفر، بنا بر نوشته مورخین ارمنی، طوری بیسم از میوه‌های جنگلی در دل سربازان جا گرفت که تا روزی که از آن بیشه‌ها عبور می‌کردند دست به سوی يك میوه جنگلی نبردند و به غذایی که داشتند اکتفا نمودند.

تلاوس و سراپد تصمیم گرفتند که در دشت بیهق سبزوار جلوی سپاهی را که از تیسفون آمده بود بگیرند. سپاه مذکور تحت فرماندهی افسری

بود از امرای کیلیکی و عده‌های از سربازان همان کشور هم در آن سپاه خدمت می‌کردند.

به طوری که گفتیم در خراسان، زردشتیان برای اطاعت از امر سرابد وارد قشون شدند و می‌دانستند که به یک جنگ مذهبی می‌روند و درصمیمیت آنها تردیدی وجود نداشت، اما به جز پادگان خراسان که از سربازان حرفه‌ای متشکل می‌شد، تمام مردانی که دعوت سرابد را پذیرفتند و وارد قشون شدند، سربازان تازه‌کار بودند و سرباز تازه‌کار علاوه بر این که از لحاظ نیروی جسمی ضعیف بود و از فنون جنگ به خوبی اطلاع نداشت، نمی‌توانست خستگی راه‌پیمایی‌های طولانی، بی‌خوابی شب‌های جنگ و خستگی روزهای پیکار را تحمل نماید و اهمیت تمرین طولانی در خدمت سربازی، در قدیم، بیش از امروز بود و امروز تعلیم سربازان بیشتر جنبه تکنیکی دارد و در قدیم‌تر جنبه جسمی داشت.^۱

سربازان سپاه «جاتان»، همه سرباز حرفه‌ای بودند، در صورتی که در سپاه خراسان شماره سربازان حرفه‌ای محدود بود. صمیمیت و عزم و فداکاری هر قدر زیاد بود نمی‌توانست جبران ضعف جسمی و بی‌اطلاعی از فنون جنگی را بکند.

دو سپاه جاتان و خراسان، مانند دو کشتی گیر بودند که یکی از آنها سال‌ها ورزش و تمرین کرده و به تمام فنون کشتی آشنا گردیده ولی دیگری تازه‌کار است اما تصمیم گرفته است که فداکاری نماید و از مرگ بیم نداشته باشد. اما تصمیم کشتی‌گیر تازه‌کار برای فداکاری و جان فدا کردن مانع از شکست او نخواهد شد و به طور حتم در قبال کشتی‌گیر ورزیده از پای

۱. برای ذکر اهمیت تمرین و فرا گرفتن فنون جنگی می‌گوییم که در بعضی از ارتش‌های قدیم دنیا مدت خدمت برای فرا گرفتن فنون جنگی پانزده سال بود و تمرین و فرا گرفتن فنون از شانزده سالگی شروع می‌شد و در سی سالگی خاتمه می‌یافت - مترجم.

در می آید.

سپاه خراسان در جلگه بی‌هق نتوانست در قبال سپاه جاتان پایداری کند و تلاوس که متوجه شد اگر پایداری نماید تمام سربازانش به قتل خواهند رسید فرمان عقب‌نشینی را صادر نمود و تماس با خصم را قطع کرد و با سرعت عقب‌نشست و چون با سرعت خود را از میدان کارزار به عقب کشید مقداری از ساز و برگ قشون را از دست داد و به چنگک سپاه جاتان افتاد.

بعد از آن شکست، تلاوس و سرابند دانستند که نمی‌توانند در نیشابور مقاومت نمایند و از آن شهر گذشتند و به جای این که به سوی شرق خراسان بروند راه جنوب را پیش گرفتند تا این که خود را به سکستان (زابلستان - سیستان) برسانند و از مردان غیور و دلیر آن قسمت کمک بخواهند و مردان سکستان همه کیش زردشتی داشتند و درخواست تلاوس و سرابند را برای کمک می‌پذیرفتند و آن دو نفر می‌دانستند که در سکستان از لحاظ آذوقه قشون خود در مضیقه قرار نخواهند گرفت، برای این که آنجا یکی از کشورهای آباد و غله‌خیز ایران بود و به وفور دام و بخصوص گاو، شهرت داشت و مرد و زن در آن کشور به جای اسب، سوار گاو می‌شدند و زن‌های سکستانی هم می‌توانستند که مثل مردان در چنگک شرکت نمایند.

در سرزمین سکستان چندین رود جاری بود که امروز فقط یکی از آنها به اسم هیرمند باقی مانده و سایر رودها خشک شده است و محصول غله سکستان آن قدر فراوان بود که هر زمان که در هند قحطی می‌شد، گندم از سکستان به آن کشور می‌بردند و در دوره اشکانیان و ساسانیان بارها گندم سکستان مردم سند را از قحطی نجات داد و در آن سرزمین پر آب و گندم هر سال دو محصول گندم برمی‌داشتند و زمین آن قدر زیاد بود که می‌توانستند

دو سال آیش کنند و سال سوم در مزرعه‌ای که آیش شده گندم بکارند.
جاتان بعد از اشغال نیشابور سایر شهرهای شمال خراسان را اشغال
کرد و آنگاه در صدد برآمد که به سگستان برود و تلاوس و سراپد را
دستگیر نماید، اما فصل قشون کشی منتهی شد و پاییز رسید و جاتان مجبور
گردید که فصل زمستان را در شمال خراسان بگذراند و در بهار به سوی
سگستان به راه بیفتد.

جاتان در بهار سال ۲۷۶ بعد از میلاد از شمال خراسان که در آن عهد
موسوم به پارتیا بود به راه افتاد. در آغاز بهار گاهی در شمال خراسان برف
می‌بارد و جاتان به تصور اینکه دیگر فصل سرما گذشته احتیاط نکرد و در
نتیجه روز چهارم بعد از به راه افتادن در يك منطقه کوهستانی طوری دچار
برف گردید که ناچار شد توقف نماید و خود را به این امیدوار کرد که برف
فصل بهار طولانی نمی‌شود و اولین روز آفتابی برف را آب می‌نماید.
چندین روز گذشت و هوا صاف و سرد شد و برودت شدید در منطقه
کوهستانی خیلی سربازان جاتان را معذب کرد.

ما نمی‌دانیم که در آن فصل بهار جاتان از کجای خراسان به راه افتاد
که به سوی جنوب و سگستان برود ولی می‌توانیم از روی حدس بگوییم
که جاتان یا در کوههای قوچان متوقف گردید یا در کوههای تربت حیدریه
امروزی.

از این دو منطقه کوهستانی گذشته در راه جاتان کوهی نبوده که قشون
او را متوقف کند، لذا منطقه‌ای که قشون بهرام اول به فرماندهی جاتان در
آن برف گیر شد منطقه کوهستانی قوچان بوده یا قسمت کوهستانی منطقه‌ای
که امروز موسوم است به تربت حیدریه.

در آنجا دست و پای عده‌ای از سربازان جاتان را سرما زد و با اینکه آن مرد
يك فرمانده دلیر بود واقعه میوه‌های جنگلی و انجماد دست‌ها و پاهاى عده‌ای

دوران تاريخ فرمانروایی بهرام اول □ ۲۱۳۳

از سربازان در آن منطقه کوهستانی نشان داد که يك فرمانده سپاه علاوه بر دلیری بایستی دارای مزایای دیگر هم باشد تا اینکه بتواند سپاه خود را به خوبی اداره کند و به جنگ سوق بدهد، به همین جهت از قدیم الایام تا امروز برای اداره امور يك سپاه که به سوی جنگ می رود باید فردی را به فرماندهی انتخاب کنند که علاوه بر دلیری، مجرب باشد و بتواند وقایعی را که ممکن است اتفاق بیفتد پیش بینی نماید.

بعد از ضایعاتی که بر سپاه جاتان وارد آمد هوا تغییر کرد و آفتاب گرم بهاری بر کوه تابید و برف ذوب گردید و سپاه جاتان از منطقه کوهستانی خارج شد و وارد جلگه گردید و به راه ادامه داد تا این که به سرزمین نیک‌نان یا نیک‌نام رسید که منطقه‌ای بود سرد و مستور از بیشه و مرتع و چند رود که از کوه‌های واقع در مشرق سرچشمه می گرفت مزارع آن را مشروب می کرد و از آنجا يك جاده بزرگ از وسط منطقه‌ای که امروز صحرای مرکزی ایران است می گذشت و منتهی به کشورهای واقع در مغرب چون اصفهان و کاشان می گردید.

آن جاده هم از وسط بیشه‌ها و مراتع می گذشت و امروز در تمام طول آن جاده، از وسط صحرای مرکزی ایران، سبزه و درخت دیده نمی‌شود مگر در منطقه‌ای واقع در شمال آن جاده، در يك دشت محدود به اسم خورو جندق.

جاتان چند روز در نیک‌نان توقف کرد تا این که سربازان او بعد از رنج سرمای منطقه کوهستانی استراحت نمایند و غذای کافی بخورند و آنگاه از آن منطقه حاصلخیز به راه افتاد و بدون این که به منطقه کوهستانی بین دو شهر فردوس و گلشن امروزی نزدیک شود از راه دشت‌های مسطح به سوی جنوب رفت.

بعد از چند روز راه‌پیمایی، يك روز که نیمه روز، سپاه او برای

استراحت توقف کرده بود، يك پيك از عقب رسید و حکمی برای او آورد که حاوی خبر مرگ بهرام اول بود و جانشین بهرام اول به او حکم می کرد که بی درنگ با سپاه مراجعت نماید زیرا وجود سپاه اودر پایتخت ضروری است.

قبل از اینکه بگوییم بعد از مراجعت جاتان وضع سراید و همدستش تسلاوس چه شد، لازم است بگوییم که بعد از مرگ بهرام اول و سلطنت پسرش بهرام دوم، در سال ۲۷۷ بعد از میلاد يك تحول مذهبی در کشورهای ایران به وجود آمد و آن این بود که میتراپرستی متداول گردید.

در هر نقطه از دنیای قدیم که میتراپرستی یا مهرپرستی رواج پیدا کرد (از جمله در امپراطوری روم) از ایران به آنجا رفت و کانون میترا یا مهر پرستی ایران بود.

میترا یکی از سه خدای ایرانیان قدیم در ازمنه ماقبل تاریخی به شمار می آمد که بعد مبدل به چهار خدا شد، اما در تمام دوره ای که ایرانیان سه خدا را می پرستیدند میترا در رأس خدایان دیگر بود و بعد از این که ایرانیان چهار خدا را پرستیدند، باز میترا در رأس خدایان دیگر قرار داشت، تا اینکه زردشت آمد و ایرانیان دارای کیش زردشتی شدند و اهورامزدا خدای یگانه را پرستیدند.

ولی بعد از اینکه ایرانیان موحد گردیدند، میترا در عقیده مذهبی ایرانیان مرتبه بزرگ خود را از دست نداد و دلیلش تجلیلی است که در اوستا و بخصوص در یشت ها که قسمتی از اوستا می باشد از میترا یا مهر شده است.

میترا یا مهر بر طبق آنچه در اوستا آمده مظهر خورشید و نور است و اوست که جهان را روشن می کند و دیو ظلمت را از بین می برد. اما اثر میترا در جهان و زندگی نوع بشر فقط در خشنده گی و از بین بردن تاریکی

نیست، بلکه میترا یا مهر، بسا جهل و بیماری و فقره مبارزه می کند و نمی-گذارد که نادانی، مرض و تهی دستی بر انسان چیره شود و نظارت می نماید تا این که باران بیارد و نهرها جاری باشد تا اینکه نوع بشر بتواند مزارع خود را مشروب نماید. میترا حامی جانوران مفید مانند گاو و گوسفند و اسب و ماکیان است و ضرر و آسیب جانوران موذی را از انسان دور می کند. از تاریخ ظهور زردشت اطلاع نداریم و می گویند در پانصد سال قبل از میلاد مسیح ظهور کرد ولی می دانیم که پرستش میترا در ایران خیلی قدیمی تر از زمان زردشت می باشد و کلمه میترا فارسی اصیل است و پلوتسارک تصدیق کرده که این کلمه و همچنین رسم پرستش میترا از ایران به روم رفت.

مانمی دانیم که در دوره اشکانیان وضع پرستش میترا در ایران چگونه بوده است، چون از دوره اشکانی تاریخ مدونی در دست نیست که بدانیم ایرانیان در آن دوره نسبت به میترا چه نظر داشته اند.

اما بعد از این که ساسانیان روی کار آمدند میترا پرستی سست شد و علتش این بود که - به طوری که دیدیم - یک سازمان مرکزی روحانی به وجود آمد و تمام مسایل مذهبی در آن سازمان متمرکز گردید و آن سازمان موضوع پرستش میترا را به حال خود گذاشت و برای توسعه آن تبلیغ کرد. در سازمان مرکزی روحانی، میترا نه اهورا مزدا بود که خالق کون و مکان به شمار می آمد نه امشاسپند به معنای فرشتگان مقرب و درجه اول. میترا به عقیده مرکزی روحانی، موجودی بود برتر از فرشتگان مقرب و درجه اول، اما آن مرکز حاضر نبود که میترا را چون اهورا مزدا بداند. ولی بعد از این که بهرام دوم جای پدر را گرفت چون خود او ارادتی زیاد به میترا داشت، پرستش او را ترویج و تبلیغ کرد.

معلوم نیست کارتیر ریس سازمان مرکزی روحانی در آن خصوص چه نظر داشته است و در خاطرات او چیزی راجع به این موضوع نوشته

نشده است. آیا چون کارتیر بهرام دوم را ارادتمند میترا دید موافقت کرد که پرستش میترا رواج پیدا کند؟

قرینه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد کارتیر با عقیده بهرام دوم موافقت کرد و آن قرینه این است که سرابد در سکستان و آنگاه خراسان به شدت با کارتیر در مورد میتراپرستی مخالفت کرد و معلوم است که مخالفت او يك مخالفت سیاسی بوده نه مذهبی، منتها يك مسئله مذهبی را دست‌آویز نمود و با آن دست‌آویز در سکستان و خراسان کوشید که مردم را علیه کارتیر تحریک نماید و آنها را وادارد که بیشتر برای جنگ آماده شوند.

ولی مسئله پرستش میترا از طرف کارتیر، در نظر مردم خراسان و سکستان مسئله‌ای نبود که آنها را وادارد که برای از بین بردن کارتیر مروج آن پرستش به جنگ پردازند.

میترا آن چنان در عقیده مذهبی ایرانیان جاگرفته بود که نمی‌توانستند او را از اهورامزدا جدا کنند.

شاید وقتی دیدند که کارتیر و روحانیان سازمان مرکزی روحانی، برای پرستش میترا تبلیغ می‌نمایند قدری حیرت کردند چون از آغاز ساسانیان تا آن روز، آن گونه برای پرستش میترا تبلیغ نشده بود، اما کسی کارتیر و سایر روحانیان را مرتد ندانست تا اینکه فکر بکند باید آنان را به قتل رسانید.

سازمان مرکزی روحانی از مردم ایران خواست که برای میترا آتشکده و آتشگاه به وجود بیاورند و پیشنهاد آن مرکز روحانی از طرف توانگران نه فقط به طور مساعد تلقی شد بلکه برای ساختن آتشکده یا آتشگاه جهت میترا شوق به خرج دادند، زیرا میترا خداوند خورشید و نور و مبارزه باظلمت بود لذا بین او و آتش مناسبت وجود داشت و در کشورهای ایران طبقه غنی آتشکده یا آتشگاه برای میترا ساخت و طبق معمول برای هر يك

دوران تاریک فرمانروایی بهرام اول □ ۲۱۳۷

از آنها مسوقوفات تعیین شد تا اینکه از محل آن به متولیان و خدام مستمری بدهند و هرگز آتش در آن خاموش نشود.

یکی از محققین برجسته اروپا که راجع به میتراپرستی تحقیق کرده «رنسان» نویسنده و محقق و مورخ فرانسوی است. رنان می گوید که اگر ادیان توحیدی نمی آمد، بدون تردید میتراپرستی در سراسر جهان رواج می یافت. برای اینکه میتراپرستی دارای آن چنان روش و مرام برجسته ای بود که تمام اقوام جهان آن را پذیرفتند.

میترا، بنا بر عقیده ایرانیان قدیم فقط برای بهبود وضع زندگی بشر مبارزه نمی کرد، بلکه پیوسته برای غلبه بر باطل و پیروزی مبارزه می نمود. او می کوشید که در جهان فقر و جهل و مرض را از بین ببرد و دروغ و ریا در زندگی افراد بشر راه نیابد.

باتوجه به این نکته، چرا بعد از اینکه بهرام دوم میتراپرستی را رواج داد با مخالفت سرابد مواجه گردید؟ پاسخش این است که کارتیر میتراپرستی را ترویج می کرد و چون سرابد دشمن کارتیر بود نمی توانست میتراپرستی را تحمل نمایند.

تلاوس حکمران خراسان هم بامیتراپرستی مخالفت می کرد و مخالفت او از این سرچشمه می گرفت که نمی توانست از سرابد جدا شود و با روش وی موافقت نماید. برای این که تلاوس باغی شده بود و یاغیگری، از طرف حکام در دوران ساسانیان و قبل از آنها، مجازات شدید داشت و یک حاکم یاغی محال بود که از مجازات مصون بماند مگر اینکه بعد از طغیان موفق به غلبه شود و در غیر آن صورت تا روزی که در کشورهای ایران یا ایران بود امنیت و آسایش نداشت و پیوسته قشون پادشاه ساسانی وی را تعقیب می کرد تا اینکه دستگیرش نماید و به پایتخت بفرستد یا اینکه سرش به پایتخت فرستاده شود.

بهرام دوم که تازه به پادشاهی رسیده بود آن اندازه نرمی نداشت تا اینکه بر مصلحت بزرگ کشورهای خود از تقصیر تسلاوس بگذرد و او را مورد بخشایش قرار بدهد تا اینکه وی از سرابد جدا شود و برای حفظ موجودیت پیوسته با او نباشد.

پادشاهان بزرگ هخامنشی چون داریوش اول و خشایارشا به دفعات شورشیان و یاغیان را که ابراز پشیمانی می نمودند عفو کردند تا اینکه ماده غلیظ نشود و جنگ طولانی درنگیرد، در صورتی که قدرت آنها خیلی بیش از قدرت بهرام دوم بود، لیکن می دانستند که جنگ طولانی ضررهای زیاد به خزانه آنها خواهد زد و کشاورزی و صنایع را در يك قسمت کشور متوقف خواهد کرد.

مونتسکیو نویسنده کتاب روح القوانین، که اصول نوشتن خود را از واقعیت های زندگی ملل و زمامداران اقتباس کرده، يك فصل مخصوص راجع به بخشایش زمامداران دارد و در کتابش عفو بعضی از گناهکاران را از طرف زمامداران مثل مجازات بدکاران از طرف آنها از واجبات می داند و می گوید که گاهی بخشایش از طرف زمامدار، می تواند از يك فتنه طولانی جلوگیری نماید.

تسلاوس حتی مقدم بر درخواس است بخشایش گردید و بدون اطلاع سرابد واسطه ای را در نظر گرفت تا اینکه نزد بهرام دوم از وی شفاعت نماید تا اینکه او را مورد بخشایش قرار دهد، ولی بهرام دوم شفاعت را نپذیرفت و گفت این مرد بساعت جنگ شده و از اطاعت سرپیچی کرده و بایستی به کیفر عمل خود برسد.

رومیان در نزدیکی تیسفون

در مجموعه قوانین «هامورابی» پادشاه بابل که در اولین دوره حفاری در شوش به دست آمد نیز توصیه به بخشایش شده و قانونگذار توصیه کرده که وقتی يك گناهکار از عمل خود پشیمان می شود و درخواست بخشایش می کند، زمامدار بایستی او را مورد عفو قرار بدهد و طبیعی است که عفو زمانی شامل گناهکار می شود که وی هنوز نیروی مقاومت دارد و می تواند پایداری نماید و بر طبق مجموعه قوانین هامورابی، زمامدار بعد از حصول اطمینان از پشیمانی گناهکار، برای اینکه ادامه مقاومت او سبب ادامه خونریزی نشود و جنگ طولانی نگردد، او را مورد عفو قرار می دهد. لیکن بهرام دوم بعد از اینکه پیغام پنهانی تلاوس را دریافت کرد با بخشودن او موافقت نمود و در نتیجه آن مرد را ناگزیر کرد به یاغیگری ادامه بدهد.

تلاوس از شاهزادگان اشکانی بود و بعد از اینکه پیشنهاد تسلیم او به

شرط مورد عفو قرار گرفتن پذیرفته نشد، این فکر در او به وجود آمد که چون او از بازماندگان سلاطین اشکانی می‌باشد پیشنهاد تسلیمش به شرط عفو پذیرفته نمی‌شود. چون گفتیم که دو پادشاه اولیه ساسانی، نسبت به اشکانیان، نظری خوب نداشتند و به يك احتمال موافقت نکردند که تاریخ اشکانیان در تاریخ رسمی ایران جا بگیرد که چون راجع به این موضوع در گذشته بحث کرده‌ایم تکرار نمی‌نمایم.

در همان موقع که این وقایع در ایران اتفاق می‌افتاد روم دارای امپراطوری شد به اسم «کاروس» که از مدتی قبل از آن، مردی با آن هوش و کفایت و پشت کار و خودداری از لذایذ دنیوی در روم به سلطنت نرسیده بود.

قبل از اینکه کاروس در روم به سلطنت برسد هر ج و مرج بر سرزمین روم (ایتالیای امروزی) حکمفرمایی می‌کرد و راهزنان فرمانفرمای راههای آن کشور بودند که «همه به روم ختم می‌شد» و هیچ کاروان قادر نبود که از يك شاهراه رومی عبور نماید مگر اینکه به راهزنان باج بپردازد.

راهزنان نه فقط در شاهراهها قوافل را مورد تاراج قرار می‌دادند بلکه گاهی به شهرها حمله‌ور می‌شدند و اموال مردم را به یغما می‌بردند و دختران جوان را اسیر می‌کردند. طوری هر ج و مرج حکمفرما بود که حتی به لژیونها سرایت کرد در صورتی که می‌دانیم که لژیون با انضباطترین سپاه دنیای قدیم بود و شاپور اول پادشاه ساسانی - به طوری که گفتیم - يك قسمت از سازمان سپاه خود را از لژیون رومی فراگرفت.

یکی از عواملی که خیلی در ایجاد هر ج و مرج و فساد در روم مؤثر واقع گردید این بود که قبل از کاروس پول روم که از ضرابخانه‌های رسمی آن کشور خارج شد قلب گردید.

زامداران روم تصور می‌کردند که هر گاه مس و سرب را وارد طلا

و نقره کنند و از ارزش زر و سیم آن بکاهند و با آلیاژ قلب پول سکه بزنند و رواج بدهند کسی نخواهد فهمید. در صورتی که در اندک مدت همه فهمیدند و دیگر پول رومی را در خود روم مردم بر نمی‌داشتند و در عوض پول‌های خارجی را می‌پذیرفتند.

همه می‌دانند که پول‌های خارجی در هر دوره در دست صرافان است (که امروز بانک‌ها هستند) یا در دست بازرگانان و مردم عادی پول خارجی ندارند. به همین جهت، خیلی بر آنهایی که بایستی احتیاجات خود را خریداری کنند و جزو ملاکین نبودند تا احتیاجاتشان از املاکشان پیابد سخت می‌گذشت.

کار پریشانی مردم در روم به جایی رسید که سیرک یعنی یگانه وسیله تفریح عوام الناس تعطیل شد. اما حمام‌ها به اسم رومی «ترم» دایر بود، زیرا اشراف به حمام می‌رفتند و آنها برای اینکه وسیله سرگرمی و تفریح خود را از دست ندهند نمی‌گذاشتند که تمام حمام‌ها تعطیل شود و می‌دانیم که حمام‌های روم علاوه بر وسایل شست و شو و شنا دارای ناهارخانه و انواع اشربه و کتابخانه بود و اشراف رومی بامداد به حمام می‌رفتند و غروب از آنجا خارج می‌شدند.

وقتی کاروس امپراتور روم شد، اولین قدم که برای اصلاح برداشت، تثبیت پول روم بود و کاری که وی برای تثبیت پول روم کرد، آن قدر جالب توجه و مهم بود که یک‌هزار و ششصد و هشتاد سال بعد از او، ژنرال دوگل زمامدار فرانسه در سال ۱۹۶۰ میلادی از وی پیروی نمود و فرانک فرانسه را تثبیت کرد.

عمل «کاروس» امپراتور روم این بود که از طرف راست «۱۰۰» پولس، دو صفر حذف کرد و آن را مبدل به یک پولس نمود متها آن یک پولس، طلای مسکوک نود عیار بود.

وی اعلام کرد کسی که تا امروز نود پولس مزد می گرفت، از امروز يك پولس مزد می گیرد، اما این پولس از طلا می باشد و بهای آن معادل است با ۱۰۰ پولس قدیم.

آن کس که تا امروز یکصد پولس به دیگری بدهکار بود، از امروز به بعد يك پولس به او می پردازد، اما این پولس طلا می باشد.

ژنرال دوگل نیز در سال ۱۹۶۰ میلادی، در کشور فرانسه، همین کار را کرد و دو صفر از طرف راست ۱۰۰ فرانک حذف کرد و واحد پول فرانسه را يك فرانک جدید کرد که بر مبنای طلا قرار داشت.

«کاروس» برای اینکه پول جدید به مقدار کافی در دسترس مردم قرار بدهد، هرچه طلا در کاخ‌های امپراطوری گذاشته شده بود به ضرابخانه‌ها داد و تمام ظروف طلا و نقره را ذوب کرد تا اینکه سکه ضرب کنند و حتی به دستور او عقاب لژیون‌های رومی را که یکی از پرچم‌های آنها و از طلا بود به ضرابخانه‌ها دادند تا اینکه سکه ضرب کنند. در ضمن پول قدیمی را که مقداری کم از آن طلا بود نیز جمع آوری کردند و از طلای آن استفاده نمودند.

به موازات تثبیت پول روم، در صدد برآمد که در لژیون‌ها انضباط برقرار کند، زیرا برای کارهایی که می خواست به انجام برساند نیازمند يك سپاه با انضباط بود و بعد از این که در لژیون‌ها انضباط برقرار شد، با بیرحمی مبارزه با راهزنان را آغاز کرد و هر راهزن که دستگیر می گردید در کنار شاهراهی که در آنجا راهزنی می کرد به صلیب کوبیده می شد و در بعضی از شاهراه‌ها شماره مصلوبین آن قدر زیاد بود که دوره شورش غلامان رومی به فرماندهی اسپارتاکوس را به خاطر می آورد که چهار هزار غلام شورشی را بعد از دستگیری در دو طرف شاهراه موسوم به «ویا آپیا» به صلیب کوبیدند و در طول ده میل در دو طرف جاده، مصلوبین دیده می شدند.

نسل راهزنان در جاده‌های روم معدوم شد و مسافرت کاروانیان و مسافرین دیگر آزاد گردید.

با تثبیت پول در روم و برقراری امنیت در شاهراه‌ها و شهرها، سیرک روم که تعطیل شده بود به کار افتاد و سیرک‌های ولایات هم که مثل سیرک روم کار نمی‌کرد شروع به دادن نمایش نمود و مردم خوشوقت شدند که به قول رومیها به «پانم - ا - سیرسن» رسیده‌اند، یعنی مثل گذشته نان و سیرک نصیب آنها می‌شود و پان همان کلمه نان است که از فارسی به کاتی نیوم رفته و در زبان لاتین به شکل پان درآمده است.

قبل از کاروس بر اثر هرج و مرج و فقر، اخلاق رومیها فاسد شده بود و در روم هزاره‌ازن روسپی، علنی به کار خود ادامه می‌دادند و کاروس تمام زن‌های روسپی را برای کار به کارگاه‌های پارچه‌بافی و عطرسایبی و ساختن ظروف فرستاد. قبل از کاروس اقراط در کسب لذات شعار امپراطوران روم شده بود و او بر خلاف اسلاف خود شراب نمی‌نوشید و بیش از نیم ساعت برای خوردن غذا وقت صرف نمی‌کرد و از خوردن اغذیه چرب و سنگین خودداری می‌نمود و حال آنکه مجلس شام و باده‌گساری اسلاف او، شب‌ها تا صبح طول می‌کشید و بعضی از شب‌ها، وقتی روز می‌دمید، بیهوش آنها را برای خوابانیدن به اطاقشان می‌بردند.

کاروس نه فقط در داخل روم مبادرت به اصلاحات کرد، بلکه ایالات خارجی روم را به آن کشور بازگردانید و دیگر اینکه در کشورهای خارجی جاسوسانی گماشت که آنها دایم با نامه‌های مرموز او را از اوضاع آن کشورها مستحضر می‌کردند و می‌دانیم که رومیها از لحاظ نوشتن نامه‌های مرموز سرآمد ملل قدیم بودند و رمز «ژول سزار» یا رمز «سزار» هنوز در تمام کشورهای دنیا مورد استفاده می‌باشد.

نامه‌هایی که جاسوسان رومی می‌نوشتند و به وسیله کاروانها یا پیک‌ها

به روم فرستاده می‌شد، قابل خواندن نبود مگر از طرف کسانی که در دستگاه حکومت روم کار می‌کردند و مفتاح آن رمز را در دست داشتند و واضح علمی که در اروپا به اسم « کریپتوگرافی » خوانده می‌شود یعنی نوشتن نامه‌ها و تلگرام‌های رمز یا کشف آنها (بدون در دست داشتن مفتاح)، رومیها بودند. جاسوسان کاروس به او اطلاع دادند که در ایسران تلاوس حکمران خراسان سیاغی است و چون يك شاهزاده اشکانی می‌باشد، هرگاه به دست بهرام دوم بیفتد به قتل می‌رسد و اگر از طرف روم، او را تقویت بکنند يك متحد بزرگ برای روم خواهد بود.

این گزارش جاسوسان زمانی به کاروس رسید که او مشغول انتزاع کشورهای تحت‌الحمایه ایران در سوریه و آسیای صغیر بود و آنها را از تحت حمایت ایران بیرون می‌آورد و تحت حمایت روم قرار می‌داد و کاروس بعد از اینکه گزارش جاسوسان را دریافت کرد تصمیم گرفت که تلاوس را با خود علیه بهرام دوم متحد کند.

ذکر این نکته ضروری است که تصمیم امپراتور روم برای متحد شدن با حکمران خراسان در سراسر دوره ساسانیان يك واقعه استثنایی است، برای اینکه خراسان با روم هم‌مرز نبود و با کشورهای تحت‌الحمایه روم نیز مرز مشترك نداشت.

امپراتوران روم، در دوره ساسانیان هر وقت می‌خواستند علیه ایران متحد شوند با سلاطینی متحد می‌شدند که با روم مرز مشترك داشتند یا اینکه تحت‌الحمایه روم بودند و تا آن روز سابقه نداشت که امپراتوران روم بایکی از سلاطین مشرق ایران متحد شوند و بعد از آن تاریخ هم آن واقعه اتفاق نیفتاد. مسلم است که آنچه سبب گردید که کاروس، امپراتور روم در صدد برآید با تلاوس متحد شود این بود که اطلاع داشت که وی از شاهزادگان اشکانی است.

آیا کاروس اطلاع داشت که تلاوس از بهرام دوم درخواست بخشایش کرده و پذیرفته نشده است؟ از این موضوع اطلاع نداریم و بر حسب قرینه، کاروس نبایستی از اقدامی که تلاوس نزد بهرام دوم کرد اطلاع داشته باشد، زیرا آن اقدام محرمانه بوده است.

کاروس نماینده‌ای انتخاب می‌نماید که نزد تلاوس بفرستد و نامه‌ای هم می‌نویسد و به نماینده خود می‌دهد و نماینده امپراتور روم در خراسان تلاوس را می‌بیند و به او می‌گوید که کاروس قصد دارد که به آشورستان (واقع در شمال بین‌النهرین) حمله کند و تیسفون پایتخت ایران را تصرف نماید و برای اینکه حمله امپراتور روم به موفقیت برسد، باید در همان موقع که او از مغرب به تیسفون حمله می‌کند تو نیز از مشرق حمله‌ور شوی و بعد از اینکه کاروس تیسفون را تصرف کرد و بهرام دوم را از پا در آورد، تو را پادشاه ایران خواهد نمود و بار دیگر سلطنت ایران به اشکانیان که مدت چهارصد سال در ایران سلطنت کردند خواهد رسید!

فرستاده امپراتور روم گفت برای هزینه مقدماتی جنگ، امپراتور روم دویست تالان زر به تو خواهد پرداخت و تو با این زر خواهی توانست که يك قشون بزرگ را بسیج کنی.

حمل دویست تالان زر از روم به خراسان کاری آسان نبوده است و گرچه در آن دوره صرافان به وسیله برات در کشورهای دیگر به کسانی که باید پول دریافت کنند پول می‌رسانیدند، اما نه يك مبلغ گزاف به اندازه دویست تالان و هیچ صراف نمی‌توانست این مبلغ را يك مرتبه به دارنده برات پردازد. اما فرستاده امپراتور روم تلاوس را از لحاظ رسیدن پول به او آسوده‌خاطر می‌کند و می‌گوید این پول در چند محموله، به وسیله چند کاروان پیاپی، به تو خواهد رسید و بعد از این که کاروس فاتح شد، سلطنت ایران از آن تو خواهد گردید.

به نظر می‌رسد که شاهزاده اشکانی پیشنهاد فرستاده امپراتور روم را پذیرفته بود. اما سرابد با وجود خصومتی شدید که نسبت به کارتیر داشته و می‌دانسته که اگر بهرام دوم از پا درآید به طور حتم کارتیر از پا در می‌آید و او می‌تواند از وی انتقام بگیرد سعی می‌نماید که تلاوس را منصرف کند. شك نیست که اقدام سرابد برای منصرف کردن تلاوس از اتحاد با امپراتور روم علیه بهرام دوم ناشی از وطن پرستی آن مرد و علاقه‌اش به کیش زردشتی بوده است.

او به تلاوس گفت فریب وعده امپراتور روم را نخور و به فرض این که او دویست تالان زر برای تو بفرستد تو را پادشاه ایران نخواهد کرد، زیرا از روزی که من از پدر خود شنیده‌ام امپراتوران روم آرزو داشته‌اند که پایتخت ایران را به تصرف درآورند و کشورهای ایران را منضم به امپراتوری روم نمایند و اگر کاروس بتواند تیسفون را تصرف نماید و بهرام دوم را از پا درآورد محال است که تو را پادشاه ایران بکند و دیگر این که تو و من زردشتی هستیم و کیش بهی داریم و اگر امپراتور روم موفق شود کشورهای ایران را ضمیمه امپراتوری بکند، دین بهی را در ایران از بین خواهد برد و آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها خاموش خواهد شد.

دیگر این که من و تو با بهرام دوم خصومتی نداریم و دشمنی ما با کارتیر است و اوست که میترا را بر اهورامزدا ترجیح داده، پرستش وی را تبلیغ می‌نماید و قشونی هم که از طرف بهرام دوم به جنگ ما فرستاده شد بر اثر تحریک کارتیر می‌باشد و اجداد بهرام دوم بر ما زردشتیان حق دارند و سزاوار نیست که ما امروز با دشمن بهرام دوم متحد شویم تا آن خصم بتواند او را از بین ببرد.

تلاوس گفت ای سرابد، شاید بهرام دوم دشمن تو نباشد ولی دشمن من هست و همین که به من دسترسی پیدا کند مرا به قتل خواهد رسانید، چون

تو يك شاهزاده اشکانی نیستی تا این که بهرام دوم با تو دشمن باشد و تو را به قتل برساند، لیکن من يك شاهزاده اشکانی هستم و در نظر بهرام دوم واجب القتل می باشم.

دیگر این که تو يك مؤبد زردشتی هستی و روزی که بهرام دوم به تو دسترسی پیدا کند، تنها مجازات تو این خواهد بود که تو را ریس يك آشکده درجه دوم خواهد کرد و کسی تو را به قتل نخواهد رسانید، ولی من کشته خواهم شد و معلوم نیست که بر زن و فرزندانم چه خواهد گذشت. از مذاکره‌ای که سرابد با تلاوس کرد سه خبری معلوم است که آن مؤبد اطلاع نداشته که تلاوس از بهرام دوم درخواست بخشایش کرده ولی درخواستش پذیرفته نشده است.

تلاوس نمی توانست به سرابد بگوید که او به چه علت خود را مجبور می بیند که با کاروس امپراطور روم علیه بهرام دوم متحد شود. زیرا لازمه آن علت این بود که به سرابد بگوید که وی پنهانی از بهرام دوم درخواست بخشایش کرده بود و او را نپذیرفت.

واضح است که هرگاه تلاوس آن اعتراف را می کرد، سرابد می فهمید که نسبت به او خیانت کرده و از آن پس رابطه آن دو قطع می شد و دیگر اتحاد سرابد و تلاوس باقی نمی ماند. تلاوس با اینکه حاکم خراسان بود نمی خواست که آن اتحاد از بین برود، چون وی برای پایداری در قبال بهرام دوم، نیازمند کمک سکستان بود و هرگاه رابطه اش با سرابد قطع می شد، دیگر نمی توانست از کمک مردم سکستان که سرابد را مؤبد خود می دانستند استفاده نماید.

تلاوس یا بایستی دست از جنگ با بهرام دوم بردارد و تسلیم شود که در آن صورت به مجازات می رسید و به احتمال قوی کشته می شد، یا بایستی سه جنگ ادامه بدهد که لازمه اش اتحاد با سرابد و استفاده از کمک مردم

سکستان بود و چون قصد تسلیم نداشت ناگزیر بایستی اتحاد با سرابد را حفظ نماید. این بود وقتی شنید که سرابد او را از اتحاد با امپراطور روم نهی می نماید گفته اش را پذیرفت.

بهرام در آغاز از وضع امپراطوری روم اطلاع نداشت و در صدد نبود که بداند در آن امپراطوری چه می گذرد و بعد از اینکه اطلاع حاصل کرد که کاروس امپراطور روم به جنگ او می آید دشمن را حقیر شمرد. او می دانست که از آغاز ساسانیان هر امپراطور روم که به جنگ يك پادشاه ساسانی آمده، شکست خورده و مراجعت کرده یا این که به قتل رسیده است.

برای مردم این عقیده پیدا شده بود که جنگ امپراطوران روم با ایران برای آنها شوم است، چون تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که امپراطوری از روم (البته در دوره ساسانیان) به جنگ ایران بیاید و شکست نخورد و بعضی از آنها هم به طوری که خواندیم در میدان جنگ به قتل می رسیدند یا اسیر می شدند. این بود که بهرام دوم وقتی شنید که کاروس امپراطور روم برای جنگ با او به راه افتاده آن واقعه را بدون اهمیت دانست و بر کسی پوشیده نیست که یکی از خط‌های بزرگ يك سردار جنگی این است که دشمن را ضعیف به شمار بیاورد آن هم بدون اینکه راجع به چند و چون نیروی او تحقیق کرده باشد.

از این گذشته، در مدتی کوتاه، بهرام دوم دو اشتباه کرد: اشتباه اول او این بود که تلاوس حکمران خراسان را بعد از اینکه درخواست عفو کرد مورد بخشایش قرار نداد و اشتباه دومش این بود بعد از اینکه شنید که امپراطور روم به جنگ او می آید در صدد بر نیامد از تلاوس و هم سرابد کمک بخواهد.

اگر بهرام دوم تلاوس و سرابد را مورد عفو قرار می‌داد و از آنها می‌خواست که در قبال امپراتور روم به وی کمک کنند، آنها با میل درخواست بهرام دوم را می‌پذیرفتند و بخصوص سرابد که یک زردشتی مؤمن و مردی ایران دوست بود و مصالح کشور را بر چیزهای دیگر ترجیح می‌داد با خوشوقتی به کمک بهرام دوم می‌رفت. اما بهرام دوم، از آن فرصت مقتضی هم برای جلب دوستی تلاوس و سرابد استفاده نکرد و چون دشمن را ضعیف به شمار آورد، در صدد بر نیامد که در کشورهای ایران بسیج عمومی را اعلام نماید تا اینکه لاقلاً از عشایر ایران عده‌ای از مردان سلحشور به کمک وی بشتابند و قشون تحت‌السلطه او را قوی کنند.

کاروس امپراتور روم با پانزده لژیون به جنگ بهرام دوم آمد که اگر مأخذ سربازان هر لژیون را شش هزار به شمار بیاوریم، شماره سربازان سپاه او نود هزار نفر بوده است. اما این نود هزار نفر، سربازانی با انضباط و قسمتی از آنها سربازان کارگشته به شمار می‌آمدند.

پانزده لژیون که کاروس برای جنگ با بهرام دوم بنا خود می‌آورد تمام وسایل جنگی آن زمان را غیر از ارابه‌ها دارا بود، چون می‌دانیم که لژیونهای رومی به ارابه‌های جنگی زیاد علاقمند نبودند و آنها را سلاح مؤثر میدان جنگ نمی‌دانستند و علتش هم این بود که می‌گفتند همین که اسب ارابه جنگی کشته شد، ارابه از کار می‌افتد و سرنشین‌های آن چاره ندارند جز این که پیاده شوند و بجنگند و چون سرنشین‌های ارابه جنگی عاقبت مجبورند که پیاده پیکار کنند، چرا جزو پیاده‌نظام لژیون نباشند و با ارابه به میدان جنگ بروند، ولی پادشاهان ایران، ارابه جنگی را از سلاح مؤثر میدان جنگ می‌دانستند مشروط بر اینکه به تعداد زیاد در میدان جنگ به کار بیفتد

از مشخصات ارتش‌های قدیم روم و ایران این بود که با هر ارتش

يك عده سرباز متخصص حرکت می کردند که در کارهای گوناگون که ممکن بود برای يك ارتش در میدان جنگ پیش بیاید تخصص داشتند مانند سازندگان منجنیق‌های بزرگ که حمل آنها امکان نداشت مگر به شکل قطعات منفصل و آن هم مستلزم استفاده از عده‌ای زیاد اسب و قاطر و ارابه بود و لذا ترجیح می‌دادند که آنها را در محل بسازند و سازندگان پل‌ها که روی رودخانه‌های غیر قابل عبور پل می‌ساختند و سازندگان برج‌ها که همان منجنیق‌سازان بودند و آنها برای گشودن قلاع جنگی برج‌های متحرك می‌ساختند و غیره.

قشون کاروس دارای تمام این متخصصین بود و بعد از اینکه وارد آسیا شد، در بهار سال ۲۸۳ (و به روایتی ۲۸۴) بعد از میلاد مسیح، راه سرزمین اصلی ایران را پیش گرفت.

هنگامی که کاروس از سوریه می‌گذشت هیچ‌يك از سلاطین محلی که تحت‌الحمایه ایران بودند نتوانستند جلوی او را بگیرند تا اینکه به شط فرات رسید.

مانور سوق‌الجیشی کاروس برای اینکه بتواند خود را به تیسفون برساند قابل پیش‌بینی بود. او بعد از اینکه در طول رودخانه وارد بین‌النهرین می‌شد برای اینکه خود را به تیسفون برساند بایستی از رودخانه فرات بگذرد و وارد ساحل چپ آن (ساحل شرقی) بشود.

دشتی که در آنجا، بین رود فرات و رود دجله وجود داشت، در قدیم به اسم «می-سی-شه» خوانده می‌شد. دشت می-سی-شه در بین‌النهرین شمالی نزدیک‌ترین فاصله بین دو رود فرات و دجله بود که امروز هم تقریباً همین طور است. دشت می-سی-شه به مناسبت این که مسطح بود برای به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی سپاه ایران يك منطقه بسیار مناسب به شمار می‌آمد.

صلاح جنگی بهرام دوم این بود که در آن دشت منتظر آمدن کاروس باشد و همین که امپراطور روم سپاه خود را از شط فرات گذرانید به او حمله ور شود. این کاری بود که شاپور اول در نخستین جنگ با امپراطور روم کرد و دیدیم که چگونه ارتش او در هم شکست، ولسی نمی دانیم چه عامل محرک بهرام دوم شد تا اینکه از شط فرات بگذرد و در ساحل راست آن شط (ساحل غربی) با امپراطور روم بجنگد.

بدون تردید تصمیم بهرام دوم برای عبور از رود فرات و جنگ در ساحل راست آن رود، علت داشته و گرنه او، زحمت عبور قشون را آن هم در آن فصل که موقع طغیان رود فرات بود، بر خود هموار نمی کرد و دستور نمی داد که از زورق‌ها، پل بسازند تا اینکه سپاه خود را از آن عبور دهد و به ساحل دیگر برساند.

کامنان هو آرت ایران شناس معروف فرض کرده است که سرزمین می - سی - شه واقع بین دو شط فرات و دجله، در آن عصر، چون حومه تیسفون پایتخت بهرام دوم به شمار می آمد و او نمی توانست بر خود هموار نماید که دشمن آن قدر نزدیک شود تا این که به حومه پایتخت او برسد و خود را مکلف دانست قبل اینکه کاروس از شط فرات بگذرد او را شکست بدهد.

ماریژان موله راجع به علت عبور بهرام دوم از شط فرات و رسانیدن قشون به ساحل راست آن شط علتی را ذکر می نماید که تا اندازه‌ای شبیه به علتی است که کامنان هو آرت می گوید ولی جنبه مذهبی دارد.

علتی که کامنان هو آرت ذکر می کند يك علت اخلاقی و مربوط به حیثیت است، اما علتی که ماریژان موله ذکر می نماید این است که در منطقه می - سی - شه املاک و تا کستان‌های آتشکده تدام وجود داشته و می دانیم که آن، آتشکده بزرگ پایتخت بود. مؤبد آتشکده تدام بیم داشت که هرگاه

در منطقه می-سی-شه جنگ در بگیرد، املاک و تانکستانهای آتشکده ویران گردد و از بین برود و لذا به بهرام دوم توصیه کرد در جایی با امپراطور روم بجنگد که املاک و تانکستانهای آتشکده از بین نرود و ضرری بزرگ بر آن وارد نیاید.

در این فرض هم موضوع این که منطقه می-سی-شه حومه پایتخت بوده مستتر است و یحتمل علاوه بر مسئله حیثیت، موضوع جلوگیری از ویرانی روستاها و تانکستانها و باغهای میوه در بین بوده ولی از لحاظ تاکتیکی عبور قشون بهرام دوم از شط فرات بعد از ساختن پل برای جنگ با کاروس یک اشتباه بزرگ به شمار می آمد و نباید آن اشتباه صورت بگیرد، بویژه آن که بهرام دوم از آرایشهای جنگی شاپور اول برخوردار بوده و اگر سن او اقتضاء نمی کرده که در جنگهای شاپور اول شرکت نماید، تاریخ آن جنگها را شنیده با خواننده بود.

منطق قضیه، نشان می دهد که نفوذ اشخاص غیر جنگی در تصمیم بهرام دوم مؤثر بوده، چون از نظر عقلایی محال می نمود که سرداران جنگی بهرام دوم به او پیشنهاد کنند که یک منطقه مسطح را که برای به کار انداختن ارابه های جنگی مناسب است رها کند و برود و در یک منطقه نیمه کوهستانی و سنگلاخ با کاروس بجنگد و نتواند در آن جا ارابه های جنگی خود را که مؤثرترین سلاح او علیه لژیونهای رومی بود به کار اندازد.

این است که فرض داربژان موله مشعر بر این که مؤبد آتشکده بزرگ پایتخت از بهرام دوم خواست که در منطقه می-سی-شه با رومیها بجنگد، به نسبت زیاد منطقی جلوه می کند و باید دانست که مؤبد بزرگ آتشکده تدام کارتیر نبود، همان طور که امروز اسقف بزرگ شهر روم پاپ نیست، در صورتی که مقر حکومت پاپ شهر روم بود و هست. کارتیر رییس سازمان مرکزی کیش زردشتی بود و مقامی برتر از مؤبد آتشکده بزرگ پایتخت

داشت.

ساریژان موله از او نام نمی‌برد و نمی‌گوید که کارتیر از بهرام دوم خواست که در می - می - شه نجنگد و مؤید آتشکده تدام آن درخواست را از بهرام دوم کرد و معلوم است که این رئیس آتشکده غیر از آن بود که بعد از شاپور اول، متهم به تمایلات مانوی شد و او را از ریاست آتشکده معزول کردند.

با این که اسمی از کارتیر برده نشده، چون او رئیس سازمان مرکزی کیش زردشتی بوده و از حیث مقام نسبت به رئیس آتشکده برتری داشته، بعید می‌نماید که وی با پیشنهاد رئیس آتشکده موافق نبوده است.

منطقه مره در ساحل راست رود فرات يك منطقه گرمسیر به شمار می‌آمد، معینا به مناسبت فصل بهار در شبی که قشون بهرام دوم و کاروس امپراطور روم در آن منطقه اتراق کردند باران بارید.

لژیونهای رومی که از اروپا می‌آمدند چادرهایی داشتند که باران در آن نفوذ نمی‌کرد، ولی چادرهای سپاه بهرام دوم در قبال باران، غیر قابل نفوذ نبود و چون نزول باران طولانی شد آنها را کسل کرد و تا نزدیک طلوع صبح که باران ادامه داشت نتوانستند بخوابند.

از آن به بعد، فرصتی برای خوابیدن نداشتند، زیرا روزی که طلوع کرد روز جنگ بود و بایستی صفوف خود را بیارایند تا اینکه برای جنگ آماده باشند، لذا وقتی صفوف جنگی آراسته شد سربازان بهرام دوم بر اثر بی‌خوابی شب قبل کسل بودند.

اسبهای ارابه‌های جنگی و سواران هم تا بامداد زیر باران بسر بردند و سرپناه نداشتند و وقتی هنگام صبح می‌خواستند اسبها را به ارابه‌ها ببندند و اسبهای دیگر را زین کنند، به طور محسوس اسبها نیز مثل سربازان کسل بودند و در قدیم اندرز سواران پیر به سواران جوان این بود که اگر

می‌خواهید در موقع روز، اسبتان به شما خوب سواری بدهد، باید شب قبل به طور کامل وسایل استراحتش را فراهم نمایید و یکی از وسایل استراحت اسب غیر از علیق این است که شب زیر باران و برف قرار نگیرد، چون اسب، در قبال رطوبت باران و برف در موقع شب و هنگام استراحت، حساس‌تر از انسان می‌باشد و در مناطق سردسیر نمی‌تواند در موقع شب برودت باران و برف را در فضای بدون سقف تحمل نماید. با اینکه اسب ارابه‌های جنگی و رانندگان که باید آن ارابه‌ها را برانند و سلحشورانی که باید در ارابه‌ها قرار بگیرند کسل بودند، چون فرمانده ارابه‌های جنگی به اسم «فره‌رام» يك افسر جدی بود ارابه‌ها را برای جنگ آماده کردند.

فره‌رام يك شاهزاده ساسانی بود و چون تلفظ فره‌رام اشکال داشت او را به اختصار «فرام» می‌خواندند و در سپاه بهرام‌دوم مردی بلند قامت‌تر از فرام وجود نداشت و در آن بامداد سوار بر ارابه فرماندهی از يك طرف به طرف دیگر می‌رفت و وظیفه هر دسته از ارابه‌ها را گوشزد می‌کرد و با این که شب قبل نخوابیده بود هر کس او را می‌دید تصور می‌نمود که شب به طور کامل استراحت کرده است و هیچ اثر کسالت از قیافه و کلام و حرکاتش نمایان نبود.

ارتش کاروس امپراتور روم در شمال بود و ارتش بهرام دوم در جنوب و صفوف جنگی از شرق به طرف غرب گسترش داشت. حمله از طرف رومیها شروع شد و لژیون‌های رومی در دو جناح و قلب کاروس شروع به پیشرفت نمودند.

فرام صبر کرد تا اینکه سربازان رومی قدری نزدیک شدند و بعد فرمان حرکت ارابه‌های جنگی را صادر نمود و ارابه‌ها از جناح راست و چپ سپاه بهرام دوم به راه افتادند.

بهرام دوم در قلب سپاه سوار بر اسب بود و محافظین در طرفین و عقبش قرار داشتند. به مناسبت اینکه کاسک و زره ظریف بهرام دوم در نور آفتاب می‌درخشید، از دور می‌توانستند او را بشناسند و در قدیم مثل امروز در میدان جنگ استتار مورد توجه نبود و سلحشوران خود را از نظر خصم پنهان نمی‌کردند، برای اینکه سلاح آتشی وجود نداشت و برد تیر و کمان به طور مؤثر پنجاه ذرع بود، اما در مسابقه‌های تیراندازی برای اینکه طی مسافت معلوم شود تا سیصد و پنجاه و حتی چهارصد متر هم تیر می‌انداختند اما تیری که به آن فاصله پرتاب می‌شد ارزش جنگی نداشت. چون کسی در فاصله‌ای بیش از پنجاه متر در معرض خطر تیر نبود، ضروری نمی‌دانست که خود را از نظر دشمن پنهان کند.

سربازان رومی در دست چپ سپر بزرگ و در دست راست نیزه (پیلا) داشتند. سربازان رومی شمشیر هم داشتند ولی نیزه را بیشتر به کار می‌بردند و می‌توانستند با آن دفاع و حمله کنند و با نیزه جلوی شمشیر خصم را می‌گرفتند و هم می‌توانستند سینه یا شکم خصم را سوراخ کنند و سوراخی که از نیزه در سینه یا شکم دشمن به وجود می‌آمد او را می‌انداخت و هر قدر سرباز خصم دلیر بود بعد از سوراخ شدن شکم یا سینه نمی‌توانست پایداری نماید.

ممکن بود که ده زخم بر سایر قسمت‌های بدن یک سرباز وارد بیاید و باز مقاومت کند، اما وقتی شکم یا سینه با ضربت نیزه سوراخ می‌گردید، مضروب بر زمین می‌افتاد و یکی از علل به کار بردن نیزه از طرف سربازان رومی همین بود که می‌دانستند سوراخ کردن شکم یا سینه خصم برای از پا در آوردن او کافی است.

در حالی که سربازان رومی به طرف قشون بهرام دوم پیش می‌رفتند ارابه‌هایی کوچک را حمل می‌نمودند. بهرام دوم تصور کرد که آن ارابه‌ها

منجنیق می‌باشد، اما معلوم شد که منجنیق نیست و جلوی هر ارابه چیزی مانند سر خروس اما درازتر به چشم می‌رسید.

بهرام دوم از اطرافیان خود پرسید این چیست؟ ولی کسی نتوانست بگوید چه می‌باشد و چون سربازان رومی آن را در صف اول با خود حمل می‌کردند معلوم بود که از وسایل جنگ به شمار می‌آید و گرنه در صف اول حمل نمی‌شد.

ارابه‌هایی که از دو جناح راست و چپ ایرانیان به راه افتاده بودند، به مناسبت ناهمواری زمین، نمی‌توانستند با سرعت زیاد حرکت کنند و یکی از عوامل پیروزی ارابه‌های جنگی سرعت زیاد آنها بود که مجال نمی‌داد که خصم با حواس جمع و دارا بودن فرصت در صدد دفاع برآید. اما در آن روز ناهمواری زمین، که از سرعت حرکت ارابه‌ها می‌کاست، مانع از این می‌شد که بتوان از عامل سرعت استفاده کرد.

ارابه‌ها با حرکت کند به دو جناح چپ و راست کاروس رسیدند و یکمرتبه از بالای ارابه کوچکی که سربازان رومی حمل می‌کردند یعنی از سرخروسها چیزهایی به طرف ارابه‌ها جستن کرد و معلوم شد که آتش است و همین که آتش به ارابه‌ها می‌رسید، در چند لحظه اسب‌ها را متوقف می‌کرد برای اینکه آن جانوران احساس سوزش شدید می‌نمودند و همان احساس در راننده و سایر سرنشینان ارابه به وجود می‌آمد و از چوب ارابه‌ها دود برمی‌خاست و معلوم بود که اگر ارابه بر اثر این که شب قبل تا صبح زیر باران بود رطوبت نداشت، مشتعل می‌شد.

آتشی که از سر خروس جستن می‌کرد نه هیزم داشت نه کهنه آلوده به روغن بود، بلکه وقتی از سرخروس جستن می‌کرد گویی چیزی مانند خون مایع است، ولی همین که روی اسب‌ها و رانندگان ارابه‌ها فرو می‌ریخت آن‌ها را می‌سوزانید و لباس رانندگان و سایر سرنشینان ارابه‌ها را

مشتعل می‌کرد و آنها را مجبور می‌نمود که از ارابه خود پایین بیفتند و روی زمین مرطوب که از باران شب قبل خیس بود بغلظند تا اینکه بتوانند لباس مشتعل را خاموش کنند. اما قبل از اینکه لباس خاموش شود، قسمتی از بدن آنها می‌سوخت و هرگاه آتش هنگام پرتاب شدن با صورت آنها تماس حاصل می‌کرد طوری می‌سوزانید که گوشت صورت از بین می‌رفت و بعد دید، شد که بعضی از ارابه‌ها مشتعل گردید و چون آن واقعه پیش بینی نمی‌شد، هیچ وسیله برای خاموش کردن آتش، در ارابه‌ها وجود نداشت.

رودخانه فرات نسبت به ارابه‌های مشتعل دور بود و رانندگان ارابه‌ها بیل نداشتند تا اینکه خاک از زمین بردارند و روی ارابه‌های مشتعل بپاشند و آتش را خاموش کنند.

خود آن آتش هم که بدون هیزم یا کهنه آلوده به روغن می‌سوخت، برای رانندگان و سایر سرنشینان ارابه‌ها، يك پدیده مرموز شده بود.

وقتی در قلب سپاه بین نیروی بهرام دوم و نیروی کاروس امپراطور روم تماس حاصل شد، باز از دهانه خروس‌ها آتش سرخ‌رنگ خارج شد و روی سربازان بهرام دوم ریخت و آنها را سوزانید و لباسشان را مشتعل کرد و آنها هم برای اینکه شعله لباس را خاموش کنند مجبور شدند که بر زمین بغلظند.

با اینکه ورود يك سلاح نو ظهور در میدان جنگ، روحیه خصم را متزلزل می‌کند و او را از کار می‌اندازد و ایرانیان در آن روز، با سلاحی روبرو شده بودند که از چند و چون آن اطلاع نداشتند، به فرمان بهرام دوم، در قلب سپاه، سربازان ایرانی به طرف ارابه‌هایی که آتش از سرهای خروس آنها خارج می‌شد حمله‌ور شدند تا آنها را درهم بشکنند.

بهرام دوم متوجه شده بود که چون آتش از آن ارابه‌ها خارج می‌شود هرگاه ارابه‌ها را درهم بشکنند دیگر آتش خارج نخواهد شد.

عده‌ای از سربازان ایرانی سوختند و کشته شدند اما در قلب سپاه، ارابه‌های آتش‌انداز درهم شکسته شد و سربازان بهرام دوم با این که شب قبل نخوابیده بودند، بعد از متهدم ساختن ارابه‌های آتش‌انداز، طوری دارای روحیه قوی شدند که با يك حمله شدید، سربازان رومی را متزلزل کردند. البته این واقعه را نباید يك واقعه جنگی بدون اهمیت دانست، چون در هر میدان جنگ که يك سلاح نو ظهور به کار بیفتد پیروزی از آن کسی است که آن سلاح را به کار می‌برد.

در سال ۱۹۴۰ میلادی دولت فرانسه، سه میلیون سرباز در میدان جنگ داشت (غیر از سربازان انگلیسی که به کمک فرانسوی‌ها رفته بودند) و در وطن پرستی فرانسویان هم تردیدی وجود نداشت و همانطور که در جنگ جهانی اول دو میلیون سرباز فرانسوی خود را در میدان جنگ به کشتن دادند، آن سه میلیون نفر هم آماده بودند که خود را به کشتن بدهند، اما مواجه شدن با سلاح جدید، یعنی تاکتیک جنگ زرهی و موتوری آلمان، سبب شد که سربازان فرانسوی روحیه خود را از دست دادند و متلاشی شدند و به زودی پاریس پایتخت فرانسه از طرف دولت آلمان اشغال شد.

در وطن پرستی ملت ژاپون کسی تردید ندارد و هزارها خلبان داوطلب مرگ آن ملت به اسم کامبکازه با هواپیماهای بی‌موتور پر از بمب، خود را روی کشتی‌های جنگی آمریکا می‌انداختند و متلاشی می‌شدند و «هری ترومن» رئیس‌جمهوری آمریکا در خاطرات خود نوشته که ما یقین داشتیم که اگر در خود کشور ژاپون نیرو پیاده کنیم ژاپونی‌ها تا آخرین نفر، مقاومت می‌کنند و کشته می‌شوند و نتیجه‌اش این می‌شود که نسل مورد، در کشور ژاپون از بین برود، اما يك چنین ملت دلیر و وطن پرست در قبال اسلحه نو ظهور بمب اتمی که آمریکا در دو شهر هیروشیما و ناگازاکی منفجر کرد، روحیه خود را از دست داد و تسلیم شد، در صورتی که هنوز يك سرباز آمریکایی

وارد خاک خود ژاپون نشده بود.

این دو شاهد تاریخی را از این جهت آوردیم تا این که نشان بدهیم که ایرانیان با این که مقابل يك سلاح نوظهور قرار گرفتند که هرگز اسم آن به گوششان نخورده بود و از چند و چون آتش بدون هیزم و بدون کهنه روغن آلوده بدون اطلاع بودند، روحیه را از دست ندادند و در قلب سپاه، به ارابه‌های آتش انداز حمله‌ور شدند و آنها را درهم شکستند و آتش اندازی را در آن قسمت از میدان جنگ متوقف نمودند. اما در جناح چپ و راست، آن کار صورت نگرفت، برای این که در دو جناح سربازان ایرانی حمله نکردند و فقط ارابه‌ها حمله‌ور شدند و آنها بر اثر سوختن اسبها و سرنشینان ارابه‌ها و گاهی شعله‌ور شدن ارابه از کار افتادند. فرام فرمانده ارابه‌های جنگی، به آن قسمت از ارابه‌ها که هنوز حمله نکرده بودند دستور داد که بروند و به ارابه‌های آتش انداز حمله‌ور شوند و آنها را درهم بشکنند، اما این کار در دو جناح، از طرف ارابه‌ها صورت نگرفت برای این که آتش مجال نمی‌داد تا این که ارابه‌های مهاجم بتوانند ارابه‌های آتش انداز را از بین ببرند، در صورتی که در قلب میدان جنگ، سربازان پیاده ایرانی، از زیر منطقه‌ای که ممکن بود آتش آن را بگیرد یا از وسط دو آتش انداز می‌گذشتند و ارابه‌های مولد آتش را منهدم می‌کردند.

راه از بین بردن آن ارابه‌ها این بود که سرنشینان ارابه‌ها پیاده شوند و آن‌گاه به ارابه‌های آتش انداز، حمله‌ور گردند و برای آن کار سلاح مناسب نداشتند، چون سلاح سرنشینان ارابه‌ها، تیر و کمان بود و شمشیر و نیزه، در صورتی که برای منهدم کردن ارابه‌های آتش انداز احتیاج به تبر داشتند و حتی افسری چون فرام نتوانست پیش بینی کند که تبر هم برای سرنشینان ارابه‌ها ضروری است.

می‌گویند اولین مرتبه که آتش خاموش نشدنی به کار افتاد از طرف

نیروی دریسای بیزان تیوم (استامبول امروزی) علیه کشتی‌های معاویه خلیفه اموی به کار رفت. بعد از معاویه سایر خلفای اموی هم در صدد برآمدند که به شهر بیزان تیوم که بعد موسوم به قسطنطنیه شد حمله کنند و آن را مسخر سازند، ولی باز با آتش خاموش نشدنی مواجه گردیدند.

با اینکه بین دوره بهرام دوم و دوره‌ای که معاویه قصد شهر قسطنطنیه را کرد چهار قرن فاصله وجود دارد، در این تردید نداریم که آتش خاموش نشدنی اختراع مردم بیزانس بود (که پایتخت آن بیزان تیوم خوانده می‌شد).

اسرار آتش خاموش نشدنی در بیزانس با دقت زیاد حفظ می‌گردید و راز فراهم کردن آن آتش را به کسی بروز نمی‌دادند و شك نیست که بارها شهر بیزان تیوم با استفاده از آن آتش از خطر سقوط به سلامت جست.

امروز متخصصین می‌توانند آتش خاموش نشدنی بسازند، آتشی که با آب خاموش نمی‌شود و فقط باید آن را با خاک یا با گاز ضد حریق خاموش کرد، ولی در قدیم از گاز ضد حریق برای خاموش کردن آتش اطلاع نداشتند و در دریای مقابل بیزان تیوم هم خاک به دست نمی‌آمد.

امروز ما می‌دانیم که آتش خاموش نشدنی که در جنگ جهانی دوم و جنگ کره و جنگ ویت نام به شکل بمب‌های آتش افروز روی شهرها ریخته می‌شد با فسفر ساخته می‌شود، اما روزی هم که کاروس با آن آتش، ارابه‌های ایران را در مغرب رود فرات از کار انداخت آیا با فسفر آتش خاموش نشدنی را ساخته بود؟

وقتی تاریخ پی‌بردن نوع بشر را به عناصر ورق می‌زنیم (و تا امروز نوع بشر یکصد و دو عنصر را در کره خاک کشف کرده است) می‌بینیم نوشته شده که فسفر در سال ۱۶۶۹ میلادی کشف شد. پس تا قرن هفدهم میلادی نوع بشر از وجود فسفر اطلاع نداشته است، در صورتی که بدون تردید آتش خاموش نشدنی در قرن سوم میلادی علیه قشون بهرام دوم به کار

افتاده و در قرن هفتم میلادی همان آتش را علیه قشون معاویه و در قرن هشتم میلادی علیه قشون جانشین‌های معاویه به کار انداخته‌اند و بازتردیدی وجود ندارد که آن آتش را نمی‌توانستند با آب خاموش کنند و وقتی آن آتش را در دریا می‌انداختند کشتی‌های جنگی خلفای اموی را می‌سوزانید و آب دریا آن را خاموش نمی‌کرد.

بنابراین یا باید گفت تاریخ رسمی کشف عناصر در قسمت مربوط به فسفر صحیح نیست و نوع بشر در قرن سوم میلادی هم فسفر را می‌شناخته است، یا باید قبول کرد که در قدیم آتش خاموش نشدنی را با استفاده از عنصری می‌ساختند که تا امروز هم نوع بشر به آن پی نبرده است، یا از یک نوع ترکیب عناصر استفاده می‌کردند که علمای امروزی هم نتوانسته‌اند بفهمند چیست.

به هر حال، فرام فرمانده ارابه‌های جنگی وقتی مشاهده کرد که ارابه‌های او نمی‌توانند دستگاه‌های پخش آتش را از بین ببرند، با ارابه فرماندهی به یکی از آن دستگاه‌ها که گفتیم روی ارابه قرار داشت حمله کرد، اما قبل از اینکه خود را به آن دستگاه برساند آتش روی او و راننده ارابه‌اش و دو نفر دیگر که در آن ارابه بودند بارید و همه آنها و ارابه که بر اثر حرارت آفتاب خشک شده بود و دیگر رطوبت نداشت شعله‌ور گردیدند و فرام و سه سرنشین دیگر ارابه مبدل به مشعل‌های جاندار شدند و فرام از ارابه خود روی دستگاهی که آتش از آن خارج می‌شد پرید و درحالی که شعله آتش از او برمی‌خاست، با شمشیر، به متصدیان آن دستگاه حمله‌ور گردید و بر اثر شعله‌های آتش و ضربات مدافعین کشته شد. بعد از افتادن به زمین نیز همچنان شعله‌های آتش از همه جای اندامش برمی‌خاست تا اینکه بکلی سوخت.

با مرگ فرام دیگر در قسمت ارابه‌های جنگی کسی نبود که بتواند با آتش مبارزه کند و چون قسمت زیادی از ارابه‌ها از کار افتاده بود بزرگترین

سلاح جنگی بهرام دوم که ارابه‌های جنگی وی بود خستی گردید. کاروس امپراتور روم که نمی‌دانیم چگونه پادشاه بیزانس را راضی کرد که آتش خاموش نشدنی خود را به او بدهد وقتی متوجه شد که ارابه‌های جنگی از کار افتاده، به جناح راست و جناح چپ خود فرمان حمله داد و در قلب قشون پیش رفت.

دیدیم که بهرام دوم، بدون بسیج نیروی خود به جنگ کاروس رفت و مورخین شماره سربازان سپاه او را شصت هزار نوشته‌اند. واضح است که بهرام دوم از این جهت با يك نیروی کم، به جنگ امپراتور روم رفت که خود را متکی به ارابه‌های جنگی می‌دید و با اینکه ارابه‌های خود را در زمین ناهموار علیه کاروس به کار انداخت، اگر با آتش خاموش نشدنی مواجه نمی‌شد، به احتمال زیاد، می‌توانست نیروی کاروس را در دو جناح متشتت کند، اما آتش که روی ارابه‌های او باریدند نقشه جنگی بهرام دوم را برهم زد.

شماره سربازان کاروس نود هزار یعنی سی هزار تن بیش از سپاهیان بهرام دوم بود و لژیون‌هایی که در دو جناح راست و چپ او می‌جنگیدند از واحدهای نخبه ارتش روم بودند به همین جهت وقتی پیشرفت دو جناح رومی آغاز گردید، بهرام دوم که خود را در خطر محاصره شدن دید ناچار دست به عقب‌نشینی زد.

مورخین رومی این مانور جنگی را به شکل يك هزیمت بزرگ در تواریخ خود نوشته‌اند. در صورتی که بهرام دوم فرار نکرد بلکه عقب‌نشینی کرد و ما که در قرن بیستم میلادی شاهد دو جنگ بزرگ اول و دوم جهانی بوده‌ایم می‌دانیم که عقب‌نشینی غیر از فرار است.

در جنگ دوم جهانی رومل سردار برجسته و معروف آلمانی، دوبار در افریقا، در مقابل نیروی انگلستان عقب‌نشینی کرد و کسی او را متهم به ترسیدن و

گریختن نکرد.

عقب‌نشینی در جنگ، چه در دوره بهرام دوم (قرن سوم میلادی) و چه امروز که قرن بیستم میلادی است برای احتراز از خطر محاصره شدن صورت می‌گیرد.

بهرام دوم، ضمن عقب‌نشینی، چون دریافت که نمی‌تواند در منطقه مره پایداری کند، تصمیم گرفت از رود فرات بگذرد. پلی که بهرام دوم برای عبور از رود فرات ساخت همچنان برجا بود و بهرام دوم توانست نیروی خود را از آن پل بگذراند و همین که آخرین سربازش از پل گذشت فرمان داد پل را منهدم کنند و بعد از انهدام پل، بین سپاه او و سپاه کاروس امپراطور روم فاصله به وجود آمد و چون فصل بهار و زمان طغیان رود فرات بود کاروس نمی‌توانست به آب بزند.

کاروس - به طوری که گفتیم - با تمام تجهیزات جنگی زمان خود به جنگ بهرام دوم رفته بود و در سپاه خود پل ساز داشت و آنها می‌توانستند يك پل روی رودخانه فرات بسازند تا لژیون‌های رومی از آن بگذرند.

وقتی بهرام دوم پل خود را منهدم کرد، فرمان داد که تمام زورق‌ها و قایق‌هایی که در آن حدود هستند دور شوند و در طول فرات به سوی بالا یا پایین بروند تا اینکه در دسترس رومیها نباشند. بهرام دوم پیش‌بینی می‌کرد که امپراطور روم برای اینکه قشون خود را از رودخانه بگذراند بایستی پل بسازد و برای ساختن پل هم احتیاج به زورق یا قایق‌های متحدالشکل دارد تا آنها را در پهنای رودخانه، کنار هم قرار بدهند و روی آنها تخته بیندازند و يك پل به وجود بیاورند و اگر زورق و قایق در دسترس رومیها نباشد، نمی‌توانند پل بسازند.

کاروس همین که مشاهده کرد در قسمت‌های پایین و بالای رودخانه زورق و قایقی نیست، صنف مهندسی سپاه خود را مأمور کرد که درخت‌های

کنار رودخانه را بیندازند و زورق‌های متحدالشکل بسازند و سربازان لژیون‌ها ابره به دست گرفتند و شروع به انداختن درخت‌ها کردند. همین که درختی می‌افتاد در فاصله يك ساعت مبدل به الوار می‌شد، آن الوار به کنار رودخانه حمل می‌گردید و در آنجا، در کارگاه‌های متعدد زورق‌سازی، به شکل زورق در می‌آمد. کارگاه‌های زورق‌سازی نه فقط روزها کار می‌کرد بلکه رومیها شب تا صبح هم در روشنایی مشعل‌ها در آن کارگاه زورق می‌ساختند. روزی که کاروس در قنای بهرام دوم به کنار رودخانه فرات رسید در آنجا نه يك زورق بود نه يك قطعه چوب. اما پنج روز بعد از رسیدن به کنار رودخانه يك پل به دست مهندسين و سربازان رومی روی رودخانه فرات به وجود آمده بود و لژیون‌های رومی وقتی امپراطوران لایق در رأس خود داشتند، آن طور کار می‌کردند و حتی امروز هم که برای پل‌سازی انواع وسایل قابل حمل از جمله زورق‌های پلاستیکی که می‌توان آنها را باد کرد و روی آب انداخت هست، به وجود آوردن يك پل در آن فاصله کوتاه جالب توجه است.

باری، بعد از اینکه پل آماده شد، عبور سربازان رومی از روی پل آغاز گردید.

عبور سربازان و سازو برگ جنگی آنها از بامداد روز ششم شروع شد و تا بامداد روز هفتم ادامه یافت، زیرا اولاً نود هزار سرباز قشون کوچکی نیست، ثانیاً سربازها دارای ساز و برگ جنگی بودند و علاوه بر آنها بایستی منجنیق‌های سبك و ابره‌های حامل آتش خاموش نشدنی را از پل عبور بدهند.

در حالی که هنگام شب سربازان از پل عبور می‌کردند، کاروس استراحت کرد و بامداد بعد از اینکه از خواب بیدار شد به او گزارش دادند که دیگر کسی غیر از او و اطرافیان و خدمه و گارد مخصوصش در مغرب

رودخانه باقی نمانده است و خود او باید از پل بگذرد، اما قبل از اینکه امپراتور روم برای عبور از پل به راه بیفتد کاهن معبد ژوپی تر به او نزدیک شد و گفت ای امپراتور عبور خود را از این پل چند روز به تأخیر بینداز! بساید بگوییم که کاهن معبد ژوپی تر یعنی معبد خدای خدایان رومی در سپاه‌های روم مانند کسانی بود که امروز آنها را قاضی عسکر می‌خوانند، یعنی رهبر روحانی و مذهبی سپاه بود و نه فقط افسران و سربازان بلکه فرمانده کل سپاه هم از آنها گوش شنوا داشت. با اینکه کاهن معبد ژوپی تر مردی محترم بود امپراتور با تعجب پرسید برای چه حرکت خود را چند روز به تأخیر بیندازم؟

کاهن معبد ژوپی تر گفت برای اینکه من يك تفال زده‌ام و نتیجه‌اش خوب نیست، اما اگر امپراتور چند روز صبر کند و بعد از این پل عبور کند و به آن طرف رودخانه برود، قران شوم خواهد گذشت و دیگر وضع نامطلوبی برای امپراتور پیش نخواهد آمد.

کاروس گفت قشون از پل گذشته و من دیگر در این طرف رودخانه حتی يك سرباز ندارم و دشمن هم آن طرف رودخانه است و من نمی‌توانم قشون خود را مقابل دشمن بدون فرمانده رها کنم پس ناچارم که از پل عبور کنم و بدون اینکه به ممانعت کاهن ترتیب اثر بدهد از پل گذشت.

نولدکه آلمانی که تاریخ ساسانیان را در دایرةالمعارف بریتانیکا نوشته می‌گوید: بهرام دوم شهر تیسفون را يك شهر بلا دفاع اعلام کرد و خود با سپاهش از تیسفون گذشت و به طرف شرق رفت و کاروس در تعقیب بهرام دوم وارد تیسفون شد، اما او مستبد استاد تاریخ ایران (در دانشگاه شیکاگو تا سال ۱۹۳۵ میلادی) می‌گوید اگر کاروس وارد تیسفون پایتخت ایران شده بود شهر مورد چپاول قرار می‌گرفت و آنچه در آن بود به تاراج می‌رفت در صورتی که از تیسفون يك دانه گندم هم به غارت نرفت.

اومستید می گوید چندین امپراطور روم به دست ایرانیان مقتول و اسیر شده بودند و کینه رومی ها نسبت به ایرانیان نه به آن اندازه بود که بعد از ورود به تیسفون از غارت شهر خودداری کنند.

گرچه به قول نولدکه بهرام دوم شهر تیسفون پایتخت ایران را يك شهر بلاذفاع اعلام کرد، و طبق قانسون جنگ سکنه شهرهای بلاذفاع را به قتل نمی رسانیدند و به اذیت نمی بردند، لیکن کاروس برای جبران خسارت جنگ های گذشته و خون بهای سه امپراطور رومی که به دست ایرانیان به قتل رسیده بودند، بدون تردید، بعد از اینکه وارد پایتخت ایران می شد تیسفون را مورد چپاول قرار می داد. در صورتی که پایتخت ایران مورد غارت قرار نگرفت که این دلیل غیر قابل تردیدی است بر اینکه کاروس وارد پایتخت ایران نشد و نظریه نولدکه در این خصوص محتاج تصحیح است. اما نولدکه هم مردی نبوده که چیزی را بدون مدرک در تاریخ بنویسد و مدرک او، تساریخ «پلیناس» اصغر است که نباید او را با «پلین» اکبر که عمویش بوده اشتباه کرد.

پلین اکبر به قول انگلیسی ها نانورالیست بود، یعنی طبیعی دان و تاریخ طبیعی او درسی و هفت جلد یکی از کتب علمی برجسته دنیای قدیم است و گرچه اطلاعات آن کتاب ابتکاری و دست اول نیست، اما چون جامع است بعد از دو هزار سال، هنوز يك کتاب قابل استفاده به شمار می رود و پیشرفت های نوع بشر در علوم طبیعی نتوانسته ارزش آن کتاب را از بین ببرد.

پلین اصغر مردی بوده است اهل سیاست اما خیلی علاقمند به تاریخ که در سال یکصد بعد از میلاد هم به مقام کنسولی روم رسید، یعنی مقامی که معمولاً مطابق بود با ریاست جمهوری در این عصر.

پلین اصغر کتابی در تاریخ نوشته که شاید در نوع خود منحصر به فرد

باشد و آن تاریخ تدریجی به دست بازماندگان است. به این ترتیب که پلین-اصغر، که در یکصد و سیزده بعد از میلاد زندگی را بدرود گفت، تاریخ روم را تا زمان خود نوشت اما کتاب را خاتمه نداد و وصیت کرد که بعد از او پسرش بر آن تاریخ بیفزاید و وقایع روم را در زمان خود ضمیمه آن تاریخ کند و پس از وی نوه اش و آنگاه نیره او و سپس فرزند نیره اش همینطور فرزند در فرزند، فصولی بر تاریخ بیفزایند.

بازماندگان پلین اصغر به وصیت جد خود عمل کردند و به تدریج آن تاریخ را کامل تر نمودند و دنباله تاریخ تا نیمه اول قرن چهارم میلادی ادامه یافت و بعد به علت اینکه کسی نبود که استعداد نوشتن وقایع را در آن دودمان داشته باشد، دنباله تاریخ قطع شد، اما کسانی که بعد از پلین اصغر آن تاریخ را نوشتند به احترام جدشان اسم آن کتاب را همچنان تاریخ پلین گذاشتند.

چون آن تاریخ تا نیمه اول قرن چهارم میلادی ادامه یافته حاوی وقایع روم، در نیمه دوم قرن سوم میلادی، نیز هست و از جمله وقایع مربوط به قشون کشی کاروس امپراطور روم به ایران در آن نوشته شده است.

این توضیح از این جهت داده شد که خوانندگانی که شاید اطلاع دارند که پلین اصغر در سال ۱۱۳ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفته، حیرت نکنند که چگونه وقایع قشون کشی کاروس که در قرن سوم میلادی اتفاق افتاده در کتاب پلین هست.

چون وقایع کتاب پلین نسل به نسل نوشته شده است و هر نسل وقایع زمان خود را در آن نوشته و شاهد عینی وقایعی بوده که در کتاب آورده، بعضی از مورخین آن را یکی از معتبرترین تواریخ روم می دانند اما بعضی می گویند به آن کتاب نمی توان اعتماد کرد به دو دلیل:

دلیل اول این است که تاریخ هیچ دوره را نمی توان در خود آن دوره

نوشت، برای اینکه حب و بغض و بیم و امید ممانع از این است که نویسندگان تاریخ بتوانند وقایع را همانطور که اتفاق افتاده با ذکر علل آن بنویسند. او تاریخ را طوری می‌نویسد که نه برای وی، خطری به وجود می‌آورد، نه برای خویشاوندان و دوستانش، لذا تاریخ همواره بسایب بعد از انقضای يك دوره نوشته شود تا اینکه حب و بغض و بیم سبب قلب حقایق نگردد. بنابراین نظریه این دسته از مورخین، تاریخی که هنگام وقوع نوشته شود تاریخ نیست بلکه واقعه‌نگاری و روزنامه‌نگاری است.

دومین دلیلی که می‌آورند این است که تساریخ تدریجی «پلین اصغر» که به دست فرزندانش نوشته می‌شد، در روم يك تاریخ معروف بود و هر حکومت که روی کار می‌آمد می‌دانست که آن تاریخ در دودمان پلین اصغر وجود دارد و بازماندگانش وقایع زمان را در آن می‌نویسند و حکومت‌های روم مایل نبودند که در آن تاریخ چیزهایی علیه آنها نوشته شود لذا بازماندگان پلین اصغر مجبور بودند که نظریه حکومت‌های وقت را رعایت کنند و در تاریخ پلین چیزهایی ننویسند که مغایر با نظریه حکومت وقت باشد.

در هر حال «نولدکه» به استناد تاریخ پلین نوشته است که کاروس امپراطور روم، بعد از عقب‌نشینی بهرام دوم، وارد پایتخت ایران شد و آن جا را اشغال کرد.

«اومستید» از کسانی است که اعتماد به آن قسمت از تاریخ پلین که از طرف فرزندانش نوشته شده است ندارد و می‌گوید که مسئله اشغال پایتخت ایران از طرف کاروس يك واقعه مجهول است که نویسندگان آن را برای خوش آمد رومیها در کتاب گنج‌نمیده است.

دلیل اومستید قوی است و قوت برهان او از وقایعی که در سطور آینده می‌خوانیم نمایان می‌شود.

دیدیم که کاهن معبد «ژوپیتر» به امپراطور روم گفت که از پل عبور نکن

برای این که يك قران در انتظار تو است. پس چند روز صبر کن تا آن قران بگذرد و بعد برو. لیکن امپراطور روم اعتنا نکرد و رفت و هنوز به تیسفون نرسیده، به اقتضای فصل بهار، ابر فضا را پوشاند و برق جست و صدای رعد به گوش رسید و در برق سوم صاعقه فرود آمد و امپراطور روم را در يك لحظه به قتل رسانید. اسب بر زمین افتاد و پای امپراطور روم که مرده بود زیر تنه اسب ماند و افراد گارد مخصوص او پایش را از زیر تنه اسب بیرون آوردند و دیدند که مرده است.

این نظریه اومستید است، اما در تاریخ پلین نوشته شده که کاروس امپراطور روم، هنگامی که در کاخ سلطنتی تیسفون به مناسبت گرمی هوا، در ایوان نشسته بود، دچار صاعقه گردید و در روم زندگی را بدرود گفت.

«اومستید» می گویند که این روایت قابل قبول نیست، برای اینکه امروز ما می دانیم صاعقه همواره در شهر در مرتفع ترین نقطه فرود می آید. در بیابان اگر مسافری در حال عبور باشد ممکن است در معرض صاعقه قرار بگیرد زیرا در يك دشت مسطح قامت او يك مکان مرتفع است. اما «کاروس» امپراطور روم در ایوان کاخ سلطنتی تیسفون يك نقطه مرتفع نبوده که مورد هبوط صاعقه قرار بگیرد. بالای ایوان کاخ سلطنتی گنبدی وجود داشته است که اگر صاعقه فرود می آمد بر گنبد اصابت می کرد و آن را ویران می کرد.

باز اومستید می گویند فرض کنیم که این روایت صحیح است و کاروس در حالی که در ایوان کاخ سلطنتی نشسته بوده مورد اصابت صاعقه قرار گرفته و به قتل رسیده است، آیا بعد از مرگ او سربازان رومی که دیگر از امپراطور روم بیم نداشتند در صدد چپاول شهر بر نمی آمدند؟ پس چرا بعد از مرگ امپراطور شهر را غارت نکردند و چیه شد که شهر به دست ایرانیان افتاد؟

آیا لگات‌های (فرماندهان) رومی آن قدر بسی تجربه و کم جرأت و بی‌مایه بودند که تا دیدند امپراطور روم از صاعقه مرد، پایتخت ایران را که بعد از تحمل آن همه راه‌پیمایی و زحمات اشغال کرده بودند تخلیه کنند و بگریزند؟

این است که می‌گوییم نظریه اوستید ارجح است و باید قبول کرد که امپراطور روم، قبل از اینکه وارد تیسفون شود، از صاعقه به قتل رسید و شاید چون کاسک فلزی بر سر و جوشن فلزی در برداشته صاعقه را به سوی خود جلب کرده است. ایرانیان هم از مرگ او مطلع شدند و حمله کردند و بین ایرانیان و رومیها دوباره جنگ در گرفت و در آن جنگ رومیان نتوانستند از آتش خاموش نشدنی خود استفاده کنند، برای اینکه موادی که با آن آتش خاموش نشدنی رامی افروختند به اتمام رسیده بود و حمله ایرانیان از يك طرف و کشته شدن امپراطور از طرف دیگر آنها را متزلزل کرد و مجبور شدند که عقب‌نشینی کنند و از روی پلای که روی رود فرات ساخته بودند گذشتند و بعد از عبور آن پل را ویران کردند تا این که ایرانیان آنها را تعقیب نکنند.

باری، آنچه مسلم و مورد توافق مورخین است این است که کاروس بر اثر هبوط صاعقه مرد و پیشگویی کاهن معبد ژوپیتر که امپراطور روم را از رفتن بر حذر می‌کرد صورت تحقیق یافت.

کشته شدن کاروس امپراطور روم، نرسیده به تیسفون از صاعقه، یکی از وقایع شگفت‌انگیز تاریخ جهان است و اگر آن مرد لایق و جدی و مدبر از صاعقه نمی‌مرد تاریخ روم و تاریخ ایران طوری دیگر نوشته می‌شد.

با مرگ ناگهانی و شگفت‌انگیز امپراطور روم ایران از خطر جست و بهرام‌دوم توانست پایتخت خود را حفظ کند. این واقعه آخرین واقعه برجسته سلطنت بهرام‌دوم بود و بعد از آن بیماری بر او عارض شد و پزشکان گفتند

رومیان در نزدیکی تیسفون □ ۴۱۷۱

برای اینکه مرضش مداوا شود بایستی به «دماوند» برود و مدتی در آنجا از آب چشمه‌ای که شفابخش بیماری اوست بنوشد^۱.

۱. نمی‌دانیم این آب که پزشکان در آن زمان برای درمان بهرام دوم تجویز کردند همان چشمه است که امروز به اسم آب علی خوانده می‌شود یا نه، چون این چشمه یکی از چشمه‌های معدنی قدیم ایران است و در دوره‌های باستانی تصور می‌کردند آب چشمه بعضی از امراض را مداوا می‌کند - مترجم.

دولت ناپایدار

از بیماری بهرام دوم پادشاه ساسانی اطلاعی جز این نداریم که طولانی بوده و چندین سال طول کشیده است و چون آثار بیماری او در تاریخ نیست نمی‌توانیم بگوییم که مبتلا به چه نوع بیماری بوده است. فقط از روی طول مدت بیماری و این که پزشکان تجویز آب معدنی کردند می‌توانیم حدس بزنیم که بهرام دوم شاید مبتلا به عوارض کبدی و کلیوی بوده چون این گونه عوارض اگر جنبه حاد نداشته باشد، مدتی طول می‌کشد و طبیعی است که حدس ما ارزش تاریخی ندارد.

بهرام دوم در سالهای آخر فرمانروایی خود به خاطر حمایت بی‌دریغ از «کارتیر» به تدریج اعتبار خود را در میان اطرافیان از دست داد. می‌دانیم که کارتیر بعد از محاکمه و قتل مانی، در زمان بهرام اول، قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای به دست آورد که پادشاهی بهرام دوم که به وی لقب «نجات دهنده روحانی بهرام» را داد بر آن قدرت افزود و کارتیر با

استفاده از آن برای تعقیب و آزار مانویان و پیروان مذاهب دیگر، بر اعتبار سازمان مرکزی زردشتی افزود و به این وسیله در تمامی امور مملکت به مداخله پرداخت.

این سیاست که در تمامی سالهای سلطنت بهرام دوم نیز تعقیب می‌شد، در اواخر دوران این پادشاه، عده‌ای زیاد از شاهزادگان و بزرگان کشور را به شدت از خود ناراضی کرد و نتیجه این ناراضایی‌ها شورش نرسیس یا نرسی عموی پسرش بود که بر ارمنستان فرمان می‌راند. نرسی در ایامی که بهرام دوم در بستر بیماری بود، به نام خود سکه زد و داعیه سلطنت نمود، اما در این وقت بهرام دوم در گذشت و کارتیر «بهرام سکانشاه» را با عنوان بهرام سوم به جانشینی او به تخت نشاند.

تاریخ دوره ساسانیان در بین تاریخ سلسله‌های قبل از اسلام که در ایران پادشاهی کردند کامل‌ترین آنها است، ولی این تاریخ هم دارای مواضع فقرت است و یکی از آنها هویت بهرام سوم است که بعد از بهرام دوم مدتی کوتاه سلطنت کرد.

آنچه در مورد بهرام سوم به یقین می‌دانیم این است که او در سالهای آخر عمر بهرام دوم حکمران سرزمین سگستان (زابلستان) بود و در آنجا او را خسرو می‌خواندند.

بهرام سوم هنگامی که حکمران سگستان بود سرابد رییس آتشکده نیشابور و تلاوس حکمران سابق خراسان را تحت حمایت خود قرار داد و اگر حمایت او نبود بهرام دوم هر دوی آنها را از بین می‌برد و اگر سرابد به مناسبت اینکه از مؤبدان به شمار می‌آمد از بین نمی‌رفت، به طور حتم تلاوس معدوم می‌شد. کسانی که دارای مجموعه‌ای از سکه‌های دوره ساسانی هستند می‌دانند که در بعضی از سکه‌های بهرام دوم شکل يك پسر در پشت سکه دیده می‌شود.

این پسر فرزند بهرام دوم و به احتمال نزدیک به یقین ولیعهد بود، و گرنه شکل او را در طرف دیگر سکه نقش نمی کردند. ولی بعد از مرگ بهرام دوم که در سال ۲۹۳ یا ۲۹۴ بعد از میلاد اتفاق افتاد آن پسر به سلطنت نرسید و بهرام سوم حاکم سگستان پادشاه شد.

مورخین و سکه شناسان (می دانیم سکه از مدارك غیر قابل تردید ردیف تاریخی سلاطین گذشته است) تا امروز نتوانسته اند بفهمند بهرام سوم پسر که بوده است.

بعضی گفته اند که بهرام سوم پسر هرمز اول (پسر شاپور اول) بوده، ولی عده ای از مورخین این نظریه را نمی پذیرند. در اینجا فترت تاریخی ناشی از دو چیز است:

اول اینکه نمی دانیم بهرام سوم پسر که بود.

دوم اینکه اطلاع نداریم چه شد که بعد از فوت بهرام دوم پسرش به سلطنت نرسید.

باید بدانیم که خردسالی پسر بهرام دوم مانع از سلطنت او نبود، چون در دوره ساسانیان، خردسال تر از او هم به سلطنت رسید و او شاپور دوم بود و حتی به روایتی، هنگامی که در شکم مادر بود او را به سلطنت انتخاب کردند و تاج سلطنت را روی شکم مادرش نهادند، که این روایت ضعیف به نظر می رسد، چون هنوز نمی دانستند که آیا فرزندی که متولد خواهد گردید پسر است یا دختر، و در سلسله ساسانی تا آن موقع رسم نبود که دختر را به پادشاهی انتخاب کنند ولی در پایان آن سلسله عده ای از سلاطین ایران از بانوان بودند.

آیا پسر بهرام دوم قبل از پدر زندگی را بدرود گفت و چون وارثی برای تاج و تخت وجود نداشت بهرام سوم را به سلطنت انتخاب کردند؟ لابد بهرام سوم شاهزاده ساسانی بوده که به پادشاهی انتخاب شده

و برای چه نام پدرش مجهول مانده یا اینکه مورد تردید قرار گرفته است، ولی با این که در این مورد، تاریخ ساسانیان دستخوش فترت شده نباید از روشن شدن این قسمت از نقطه تاریک تاریخ ناامید بود، شاید در آینده اسنادی به دست بیاید که این موضوع را روشن کند همچنان که از پنجاه سال به این طرف حفاری‌های تاریخی در ایران، کمک مؤثری، به روشن شدن یک قسمت از نقاط تاریک تاریخ ایران قدیم کرده است.

بهرام سوم، بعد از اینکه به سلطنت رسید سرابد را به تیسفون احضار کرد و ریاست آتشکده تدام را که آتشکده بزرگ تیسفون بود به او داد. سرابد انتظار داشت که بهرام سوم مقامی برتر به او بدهد و او را به سمت ریاست سازمان مرکزی روحانی زردشتی انتخاب کند و حتی انتظار داشت که بهرام سوم بعد از این که کارتیر را از ریاست آن سازمان برکنار کرد به قتلش برساند. او به قدری با کارتیر دشمن بود که این موضوع را با بهرام سوم در بین گذاشت و گفت کارتیر گفته بود که سر مرا از بدن جدا کنند و به تیسفون بفرستند و اکنون باید سر از بدن کارتیر جدا شود. بهرام سوم گفت او مؤید است و من نمی‌توانم یک مؤید را به قتل برسانم.

سرابد اظهار کرد رییس سابق آتشکده تدام هم مؤید بود ولی او را کشتند!

بهرام سوم جواب داد او مانوی بود، ولی کارتیر مانوی نیست! سرابد گفت اینک که نمی‌خواهی او را به قتل برسانی از ریاست سازمان مرکزی روحانی معزولش کن و مرا به جای او بنشان. بهرام سوم گفت من این کار را هم نمی‌توانم بکنم، برای این که کارتیر در گذشته، نسبت به من ابراز دوستی کرد و کمک او نسبت به من مؤثر واقع شد و سزاوار نیست که من نیکوکاری او را ندیده بگیرم و وی را از ریاست

مرکزی روحانی معزول کنم. دیگر این که کارتیر مردی است سالخورده و اگر من او را از ریاست سازمان مرکزی روحانی معزول کنم، طوری اندوهگین خواهد شد که شاید به فاصله چند روز از اندوه بمیرد. تو اگر شکیبایی را پیشه کنی، این مرد که سالخورده است به زودی به مرگ طبیعی خواهد مرد و آنگاه من تو را رییس سازمان مرکزی روحانی خواهم کرد. سرابدگفت من این مرد را طوری می بینم که ده ها جوان را به دنیای دیگر خواهد فرستاد و خود زنده خواهد ماند!

بهرام سوم گفت وقتی پیمانہ عمر پر شد، کارتیر هم مثل دیگران می میرد.

وقتی سرابد دریافت که بهرام سوم میل ندارد کارتیر را معزول کند، تا چه رسد به این که او را به قتل برساند، گفت:

— پس رسم پرستش «میترا» را که این مرد در کشورهای ایران رایج کرد بر انداز!

منظور سرابد این بود که يك لطمه روحی بزرگ به کارتیر بزند اما رییس جدید آتشکده تدام در این مورد اشتباه می کرد و بر انداختن رسم پرستش میترا لطمه روحی شدید به کارتیر نمی زد و دیدیم که او برای پیروی از دستور زمامدار وقت، پرستش «میترا» را به تمام مؤبدان توصیه کرد و گرنه خود، تعصیبی برای پرستش میترا نداشت.

بهرام سوم این درخواست سرابد را اجابت کرد و به کارتیر گفت که به تمام مؤبدان دستور بدهد که تبلیغ پرستش میترا را ترك کنند و آتشکده و آتشگاههایی را که به اسم میترا به وجود آمده به اسم اهورامزدا کنند و متولی و خادم هر آتشکده و آتشگاه به کار ادامه بدهد ولی همه بدانند که از این به بعد متولی و خادم آتشکده و آتشگاه اهورامزدا هستند.

دولت ناپایدار □ ۴۱۷۷

سرابد چندی شکیبایی پیشه کرد تا اینکه کارتیر از لطمه روحی با از سالخوردگی بمیرد. ولی او نمی‌مرد و سرابد نمی‌توانست ادامه زندگی او را تحمل کند.

سرابد از پزشکان پرسیده بود که دریک سالخورده به سن کارتیر علامت مرگ چیست؟

پزشکان گفتند اگر پاهای مرد سالخورده نتواند وزن او را تحمل کند و او هنگام راه رفتن بگوید پاهایم قوت ندارد و مثل این است که دو پای مرا از پنبه ساخته‌اند دلیل بر این است که مرگش نزدیک شده است!

هر روز سرابد یکی از آشنایان خود را در بامداد به عنوان پرسیدن حال نزد کارتیر می‌فرستاد و آن مرد بدون این که بگوید از طرف سرابد می‌آید از حال رئیس سازمان روحانی می‌پرسید و سؤال می‌کرد که آیا پاهای او قوت دارد یا نه؟ و او می‌تواند به راحتی راه برود یا خیر؟ و هر روز کارتیر جواب می‌داد که پاهایش طوری قوت دارد که گویی او یک مرد جوان است و از طرف پاها کمترین ناراحتی و خستگی احساس نمی‌کند.

وقتی فرستاده سرابد جواب کارتیر را به رئیس آتشکده تدام می‌رساند آن مرد می‌گفت من می‌دانم که این مرد دهها جوان را به دنیای دیگر می‌فرستد و خود زنده می‌ماند.

یکی از دوره‌های تاریک تاریخ ساسانیان بلکه ایران، دوره ایست که از مرگ بهرام دوم آغاز می‌شود و به سلطنت شاپور دوم منتهی می‌گردد. در مورد بهرام سوم نوشته‌اند که سلطنت او بیش از چند ماه (چهار ماه) نبود و وی بر اثر طغیان نرسی، پسر شاپور اول، برکنار شد.

«اوزوپ - دو - سزاره» که به اسم اصلی «اوزوبوس» خوانده می‌شد و در سال ۳۳۹ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفته می‌نویسد که او رامسموم کردند، اما این روایت درست نیست و بهرام سوم از سلطنت برکنار شد و

بعضی از محققین مانند تولد که معتقدند که او پس از سال ۲۹۳ هم در پاره‌ای از سرزمین‌های شرقی ایران حکومت می‌رانده است. بساری، طغیان نرسی (یانرسس) که در میان استقبال بزرگان کشور وارد تیسفون شد و در آنجا مراسم تاجگذاری باشکوهی برپا کرد، به دوران قدرت و نفوذ کارتیر خاتمه داد. از این روست که دوره فرمانروایی نرسی را دوران کنار نهادن سیاست‌های خشن و تعصب‌آمیز مذهبی یا دوران تسامح مذهبی خوانده‌اند و کیفیت تاجگذاری و پادشاهی نرسی در کتیبه‌ای که به فرمان او در پایکولی (نزدیک سلیمانیه در کردستان عراق) حجاری شده آمده است.

نرسی که می‌خواست خاطره دوران فرمانروایی پدرش شاپور اول را زنده کند، پس از برکناری کارتیر و سامان دادن به پاره‌ای از امور داخلی، در سال ۲۹۷ بعد از میلاد، برای آنکه دست رومیان را از ارمنستان کوتاه کند، به آن سرزمین لشکر کشید و در مدتی کوتاه توانست نیروی تیرداد سوم شاهزاده اشکانی را که دست‌نشانده روم بود و بر قسمتی از ارمنستان فرمان می‌راند، درهم بشکند و او را خلع کند.

نرسی، متعاقب این پیروزی، حتی «گالریوس» فرمانده رومی را که با قشونی بزرگ از طرف امپراتور دیو کلیسیان، برای حمایت از تیرداد، عازم جنگ با او شده بود، شکست داد، ولی یک سال بعد، هنگامی که با موکبی شاهانه عازم ارمنستان بود، مورد حمله گالریوس قرار گرفت و از او شکست خورد و چون زنی «ارمان» و فرزندان و خویشانش همراه با خزائن سلطنتی او به دست رومیان افتاد، او برای اینکه زن و فرزندان اسیر خود را مسترد بدارد، مجبور شد که شرایط سنگین صلح با روم را بپذیرد. سرانجام، دیو کلیسیان امپراتور روم با استرداد اسیران موافقت کرد و در قراردادی که بین طرفین به امضاء رسید، نرسی تمام کشورهای تحت-

الحمايه آسیای صغیر و تمام بین‌النهرین را غیر از تیسفون پایتخت ایران و قسمتی از شمال آذربایجان و قسمتی از جنوب کردستان را از دست داد و روم فرمانروای مشرق نزدیک گردید.

قرارداد صلحی که در سال ۲۹۸ بین ایران و روم به امضاء رسید، مدت چهل سال دوام یافت، اما هر چند این صلح برای دیو کلیسیان امپراتور روم مایه غرور و سربلندی بود، برای نرسی جز خفت و خواری و درد و اندوه به بار نیاورد و او پس از آن دیگر نتوانست سلطنت کند.

نرسی در ۳۰۳ بعد از میلاد مرد و هرمز دوم پسرش پادشاه شد و در مدت هفت سال سلطنت او، حکومت به دست امرای محلی افتاد. هرمز دوم در سال ۳۱۰ بعد از میلاد مرد و پسرش آذر نرسی پادشاه شد، اما دو برادر او، با یکدیگر همدست شدند و آذر نرسی را کشتند!

چند نفر از امرای ایران به خونخواهی آذر نرسی آن دو برادر را دستگیر کردند و یکی را کور کردند و دیگری موسوم به هرمز را کشتند و چون پادشاه کشور بایستی از شاهزادگان ساسانی باشد، پسر جدید الولاده هرمز را که موسوم به شاپور بود به اسم شاپور دوم پادشاه ایران خواندند. وقتی شاپور دوم متولد شد، معلوم بود که طبیعت او را به وجود آورده تا سرنوشتی غیر از افراد عادی داشته باشد، چون همین که بعد از تولد به صدا درآمد و گریست، زن قابله که برای کمک به وضع حمل ملکه «ایفرا» نوزاد را گرفته بود مشاهده کرد که طفل دارای دندان است، آن هم نه یکی و دو تا، بلکه دندانهای دو فك نوزاد شباهت به دندانهای يك طفل شش ساله دارد!

رسم زنهای بزرگ ساسانی آن بود که طفل را بعد از تولد به دایه می‌سپردند تا او را شیر بدهد و بعد بزرگ کند و لسی هیچ دایه‌یی نمی‌توانست به شاپور دوم شیر بدهد، برای این که طفل پستان دایه را به دندان

می گرفت و او را آزار می داد.

خود «ایفرا» مادر شاپور دوم هم قادر به شیر دادن او نبود و چون نوزاد بسر اثر ننوشیدن شیر ممکن بود بمیرد به فکر عقلا رسید که او را به شیرخوار گاه ببرند و پستان ماده الاغ را در دهانش بگذارند!

يك بار ضمن این بحث تاریخی گفتیم که در ایران، در شیرخوار گاه‌ها الاغ‌های ماده را نگاهداری می کردند و پرستاران هر روز در فواصل معین، کودکان شیرخوار را زیر شکم الاغ قرار می دادند تا از پستان ماده خران بنوشند. در بین جانوران شیرده که شیرشان برای تغذیه طفل مفید بود یگانه جانوری که موافقت می کرد شیرخواران انسانی از پستانش بنوشند الاغ بود. شگفت آنکه شاپور دوم که پستان تمام دایه‌ها و مادرش را به دندان می گرفت پستان ماده الاغ را به دندان نگرفت.

وقتی تحقیق شد که می توان شاپور دوم را با شیر ماده الاغ تغذیه کرد، پیوسته چند ماده الاغ را در اصطبل سلطنتی نگاهداری می کردند تا شاپور دوم شیر آنها را بنوشد.

شاپور دوم در سن ده ماهگی به حرف در آمد و در سن دوازده ماهگی آن قدر در حرف زدن پیشرفت کرد که می توانست مانند يك كودك چهار ساله حرف بزند، در صورتی که اطفالی هستند که وقتی دو ساله و نیمه می شوند تازه شروع به گفتن کلمات ساده و آسان می کنند.

از همان موقع که شاپور دوم به حرف در آمد، یعنی از ده ماهگی، دیگر شیر ننوشید و شروع به غذا خوردن کرد زیرا دندان‌های کافی برای غذا خوردن داشت. در شانزده ماهگی شاپور دوم، بعد از این که روی دو پای خود ایستاد، به فاصله چند روز شروع به راه رفتن کرد و در آغاز گرچه زمین می خورد، اما بر خلاف کودکان دیگر که پس از زمین خوردن به گریه در می آیند، شاپور دوم نمی گریست.

وقتی شاپور دوم دو سال و نیمه شد او را به معلم سپردند تا خواندن و نوشتن بیاموزد و شاپور دوم، با سرعت خواندن و نوشتن را فراگرفت، زبان رومی را - که در آن دوره یگانه زبان خارجی بود که در ایران تدریس می شد - فراگرفت.

نباید از استعداد شاپور دوم برای فراگرفتن و به خاطر سپردن متحیر شد و تصور کرد که مغایر با طبیعت است، در هر دوره کسانی بوده اند که در خردسالی برای تحصیل یا فراگرفتن هنر، استعداد فوق العاده داشته اند و گرچه شماره آنها نسبت به اکثریت کم است ولی وجودشان مغایر با طبیعت نیست.

می گویند که در هفت سالگی شاپور دوم علاوه بر خواندن و نوشتن و تکلم و تحریر به زبان رومی، تمام دانستنی های زمان خود را هم می دانست. این روایت اغراق به نظر می رسد، اما این را هم باید در نظر گرفت که دانستنی های آن زمان وسعت نداشت و مثل امروز نبود که تنها علم پزشکی، منقسم به ده ها علم شده باشد که تخصص در هر يك از آن علوم، احتیاج به يك نیمه عمر دارد، لذا می توان پذیرفت که شاپور دوم، به مناسبت استعداد فوق العاده ای که برای تحصیل داشته، توانسته به تمام دانستنی های زمان خود پی ببرد.

از وقایع عجیب دوران کودکی شاپور دوم این است که در زمستان سال ۳۱۱ میلادی هنگامی که يك سال و دو ماه از عمر شاپور دوم می گذشت، وضع هوا در بین النهرین طوری تغییر کرد و چنان برف سنگینی دشت ها را پوشانید که گره های گرسنه که از فرط گرسنگی از مناطق شمالی به راه افتاده بودند به تیسفون حمله ور شدند.

مردم شهر که هرگز گرگ ندیده بودند، تصور می کردند آنها سنگ هستند و سنگ مطابق آیین مردم ایران در آن عهد جانوری مفید بود و مردم

به مناسبت فایده‌ای که از سگ‌ها عاید می‌شد، از آن حیوانات نگاهداری می‌کردند. اما بعد از اینکه گرگ‌ها چند نفر را پاره کردند، رییس آتشکده بزرگ پایتخت اخطار کرد که این جانوران جزو خرقستران هستند و قتل آنها واجب است (خرقستران در کیش زردشتی جانوران موذی بودند که طبق دستور زردشت بایستی معدوم شوند).

در آن سال علاوه بر برف سنگین و سرمای بدون سابقه در بین‌النهرین، واقعه‌ای اتفاق افتاد که نظیرش را نه فقط کسی ندیده، حتی بلکه هیچ‌کس نشنیده بود. واقعه مذکور این بود که دو رودخانه دجله و فرات که از بین‌النهرین جاری است یخ بست و کشتی‌رانی در هر دو رودخانه متوقف گردید (این واقعه از آن سال تا امروز در بین‌النهرین تکرار نشده است).

وقتی شاپور دوم به سن هشت سالگی رسید، یک دشمن جدید برای ایران پیدا شد که گرچه تا آن موقع ابراز خصومت می‌کرد، اما دشمنی او، آن قدرت و اهمیت را نداشت که ایرانیان او را خصم موحش خود بدانند. آن دشمن عرب بود. در سال ۳۱۸ میلادی یک سپاه نیرومند از عرب به فرماندهی قروه‌بن مخلب که مردی بود بلند قامت و آبله رو به ایران حمله‌ور گردید.

بعضی تصور می‌کنند که اولین تهاجم عرب به ایران در دوره خلافت خلیفه دوم در سال ۶۳۷ میلادی و پانزدهم هجری صورت گرفت، حال آنکه اولین تهاجم بزرگ عرب به ایران در سال ۳۱۸ میلادی به فرماندهی قروه‌بن مخلب آغاز شد.

قروه‌بن مخلب به شوش حمله‌ور گردید و بعد از فتح آن شهر، در چه قابل حمل بود از طرف سربازانش به یغما رفت و تمام مردان و زنان جوان را به اسارت بردند و وقتی سپاه عرب از شوش گذشت، از شهر غیر از ویرانه‌یی باقی نماند.

سپاه عرب بعد از تسخیر شوش به سوی مشرق به راه افتاد و در مسیر خود، پس از تسخیر چندین شهر کودکان و زنان و مردان جوان را به اسارت برد. می گویند قروه بن مخرم با سپاه خود تا کرمان رفت و در آن موقع شنید که یک سپاه ایرانی برای جنگ با او به راه افتاده است و از بیم آنکه رابطه اش با عقب قطع شود به سرعت مراجعت کرد.

رسیدن سپاه عرب به کرمان مورد تردید است، اما بازگشت سریع قروه بن مخرم صحت دارد. سربازان عرب وقتی می دیدند که شماره اسرای آنها زیاد است و در ایران کسی خریدار آنها نیست و نمی توانند تمام اسیران را با خود ببرند تا در بازارهای دیگر به فروش برسانند، اسیرانی را که زاید می دانستند به قتل رساندند.

روزی که شاپور دوم قروه بن مخرم را دستگیر کرد (البته در دوره های بعد، به طوری که خواهد آمد) از او پرسید ای مرد برای چه تو و سربازانت اسیران بلاد ایران را به قتل می رسانید؟

قروه بن مخرم جواب داد برای این که نمی توانستیم آنها را با خود ببریم. شاپور دوم گفت وقتی می دیدید که نمی توانید اسیران را با خود ببرید می خواستید آزادشان کنید تا به سوی خانه های خود بروند.

قروه بن مخرم از شنیدن گفته شاپور دوم تعجب کرد و جواب داد در آن موقع به فکر من و سربازان سپاهم نمی رسید که می توان اسیران زاید را آزاد کرد و ما عقیده داشتیم که برای آسوده شدن از مزاحمت اسیران زاید، چاره ای غیر از کشتن آنها نداریم.

شاپور دوم از قروه بن مخرم پرسید شما که زن و مرد جوان شهرها و روستاها را اسیر می کردید مگر قصد نداشتید که آنها را به فروش برسانید؟ قروه بن مخرم جواب مثبت داد. شاپور دوم پرسید:

— پس چرا به اسیران غذا نمی دادید تا این که بر اثر گرسنگی برای

آنها غیر از پوست و استخوان نماند و بعد هم بمیرند؟ قروة بن مخلب
جواب داد:

- برای اینکه نمی توانستیم جهت سیر کردن آنها خواربار خریداری
کنیم، ما برای سیر کردن خودمان هم خواربار خریداری نمی کردیم، مگر
زمانی که چاره‌ای غیر از خرید آذوقه نداشتیم.

از این پاسخ‌ها می توان پی برد که قوم عرب، در آن زمان، دارای
چه طرز فکری بود و بعد از این که به شهر یا قصبه یا روستایی می رسید با
اهل محل چه می کرد. شك نیست که وضع زندگی عرب بادیه او را خشن
و بیرحم بار می آورد. عرب بادیه جز در چند موضع بخصوص، کشاورزی
نمی کرد و یگانه زراعتش پرورش درخت خرما به شمار می آمد، آن هم به
شرط این که در نقطه‌ای زندگی می کرد که در آنجا آب وجود داشت. در
جاهایی که خرما وجود نداشت عرب بادیه فقط با شیر شتر زندگی می کرد
و بعد از شیر شتر، گاهی نیز گوشت می خورد، آن هم در صورتی که موفق
به تهیه آن می شد.

کننل لورنس انگلیسی که در جنگ جهانی اول بالباس عربی در صحرا-
های عربستان به نفع انگلستان مشغول کار بود، در کتاب خود به اسم «هفت-
ستون عقل» که در سال ۱۹۳۰ میلادی از زیر چاپ در آمد می نویسد: حتی امروز
در عربستان کسانی هستند که در تمام عمر غیر از شیر شتر غذایی نخورده اند.
باید توضیح داد مقصود کننل لورنس از امروز نیمه اول قرن بیستم است.

خلاصه عرب بادیه طوری در بیابانهای گرم به سختی زندگی می کرد
که در او عاطفه پرورش نمی یافت. عرب بادیه به هم نوع خود، که مانند
او به زبان عربی حرف می زد، ترحم نمی کرد، چه رسد به این که به اقوام
دیگر ترحم کند. عرب در عربستان دایم می جنگید و وقتی بربك قبیله عرب
حمله می کرد تمام مردان سالخورده را از دم شمشیر می گذرانید و تمام مردان

وزنان جوان را به اسارت می بردند. يك چنین انسان که با خودی این گونه رفتار کند معلوم است که با اقوام بیگانه بعد از غلبه بر آنها چگونه رفتار می کرد.

قروةبن مخرم برای مرتبه دوم در سال ۳۲۱ بعد از میلاد به ایران حمله ور شد و این بار کشورهای مرکزی ایران را مورد قتل و غارت قرار داد و می گویند که در تهاجم دوم تاری رفت و آنگاه مراجعت کرد.

در آن دو تهاجم بزرگ ایرانیان نتوانستند جلوی سپاه عرب را بگیرند برای اینکه سیستم حکومت ایران در دوره ساسانیان طوری بود که هرگاه يك مرد با لیاقت در رأس امور قرار نمی گرفت، کاری از پیش نمی رفت، اما در آن موقع، ملکه ایفرا یا «آی فرا» در ایران حکومت می کرد و امرای محلی در حوزه امارت خود را مستقل می دانستند و اوضاع عمومی، همچنان مانند دوره قبل از سلطنت شاپور دوم بود و چون يك قدرت مرکزی وجود نداشت که امرای محلی از آن اطاعت کنند، اقدامی برای جلوگیری از دو تهاجم عرب به فرماندهی قروةبن مخرم نشد.

به مناسبت اینکه یادداشت های ما به جایی رسیده که با اقوام عرب تماس پیدا کرده ایم و نیز به مناسبت اثری که تهاجم های اقوام عرب در تاریخ ایران به جا گذاشته ناچاریم قدری راجع به اقوام مذکور بحث کنیم.

کلمه عرب از لحاظ لغوی طبق تحقیق زبان شناسان یعنی مغرب. کلمه اروپا یا اروپا هم از همین ریشه و به معنای مغرب است.

نژادشناسان تصور می کردند که اقوام عرب از يك نژاد بودند، اما کنکاش دانشمندان نشان داد که اقوام عرب از يك نژاد نیستند و در بین آنها در گذشته دو نژاد متمایز وجود داشته است:

یکی از آن دو بلند قامت بودند و مردان و زنان آنها چشم و ابرو و موی سیاه و بینی و دهان و زنج منظم داشتند به طوری که از رنگت چهره

گذشته، شبیه به آریایی‌ها بودند، اما قوم دیگر بدون تردید از نژاد سامی به شمار می‌آمدند.

قوم بلند قامت عرب در آغاز در منتهای جنوب غربی جزیره العرب سکونت داشتند و محل سکونت آنها سرزمینی پر آب و حاصلخیز بود، اما بعد بر اثر يك خشکسالی طولانی و ناگهانی مجبور شدند مسکن خود را رها کنند و به طرف شمال مهاجرت کنند. این قوم بیشتر در طول سواحل غربی جزیره العرب یعنی در طول سواحل دریای سرخ سکونت کردند.

قوم دیگر عرب بدون تردید از دشت‌های جنوبی بین النهرین و دشت‌های شمال شرقی جزیره العرب به داخل نجد عربستان کوچ کردند و به نظر می‌رسد که مهاجرت آنها در يك دوره طولانی و شاید چند قرن، به تدریج صورت گرفته است.

در نجد عربستان، یعنی جلگه‌های مرکزی جزیره العرب، برخلاف تصور بسیاری از مردم فقط اراضی لم‌بزرع وجود نداشت و ندارد، در آنجا اراضی مرتفعی به نظر می‌رسد که بر آن باران می‌بارد و از ارتفاعات نهر جاری می‌شود و مردم با استفاده از آب جاری زراعت می‌کردند و می‌کنند. اما در خارج از محدوده آن آبادیها، اراضی دشت‌های مرکزی عربستان که آن را به مناسبت ارتفاعی که دارد نجد می‌خوانند، لم‌بزرع است و قبایل عرب که در آن اراضی زندگی می‌کردند چاره‌ی نداشتند جز اینکه با شیر شتر بسازند.

آنچه اقوام عرب را وادار می‌کرد دور از هم در بیابان‌های لم‌بزرع بسر ببرند، جنگ بود.

در هیچ دوره از تاریخ دنیا، هیچ قوم را نمی‌توان یافت که مثل اقوام عرب دایم‌الحرب باشند. آنها همیشه می‌جنگیدند و به تدرت اتفاق می‌افتاد که يك عرب بادیه، در بستر بیماری بمیرد، مثل اینکه قانون کلی این بود

که عرب بادیه بایستی در جنگ کشته شود!

کیش اقوام عرب، بت پرستی بود و علاوه بر بت‌ها خورشید و ماه و ستارگان دیگر را نیز می‌پرستیدند و چون هر قوم عرب، در خانه کعبه واقع در مکه، يك بت داشت، اقوام عرب خود را مکلف می‌دانستند که در مدت عمر، حداقل يك بار و اگر ممکن شود هر سال يك مرتبه، به مکه بروند و بت خود را زیارت کنند.

جارالله زمخشری دانشمند بزرگ اسلامی که در قرن چهارم می‌زیسته کلمه مکه را مشتق از «مه کده» دانسته، یعنی خانه ماه و خود او هم مدتی از عمر را در مکه بسر برده و در جوار خانه خدا زندگی کرده است و به همین جهت به او لقب جارالله را داده‌اند، یعنی مجاور با خدا.

عرب بادیه، برای اینکه زنده بماند احتیاج به دو چیز داشت: اول شیر شتر که ملك سعود پادشاه سابق عربستان سعودی آن را کامل‌ترین و سالم‌ترین غذا می‌دانست و در مسافرت‌ها ماده شترانش را با هواپیما حمل می‌کردند و روزی که در یونان زندگی را بدرود گفت شانزده ماده شتر در آنجا داشت.

دوم شعر که غذای روحی عرب بادیه به شمار می‌آمد، طوری که او نمی‌توانست بدون شعر زندگی کند و در زندگی هیچ يك از اقوام گذشته، شعر آن اندازه اهمیت نداشته و جزو واجبات زندگی نبوده است.

عرب بادیه فقط دو نوع شعر می‌شناخت: اول رجز و دوم غزل. رجز را در جنگ می‌خواندند و غزل را در مواقع دیگر.

او سواد نداشت اما شعر می‌سرود و با يك حافظه خارق‌العاده اشعار دیگران را حفظ می‌کرد، حتی عده‌ای از برجسته‌ترین شعرای عرب که نامشان در تاریخ به جا مانده سواد نداشتند!

در بین هفت شاعر برجسته عرب که اشعار آنها بر دیوار خانه کعبه نصب

شده یا آویخته بود، چند نفر بی سواد بودند و اشعارشان را کاتب می نوشت. به دست آوردن کاتب هم در عربستان کاری بود دشوار و وقتی اسلام ظهور کرد، در مکه و مدینه پیش از ۹ نفر با سواد وجود نداشت که یکی از آنها حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بود.

عرب بادیه که بت پرست بود، عقیده‌ای محکم به بت خود داشت و چون همه چیز را از بت می دانست و معتقد بود که بدون اراده و مشیت او هیچ کاری صورت نمی گیرد، با هر جمله که بر زبان می آورد اسم بت خود را هم می گفت، یعنی به آن سوگند یاد می کرد.

این عادت که جزو فطرت عرب بادیه به شمار می آمد، بعد از ظهور اسلام نیز باقی ماند و اعراب پس از این که به خدای واحد ایمان آوردند، عادت سوگند خوردن را از دست ندادند، اما این بار در آغاز یا پایان هر جمله به خدا سوگند یاد می کردند، ولو برای مسایل کوچک و بدون اهمیت باشد.

هر عرب که به جنگ می رفت بایستی قبل از پیکار رجز بخواند و نخواندن رجز قبل از پیکار يك نقص بزرگ شبیه به يك ننگ بود.

آنهايي که می توانستند شعر بسرایند گاهی فی البدایه در میدان جنگ شعر می سرودند و در آن خود و بخصوص اجدادشان را معرفی می کردند و معرفی اجداد پیوسته بر اساس بحث از شجاعت آنها صورت می گرفت.

استفاده از رجز دیگران عیب بود، اما می توانستند از اشعار شعرای نامدار استفاده کنند و بخصوص استفاده از اشعار هفت شاعر برجسته که قصاید آنها را به اسم معلقات سبعه می خواندند جایز بود.

کسانی که نمی توانستند شعر بسرایند و بضاعت داشتند، قبل از رفتن به میدان جنگ از شاعری تقاضا می کردند برای آنها يك رجز بسراید و خود آنها آهنگی را که بایستی رجز به آن آهنگ خوانده شود انتخاب می-

کردند تا شاعر ابیات را موافق با آن آهنگ بسراید و بحور اشعار عرب از این جا پیدا شد، یعنی آوازه‌های جنگی آن بحر را به وجود آورد و بعد از رجز به غزل مبدل گردید و شاعران با آن بحور غزل سرودند.

جمعیت حجاز، یعنی آن قسمت از عربستان که در ساحل دریای سرخ قرار گرفته، خیلی کم بود، برای اینکه امراض دوره کودکی در حجاز قتل-عام می‌کرد و پیش از این که کودکان به سن رشد برسند به هلاکت می‌رسیدند. شاید قرن‌ها گذشت تا مردم حجاز متوجه شدند که کودکان اقوامی که در نجد عربستان زندگی می‌کنند از امراض دوره کودکی نمی‌میرند و دانستند که بین مقتضیات طبیعی حجاز و نجد تفاوتی بزرگ وجود دارد و در حجاز اکثر اطفال در کودکی می‌میرند اما در نجد زنده می‌مانند.

در نتیجه رسمی بین حجاز به وجود آمد و آن رسم این بود که مادران بعد از وضع حمل از حجاز به نجد بروند و فرزند خود را در آنجا بزرگ کنند، یا اگر دارای بضاعت هستند فرزند خود را به دایه‌ای از اقوام نجد بسپارند که او را در صحرا بزرگ کند.

زنهای قبایل عرب که در صحرا زندگی می‌کردند با رضایت خاطر یکی از فرزندان اغنیای حجاز را می‌پذیرفتند، چون علاوه بر اینکه مزد کار خود را می‌گرفتند، در آینده فرزند آنها برادر یا خواهر رضاعی فرزند می‌شد که با شیر خود بزرگش کرده بودند.

در بین عرب بادیه زنی که فرزند دیگری را شیر می‌داد و بزرگ می‌کرد به اسم راضعه خوانده می‌شد که از لحاظ لغوی به معنای شیر دهنده است. زنهای راضعه نزد خانواده‌ای که فرزندشان را شیر داده بزرگ کرده‌اند، احترام داشتند، چون یکی از اعضای خانواده بزرگان به شمار می‌آمدند و دختران و پسران آنها خواهران و برادران رضاعی (همشیر) شخصی می‌شدند که شیر مادرشان را خورده بود.

پیغمبر اسلام هم مثل سایر بزرگزادگان حجاز، بعد از اینکه قدم به جهان گذاشت، به دایه سپرده شد و در صحرا شیر نوشید و دایه پیغمبر اسلام تا روزی که زنده بود مورد محبت او قرار می‌گرفت و پیغمبر اسلام سالی چند بار برای دایه‌اش هدایای ارزنده می‌فرستاد. اما در تاریخی که مورد بحث ماست، سه قرن به ظهور اسلام مانده بود.

پرورش دادن فرزندان حجاز در صحرا، چون مانع از مرگ کودکان در خردسالی می‌شد، سبب افزایش جمعیت حجاز گردید، اما تا زمان «قروة بن مخلب» که دیدیم دوبار در دوره کودکی شاپور دوم به ایران حمله کرد، دیده نشد که اقوام عرب مبادرت به يك تهاجم بزرگ بکنند و یکی از علل اصلی ممانعت از تهاجم‌های بزرگ این بود که قبایل عرب آنقدر با هم اختلاف داشتند که نمی‌توانستند يك قشون بزرگ، برای تهاجم، بسیج کنند. آنها همواره با یکدیگر می‌جنگیدند و هرگز در جزیره العرب، جنگ بین قبایل عرب متار که نمی‌شد و بسیار اتفاق می‌افتاد که تمام مردان يك قبیله کشته می‌شدند و قبیله فاتح خود را مجاز می‌دانست که زن و فرزندان مقتولین را به اسارت ببرد و آنها را در بازار برده فروشان به فروش برساند. «امرء القیس» شاعر عرب و یکی از شاعران هفت‌گانه موسوم به ارباب معلقات در قصیده‌یی شرح حال قبیله خود را می‌گوید و اظهار می‌کند که از روزی که خود را شناختم با مردان قبیله‌ام به جنگ می‌رفتم و کار اصلی من این بود که در شرق و غرب، بر کسانی که زره داشتند، شمشیر بزنم و از بس در جنگ‌ها شمشیر می‌زدم پیوسته شمشیرم کند می‌شد و مجبور بودم هر شب بعد از پایان جنگ شمشیرم را صیقل بدهم تا اینکه در بامداد تیز و برای پیکار آماده باشد. ما آنقدر جنگیدیم که دیگر در قبیله من مرد باقی نماند و من تمام خویشاوندان و دوستان را در میدان جنگ به دست خود دفن کردم، و امروز در جهان تنها مانده‌ام، همان‌طور که شمشیر در غلاف

تنها است».

وصف الحال آن شاعر بزرگ يك مدرک تاریخی است که نشان می‌دهد در جنگ‌های دایمی جزیره العرب ممکن بود که تمام مردان قبیله کشته شوند که در آن صورت زنها و فرزندانشان به اسارت می‌رفتند. در قبیله «امرء القیس» هم بعد از سال‌ها جنگ، فقط او باقی ماند و اگر او هم کشته می‌شد، کسی از قبیله‌اش باقی نمی‌ماند.

در سال ۴۰۰ میلادی در شبه جزیره عربستان يك تحول اجتماعی بزرگ صورت گرفت که آن هم ناشی از به وجود آمدن روابط بازرگانی بین عرب نجد و حجاز و روم بود. باید توجه داشت که منظور از به وجود آمدن رابطه بازرگانی بین اعراب و روم، همانا روم صغیر است نه روم کبیر که پایتخت آن روم (در ایتالیا) امروزی) بود. عربها در هیچ تاریخ با روم کبیر یعنی امپراطوری بزرگ روم، دارای رابطه نبودند.

اما بعد از این که روم صغیر به وجود آمد و پایتخت آن قسطنطنیه شد و روم صغیر به سوریه دست یافت، بین روم کوچک و اعراب رابطه بازرگانی ایجاد گردید. به وجود آمدن آن رابطه سبب گردید که قبایل عرب برای اولین بار در تاریخ زندگی اجتماعی خود حس کنند که انسان می‌تواند (و باید) کاری دیگر غیر از جنگ بکند و در اجتماع بزرگ قبایل عرب، در مکه، موافقت کردند که در هر سال چهار ماه دست از جنگ بکشند.

این موافقت که در سال ۴۰۰ میلادی و به روایتی در سال ۹۰ بعد از میلاد صورت گرفت، در زندگی عرب بادیه يك نوع انقلاب به شمار می‌آمد. معیناً جنگ طوری جزو فطرت مردان عرب شده بود که نمی‌توانستند موافقت کنند که حداقل نیمی از سال را نجنگند و مشغول کاری دیگر از جمله سوداگری بشوند و با اینکه در هر سال مدت تحریم جنگ را ۴ ماه قرار دادند باز مردم حجاز دو سوم از سال را در جنگ بودند! اما در

تاریخی که مورد بحث است، یعنی در دوره کبودکی شاپور دوم، هنوز قرارداد تحریم جنگ در يك سوم از هر سال، تصویب نشده بود و اعراب، همواره می‌جنگیدند.

وقتی «قروةبن مخرم» که از قبیله کندی (از قبایل نجد) بود بر قبایل اطراف خود مسلط شد، به آنها پیشنهاد کرد اتحادیه‌ای تشکیل بدهند و «قروةبن مخرم» اولین کسی است که توانست بین قبایل منطقه‌ای از عربستان يك ائتلاف به وجود بیاورد و بر اثر آن ائتلاف يك قشون بالنسبه بزرگ برای تهاجم به ایران بسیج کرد.

پیکار شاپور دوم (ذوالاكتاف) با قحطی هونناك

اکنون این پرسش را به میان می آوریم که شاپور دوم در چه تاریخ ملقب به ذوالاكتاف شد؟

علت این که پرسش را در اینجا به میان آورده ایم این است که بعضی روایت کرده اند که شاپور دوم در سن هفت سالگی ملقب به ذوالاكتاف شد و این روایت از نظر عقلایی قابل قبول نیست. دیگر این که ما در خصوص معنای ذوالاكتاف ایراد داریم.

در بین محققین غرب اولین کسی که به مفهوم ذوالاكتاف، آن طور که بعضی از مورخین شرق نوشته اند، ایراد گرفت «ماریتزان موله» است که ما در این یادداشت های تاریخی خیلی از تحقیقات وی استفاده کرده ایم.

وی گفت بعید می نماید که معنای ذوالاكتاف آن باشد که بعضی از مورخین شرق نوشته اند و شاپور دوم به گفته آنها دو کتف اعراب را سوراخ می کرده و از آنها طناب می گذرانیده است. چون این نوع مجازات در

ایران متداول نبود، «ریچارد فرای» ایران‌شناس امریکایی هم راجع به اینکه مفهوم ذوالاکناف این است که بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند اظهار تردید کرده‌است.

ما تصدیق می‌کنیم که در دوره ساسانیان در مورد بعضی از محکومین مجازات‌های سخت اجرا می‌شد و آن زمان دوره‌ای بود که در شرق و غرب مجازات‌های سخت را مایه عبرت می‌دانستند و فکر می‌کردند که وقتی محکومین به مجازات سخت رسیدند مردم دیگر جرأت نمی‌کنند مرتکب جنایت شوند، اما هرگز در هیچ دوره و تاریخ دیده نشد که کتف افسراد را سوراخ کنند و طناب از آن بگذرانند.

عقیده داشتن به لزوم مجازات‌های سخت، برای عبرت مردم، تا قرن هیجدهم میلادی در اروپا قوت داشت و در نیمه دوم این قرن در کشوری چون فرانسه که در آن اولین دایرةالمعارف منتشر می‌شد، يك محکوم موسوم به «دامین» را به جرم اینکه با قلمتراش به لویی پانزدهم حمله‌ور شده بود چهارپاره کردند و اندام او را از چهار طرف به چهار اسب قوی بستند و اسب‌ها را به حرکت درآوردند و پیکر او چهارپاره شد.

بنابراین نه عجب اگر در آغاز قرن چهارم میلادی که شاپور دوم به عرصه می‌رسید، در کشور ایران بعضی از تبه‌کاران به مجازات‌های سخت محکوم می‌شدند. معهذا در انواع مجازات‌های سخت آن زمان، چیزی به شکل سوراخ کردن کتف‌ها و عبور دادن طناب از آنها وجود ندارد. اما شاید معنای «ذوالاکناف» این بود که دو طناب از زیر دو کتف می‌گذرانیدند (بدون اینکه هیچ نقطه از بدن سوراخ شود) و محکوم را از جایی و مثلاً از درختی می‌آویختند.

ما نظریه متخصصین خارجی را در مورد این که بعضی از مورخین شرق راجع به معنای ذوالاکناف اشتباه کرده‌اند در نظر داشتیم تا اینکه نوشته

آقای حبیب‌اله نوبخت دانشمند معاصر راجع به معنای ذوالاکتاف به نظرمان رسید. آقای نوبخت نوشته‌اند که در تواریخ حمزه اصفهانی و راغب اصفهانی و جزایری دیده‌اند که آن سه مورخ نوشته‌اند که «اصحاب تساریخ در مورد معنای ذوالاکتاف اشتباه کرده‌اند و ذوالاکتاف یعنی بازکننده کتف‌ها از بند و به عبارت دیگر یعنی آزادکننده اسیران»!

درعین حال پذیرفتن روایت حمزه اصفهانی و راغب اصفهانی و جزایری که آقای نوبخت ذکر کرده‌اند قدری دشوار به نظر می‌رسد، چون اگر شاپور دوم بند از اسیران برمی‌داشت و آنها را آزاد می‌کرد ضرورت نداشت که عربها او را ذوالاکتاف بخوانند، بلکه يك لقب دیگر به اومی دادند که مویدترحم او و آزادی اسیران باشد. ذوالاکتاف کلمه‌ایست که وقتی شنیده می‌شود بستن کتف‌ها را به ذهن می‌رساند نه باز کردن آنها را و تا این اواخر هم در زبان فارسی اصطلاح کتف «اورا بستند» جاری بود و مردم برای سهولت تلفظ می‌گفتند کت «اورا بستند».

در هر حال، يك قسمت از روایت مورخین گذشته اسلامی بدون تردید قابل قبول است و معنای ذوالاکتاف، سوراخ کردن کتف‌ها نیست، اما قسمت دیگر مربوط به این که معنای ذوالاکتاف آزاد کردن اسیران است مورد تأمل است.^۱

۱. کریستن سن می‌نویسد: «مصنفین عرب که نوشته‌های آنان از منابع ساسانی اخذ شده، به طور کلی لقب شاپور را به لفظ عربی «ذوالاکتاف» (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌اند. نولدکه بر این عقیده است که اصل این لفظ بك لقبی است به معنی چهارشانه، یعنی «کسی که بارهای فوق‌العاده دولت را می‌کشد». معذک حمزه و مصنفین دیگر که پیروا هستند، لفظ فارسی این لغت را «هو به سناکه» نوشته‌اند که به معنی «سوراخ‌کننده شانه‌ها» است. نولدکه گمان می‌کند (طبری، ص ۵۲، یادداشت) که این لفظ مجعول است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است، اما اینکه به جای کلمه کتف لفظ عتیق فارسی یعنی «هویه» را که به معنی ←

گفته‌اند که شاپور دوم در هشت سالگی فرماندهی يك جنگ را علیه «قروة بن مقلب» سردار عرب بر عهده گرفت.

با اینکه به تصدیق تمام مورخین شرق و غرب شاپور دوم دارای استعدادی فوق‌العاده بود، بعید به نظر می‌رسد که در هشت سالگی فرماندهی يك میدان جنگ را بر عهده گرفته باشد.

در بین نام‌آوران گذشته کسانی بوده‌اند که در سن چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ شدند.

آنی‌بال سردار کارتاژی که به روم حمله‌ور شد، اولین بار در چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ گردید. رستم فرخ‌زاد سردار ایرانی که در جنگ با اعراب در نیمه اول قرن هفتم میلادی به قتل رسید، اولین بار در چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ شد، شاد اسماعیل اول بانی سلسله صفوی اولین بار که فرماندهی يك میدان جنگ را بر عهده گرفت چهارده ساله بود و پسرش شاه طهماسب اول در سن پانزده سالگی با سمت فرماندهی به میدان جنگ رفت و در آن موقع پادشاه ایران بود. اما عقل سلیم نمی‌تواند بپذیرد که يك پسر در هشت سالگی فرمانده مستقل میدان جنگ شود، فقط به يك ترتیب می‌توان این روایت را پذیرفت و آن اینکه شاپور دوم اگر در هشت سالگی به میدان جنگ رفته باشد، فرمانده مستقل نبوده و مشاور داشته است.

→ شانه بود، آورده‌اند، به نظر من قول حمزه صحیح است و هو به عیناً نقل از کلمه پهلوی شده و معنایی هم که از آن کرده‌اند، مطابق روایات قدیمه است. «ایران در زمان ساسانیان»، ص ۲۶۱، زیر نویس ۰۲.

هر چند کریستن‌سن در ادامه این مطلب از تاریخ ساسانیان شاهد می‌آورد که این مجازات سابقه دارد و خسرو دوم وقتی از منجمان خشمگین شد، آنها را تهدید کرد که استخوان‌شانه آنها را بیرون خواهد کشید، نظر نولدکه که عقیده دارد ذوالاکتاف یعنی کسی که بارهای فوق‌العاده دولت را می‌کشد، بیشتر مقرون به صحت است.

در آن جنگ، عده‌ای از دلاوران ایران و عرب تن به تن جنگیدند. متأسفانه تاریخ نام دلاوران ایران را که در آن جنگ با سلحشوران عرب جنگیدند ثبت نکرده و از سلحشوران عرب هم فقط اسم يك نفر به نام «راقه بن دهم» در تاریخ ثبت شده است و این را هم مدیون «شفره» شاعر عرب هستند که اسم وی را در اشعار خود ذکر کرده است.

ما در ضمن تاریخ ما قبل هخامنشیان، یعنی در دوره ما قبل تاریخی ایران گفتیم که يك قسمت از اسامی قهرمانان شاهنامه بدون تردید وجود داشته برای این که در اوستا و سایر متون پهلوی ساسانی هم هست.

شفره قسمتی از رجز راقه بن دهم را در جنگ با سلحشوران ایرانی نقل کرده است و چون يك شاعر عرب بوده در شجاعت این دهم غلو کرده و گفته که وی بعد از این که چندتن از سلحشوران ایران را به خاک هلاک انداخت به سپاه ایران حمله‌ور شد و شیرازه سپاه را از هم گسست.

علاوه بر این که قسمتی از این روایت اغراق است نتیجه آن نیز دروغ به نظر می‌رسد، چون اگر شیرازه سپاه ایران از هم گسیخته می‌شد، ایرانیان شکست می‌خوردند، در صورتی که اعراب شکست خوردند و قروه بن-مخلب، با بازمانده سپاه خود، گریخت.

ناگفته نماند که حمله يك سلحشور به تمام سپاه هم که از اعراب دیده می‌شد به گواهی شاهنامه فردوسی به احتمال قوی، اقتباس از ایرانیان بوده است. رسم این بود که مرد سلحشور بعد از این که خصم خود را در جنگ تن به تن، به قتل می‌رسانید، یا از کار می‌انداخت مبارز می‌خواست. اگر مبارزی می‌آمد با او نیز می‌جنگید و اگر موفق به قتل وی می‌گردید مبارز سوم را می‌طلبید. به ندرت اتفاق می‌افتاد که مبارز سوم یا چهارم یا پنجم، برای نبرد با سلحشور فاتح وارد میدان و به قول فردوسی وارد آوردگاه نشود. چون در میدان جنگ هیچکس نمی‌خواست که در مقابل يك سلحشور فاتح،

ترسو جلوه کند، ولو این که اطمینان داشته باشد که به قتل خواهد رسید. اما اختیار کوتاه کردن یا طولانی کردن مدت پیکار تن به تن با فرمانده سپاه بود و او بنا بر مصلحت خود نمی خواست که مدت پیکارهای تن به تن طولانی شود و اگر کسی می خواست به پیکار سلحشور فاتح برود ممانعت می کرد.

آن وقت سلحشور فاتح چند بار مبارز می طلبید و وقتی می دید کسی به جنگ او نمی آید يك تنه به سپاه خصم حمله ور می شد.

امروز ما این حمله را دور از عقل می دانیم چون يك نفر، هر قدر دلیر و بااستقامت باشد در جنگ با يك سپاه از پا در می آید، اما سلحشوری که در جنگ تن به تن فاتح می شد، وصف الحالش این بود که در سپاه خصم يك مرد دیگر وجود ندارد که به جنگ او بیاید و اگر بود می آمد و چون مرد در سپاه خصم نیست، او می تواند يك تنه با تمام سپاه بجنگد.

معلوم است که بعد از چند دقیقه و گاهی بعد از چند لحظه که از حمله آن مرد می گذشت به دست سربازان سپاه کشته می شد، مگر این که بعد از این که حمله وی شروع شد، تمام سپاهی که وی از آن بود به حرکت در آید و حمله کند که در آن صورت ممکن بود وی زنده بماند.

ما نمی خواهیم شجاعت راقه بن دهم را انکار کنیم، زیرا در بین عرب بسادیه، مردان دلیر که از مرگ بیم نداشتند زیاد بودند. اما گفته شنفره مشعر بر این که در آن جنگ راقه بن دهم سپاه ایران را از هم پاشید، صحت ندارد. برای اینکه در آن جنگ راقه بن دهم کشته شد و قروه بن مخالب فرمانده سپاه عرب با آنچه از سربازانش باقی مانده بود گریخت و حتی نتوانست مجروحین سپاه خود را از میدان جنگ خارج کند، و آنها اسیر ایرانیان شدند.

محل جنگ در بین النهرین جنوبی در مغرب رود فرات بود و جنگ

دو روز و به روایتی سه روز طول کشید.

در سال ۳۱۹ میلادی کسه شاپور دوم ده ساله بود، در ایران هر سرک گندم به طور متوسط ده بولس^۱ فروخته می‌شد و در همه کشورهای ایران گندم فراوان بود و جو به مقدار زیاد یافت می‌شد.

در پاییز سال ۳۱۹ باران‌های پاییزی نبارید و در زمستان برف بر زمین نشست و در بهار، باران نزول نکرد. سال ۳۲۰ بعد از میلاد هم مانند سال قبل خشکسالی شد و در سال ۳۲۱ طوری گندم کمیاب گردید که هر سرک گندم به قیمت ۳۵۰ بولس رسید، یعنی سی و پنج برابر دو سال قبل.

بر اثر دو سال خشکسالی و از بین رفتن آبهای زیرزمینی، یک قسمت از کاریزها که می‌دانیم در ایران از وسایل حیاتی کشاورزی بود خشک شد، و آب کاریزهای دیگر به حداقل رسید. به فرض اینکه در سال ۳۲۱ میلادی باران‌های طولانی می‌بارید از لحاظ کشاورزی مؤثر واقع نمی‌شد، برای اینکه کشاورزان بذری را که بایستی در زمین بکارند خورده بودند و دیگر برای کشت بذر نداشتند.

وضع کشاورزان ایران، به قدری وخیم شده بود که برای قوت لایموت حتی آخرین قطعه از اثاث‌البیت خود را که قابل فروختن بود فروخته بودند و دیگر چیزی در خانه نداشتند. آنها از روستاها، برای سیر کردن شکم فرزندان خود، به سوی شهرها می‌رفتند، بدون اینکه در شهرها چیزی برای تغذیه آنها وجود داشته باشد.

با اینکه کشورهای ایران در دوره ساسانیان دارای مصنوعات بود که

۱. بولس بولی بود که با مس ساخته می‌شد. بعضی از علمای لغت، می‌گویند که کلمه بولس در آغاز در فنیقیه وضع شد و از آنجا به کشورهای دیگر سرایت کرد و کلمه فلوس که هنوز در بعضی از کشورهای خاور نزدیک و خاورمیانه مصطلح است همین بولس است و کلمه پول که در زبان فارسی امروزی متداول است نیز از ریشه بولس گرفته شده است و برخلاف تصور بعضی از ریشه پولاد نیست - مترجم.

به خسار ج صادر می‌شد، اقتصاد ایران در آن دوره، در درجه اول بر مبنای کشاورزی و دامداری قرار داشت. این بود که خشکسالی دوساله، لطمه‌یی بزرگ به کشاورزی و دامداری و وضع زندگی کشاورزان زد.

مرتع‌ها که در آغاز قرن چهارم میلادی، بخصوص در کشورهای شمال و غرب و شرق ایران وسعت داشت، بر اثر عدم نزول باران و برف خشک شد و گاوها و گوسفندها از گرسنگی و تشنگی به هلاکت رسیدند.

در آن دوسال، در حالی که خشکسالی در کشورهای ایران قحطی به وجود آورد، سرزمین سگستان واقع در مشرق ایران، بطقیل رود پر آب هیرمند از کم‌آبی مصون ماند و کوچک‌ترین لطمه‌یی بر کشاورزی و دامداری آن وارد نیامد. در آن دو سال که در همه جای ایران خشکسالی حاکم بود و رود دجله که از کنار پایتخت ایران می‌گذشت به یک شهر شباهت داشت، هیرمند تقریباً در حال نیمه طغیان دائمی به سوی راضی سگستان جاری بود و مزارع و مراتع آن را مشروب می‌کرد.

این را باید دانست دریاچه‌ای که امروز به اسم هامون در سیستان هست يك دریاى داخلی به شمار می‌آید.

در قرن چهارم میلادی، که ما به مناسبت وقایع سلطنت شاپوردوم در آغاز آن هستیم. هامون پنجاه فرسنگ (سیصد کیلومتر) طول و بیست و پنج فرسنگ (صد و پنجاه کیلومتر) عرض داشت و معلوم است که يك چنین دریاى داخلی وسیع از آب شیرین چقدر در پرورش ماهی و جلب پرندگان مفید (برای تغذیه انسان) مانند مرغ آبی و غاز و خوتکا و غیره مؤثر بوده است. علاوه بر وجود يك دریاى داخلی و وفور آب سرزمین سگستان دارای زمینی بوده که در هر آیش، به قول مورخین قدیم، از يك تخم هزار تخم گندم برمی‌داشته‌اند.

هم امروز در جنوب ایران در بعضی از مناطق در نواحی بوشهر،

پیکار شاپور دوم (ذوالکفای) با قحطی هولناک □ ۲۲۰۱

زمین آن قدر دارای مواد مغذی (برای گندم و جو) است که هر گاه باران بسیار زارع شهرستان بوشهر از هر تخم تا پانصد تخم برداشت می کند و اگر یکصد کیلو گندم بکارد، محصولش پنجاه هزار کیلو، یعنی پنجاه تن خواهد شد و هر گاه يك سال به خوبی باران بیارد، زارع بعضی از شهرستانهای جنوب ایران، می تواند آذوقه ده سال خود و خانواده اش را تأمین کند و مازاد را هم بفروشد و آنچه کشاورزان آن مناطق را محکوم به رکود کشاورزی می کند عدم نزول باران است.

اراضی سبستان هم از لحاظ پروراندن گندم و جو همان استعداد را داشت، به طوری که در بعضی از سالها آن قدر گندم و جو به دست می آمد که کشاورزان سبستانی جا نداشتند که گندم و جو را انبار کنند و محصول خود را در صحرا می گذاشتند و روی آن را اندود می کردند که باران و شبنم گندم را فاسد نکند و چون زمین مرطوب بود يك قسمت از گندم و جو فاسد می گردید و مجبور می شدند آن را دور بریزند.

در سال ۳۲۱ بعد از میلاد، شاپور دوم تصمیم گرفت که هر طور شده با قحطی مبارزه کند و مانع از این گردد که مردم از گرسنگی بمیرند. او تمام کاروان شتر ایران را به سبستان فرستاد که از آنجا گندم و جو و غلات دیگر را بیاورند و هر نوع حبه نیز در سبستان هست به سوی خراسان و کشور های جنوب حمل کنند که از آنجا به سایر کشورها حمل بشود. آنچه شاپور دوم را وادار کرد که خود برای مبارزه با قحطی قیام کند، ضعف دستگاه حکومت و استفاده های ناسامشروع عمال ایران بود که بایستی با قحطی مبارزه کنند و برای مردم خوار بار فراهم کنند.

در تمام دوران ساسانیان هر وقت که پادشاهی زندگی را بدرود می گفت و جانشین او به علت کودکی یا به علل دیگر، نمی توانست جانشین پادشاه متوفی گردد و حکومت به دست دیگران می افتاد، ضعف در دستگاه

حکومت پس‌دید می‌گردید و استفاده‌های نامشروع از طرف عمال دیوان متداول می‌شد. در دوره کودکی شاپور دوم که گفتیم مادرش زمامداری می‌کرد نیز همان اوضاع به وجود آمده بود.

این را بساید دانست که در تمام دوره ساسانیان در کشورهای ایران حکومت مطلقه حکمفرمایی می‌کرده و هرگز در آن دوره (و حتی دورانهای بعد)، حکومت دموکراسی در ایران وجود نداشته است.

در حکومت مطلقه عمال دیوان و دیگران بایستی از زمامدار بترسند تا اینکه به وظایف خود عمل کنند و گرد خلاف نگردند و وقتی زمامدار نباشد، چون دیگر کسی نمی‌ترسد، سوءاستفاده و خلاف بخصوص از طرف عمال دیوان شروع می‌شود.

ملت ایران در دوره ساسانیان به چند طبقه تقسیم شده بودند و هر طبقه، در داخل خود مقرراتی داشت که بر طبق روش احترام پیش کسوت و کدخدای منشی کمتر کسی در صدد برمی‌آمد که آن مقررات را زیر پا بگذارد و در هر کشوری که یک صنف، دارای مقرراتی است، افراد آن صنف کمتر در صدد برمی‌آیند که آن مقررات را زیر پا بگذارند، در صورتی که می‌دانند اگر مقررات صنف را زیر پا بگذارند، دچار مجازات قوانین کشور نخواهند شد. اما عمال ایران جزو طبقات ملت ایران نبودند، مخصوصاً در دوره ساسانیان آنها طبقه‌یی جداگانه و ممتاز را تشکیل می‌دادند که فقط از یک نفر می‌ترسیدند و از وی حساب می‌بردند و او هم پادشاه بود. اما به مناسبت نبرد سالی شاپور دوم کسی وجود نداشت که عمال دیوان از او بترسند و چون یک قسمت از آنها از ملاکین بودند، بعد از این که قحطی شروع شد و کشاورزان از پا درآمدند فرصتی نیکو به دست ملاکین افتاد تا اراضی کشاورزان را به ثمن بخش از آنها خریداری کنند.

معلوم است که برای این قسمت از ملاکین، ادامه قحطی سودمند بود،

بیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) با قحطی هولناک □ ۲۲۰۳

برای این که می توانستند از يك طرف غلاتی را که در انبارها داشتند به بهای گزاف به فروش برسانند و از طرف دیگر اراضی کشاورزان از پسا افتاده را به آسانی از تصاحبشان خارج کنند و خود صاحب آن شوند.

اگر گاهی غله بی به دست می آمد که بایستی بین مردم محتاج تقسیم شود، آن غله، ناگزیر به وسیله عمال دیوان تقسیم می شد و آنها خود را ذی-حق می دانستند که قسمتی از آن غله را تصاحب کنند.

شاپور دوم يك تنه در قبال تمام مشکلات که مولود قحطی بود قیام کرد و هر چه شتر به دست آمد به سگستان فرستاد تا این که از آنجا هر نوع خواربار را که بر اثر حمل فاسد نمی شود خریداری کنند و به کشوره های دیگر برسانند. در همان حال هر چه غله در انبارهای محتکرین متعلق به هر کس که وجود داشت مصادره کرد و چون صدای اعتراض چند تن از ملاکین که از عمال دیوان بودند برخاست، فرمان قتل آنها را صادر کرد.

اگر قتل آن اشخاص در موقع دیگر صورت می گرفت ممکن بود که عمال دیوان علیه شاپور دوم بشورند. اما افکار عمومی حتی بین خود عمال دیوان طوری از اعمال قسمتی از آنها ناراضی بود که وقتی آنها را به قتل رسانیدند نه فقط صدای اعتراض برخاست، بلکه مردم ابراز مسرت کردند. شاپور دوم در قسمت هایی از ایران که مردم آن بیشتر از قحطی رنج می بردند جیره رایگان برای تمام مردم تعیین کرد تا هر مرد و زن و کودک، به رایگان جیره گندم و جو و حبوب دریافت کنند و فرمانی صادر کرد که هر گاه کسی از مسئولین امور شکایت کند که جیره او را نداده یا این که جیره اش را کم داده مسئولان به قتل خواهند رسید و اموال آنها مصادره خواهد شد. برای مزید احتیاط، بازرسانهایی هم گماشت تا مسئولان نادرست را بشناسند و به او گزارش بدهند.

از زارعین با بضاعت که شماره آنها نسبت به زارعین بی بضاعت بسیار

کم بود گذشته، کشاورزان دیگر نه می‌توانستند برای سیر کردن شکم زن و فرزندان خود غله خریداری کنند، نه بذرداشتند که در زمین بکارند و محصول آن را بردارند. از این‌رو شاپور دوم مقرر کرد که غله برای کشاورزان و بذر برای اینکه بکارند، به رایگان به آنها داده شود. اما برای اینکه بتوان به زارع برای غذا و کشت غله بذر داد بایستی آن غله و بذر وجود داشته باشد و شاپور نوجوان برای تأمین غله و بذر مورد نیاز علاوه بر وارد کردن آن از سکستان اقدامی کرد که به عقل هیچ یک از بزرگسالان هم نرسید و آن این بود که تصمیم گرفت از هندوستان غله وارد کند!

شاپور دوم بی‌مضایقه زر و سیم خزانه را به مباشرینی که بایستی با کشتی‌ها به هندوستان بروند داد تا آنها در هند گندم و جو و برنج و حبه‌های غذایی را خریداری کنند و به ایران بیاورند. شاپور دوم می‌دانست که چون کشتی روز و شب بدون توقف راه می‌پیماید غلات و حبوب هندوستان زود به ایران خواهد رسید. همان‌طور هم شد و قبل از اینکه فصل کشت پاییزی در ایران به تأخیر بیفتد شاپور دوم توانست به عده زیادی از زارعین ایران بذر برساند.

با این که سال بعد محصول گندم و جو و غلات دیگر بر اثر بارندگی مفید خوب شد، قحطی سال ۳۲۱ میلادی شاپور دوم را بیمناک کرد که مبادا باز قحطی بروز کند و از این‌رو در صدد برآمد که غله را ذخیره کند.

«توماس سان» نویسنده و محقق آلمانی که در نیمه اول این قرن از نویسندگان و محققین، تاریخی جالب توجه به شمار می‌آید، نوشته است: اولین کسی که در صدد برآمد که انبار غله را به شکل استوانه بسازد، یوسف فرزند یعقوب بود که بعد از اینکه وزیر فرعون مصر شد، در هفت سال فراوانی (طبق روایت معروف که همه از آن آگاهند) مازاد گندم مصر را در انبارهای استوانه شکل جا داد و آن انبارها را از سنگ تراشیده ساخت تا

اینکه موش و حشرات به انبار راه نیابند و گندم را نبرند و فاسد نکنند. به طوری که در یادداشت‌های تاریخی مربوط به دوره هخامنشیان گفتیم، در آن دوره در ایران، انبارهایی به شکل استوانه ساخته می‌شد و گندم در آن ذخیره می‌کردند و بعد از اینکه دوره هخامنشیان سپری شد دیگر ایرانیان از آن انبارها نساختند و ما می‌توانیم به علت آن پی ببریم: ساختن انبارهای بزرگ از سنگ‌های تراشیده مستلزم هزینه زیادی بود و زارعین نمی‌توانستند از آن نوع انبارها که گندم را چندین سال نگاه می‌داشت بسازند. نوع بشر در قدیم‌ترین ازمنه‌یی که از آنها نشانی در تاریخ هست انبار-نگهداری گندم را به شکل استوانه ساخت و اگر یوسف را مبتکر ساختن انبار استوانه‌یی بدانیم، به طور متوسط، سه هزار و پانصد سال از آن ابتکار می‌گذرد و هنوز در هر نقطه از دنیا که بخواهند يك سیلو برای نگاه‌داری گندم بسازند آن را به شکل استوانه می‌سازند و این موضوع نشان هوش اجداد بشر امروزی است که در سی و پنج قرن قبل از این می‌دانست که انبار گندم بایستی به شکل استوانه ساخته شود. نام دو معمار که در مصر انبارهای گندم را از سنگ تراشیده به شکل استوانه می‌ساختند در تاریخ رسمی مصر ثبت است.

باری، بعد از هخامنشیان دیگر در ایران انبارهای بزرگ غله که امروز سیلو نام دارد، ساخته نشد مگر در زمان ساسانیان. آنچه بر ما معلوم است این است که در سال ۳۲۳ میلادی در ایران انبار غله بزرگ از سنگ تراشیده وجود داشت و می‌توانیم بگوییم که اگر قبل از قحطی سال ۳۲۱ از آن انبارها موجود بود و غله را در آن ذخیره می‌کردند ایرانیان از آن قحطی به جان نمی‌آمدند.

در تمام دوره سلطنت شاپور دوم هر وقت که می‌خواستند از گندم انبارها استفاده کنند، به طور طبیعی، از گندم کهنه (نه فاسد) استفاده می‌-

کردند، چون همواره گندم تازه از بالای استوانه در انبار ریخته می شد و گندم کهنه از دریچه‌هایی که زیر استوانه قرار داشت خارج می گردید. بنابراین همواره از گندم کهنه استفاده می کردند و گندم تازه را برای سالهای بعد نگاه می داشتند بدون اینکه دو نوع گندم مخلوط شود. اکنون بحث تاریخ ما به جایی می رسد که بار دیگر بین ایران و روم تصادم به وجود می آید و این بار باید قدری راجع به قسطنطین امپراتور روم صحبت کنیم.

در سال ۳۱۲ میلادی قسطنطین (معروف به بزرگ) که مردی سی و هشت ساله بود، یک شب که به مناسبت فصل تابستان در کاخ سلطنتی خود در باغ نشسته بود در آسمان یک روشنایی غیر عادی را مشاهده کرد و از مشاهده آن دچار حیرت شد و بعد دید که در وسط آن روشنایی یک مصلوب نمایان گردید. آن مصلوب مردی بود جوان تقریباً سی ساله و دو دست او را از دو طرف بر دو بازوی صلیب کوبیده بودند و دو پایش نیز با یک میخ بلند بر قائمه صلیب کوبیده شده بود.

قسطنطین حس می کرد که مرد مصلوب خیلی رنج می برد و از فرط رنج، آن مرد نمی توانست سر را بلند کند.

مدتی نزدیک به نیم ساعت گذشت بی آنکه قسطنطین بتواند چشم از آن مصلوب آسمانی بردارد. بعد مشاهده کرد که مرد مصلوب سر را بلند کرد و چشم‌های خود را که آثار درد در آن محسوس بود به قسطنطین دوخت و به سخن درآمد و با اینکه مصلوب از آسمان حرف می زد و قسطنطین در باغ سلطنتی قرار داشت اظهارات مرد مصلوب را به خوبی می شنید. آن مرد گفت: - ای قسطنطین، من عیسی اهل ناصره هستم و همانم که به دستور «پونتوس پیلاتوس» حکمران روم، در اورشلیم، مرا مصلوب کردند و من به تو می گویم که برای چه دوستان و پیروان مرا آزار می دهی؟ از آزار آنها

صرف نظر کن و بگذار که عقیده خود را ترویج کنند.
بعد از این کلمات مرد مصلوب مثل کسی که در پس يك حجاب از
حریر قرار بگیرد وضعی مبهم پیدا کرد و آنگاه ناپدید شد.
مشاهده عیسی در آسمان اثری شگرف در امپراطور روم کرد به طوری
که خود او می گفت تردید نداشت که آن منظره را در حال بیداری دیده و
صدای عیسی مسیح را در حال بیداری شنیده است نه در حال خواب دیدن.
هیچ يك از کسانی که در آن شب در باغ بودند آن منظره را ندیدند و
صدای عیسی مسیح را نشنیدند، اما خود قسطنطین در دیدن آن منظره و
شنیدن صدای عیسی مسیح تردید نداشت و از همان شب تصمیم گرفت که
کیش عیسوی را بپذیرد و عیسویان را که تا آن روز در امپراطوری روم در
فشار بودند و نمی توانستند آزادانه تکالیف مذهبی خود را انجام دهند آزاد
کند. اما برای آزاد کردن آنها بایستی که موافقت کسانی که در روم رئیس
معابد بودند جلب شود.

رومها تا آن موقع خدایان متعدد را می پرستیدند و برای هر يك از
آن خدایان معبدی به وجود می آوردند. خدایانی بودند که در هر يك از
شهرهای بزرگ روم يك معبد داشتند و هر يك از آن معابد دارای رئیس و
عدهایی از خدام برد و رؤسای معابد و خدام در امپراطوری روم طبقه روحانی
آن کشور را تشکیل می دادند و آنها با آزادی کیش عیسوی در امپراطوری
روم مخالف بودند.

مدت يك سال قسطنطین با رؤسای معابد راجع به آزادی کیش عیسوی
مذاکره کرد، تا عاقبت آنها موافقت کردند که با شروطی دین عیسوی در
امپراطوری روم آزاد شود و یکی از شرایط این بود که هرگز شماره عیسویان
در امپراطوری روم از يك پانزدهم مجموع سکنه آن امپراطوری تجاوز نکند.
بعضی از مورخین حیرت کرده اند که چرا قسطنطین پایتخت خود را

که روم در ایتالای امروزی بود تغییر داد و آن را به بیزان تیوم منتقل کرد که بعد مرسوم به قسطنطنیه شد، و اینها متوجه نیستند که یکی از علل اصلی تغییر پایتخت این بود که قسطنطین در پایتخت خود روم از لحاظ مذهبی آزادی کامل نداشت و هم کیشان عیسوی او هم آزادی کامل نداشتند و پایتخت را به بیزان تیوم منتقل کرد تا در آنجا خود و هم کیشانش آزاد شوند. بر اثر انتقال پایتخت به بیزان تیوم بود که قسطنطین توانست خود را از قید این شرط که شماره عیسویان نباید از یک پانزدهم جمعیت امپراطوری روم زیادتر بشود نجات بدهد و به این ترتیب شماره عیسویان با سرعت رو به افزایش گذاشت، چون بعد از اینکه پایتخت به بیزان تیوم منتقل گردید، امپراطوری روم منقسم به دو امپراطوری شد: یکی شرقی که مورخین بیشتر اسم روم کوچک یا روم صغیر را روی آن می گذارند و پایتختش استانبول امروزی بود و دیگری غربی یا روم کبیر که کماکان روم را چون پایتخت داشت.

بر اثر اینکه روم شرقی از روم غربی جدا شد، نفوذ روحانیون روم غربی در روم شرقی از بین رفت و کیش مسیحی در روم شرقی با سرعت توسعه یافت و بعد از مرگ قسطنطین که پسرش وارث روم غربی شد، در آنجا هم کیش مسیحی وسعت یافت، چون علاوه بر این که پسر قسطنطین بزرگ مسیحی بود، تمام افسران و سربازان سپاه او کیش مسیحی داشتند.

در سال ۳۱۳ بعد از میلاد مسیح، قسطنطین پس از این که موافقت روحانیون روم را با آزادی کیش عیسوی (با شرایطی که روحانیون کرده بودند) جلب کرد، در شهر میلان، واقع در ایتالیا، فرمانی صادر کرد که در تاریخ مسیحیت مرسوم به «فرمان میلان» است.

به موجب این فرمان مسیحیان، در هر نقطه از امپراطوری روم که سکونت داشتند، آزاد شدند که به وظایف مذهبی خود عمل کنند و به تمام مأموران کشوری و لشکری امپراطوری روم امر شد که دیگر مزاحم مسیحیان نشوند.

بیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) با قحطی هولناک □ ۲۴۰۹

یکی از چیزهایی که در فرمان میلان وجود داشت، این بود که مسیحیان در هر کشور، خارج از امپراتوری روم، که سکونت دارند می‌توانند به روم برگردند.

در گذشته گفتیم که عیسوی‌ها، در خارج از امپراتوری روم، در هیچ کشور دیگری به اندازه ایران امنیت نداشتند و به همین جهت از قرن اول میلادی عده‌ای از عیسویان که در روم خود را در معرض خطر می‌دیدند، به ایران یا کشورهای دیگر که تحت حمایت ایران بود مهاجرت می‌کردند.

باری، تا سال ۳۱۳ بعد از میلاد، که از طرف امپراتور روم فرمان آزادی کیش عیسوی صادر شد، عیسویانی که در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه ایران زندگی می‌کردند، اولاً مایل نبودند که به روم برگردند، ثانیاً دوست ایران بودند و دشمن روم. اما بعد از این که فرمان میلان صادر شد، وضع عیسویانی که در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه ایران بودند تغییر کرد. آنها از آن به بعد، اولاً به فکر افتادند که به روم مراجعت کنند، ثانیاً چون وابسته به روم بودند بعضی از آنها (نه همه) دشمن ایران شدند!

این را باید در نظر داشت تا این که دریافت چپرا شاپور دوم، بعد از این که به سن رشد رسید، بنای بدرفتاری را با بعضی از مسیحیان که ساکن ایران بودند گذاشت.

او با همه بدرفتاری نمی‌کرد و در همان سال‌ها که شاپور دوم بر مسیحیان سخت می‌گرفت، عده‌ای از آنها با سمت افسر و سرباز در ارتش ایران خدمت می‌کردند و حتی حاکم مسیحی هم که به فرمان شاپور دوم، حکمران یک منطقه شده بود، در ایران وجود داشت.

شاپور دوم بر خلاف جنبه عمومی که بعضی از مورخین به رفتار او داده‌اند، با تمام مسیحیان بدرفتاری نمی‌کرد، بلکه با آن دسته از مسیحیان بدرفتاری می‌کرد که خود را وابسته به روم می‌دانستند و هر بار که بین روم

و رومیها منازعه در می گرفت، خواهان پیروزی روم بودند و به اصطلاح امروزستون پنجم روم در کشور ایران به شمار می آمدند.

روش شاپور دوم نسبت به برخی از عیسویها، جنبه مذهبی نداشت و از قرن اول میلادی تا آن موقع در ایران کسی با مسیحیان بدرفتاری نکرده بود، همچنان که یهودیها با این که در اقلیت بودند و مرکزشان در اصفهان بود، همواره در آزادی بسر می بردند.

درست است که مؤبدان زردشتی، با استفاده از موقعیت، می کوشیدند با سیاست تعقیب و آزار مسیحیان بار دیگر به قدرت و نفوذی که قبل از عهد نرسی داشتند بازگردند، اما رفتار شاپور دوم با مسیحیان، هر چند که با خشونت و آزار توأم بود، از تعصب مذهبی او ناشی نمی شد و علت سیاسی داشت. این اشتباه که شاپور دوم از لحاظ مذهبی با عیسویها بدرفتاری می کرد، باید رفع بشود و باید بدانیم که شاپور دوم فقط با عیسویانی که در ایران ستون پنجم روم بودند بدرفتاری می کرد.

در سال ۳۲۵ بعد از میلاد که شاپور دوم شانزده ساله بود، يك واقعه هول انگیز در کشورهای جنوبی ایران اتفاق افتاد.

قبل از این که راجع به آن واقعه صحبت بشود، باید راجع به شانزده سالگی شاپور دوم توضیح داد. وقتی گفته می شود که شاپور دوم شانزده ساله بود، در ذهن ما يك پسر شانزده ساله امروزی مجسم می گردد، که دوره طفولیت را پشت سر نهاده و وارد مرحله نوجوانی شده است، امروز به قول آمریکاییها، دوره نوجوانی را دوره «تین اِج» می خوانند یعنی دوره ای از عمر، که موسوم به «تین» است^۱ و در نظر امروزیها يك پسر شانزده ساله،

۱. به مناسبت این که در زبان انگلیسی در آخر رقم های سیزده تا نوزده، حروف «تین» وجود دارد، آمریکاییها از سیزده تا نوزده سالگی را دوره «تین» نام گذاشته اند - مترجم.

يك مرد کامل نیست، که البته این فقط نحوه استنباط این زمان است. اما در قدیم، يك پسر شانزده ساله، بالآخر پسرى چون شاپور دو - م که گفتیم دارای چه استعدادهایی بود - يك مرد کامل به شمار می آمد. همین امروز هوش و استعداد يك پسر شانزده ساله را که در محیط کار بزرگ شده، با هوش و استعداد يك پسر شانزده ساله دیگر که کار نکرده است مقایسه کنید، تا معلوم شود بین آن دو چقدر تفاوت وجود دارد.

شاپور دوم، علاوه بر این که علوم دوران خود را فرا گرفته بود، در محیط کار و اداره امور کشور، آن هم با ابتکارهای جالب، رشد کرد و به همین جهت در سن شانزده سالگی يك مرد کامل محسوب می شد.

از شکل و شمایل و قیافه او در سن شانزده سالگی بی اطلاع هستیم، ولی مورخین ارمنی، انسدام و قیافه شاپور دوم را در ۲۰ سالگی توصیف کرده اند، ارتفاع قامتش را (که به مقیاس امروز تبدیل کرده ایم) يك متر و هشتاد سانتی متر ذکر کرده اند و نوشته اند که وی دارای صورت بیضی شکل و ریش و سبیل سیاه و چشمانی درشت و گیرنده به رنگ موی سر و ریش و زرخ عریض (که می دانیم علامت دار بودن اراده است) بوده است.

بنابر نوشته مورخین ارمنی، شاپور دوم در شانزده سالگی زنهای متعدد داشته که این هم نشانه آن است که در آن موقع، وی يك مرد کامل به شمار می آمده است.

سال ۳۲۵ بعد از میلاد، به علت بارندگی طولانی زمستان سال قبل و بهار همان سال، محصولات کشورهای ایران و همچنین محصول میوه آن خوب شد و زارعین از ثمره کار خود راضی شدند. هنگام برداشت محصول نیشکر، در يك قسمت از کشورهای جنوب ایران و موقع برداشت محصول خرما در قسمت های دیگر همان منطقه، زمین ارزه بروز کرد و از ساحل رود

کارون تا مرز کشور کرمان، زمین به تکان در آمد و در بعضی از نقاط، زمین شکافت و در طول خط سیر زلزله، هرچه شهر و روستا بود ویران گردید. ساعت وقوع زلزله آخرین ساعت شب، قبل از طلوع فجر، یعنی ساعتی بود که بسیاری از مردم در آن ساعت به خوابی سنگین فرو می-روند.

کسی نمی داند که در آن لحظه که زمین لرزید و شهرها و قصبات و روستاها را ویران کرد، چند نفر زیر آوار رفتند و مردند و چند نفر مجروح گردیدند، فقط باید گفت آن زلزله آن قدر فجیع بود، که تا پایان سلسله ساسانی، فاجعه آن بین مردم به صورت يك ضرب المثل نقل می شد، و هر وقت می خواستند فاجعه ای را مخوف جلوه بدهند، می گفتند «مانند زلزله دوره سلطنت شاپور دوم است».

در قدیم، وقتی در یکی از کشورهای ایران زلزله به وقوع می پیوست، اگر در اطراف منطقه زلزله زده روستا یا شهری بود، از آنجا عده ای برای بیرون آوردن اجساد از زیر آوار، می رفتند و جسد ها را بیرون می آوردند و دفن می کردند، چون عقیده داشتند که مقتولین زلزله، مانند مقتولین میدان جنگ هستند و باید آنها را دفن کرد، اما اموات انفرادی دفن نمی شدند و آنها را در موضعی مرتفع قرار می دادند تا جسدشان بپوسد و غیر از استخوان شان باقی نماند و بعد استخوان را در دخمه ای جا می دادند.

در آن عصر امداد زلزله زدگان مفهوم نداشت و کسانی که بعد از زلزله زنده می ماندند، اگر می توانستند از خویشاوندان و آشنایان کمک می گرفتند و اگر نمی توانستند، به خود واگذار می شدند که زنده بمانند یا بر اثر فقر و فاقه، از بین بروند.

این را هم باید گفت که زلزله، در دوره ساسانیان به عقیده مردمان آن زمان یگانه بلای طبیعت بود که بر اثر گناهکاری سکنه منطقه زلزله زده نازل

بیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) با فحطی هولناک □ ۲۲۱۳

می‌شد. اگر سیل می‌آمد و قصبه‌یی را می‌برد، کسی فکر نمی‌کرد که مردم آن قصبه گناهکار بوده‌اند، اگر طوفانی برمی‌خاست و منطقه‌یی را ویران می‌کرد، کسی نمی‌گفت آنهایی که در آن منطقه سکونت دارند، گناهکارند، اما اگر زلزله به وقوع می‌پیوست و منطقه‌یی را ویران می‌کرد، مردم می‌گفتند که سکنه آن منطقه گناهکار بوده‌اند و آنهایی که مقتول یا مجروح شده‌اند کیفر گناه خود را دیده‌اند!

ذکر این نکته ضرورت دارد که این طرز فکر فقط محدود به دوره ساسانیان بود.

ممکن است پرسند چرا این فکر در دوره ساسانیان به وجود آمد که زلزله‌زدگان گناهکار و مستوجب عقوبت هستند و چرا در دوره‌های ما قبل ما و ما بعد این فکر به وجود نیامد؟

جوابش این است که این فکر از یکی از احادیث زردشتی سرچشمه گرفته بود، آن حدیث زردشتی این بود که: «شت زردشت گفته است که اهورامزدا زمین را ثابت و بدون حرکت آفرید و زمین حرکت نمی‌کند و تکان نمی‌خورد، مگر بر اثر گناه کسانی که ساکن آن هستند.»

باری، وقتی زلزله روی داد، شاپور دوم در اصفهان بود و بعد از اینکه از میزان شدت زلزله آگاه شد، به فارس رفت و یک مرتبه دیگر ابتکار به خرج داد و کاری کرد که تا آن موقع کسی در دوره ساسانیان نکرده بود و آن اینکه نیروی ارتش و تمام روستاییان بیکار را مأمور کمک به زلزله‌زدگان کرد و مقرر داشت هر روستایی که برای کمک به زلزله‌زدگان کار می‌کند، نه فقط غذای خود را دریافت کند، بلکه به اندازه مزد یک کارگر شهری که در قسمت بنایی کار می‌کند، هر روز مزد دریافت کند. چون فصل پاییز شروع شده بود، عمده زیادی از روستاییان، کار نداشتند و وقتی دانستند که غذای رایگان به آنها داده می‌شود و مزد هم دریافت می‌کنند بامسرت برای کمک

به زلزله زدگان به راه افتادند.

منطقه زلزله‌زده آن قدر وسیع بود که به حکم شاپور دوم، چندین مرکز به وجود آمد تا این که وسایل امداد در آنجا متمرکز شود و از آنجا برای کمک به زلزله زدگان بروند.

دسته‌هایی که مأمور کمک به زلزله‌زدگان شدند، کارشان فقط دفن مردگان و مداوای مجروحین و دادن غذا به زندگان نبود، بلکه وظیفه داشتند برای آنهایی که زنده مانده‌اند خانه بسازند، آن هم خانه‌هایی که در جدار آنها تیرهای چوبی بگذارند تا باز بر اثر زلزله ویران نشوند. فکر ساختن خانه‌هایی که از زلزله ویران نشود، از شاپور دوم نبود بلکه قرن‌ها پیش از او ایرانیان در خراسان خانه‌هایی می‌ساختند که در قبال زلزله مقاومت کند و برای این که خانه ویران نشود در وسط دیوار اتاق‌ها، تیرهای بلند قرار می‌دادند، به طوری که یک سر تیر در زمین فرو برود و سر دیگر متصل به سقف اتاق گردد.

اما در جنوب ایران، اولین کسی که در صدد برآمد خانه‌هایی بسازد که در قبال زلزله پایداری کند شاپور دوم بود و او هم روش مردم خراسان را پیش گرفت و سپرد که در وسط جدار خانه‌ها، تیرهای بلند قرار بدهند. شاید تمام مردم ایران مناطق زلزله‌رانی شناختند، اما محقق است که سکنه خراسان و یک قسمت از آذربایجان می‌دانستند که منطقه سکونت آنها یک منطقه زلزله‌خیز است. گزنفون از مورخین قدیم یونانی می‌نویسد:

«یک قسمت از مردم آذربایجان خانه‌های خود را طوری می‌سازند که هنگام زلزله ویران نشود و برای جلوگیری از ویرانی خانه در دیوارها چوب می‌گذارند و چوب‌هایی را که بایستی در وسط دیوارها گذاشته شود، به شکل جمبه‌هایی مشبک می‌سازند تا هنگامی که زلزله دیوارها را تکان

پیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) با قحطی هونناک □ ۲۲۱۵

می‌دهد آوار روی کسانی که در خانه هستند فرو نریزد. سقف خانه هم دارای تیر است و روی تیر پوشال می‌گذارند و روی پوشال را گل اندود می‌کنند و هنگام زلزله گرچه قدری گچ که در داخل خانه روی سقف و دیوارها کشیده شده می‌ریزند اما سقف به علت وجود تیر و پوشال ویران نمی‌شود و روی سکنه خانه فرو نمی‌ریزد».

این نوشته مورخ یونانی نشان می‌دهد که ساختن سقف خانه‌های ایران بسا تیر و پوشال (نه در همه جا بلکه در بعضی از مناطق) برای صرفه‌جویی در مصالح ساختمانی نبوده، بلکه سقف را با تیر و پوشال می‌ساختند تا این که هنگام وقوع زلزله فرو نریزد. با توجه به مصالح بنایی که در قدیم موجود بوده (مصالح امروزی از جمله تیر و شبکه‌های آهنی وجود نداشته) می‌توان گفت که ایرانیان قدیم برای خانه سازی، بهترین اسلوب را انتخاب کرده بودند چون علاوه بر این که سقف خانه محکم می‌شد در موقع زلزله هم فرو نمی‌ریخت.

یکی از شهرهایی که بر اثر زلزله سال ۳۲۵ بعد از میلاد ویران شد، شهر شوش بود که شاپور دوم آن را به شکل يك شهر نمونه تجدید بنا کرد و در دوره‌یسی که وسایل نقلیه چیزی جز چهارپا و ارابه نبود عرض خیابان‌های آن شهر را چهل گز قرار داد.

شهری که اکنون در آن مشغول حفاری هستند (سال ۱۳۵۳ شمسی) همان است که شاپور دوم ساخت و شهر شوش هخامنشی زیر این شهر قرار گرفته است. می‌دانیم که حفاری در این شهر ویران در آغاز در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی از طرف «دیولاقوای» فرانسوی و خانمش شروع شد و بعد از او «ژاک دومورگان» فرانسوی به طرز اساسی و برای مدتی طولانی در این شهر حفاری کرد و در نیمه اول قرن بیستم «رومن گیرشمن» فرانسوی در شوش حفاری کرد و اکنون (سالهای ۵۳ - ۱۳۵۲) شاگردان او در شوش

مشغول حفاری هستند و مطلعین می‌دانند که در شوش به مناسبت گرمای هوای تابستان، فصل حفاری از پاییز شروع می‌شود و در ماه دوم بهار بر اثر گرم شدن هوا تعطیل می‌گردد.

تمام پیشرفت‌هایی که تا آن موقع در شهر سازی نصیب نوع بشر شده بود در تجدید بنای شهر شوش مورد استفاده قرار گرفت. شهرداری آب جاری (در تمام خانه‌ها) و مجاری فاضل آب شد و در هر محله يك رخت‌شوی خانه بنا کردند، هر محله دارای يك آتشگاه شد و يك آتشکده بزرگ هم در مرکز شهر بنا کردند.

«آفراتس» مورخ ارمنی می‌گوید که چون مردم شوش مبادرت به شورش کردند، به حکم شاپور دوم تمام سکنه شهر را به قتل رسانیدند و تمام خانه‌ها را ویران کردند و برای ویران کردن خانه‌ها از قیل استفاده کردند و بعد از این که شهر باستانی بکلی ویران شد، به حکم شاپور دوم آن شهر را دوباره ساختند.

در سال ۳۲۸ بعد از میلاد مسیح که شاپور دوم جوانی هیجده ساله بود يك مرتبه دیگر قزوین مخلص سردار عرب با سپاهی که به قول یکی از مورخین قدیم «شماره سربازان آن از شماره رنگ‌های بیابان بیشتر بود» تصمیم گرفت به تیسفون پایتخت شاپور دوم حمله‌ور شود، عزم او نشان می‌داد که مصمم است کار شاپور دوم را یکسره کند و اراضی حاصلخیز واقع در مشرق بین‌النهرین را به تصرف درآورد.

متأسفانه اغراق‌گویی بعضی از مورخین قدیم مانع از این است که ما بدانیم قزوین بن مخلص با چند سرباز قصد داشته است پایتخت سلاطین ساسانی را به تصرف درآورد.

قزوین مخلص که سرداری لایق و آشنا با رموز سوق‌الجیشی بود

پیکار شاپور دوم (ذوالاکتافی) با قحطی هولناک □ ۲۴۱۷

در جنوب رودخانه فرات سپاه خود را از گذار گذرانید و وارد بین‌النهرین حقیقی، یعنی اراضی واقع در بین فرات و دجله شد.

سردار عرب نمی‌توانست از وسط آن اراضی بگذرد برای این که در وسط آن اراضی آب برای يك سپاه بزرگ وجود نداشت و او مجبور بود که در طول رود فرات یا در طول رود دجله حرکت کند تا این که پیوسته برای رفع احتیاجات سپاه آب داشته باشد و چون می‌خواست به پایتخت شاپور دوم، واقع در کنار دجله حمله کند، در طول ساحل غربی رود دجله (ساحل راست آن رود) به طرف شمال به حرکت درآمد. در گذشته در بعضی از کشورها تاریخ جنگ مطیع تاریخ فصول بود و می‌دانیم که حتی امروز هم این تمیز از بین نرفته است، همچنان که در جنگ دوم جهانی هیتلر، رئیس دولت آلمان، مجبور شد تاریخ پیکارهای روسیه را منطبق با فصل گرما بکند زیرا قشون او نمی‌توانست در زمستان سرد روسیه بجنگد.

در بین‌النهرین هم در فصل تابستان هوا خیلی گرم می‌شد و گرمای شدید مانع از راه‌پیمایی قشون می‌گردید. لذا «قروة بن مخلب» در آغاز پاییز، که هوای صحرا خنک می‌شد، به راه افتاد تا بتواند در آغاز دومین ماه پاییز بجنگد. سربازان او لباس گرم داشتند چون سردار عرب می‌دانست که در فصل پاییز هنگام شب هوای صحرا سرد می‌شود و سربازان او هرگاه لباس گرم نداشته باشند در شب از سرما معذب خواهند شد. سربازان او هنگام روز لباس را از تن بیرون می‌آوردند و در کوله‌پشتی خود می‌نهادند و در شب آن را می‌پوشیدند.

هریک از سربازان قروة بن مخلب غیر از وسایل سفر و ساز و برگ جنگی يك مجسمه کوچک نیز داشتند و آن مجسمه خدای آنها بود که بدون آن نمی‌توانستند سفر کنند، عرب بادیه قبل از اسلام بدون مجسمه خدای خود به سفر نمی‌رفت.

می‌دانیم که قبل از اسلام تمام اعراب بت‌پرست بودند و بت بزرگ آنها در خانه کعبه بود و اعراب اگر می‌توانستند سالی یک بار برای زیارت آن بت به مکه می‌رفتند، اما چون رفتن به مکه، برای اعراب دشوار بود و گاهی به علل مختلف نمی‌توانستند به مکه بروند، هر عرب در خیمه یا خانه خود، مجسمه‌یی کوچک، از خدای خود را که از روی نمونه بزرگ موجود در خانه کعبه ساخته شده بود، نگهداری می‌کرد.

اسم بت‌ها، لات، منات، عزی، ملود، ارییل، تدافه و سیصد و پنجاه و چهار اسم دیگر بود. چون در خانه کعبه، به شماره روزهای سال که سیصد و شصت و پنج بود (در قدیم اعراب برای سهولت کار، این طور حساب می‌کردند) بت داشتند که امروز مسلط‌ترین محققین اسلام نیز اسم آن ۳۶۰ بت را نمی‌دانند، در صورتی که اسامی آنها در بعضی از کتبی که در قرون دوم و سوم اسلامی نوشته شده وجود داشت.

متأسفانه جنگ‌ها و زلزله‌ها و سیل‌ها و حریق‌ها و بی‌مبالاتی و عدم توجه مردم عوام قسمتی زیاد از کتب دانشمندان اسلامی را که در قرون دوم و سوم و چهارم نوشته شد و ما اسامی آنها را از روی کتاب «الفهرست» طفیل ابن الندیم می‌دانیم، از بین برد و در قرون بعد هم، یک قسمت از کتب دانشمندان اسلامی بر اثر علل مذکور در فوق از بین رفت.

با این همه ما امروز می‌دانیم کسانی که یک دسته از بت‌های آن زمان را می‌پرستیدند، یکی از آنها را بر بقیه ترجیح می‌دادند و او را خدای خدایان می‌دانستند (مثل یونانیها و رومیهای قدیم) و در سفرها فقط مجسمه او را با خود حمل می‌کردند و از حمل مجسمه خدایان دیگر، خودداری می‌کردند، خاصه آنکه حمل مجسمه خدایان متعدد در سفر، مشکل بود بخصوص برای سربازان.

غذای اصلی عرب بادیه به طوری که گفتیم شیر شتر بود، گاهی هم

گوشت می خوردند، و در تقاطعی که خرما وجود داشت، آن میوه شیرین و مقوی نیز مزید بر شیر می شد، اما سربازان يك ارتش عربی غذای خوب می خوردند و یکی از چیزهایی که مردم را تشویق می کرد داوطلبانه سرباز بشوند، این بود که در ارتش «قروة بن مخلب» و سایر سرداران عرب، به سرباز غذای خوب می دادند و علاوه بر آن، هر سرباز مستمري هم دریافت می کرد. این توضیح را دادیم تا خوانندگان گرامی وضع سپاه قروة بن مخلب و سایر سرداران عرب قبل از اسلام را با وضع سربازان بعد از اسلام اشتباه نکنند.

بعد از ظهور اسلام جنگ با کفار و طیفه هر مرد مسلمان شد و هر وقت که پیغمبر اسلام (ص) و بعد از او خلفای راشدین می خواستند با يك قوم غیر اسلامی بجنگند، به مردان مسلمان اطلاع می دادند که برای رفتن به میدان جنگ آماده شوند. رفتن به میدان جنگ به موجب دستور پیغمبر یا خلفای راشدین، برای يك مرد مسلمان مثل نماز و روزه جزو واجبات بود، اعم از این که به او غذای خوب بدهند یا ندهند.

مرد مسلمان وارد ارتش نمی شد تا غذای خوب بخورد یا مستمري بگیرد، و حتی در آغاز ظهور اسلام اگر در میدان جنگ کشته می شد، به زن و فرزندانش مستمري مقتولین جنگ را نمی دادند، زیرا خزانه اسلام، در آن موقع تهی بود و زر و سیمی وجود نداشت تا بتوانند از آن محل به بازماندگان مقتولین جنگ مستمري بدهند. اما بعداً، وقتی که خزانه اسلام معمور شد، به تمام بازماندگان مقتولین جنگ مستمري دادند و حتی سربازانی که در میدان جنگ ناقص الأعضاء می شدند نیز مادام الحیات مستمري دریافت می کردند.

از زمان جاهلیت، یعنی قبل از اسلام، خدمت سربازی در عربستان و جاهای دیگر که عرب نشین به شمار می آید (چون مغرب بین النهرین)،

داوطلبانه بود و برای این که مردم را به سوی سربازی جلب کنند، به آنها غذا و لباس خوب می‌دادند. با توجه به حد متوسط در آمد يك عرب بادیه، مستمری قابل ملاحظه‌یی نیز به سربازان می‌پرداختند.

این توضیحات را دادیم تا خواننده گرامی، در ذهن خود سربازان قروه بن مخلب را افرادی تصور نکند که غیر از پیراهن و يك شمشیر یا يك پیراهن و يك نیزه چیز دیگر نداشته‌اند. آنها دارای تمام سازو برگ جنگی يك ارتش منظم آن زمان بودند و نیروی آنها متشکل بود از پیاده و سوار و صنف منجنيق، اما ارابه جنگی نداشته‌اند، برای این که داشتن ارابه‌های جنگی احتیاج به صنعتی داشت که اعراب فاقد آن بودند ولی می‌توانستند با چوب منجنيق بسازند و آن را به وسیله اسب یا قاطر حمل کنند.

یکی از اشتباهات بعضی از مورخین این است که تصور کرده‌اند اعراب بادیه نمی‌توانستند مانند يك قشون منظم، در میدان جنگ توقف کنند و روزها و هفته‌ها بجنگند. به گمان آنها، قبایل عرب بادیه فقط می‌توانستند يك روز و حداکثر دو روز، بجنگند و بعد بروند، زیرا در آنها به مناسبت عادت صحرانشینی و این که دایم در حرکت بودند پسای استقامت لنگ نبود. اما این تصور صحیح نیست و اعراب، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، بارها جنگ‌های طولانی کردند که نه فقط هفته‌ها، بلکه ماه‌ها طول کشید. جنگ صفین که بعد از ظهور اسلام، بین علی بن ابیطالب (ع) و معاویه در گرفت، يك سال و به روایتی هیجده ماه به طول انجامید.

چون خط سیر سردار عرب در طول ساحل غربی دجله بود، شاپور دوم نیروی خود را از دجله گذرانید و در طرف مغرب دجله مستقر کرد اما ساحل شرقی راهم‌خالی نگذاشت، چون ممکن بود قروه بن مخلب نیروی خسود را از دجله بگذراند و در ساحل راست رودخانه مستقر شود و اگر نیروی کافی در آنجا برای جلوگیری از او آماده نباشد، بدون اشکال به

تیسفون خواهد رسید.

آفرانس مورخ می گوید که در آن موقع در شهر تیسفون هشت پل وجود داشت که مشرق و مغرب شهر را به هم مربوط می کرد و شاپور دوم برای عبور دادن قسمتی از نیروی خود از پل ها استفاده کرد و قسمت دیگر نیروی خود را از پل ها نگذرانید، برای این که به قول «آفرانس» تیسفون دو سر بازارخانه بزرگ داشت یکی در مشرق رود دجله و دیگری در مغرب آن و هر دو در خود شهر.

قبل از این که شاپور دوم سپاه خود را به راه بیندازد به سردارانش گفت که به افسران و سرbazان بگویند که سپاه قروه بن مخلب قبل از این که به تیسفون برسد بایستی متلاشی شود و اگر متلاشی نشد و به شهر رسید، بایستی تمام پل های شهر ویران گردد تا دشمن نتواند به سهولت از يك طرف شهر به سوی دیگر برود.

پل هایی که آن زمان دو قسمت تیسفون را به هم مربوط می کرد، پل های بنایی بود، یعنی پل هایی که با سنگ و ساروج و آجر ساخته بودند و ساروجی که برای ساختن پل ها به کار می رفت يك نوع ساروج پخته بود که تقریباً مثل سیمان امروز خیلی محکم می شد و در پل سازی و سد سازی و ساختن حوض و آب انبار و مجراهای غیر قابل نفوذ از آن استفاده می کردند، از این جهت پل هایی بود محکم که در قبال طغیان بهاری دجله که می دانیم بعضی از سال ها خیلی شدت داشت، مقاومت می کرد و ویران کردن آن پل ها مشکل می نمود.

معهدنا در مواقعی که بایستی در مدت کم يك پل بنایی را ویران کرد، روی پل و زیر آن با نصب منقل های بزرگ فلزی آتش های عظیم می افروختند و حرارت شدید آتش سنگ ها و آجرهای پل را بسیار گرم می کرد به طوری که آجر و سنگ سرخ می شد، آن وقت به وسیله منجنیق، از راه

دور، محفظه‌های آب را به سوی منطقه گرم پرتاب می‌کردند و در همان موقع از منجیق‌هایی که در زورق‌ها نصب شده بود محفظه‌های آب را به سوی قسمت تحتانی پل پرتاب می‌کردند. بر اثر تبخیر سریع آب سنگ‌ها و آجرهای پل در بالا و پایین منفجر و متلاشی می‌شد و پل فرو می‌ریخت بدون این که آسیبی به کسی برسد.

می‌توان گفت ایرانیان اولین ملت یا جزو اولین مللی بودند که از نیروی بخار استفاده کردند. آنها فقط برای تخریب پل از نیروی بخار استفاده نمی‌کردند، بلکه در مناطق سردسیر ایران برای گرم کردن اتاقها نیز از بخار استفاده می‌کردند. در هر خانه مکانی بود که در آنجا در فصل زمستان آب در يك مخزن بزرگ می‌جوشید و مبدل به بخار می‌شد و بخار از لوله‌های مخصوص می‌گذشت و به اتاق می‌رسید و آنها را گرم می‌کرد.

شاپور دوم در «آسمان روز» از ماه اول پاییز، برای بر عهده گرفتن فرماندهی سپاه خود از تیسفون خارج شد.

شاپور دوم که نمی‌خواست سردار عرب به پایتخت او نزدیک شود به استقبال قروه بن مخلب رفت. چون روزهای پاییز کوتاه بود سپاه را در اولین طلوعه بامداد به حرکت درمی‌آوردند و راه‌پیمایی تا شب ادامه می‌یافت و آنها در وسط روز توقف نمی‌کردند، چون اگر توقف می‌کردند به مناسبت کوتاهی روز، از راه‌پیمایی باز می‌ماندند، در عوض سربازان به مناسبت طول شب فرصت کافی برای استراحت داشتند.

۱. امروز ما به درستی نمی‌دانیم که آیا «آسمان روز» بیست و ششم هر ماه بود یا روز بیست و هفتم، اما همه می‌دانیم که در ایران قدیم، هر روز از ماه اسم مخصوصی داشت و بعضی از اسامی روزها در شاهنامه فردوسی آمده از جمله همین «آسمان روز» و سخن‌سرای طوس می‌گوید:

مه بهمن و آسمان روز بود که حاکم به این نامه پیروز بود

بیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) با قحطی هولناک □ ۲۲۲۳

روز دوم بعد از این که اردوگاه به وجود آمد و شاپور دوم در شب از کارهای مربوط به فرماندهی سپاه آسوده شد، دستور داد برایش غذا بیاورند. او چون به سفر جنگی می‌رفت بدون تشریفات غذا می‌خورد و خدمه‌اش، يك ميز كوچك كه دارای پایه‌های کوتاه بود، در خیمه شاپور دوم مقابل او گذاشتند و غذا و آشامیدنی را به روی میز نهادند.

اطراف خیمه شاپور دوم خیمه چند نفر از درباریان او از جمله خیمه «پشوتن» پزشك شاپور دوم بود.

وقتی شاپور دوم غذا می‌خورد خدمه‌اش در عقب وی قرار می‌گرفتند. در آن موقع هم یکی از خدمه که زمان خدمتش و به اصطلاح امروز موقع کشیکش بود در عقب شاپور دوم قرار گرفت. شاپور دوم يك لقمه غذا خورد و بعد از این که لقمه دوم را به دهان برد خادمی که عقب او ایستاده بود مشاهده کرد که شاپور دوم بدون يك کلمه حرف بر زمین افتاد.

خادم وحشت‌زده خود را بر بالین شاپور دوم رسانید و دید که وی او را نمی‌نگرد، اما در چشم‌هایش علائم اضطراب زیاد دیده می‌شود و رنگ صورتش کبود شده است.

خادم وحشت‌زده از خیمه بیرون دوید و خود را به خیمه «پشوتن» که در آن موقع مشغول خوردن غذا بود رسانید و بانگ زد خسرو فجأه کرده است!

پشوتن دست از غذا کشید و از خیمه خود خارج شد و به سوی خیمه شاپور دوم دوید و مشاهده کرد که وی همچنان بر زمین است و سرش را بلند کرد و گفت شما را چه می‌شود؟ ایکن شاپور دوم نتوانست حرف بزند و پزشك هم دید که رنگ صورتش کبود شده است.

بر اثر بانگ خادم و این که پشوتن به سوی خیمه شاپور دوم دوید، افسران و سربازان گارد مخصوص نیز اطلاع حاصل کردند که واقعه‌یی اتفاق

افتاده است. افسران وارد خیمه شاپور دوم گردیدند و آنها هم از مشاهده بیمار متوحش شدند و یقین حاصل کردند که وی دچار عارضه فجأه شده است.

پشوتن با لحنی که آمرانه بود گفت: دور شوید و برای من تولید زحمت نکنید.

افسران و خدمه دور شدند و پزشك دهان شاپور دوم را گشود و تا آنجا که می توانست انگشتان خود را وارد دهان بیمار کرد و آنگاه چیزی را از گلوی او بیرون آورد و روی میز انداخت و در همان لحظه صدای شاپور دوم به گوش رسید که گفت: تا چند لحظه دیگر خفه می شدم.

از دهان شاپور دوم قدری خون خارج شد و پشوتن گفت که خدمه بروند و ظرفی بیاورند تا این که بیمار خون دهانش را در آن ظرف بریزد. شاپور دوم گفت: من شنیدم که بانگ زدند که من فجأه کرده ام، آیا این خون ناشی از فجأه است؟

پشوتن گفت: نه ای خسرو، این خون ناشی از دست من است زیرا انگشتانم قدری گلوی خسرو را مجروح کرده، اما قدری خراش و خون آمدن بهتر از خطری است که خسرو را تهدید می کرد.

شاپور دوم گفت: پس فجأه این است؟ من شنیده بودم که بعضی از اشخاص به مرض فجأه می میرند، اما نمی دانستم که خود من مبتلا به این مرض خواهم شد!

پزشك گفت: عمر خسرو دراز باد، شما فجأه نکرده بودید و من همین که وارد خیمه شدم فهمیدم که عارضه یی که بر خسرو وارد آمده عارضه گیر کردن غذا در نای است.

شاپور دوم گفت: تو چطور فهمیدی که این عارضه بر اثر گیر کردن غذا در نای رویداده است؟

پیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) یا قحطی هولناک □ ۴۲۴۵

پزشك اظهار کرد: وقتی وارد خیمه شدم چشم من به میز غذا افتاد و دانستم که خسرو مشغول خوردن غذا برده است، بعد مشاهده کردم که رنگ چهره خسرو کبود شده است، در حالی که در عارضه فجاءه رنگ چهره کبود نمی‌شود. بعد از این که از خسرو پرسیدم که او را چه می‌شود، شما به من جواب ندادید و من دریافتم که نمی‌توانید جواب بدهید، در حالی که در عارضه فجاءه اگر قلبی باشد، بیمار رنج می‌برد، اما می‌تواند حرف بزند و اگر عارضه فجاءه مغزی باشد، بیمار حتی رنج نمی‌برد و من از روی این علایم دانستم که شما دچار عارضه فجاءه نشده‌اید، بلکه غذا در نای شما گیر کرده است و چون تأخیر جایز نبود، تصمیم گرفتم که با انگشتان خود غذا را از نای شما خارج کنم.

من می‌دانستم که گلوی شما قدری مجروح خواهد شد و بهتر این بود که بروم و منقاش طبی خود را بیاورم و با آن غذا را از نای شما خارج کنم، اما متوجه شدم تا بروم و منقاش طبی خود را بیاورم، دیر خواهد شد و نرسیدن هوا به سینه تولید خطر خواهد کرد و به خود گفتم که قدری خراشیدگی گلوی خسرو و اندکی خون آمدن، بهتر از آن خطر بزرگ است و یزدان را سپاسگزارم که غذا از نای خسرو خارج شد و شما بهبود یافتید، حالا هم بهتر این است که امشب از خوردن غذا خودداری کنید، و گرچه غذا برای خسرو ضرر ندارد، اما چون امشب این واقعه پیش آمده و گلوی خسرو حساس شده، اگر غذا بخورید ممکن است باز این واقعه پیش بیاید. شاپور دوم از درمان پزشك خیلی راضی شد و گفت يك صدسکه زر به او پاداش بدهند.

روز بعد چون سپاه شاپور دوم به موازات رود دجله حرکت می‌کرد و کنار دجله، روستاها و قصبات زیاد وجود داشت و شیر به دست می‌آمد،

پشوتن گفت که برای شاپور دوم «شیرپا» طبخ کنند^۱.

پشوتن تا روزی که زنده بود، در دربار شاپور دوم بسر می برد و بارها بیماری خسرو را مداوا کرد و پسرش به اسم ایزدگرد (یزدگرد) رئیس بیمارستان معروف گندی شاپور شد که يك دانشگاه پزشکی هم به شمار می آمد.^۲

۱. شیرپا، يك آش ساده بود که با شیر طبخ می شد و به مناسبت رقیق بودن خوردن آن از طرف کسانی که خراشی در گلو داشتند تولید جراحات نمی کرد - مترجم.
۲. ایزدگرد رساله یی از خود به یادگار گذاشته که در تواریخ ایران اسمی از آن نیست اما در تواریخ ارمنی خلاصه یی از آن رساله ذکر شده است و آن شرح، که يك نوع اتسویوگرافی است مربوط است به روزهای اول کسب تجربه از طرف ایزدگرد در بیمارستان گندی شاپور.

این شرح حال از دو نظر دارای اهمیت است، یکی از لحاظ تاریخی و این که در دوره ساسانیان طب تجربی در کشور ایران رواج داشته است و پزشکان فقط از روی کتاب و با روش تئوری طب را نمی آموخته اند، بلکه در عمل طب را فرا می گرفتند.

ارزش دوم این سند تاریخی در این است که نشان می دهد در آن موقع که قرن چهارم بعد از میلاد بود، دانشجویان دانشگاه طبی، مثل امروز، به اتفاق استاد، وارد اتاق های بیمارستان می شدند و بیماران را از نظر می گذرانیدند و به توضیح استاد گوش فرا می دادند و استاد طب، در نظر آنها چون موجودی مافوق بشری جلوه می کرد.

امروز با اینکه هزارها کتاب و دایرة المعارف راجع به رشته های گوناگون طب و جراحی وجود دارد، يك چنین شرح مفید و موجزی، راجع به روزهای اول تحصیل يك دانشجو در يك دانشکده طبی، موجود نیست و ایزدگرد مانند يك نویسنده ماهر، وضع روحی خود را هنگامی که به اتفاق دانشجویان دیگر با استاد، وارد اتاق های بیماران می شد، توصیف می کند و می گوید که تا چه اندازه از علم استاد حیرت می کرد و در شگفت بود که آن مرد چگونه با يك نظر و قدرتی معاینه زبان و معاینه حلقه چشم و به دست گرفتن نبض می تواند به بیماری پی برد. ایزدگرد، در رساله خود شرح می دهد که چگونه استاد وقتی مقابل يك مریض توقف می کرد از دانشجویان می خواست که بگویند بیماری آن شخص چیست و ←

→ راه درمانش کدام است و دوره بیماری چند روز یا چند هفته است. اگر دانشجویی می‌توانست آن توضیحات را بدهد استاد گفته‌اش را تصدیق می‌کرد و اگر هیچ يك از دانشجویان نمی‌توانستند جواب بدهند، خود او توضیح می‌داد.

ایزدگرد، از روز اول متوجه گردید که استاد هر وقت می‌خواهد حدقه چشم يك بیمار را معاینه کند، چیزی را مقابل حدقه قرار می‌دهد و بعد از این که از دانشجویان پرسش کرد دانست که آن شیشویی است که وقتی از ماورای آن چیزی را از نظر گذرانند، آن را خیلی بزرگ می‌کند و حدقه چشم از ماورای آن شیشه، بسی بزرگتر از آنچه هست به نظر می‌رسد و بریدگی‌های حاشیه آن، به خوبی مشهود می‌گردد و ایزدگرد، همان روز اول از دانشجویان شنید که هر بیماری سبب می‌شود که در حاشیه حدقه، بریدگی‌هایی به وجود بیاید و آن بریدگی‌ها در بیماری‌های مختلف متفاوت است و به همین جهت، یکی از علایم شناسایی بیماری‌ها، بریدگی‌های حدقه دو چشم بیمار است.

این راهم بگوئیم که در کتاب «نظری به هنر ایران» تألیف «پروفسور پوپ» که کتابی مصور است، عکس يك دسته عینک وجود دارد، مسبق به ادوار قبل از میلاد، که در ایران کشف شده است و ثابت می‌کند که در ادوار قبل از میلاد، در ایران، از عینک که اسم صحیح آن «آیینک» است، استفاده می‌کرده‌اند - مترجم.

پیکار بزرگ در کنار رود دجله

در روز دهم ماه آبان سال ۳۲۸ بعد از میلاد دو سپاه که یکی از شمال به سوی جنوب می‌رفت و دیگری از جنوب عازم شمال بود، کنار رود دجله هنگامی که قرص خورشید به افق مغرب نزدیک می‌شد، به هم رسیدند. شاپور دوم و قروه‌بن مخلب دریافتند که در آن روز نمی‌توان جنگید، چون روز کوتاه پاییز به انتها رسیده بود و به زودی شب فرا می‌رسید، لذا هر دو فرمان ایجاد اردوگاه را برای استراحت سربازان خود صادر کردند. وقتی اردوگاه به وجود آمد، شاپور دوم یکی از افسران ارشد را فرمانده اردوگاه کرد و به او، برای اداره کردن اردوگاه، اختیار تام داد و گفت که برای مقابله با شیخون احتمالی اعراب آماده باشد و به افسران بگوید تا به سربازان هشدار دهند که اگر صدای جانوران را شنیدند بدانند که سربازان گشت دشمن هستند که با هم مکالمه می‌کنند، چون در این فصل در این منطقه هنگام شب صدای هیچ جانوری غیر از کفتار شنیده نمی‌شود

پیکار بزرگ در کنار رود دجله □ ۲۲۲۹

و سربازان باید هوشیار باشند که از صدای گفتار هم فریب نخورند چون ممکن است که سربازان گشت دشمن صدای گفتار را تقلید کنند. گفتارها در آن منطقه همواره برای مردم تولید زحمت می کردند که علتش این بود که مردم محلی اموات خود را به رسم ایرانیان دوره ساسانی در فضای آزاد قرار می دادند تا اینکه گوشت از بین برود و غیر از استخوان باقی نماند و بعد استخوانها را در دخمه دفن می کردند، گفتارها هم پیوسته به اموات حمله ور می شدند و هر نوع اقدامی که برای دور نگاه داشتن گفتارها می کردند به نتیجه نمی رسید تا روزی که باروت از چین به ایران رسید و ایرانیان روش ساختن باروت را فراگرفتند و وقتی مرده بی را در فضای آزاد قرار می دادند در چهارطرف مرده به فاصله دور قدری باروت بر زمین می ریختند و آتش می زدند و گفتار از بوی باروت طوری متفر بود که دیگر به آن مرده نزدیک نمی شد.^۱

شاپور دوم به فرمانده اردوگاه خود دستور داد که او هم سربازان گشت را به سوی اردوگاه اعراب بفرستد و به آنها توصیه کند بکوشند که راجع به چند و چون سپاه عرب اطلاعات کافی به دست بیاورند و اگر سربازان گشت عرب را اسیر کنند بهتر است، چون از آنها می توان راجع به چند و چون سپاه قروه بن مخلب اطلاعات بیشتر به دست آورد.

شاپور دوم قصد نداشت که در آن شب به سپاه عرب شبیخون بزند

۱. در چین و ایران استفاده از باروت (اما نه برای جنگ) دارای سابقه‌ی عینی است و قرن‌ها قبل از این که باروت، در جنگ مورد استفاده قرار بگیرد و با آن تفنگ و توپ را پر کنند، از آن برای دور نگاه داشتن گفتارها استفاده می کردند و اولین بار هم باروت در جنگ از طرف چنگیز مورد استفاده قرار گرفت و بعد از چنگیز يك جنگاور معروف به اسم تیمورلنگ باروت را در جنگ مورد استفاده قرار داد، اما نه به شکل استفاده از توپ یا شمشال بلکه به وسیله احتراق باروت، دیوار قلاع جنگی را ویران می کرد - مترجم.

برای این که متکی به ارابه‌های جنگی خود بود و می‌دانست که روز بعد خواهد توانست با ارابه‌های خود ضربتی شدید به سپاه قروه بن مخلب بزند و اگر روز دیگر کار جنگ یکسره نشود، روز دوم یا سوم کار جنگ خاتمه خواهد یافت و حیف است که اوسربازان خود را در آن شب، بر اثر شیخون به سپاه عرب، به کشتن بدهد که معلوم هم نیست بتواند از این شیخون نتیجه بگیرد، زیرا بی‌تردید قروه بن مخلب که يك سردار تازه کار نیست در آن شب مواظب اردوگاهش بود و می‌دانست که ممکن است مورد شیخون قرار بگیرد.

همین که قدری از شب گذشت، شاپور دوم دید که اطراف اردوگاه عرب روشن شد و دانست که مشعل افروخته‌اند. روشن کردن مشعل‌ها و نورانی کردن اطراف اردوگاه نشان می‌داد که سردار عرب پیش‌بینی شیخون سپاه شاپور دوم را کرده و اطراف اردوگاه را روشن کرده است تا سربازان ایرانی نتوانند در تاریکی اردوگاه او را غافلگیر کنند.

سربازان گشت ایرانی، در آن شب کوشیدند که چند تن از سربازان گشت عرب را اسیر کنند و به اردوگاه خود ببرند، ولی موفق نشدند چون سربازان عرب سخت مواظب خود بودند و طوری حرکت می‌کردند که ایرانیان نتوانستند آنها را محاصره و دستگیر کنند تا اینکه شب طولانی پاییز سپری گردید و صدای خروسه‌های قصبات کنار دجله برخاست.

ایرانیان صدای خروس را مظهر فره ایزدی می‌دانستند و به همین جهت خروس در بین پرندگان یکی از طیور قابل احترام بود از این جهت می‌گوئیم یکی از طیور که غیر از خروس پرندگان دیگر از جمله شاهین و تدر و هم نزد ایرانیان احترام داشتند.

همین که صدای خروس سحری از قصبات واقع در کنار رود دجله به گوش رسید، در اردوگاه صدای موزیک نظامی برخاست و سربازان را از

خواب بیدار کرد.

قبل از این که اردوگاه برچیده شود (به استثنای ایامی که جنگ بسی- درنگ شروع می‌شد)، جیره غذای سربازان را می‌دادند. در منابع ایرانی چیزی وجود ندارد که نشان بدهد که غذای سربازان در میدان جنگ چه بوده است، ولی در منابع ارمنی نوشته‌اند به هر سرباز یک گرده نان داده می‌شد که با مقداری «کروت»^۱ و پنیر او را به خوبی سیر می‌کرد و تا وعده دیگر که جیره را می‌دادند احتیاج به غذا نداشت.

غذایی که در بامداد به سرباز داده می‌شد غذای سه وعده یعنی صبحانه نهار و شام بود و سرباز هم اگر فرصتی به دست می‌آورد آن غذا را در سه وعده می‌خورد، و اگر در روز، به مناسبت جنگ فرصت غذا خوری به دست نمی‌آورد، بعد از خوردن صبحانه، باقی غذای خود را در شب، پس از خاتمه جنگ، می‌خورد.

چون در روز پاییز آفتاب دیر طلوع می‌کند، بعد از این که غذای سربازان را دادند و اردوگاه را برچیدند و صفوف جنگ را آراستند باز مدتی طول کشید تا هوا روشن شد و طبعاً آنها قبل از روشن شدن هوا نمی‌توانستند بجنگند. در اردوگاه عرب هم جیره غذای سربازان تقسیم شد و ما از روی نوشته مورخین ارمنی می‌دانیم که جیره غذای سربازان قروقه‌بن-

۱. «کروت» یک غذای مقوی و لذیذ بود که می‌توانیم بگوییم شباهت به کنت ماشینی امروزی داشت چون آن را تقریباً مثل کنت ماشینی امروز تهیه می‌کردند. به این ترتیب که گوشت را به دست سربازانی که مأمور کارهای آشپزخانه بودند، در هاوهای بزرگ با پیاز می‌کوبیدند و بعد مقداری آرد را با گوشت به خوبی مخلوط می‌کردند و نمک می‌زدند و آنگاه در تابه‌های بزرگ به شکل قطعات مدور سرخ می‌کردند و به هر سرباز در هر جیره، یکی از آن قطعات سرخ شده را که موسوم به کروت بود می‌دادند و چون قطعه‌ی پنیر هم به سرباز داده می‌شد و نان او هم بزرگ بود، سه بار در روز سیرش می‌کرد - مترجم.

مخلب، نان و گوشت و آرد کشك (كشك کوبیده) و خرما بوده است و بر خلاف آنچه ممکن است تصور بشود، خرما، جزو مواد غذایی دایمی سربازان عرب نبوده است و در آن فصل، چون خرمای تازه به دست آمده بود، خرما را هم بر مواد غذایی سربازان عرب افزوده بودند.

بعد از اینکه هوا روشن شد، شاپور دوم حمله را آغاز کرد. جبهه شاپور دوم متشکل می شد از دو جناح و يك قلب (در وسط دو جناح) و يك ذخیره (در عقب).

آزایش جبهه قروه بن مخلب نیز همان طور بود، او هم دو جناح و يك قلب ذخیره داشت. سردار عرب تمام منجنیق های خود را مقابل دو جناح قرار داده بود و آن مانور، شاپور دوم را از لحاظ به کار انداختن ارابه ها، در دو جناح یا يك جناح سردار عرب، دچار اشکال می کرد، چون منجنیق ها بر ارابه ها سنگ می باریدند و اسب ها را به قتل می رسانیدند و ارابه ها را متوقف می کردند. اگر شاپور دوم می خواست ارابه های خود را در قلب جبهه سردار عرب به کار بیندازد، این خطر وجود داشت که دو جناح عرب، ارابه ها را از عقب در بگیرند و در نتیجه ارابه ها از عقب مورد حمله واقع شوند.

مانور به کار انداختن ارابه های جنگی این بود که به یکی از دو جناح دشمن یا هر دو جناح حمله ور شود، اگر نتواند به جناحین حمله ور گردد بکوشد که یکی از دو جناح یا هر دو را دور بزند تا اینکه خود را به قفای دشمن برساند و در آنجا به او حمله ور شود. اما شاپور دوم نمی توانست خود را به عقب دشمن برساند، برای این که سردار عرب جبهه خود را طوری آراسته بود که از شرق منتهی به آب (رود دجله) می شد و از غرب به يك گودال وسیع و طولانی، از نوع گودال هایی که طغیان های بزرگ دجله و فرات در بین النهرین به وجود می آورد منتهی می گردید و شاپور دوم نمی توانست ارابه های خود را از آن گودال بگذراند و به قفای جبهه قروه بن-

مخلب برساند.

لذا پادشاه ایران، بایستی از به کار انداختن ارابه‌های خود، برای این که تلفات زیاد بر آنها وارد نیاید، صرف نظر کند یا این که آنها را در قلب سپاه سردار عرب به کار اندازد، ولی شاپور دوم نمی‌توانست از به کار انداختن ارابه‌های خود که اگر خوب به کار می‌افتاد یک سلاح جنگی سنگین و مؤثر بود صرف نظر کند. او اگر ارابه‌ها را به کار می‌انداخت بایستی برای تحمل تلفات سنگین در صفوف پیاده و سوار آماده شود.

شاپور دوم اطلاع داشت که «قروة بن مخلب» سرداری است مجرب و او را نمی‌توان با جنگ زرگری از پا در آورد، بلکه بایستی شیرازه سپاه او را گسست تا این که قشون وی از پا در بیاید و برای از هم پاشیدن سپاه سردار عرب در مدتی کم بهترین سلاح هم، ارابه‌های جنگی بود. شاپور دوم فقط چند دقیقه دچار تردید شد و بعد فرمان داد که ارابه‌ها به قلب سپاه سردار عرب حمله کنند.

در همان موقع که به فرمان شاپور دوم ارابه‌ها برای حمله به قلب سپاه قروة بن مخلب به حرکت درآمد در جناح راست شاپور دوم پیادگان و در جناح چپ وی سواران به دو جناح سپاه عرب حمله ور شدند.

اسب هر سوار از سواران شاپور دوم روی سینه یک زره مخصوص داشت که سینه و قسمتی از گردن اسب را از خطر شمشیر و تبر و نیزه حفظ می‌کرد. بر تن هر سوار یک زره دیده می‌شد و سواران مجاز بودند که با شمشیر یا با تبر بیکار کنند.

پیادگان شاپور دوم که از جناح راست او به حرکت درآمدند و به سوی خصم رفتند با پیادگان جناح چپ قروة بن مخلب برخورد کردند و اعراب پیاده مقابل پیادگان ایرانی سرسختی به خرج دادند و به خوبی مقاومت کردند.

سوارانی که از جناح چپ شاپور دوم به حرکت در آمدند، پیادگانی را که در جناح راست قروه بن مخلب بودند مورد حمله قرار دادند و اعراب با نیزه‌های بلند کوشیدند که جلوی سواران را بگیرند و حمله آنها را دفع کنند. قروه بن مخلب در قلب سپاه خود بود و وقتی دید که ارابه‌های جنگی به سوی قلب جبهه اومی آیند به افسران خود در هر قسمت گفت که يك عده داوطلب بخواهید که بروند و اسب‌های ارابه را به قتل برسانند تا این که ما فرصت داشته باشیم منجنیق‌ها را از دو جناح به قلب سپاه بیاوریم و ارابه‌ها را سنگباران کنیم.

داوطلبان عرب به سوی ارابه می‌دویدند و بدون بیم از تیرهایی که به طرف آنها پرتاب می‌شد خود را به یکی از اسب‌های «یان» می‌رسانیدند و شکمش را می‌دریدند و لحظه‌ی دیگر ارابه متوقف می‌گردید و دیده شد که بعضی از ضاربین عرب طوری هدف تیرها قرار می‌گرفتند که تن آنها به جوجه تیغی شباهت پیدا می‌کرد، معه‌ذا آنها تا لحظه آخر می‌کوشیدند که به ارابه‌ی نزدیک شوند و اسبی را از کار بیندازند.

فداکاری داوطلبان مرگ تعدادی از ارابه‌های شاپور دوم را از کار انداخت و فرصتی به قروه بن مخلب داد که بتواند تعدادی از منجنیق‌های خود را از دو جناح به قلب جبهه بیاورد و ارابه‌های جنگی را هدف سنگ قرار بدهد.

منجنیق‌ها برای ارابه‌های جنگی خطری بالنسبه بزرگ به وجود آوردند، چون منجنیق با هر تیر مقداری سنگ‌های بزرگ به سوی ارابه‌ها پرتاب می‌کرد و اگر سنگ به اسب یا سرنشینان ارابه اصابت می‌کرد آنها را به

۱. از چهار اسب ارابه، دو اسب که به مال بند بسته می‌شوند موسوم‌اند به اسب‌های «دیشلی» و دو اسب که در طرفین آن قرار می‌گیرند، موسوم‌اند به یان-

قتل می‌رسانید یا از کار می‌انداخت، زیرا رانندگان ارابه‌ها نمی‌توانستند آنها را طوری برانند که در معرض منجنیقها نباشند و ارابه‌ها طوری با سرعت حرکت می‌کردند که رانندگان نمی‌توانستند در يك مدت کم ارابه را به سوی راست یا چپ منحرف کنند یا دور بزنند.

اسب‌های ارابه که تحت تأثیر هیجان میدان جنگ قرار گرفته بودند، به سرعت از فرمان راننده اطاعت نمی‌کردند و چند دقیقه طول می‌کشید تا این که راننده بتواند از هیجان اسب‌ها بکاهد و آنها را مجبور کند که از فرمان اطاعت کنند و به طرف راست یا چپ بروند و در مدت همان چند دقیقه سنگ بر ارابه می‌بارید و اسب‌ها را از کار می‌انداخت یا اینکه به هلاکت می‌رسانید.

به طوری که گفتیم شاپور دوم پیش‌بینی کرده بود که حمله ارابه‌ها به قلب سپاه عرب، توأم با تلفات زیاد خواهد شد، اما به طوری که گذشت مجبور گردید که فرمان حمله ارابه‌ها را به قلب سپاه عرب صادر کند.

قروه‌بن مخلب فرصت به دست نیاورد که منجنیق‌های خود را از دو جناح به قلب سپاه منتقل کند و قبل از اینکه بتواند تمام منجنیق‌ها را در قلب سپاه متمرکز کند صف دوم ارابه‌های جنگی ایران حمله کرد و این مرتبه میزان تلفات ارابه‌ها کمتر شد و طوری در قلب سپاه بر قروه فشار وارد آمد که مجبور شد عقب‌نشینی کند، ولی او باز می‌کوشید که تماس خود را با دو جناح حفظ کند. چگونگی اگر سردار عرب قلب سپاه خود را تخلیه می‌کرد، ایرانیان آنجا را پر می‌کردند و از آن پس هم جناح راست جبهه عرب تحت محاصره ایرانیان قرار می‌گرفت هم جناح چپ.

در جناح چپ قروه‌بن مخلب سربازان پیاده او خوب می‌جنگیدند و مقابل ایرانیان پایداری می‌کردند اما در جناح راست او، پیادگان عرب نمی‌توانستند در قبال سواران ایرانی به خوبی پایداری کنند، و نیروهای آنها

نتوانست از پیشرفت سواران شاپور دوم ممانعت کند و سواران ایرانی در جناح راست جبهه عرب نیروی مقاومت اعراب را از بین بردند و توانستند از پشت قلب سپاه عرب سر به در بیاورند. به این ترتیب هرچه از نیروی قروه بن مخلب که در قلب سپاه بود در محاصره قرار گرفت. قروه بن مخلب که می دانست اگر اسیر بشود گرفتار عقوبت نخواهد شد (برای این که اسیران ایرانی را در حمله های گذشته اش کشته بود)، در صدد فرار برآمد لیکن راه فرار را بسته دید، چون همین که شاپور دوم مستحضر شد که سواران او در عقب قلب سپاه قروه بن مخلب قرار گرفته اند، آن قسمت از سواران را که در ذخیره داشت به کمک پیادگان خود که در جناح چپ عرب می جنگیدند فرستاد و آنها، نیروی پایداری پیادگان عرب را از بین بردند و در پشت قلب سپاه عرب، به سواران دیگر ملحق شدند و به این ترتیب جبهه قروه بن مخلب بکلی در محاصره قرار گرفت.

روز کوتاه پاییز به انتها می رسید و شب نزدیک می شد. شاپور دوم که می دانست سردار عرب مردی سرسخت است، دستور داد که مشعل ها را آماده کنند تا این که بعد از فرود آمدن تاریکی، افروخته شوند و سراسر خط محاصره روشن باشد.

پادشاه ایران احتمال می داد که در آن شب سردار عرب در صدد برآید که منطقه محاصره را بگسلد و خود را نجات بدهد، پس به فرماندهان واحدهای سپاه دستور داد که با امداد مراقب باشند و نگذارند که سردار عرب که آن همه از ایرانیان را کشته بود، بگریزد و از کیفر مصون گردد.

در آن شب شاپور می توانست برای قروه بن مخلب پیغام بفرستد که تسلیم شود، اما از فرستادن آن پیغام خودداری کرد، چون اگر برای سردار عرب پیغام می فرستاد که تسلیم گردد، مفهوم ضمنی آن این بود که وی بعد از تسلیم شدن از مجازات مصون خواهد ماند، در حالی که شاپور دوم نمی خواست

وعده مصونیت به قروه بن مخلب بدهد.

قبل از اینکه شب فرود بیاید ابر آسمان را پوشانید. چون به مناسبت اقتضای فصل ممکن بود که باران بیارد، شاپور دوم توصیه به سرداران خود را تجدید کرد و گفت ممکن است که اعراب از باران که محاصره و بینایی را سست می کند استفاده کنند و بگریزند پس مواظبت کنید که آنها نتوانند فرار کنند.

از نیمه شب به بعد باران آغاز شد و تا موقع روشن شدن هوا ادامه یافت و شبی سخت بر سربازان ایرانی و عرب گذشت، برای اینکه آنها فرصت استراحت نداشتند و هر دو در حال آماده باش بودند. اعراب بیم داشتند که در شب مورد حمله قرار بگیرند و ایرانیان بیم داشتند که اعراب و بخصوص قروه بن مخلب بگریزند.

شاید آن شب برای بعضی از ایرانیان، در زیر باران، به اندازه یکسال به طول انجامید و به هر حال بعد از این که هوا روشن شد و باران قطع گردید، مثل این بود که ایرانیان از يك کابوس طولانی بیدار شده اند.

شاپور دوم می دانست که اگر فرمان حمله را صادر کند سربازان او که تا بامداد بیدار و زیر باران بودند، نخواهند توانست به خوبی بجنگند و چون دشمن را در محاصره داشت، به سربازان اجازه استراحت داد و فقط قسمتی از سربازان پیاده و سوار و ارابه ها را که برای محاصره دشمن ضروری بودند در خط محاصره نگاه داشت.

اگر شب قبل باران نباریده بود، در آن روز سپاهیان عرب دچار تشنگی می شدند و اگر خود از تشنگی رنج نمی دیدند، اسب هایشان از تشنگی از پا در می آمدند، چون اسب جانوری است که در قبال تشنگی حساس است و برخلاف شتر نمی تواند تشنگی را تحمل کند. ولی باران شب قبل که تا صبح بارید، گودال های موجود در منطقه سپاهیان عرب را پر از آب کرد و آنها

توانستند در آن روز اسب‌های خود را سیر آب کنند و خود نیز آب بنوشند. دیدیم که قبل از این که جنگ شروع شود يك جناح قروه بن مخلب کنار رود دجله قرار گرفته بود، اما بعد از این که سپاه عرب محاصره گردید، رابطه اش با آب قطع شد و شاپور دوم که می‌دانست آب، برای يك سپاه چقدر اهمیت دارد، امر کرد که دقت داشته باشند که قروه بن مخلب به آب دسترسی پیدا نکند.

آن روز واقعه‌یی که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد و بعد از این که شب فرا رسید، بساز باران شروع شد و گرچه تا بامداد نبارید ولی آن قدر نازل شد که بر که‌های موجود در منطقه سپاه عرب را پر از آب کند.

در بامداد روز دوم محاصره، آفتابی گرم بر صحرا تابید. آفتاب طوری گرم بود که گویی آفتاب بهاری است. در آن روز شاپور دوم می‌توانست به سپاه عرب حمله ور شود، اما چون آن سپاه را تحت محاصره داشت برای این که سربازان خود را به کشتن ندهد دست به حمله نزد، اما به سرداران خود گفت بعید نیست که امروز قروه بن مخلب در صدد بر آید که خود را از محاصره نجات بدهد.

شاپور دوم به سرداران خود گفت: در طرف مشرق سردار عرب رودخانه دجله است و در طرف مغرب او گودال بزرگ و من بعید می‌دانم که اگر وی در صدد بر آید خود را از محاصره نجات بدهد از طرف مشرق یا مغرب حمله کند، بلکه در صدد بر می‌آید که نقطه ثقل نیروی خود را شمال یا جنوب قرار دهد، زیرا می‌داند که هر گاه از یکی از آن دو امتداد حلقه محاصره را بشکافد، راه گریختن بر روی او باز خواهد بود، در صورتی که در دو امتداد شرق و غرب به مانع برخورد خواهد کرد.

پیش‌بینی شاپور دوم صورت حقیقت پیدا کرد و همین که قدری از روز گذشت و زمین صحرا که بر اثر باران شب گذشته مرطوب شده بود از

آفتاب گرم آن روز خشک شد، قروه بن مخرمب تمام نیروی خود را در امتداد شمال، علیه سپاه شاپور دوم به کار انداخت.

در آن روز، هم سربازان ایران، هم اسب‌های سپاه، تازه نفس بودند و همین که سپاه عرب حمله کرد، ارابه‌های جنگی ایران علیه آن سپاه، حملاتی متقابل را آغاز کرد و طوری فشار ارابه‌ها شدید بود که سردار عرب، از بیم آن که تمام سربازان خود را از دست بدهد، دست از حمله برداشت و تا ظهر عملی از او دیده نشد، ولی همین که آفتاب فصل پاییز به وسط آسمان رسید، قروه بن مخرمب حمله‌ای سخت را در امتداد جنوب تجدید کرد، ولی نتوانست حلقه محاصره را بگسلد و باز عقب‌نشینی کرد و اندکی بعد از آن شب فرا رسید.

آن شب هوا صاف بود و شاپور دوم به سرداران خود گفت: دیگر قروه بن مخرمب توانایی حمله کردن را ندارد و این ما هستیم که بایستی حمله کنیم. بامداد فردا از چهار طرف به قروه حمله خواهیم کرد، شما هر کس را که تسلیم نشود بیه قتل برسانید و به هر کس که تسلیم شد اسبان بدهید، سلاحش را بگیرید و اسیرش کنید و بدانید که نباید بگذارید قروه بن مخرمب بگریزد، چون من می‌خواهم وی اسیر بشود.

روز بعد سپاه ایران از چهار طرف به سپاه عرب حمله ور گردید و به نحو مؤثری محسوس شد که سربازان عرب روحیه خود را از دست داده‌اند، چون نه مثل روز اول پیکار می‌کردند و نه مثل روز قبل، بلکه دسته دسته تسلیم می‌شدند و ایرانیان بعد از خلع سلاح آنها را از میدان جنگ خارج می‌کردند.

فقط يك دسته از اعراب در آن روز خوب جنگیدند و آنها مستحفظین قروه بن مخرمب بودند که تا آخرین نفس پیکار کردند و وقتی قروه سردار عرب دستگیر شد، حتی یکی از سربازان نگارد محافظ او، سرپا نبود و همه

به قتل رسیده یا مجروح شده بودند و توانایی جنگ را نداشتند.

روز بعد قروه بن مخلب را نزد شاپور دوم بردند. قروه مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای چشم‌های زرد و موهای سرخ‌رنگ و از عمر شاپور دوم در آن زمان - به طوری که گفتیم - هیجده سال می‌گذشت و يك حلقه ریش باریك در گرد صورتش دیده می‌شد.

شاپور دوم در آن موقع جوانی زیبا بود و وقتی قروه را نزد شاپور بردند هر دو متحیر شدند. سردار شکست خورده عرب از زیبایی شاپور دوم حیرت کرد و شاپور از زشتی قروه بن مخلب!

قروه بن مخلب زبان فارسی، یعنی زبان پهلوی ساسانی را می‌دانست، لذا شاپور دوم برای اینکه با وی تکلم کند احتیاج به مترجم نداشت. چون قروه خسته به نظر می‌رسید، شاپور دوم به او اجازه نشستن داد و آنگاه به او گفت: من هرگز علیه تو، اقدام به جنگ نکردم، بلکه این تو بودی که همواره مقدم بر جنگ می‌شدی و به شهرهای کشور من حمله می‌کردی و مردمان را به قتل می‌رسانیدی و زنها و مردان جوان را اسیر می‌کردی و آنها را در بازارهای برده‌فروشی به فروش می‌رسانیدی و آن عده از اسیران را که به فروش نمی‌رسیدند به قتل می‌رسانیدی. راستی ای ابن مخلب چرا اسیران فروش نرفته را به قتل می‌رسانیدی؟

قروه بن مخلب جواب داد برای این که نمی‌توانستم به آنها غذا بدهم و سیر کردن آنها از توانایی من خارج بود. شاپور دوم پرسید با اینکه بعید می‌نماید که مردی چون تو نتواند عده‌ای اسیر را سیر کند، من فرض می‌کنم که تو بضاعت غذا دادن به اسیران را نداشتی اما چرا آنان را به قتل می‌رسانیدی و آزادشان نمی‌کردی که به وطن خود بروند؟

قروه بن مخلب طوری از پرسش شاپور دوم حیرت کرد که پرسید آیا تو انتظار داشتی که من اسیران را آزاد کنم؟

شاپور دوم جواب داد بلی، زیرا تو زنها و مردان جوان ایرانی را برای این اسیر می کردی که در بازارهای برده فروشی به فروش برسانی و بعضی از آنها که بیهوش نمی رسیدند از لحاظ تو بی اهمیت بودند پس چرا زحمت قتل آنها را به خود می دادی؟ آیا بهتر آن نبود که آزادشان می کردی تا به وطن خود مراجعت کنند؟

قروة بن مخلب جواب داد من نمی توانستم آنها را آزاد کنم! شاپور دوم پرسید چه مانع وجود داشت که تو نمی توانستی آنها را آزاد کنی؟

قروة بن مخلب پاسخ داد مانعش این بود که آنها ایرانی به شمار می آمدند!

شاپور دوم پرسید مگر ایرانیان با تو چه کرده بودند که آن نسبت به آنها دشمنی داشتی؟

قروة بن مخلب جواب داد نمی دانم برای چه با آنها دشمنی داشتم! شاپور سؤال کرد چه چیز باعث شد که تو به شهر و قصبات کشور من حمله کنی و مردم را به قتل برسانی و اموال اتباع مرا تاراج کنی و مردان جوان وزنها را به اسارت ببری؟

قروة جواب داد برای این که تو طفل بودی و من فکر می کردم که تصرف شهرهای تو آسان است.

شاپور دوم گفت بارها تو در موقع تهاجم اطفال را به قتل می رسانیدی، آیا قلب تو برای اطفال به ترحم در نمی آمد؟ مگر خود دارای زن و فرزند نیستی؟

قروة بن مخلب جواب داد در گذشته که جوان تر بودم هفتاد و پنج زن داشتم ولی اکنون شماره زنهای من کم است!

شاپور دوم اظهار کرد کسی که دارای هفتاد و پنج زن بوده فرزندان

متعدد داشته و دارد و آن کس که دارای فرزند است نسبت به فرزند دیگران احساس ترحم می کند، آیا در قلب تو نسبت به فرزندان اتباع من ترحم وجود نداشت؟

قروة بن مخلب به سادگی جواب داد نه!

وقتی ماگفت و شنود شاپور دوم و قروة را از نظر می گذرانیم این نکته را درمی یابیم که اعراب بسیار ساده بودند و آن قدر سادگی داشتند که نمی توانستند دروغ بگویند و تظاهر کنند، یعنی اهل ریا باشند. آن سادگی حتی تا نیمه اول قرن اول هجری باقی بود. ولی بعد، قوم عرب، سادگی را از دست داد و علتش این بود که بر اثر توسعه اسلام و این که قلمرو حکومت اسلامی از یک طرف در شرق به اندونزی امروزی و از طرف دیگر در غرب به اسپانیا رسید، اعراب با اقوام دیگر محشور شدند و چون تماس آنها با اقوام دیگر یک تماس نزدیک بود خون بعضی از اقوام خارجی را پذیرفتند و دریافتند که آدمی می تواند به وسیله ریاکاری خود را غیر از آنچه هست جلوه بدهد و قادر است که به وسیله دروغگویی، حقیقت را پنهان بدارد. اما در آن موقع که آغاز قرن چهارم بعد از میلاد بود، اعراب هنوز ساده به شمار می آمدند و نمی توانستند دروغ بگویند و ریاکار بشوند و هر چه در دل داشتند می گفتند و هیچ چیز را از دیگران پنهان نمی کردند. قروة بن مخلب بعد از این که به حضور شاپور دوم رسید فهمید که راستگویی او به بهای جانش تمام می شود ولی نمی توانست دروغ بگوید و آنچه در دل داشت بر زبان می آورد.

شاپور دوم اظهار کرد نودر چند تهاجم یکصد هزارتن از اتباع مراکشتی و یکصد هزار تن را هم به اسارت بردی که باید آنان را هم جزو مقتولین به شمار آورد، چون هیچ یک از آنها بی که تو به اسارت بردی مراجعت نکردند و بعضی از آنها را هم تو به موجب اعتراف خودت به قتل

رسانیدی.

قروة جواب داد به تو چیزی گفته‌اند که صحت نداشته است.

شاپور دوم پرسید آیا تو اتباع مرا به قتل رسانیدی؟

قروة جواب داد اتباع تو را کشتم، ولی بیش از چهل و پنج هزار

تن را به قتل رسانیدم.

شاپور دوم اظهار کرد مثل این است که چهل و پنج هزار نفر برای

تو يك رقم بی‌اهمیت است.

قروة بن مخلب گفت با یکصد هزار نفر خیلی تفاوت دارد!

شاپور دوم پرسید چند نفر را به اسارت بردی؟

قروة بن مخلب جواب داد شماره دقیق آنها را به خاطر ندارم، ولی تصور

می‌کنم که هفتاد هزار نفر بوده‌اند!

شاپور دوم اظهار کرد این هفتاد هزار نفر را هم بایستی مثل آن چهل

و پنج هزار نفر از مقتولین دانست، من شماره مقتولین و اسیران را به

طوری که گفتم یکصد هزار نفر می‌دانم، اما فرض می‌کنم که آنچه من می‌

دانم صحیح نیست و آنچه تو می‌گویی صحیح است و به اعتراف خود تو

یکصد و پانزده هزار نفر از اتباع من به دست تو نابود شده‌اند.

قروة اظهار کرد منظورت از این گفته چیست؟

شاپور دوم جواب داد در بین اعراب که تو یکی از آنها هستی، برای

قتل يك نفر قاتل را به قصاص می‌رسانند و او را می‌کشند و تو مردی هستی

که یکصد و پانزده هزار تن از اتباع مرا به قتل رسانیدی. در هیچ دوره از

ادوار جهان، سکنه يك شهر را که بدون جنگ تسلیم می‌شوند، اسیر نمی‌

کنند و اموال آنها را مورد تاراج قرار نمی‌دهند، ولی تو سکنه شهرها و

قصباتی را که بدون جنگ تسلیم تو می‌شدند اسیر می‌کردی و اموالشان را

به تاراج می‌بردی.

قروة گفت ولی تصدیق کن که من آنها را به قتل نمی‌رسانیدم. شاپور دوم گفت مگر اسیر کردن زنها و مردان جوان و بردن آنها به بازارهای برده‌فروشی برای این که به فروش برسند، فرقی با کشتن آنها دارد؟ تو اموال مردم تسلیم شده شهر را غارت می‌کردی، برای عده زیادی از مردم، از دست رفتن اموال با از دست دادن جان تفاوت ندارد، برای این که افراد يك عمر زحمت می‌کشند تا قدری مال گرد می‌آورند و آن مال وسیله معاش خود و زن و فرزندانشان است و وقتی آن اموال را به زور از آنها بگیرند، وسیله معاششان را گرفته‌اند و کسانی هم هستند که بعد از این که وسیله معاش را از دست دادند نمی‌توانند وسیله دیگر برای تحصیل معاش به دست بیاورند و فقر آنها را از پا در می‌آورد. پس تو ای ابن‌مخلب، نگو که در شهرهای تسلیم شده مردم را به قتل نرسانیدی، چون تاراج شهر و به اسارت بردن زنها و مردان جوان فرق زیادی با مرگ ندارد و برای بعضی از اشخاص از دست دادن مال بدتر از این است که جان را از دست بدهند.

قروة گفت در جنگ از این وقایع اتفاق می‌افتد، مگر تو که با من جنگیدی سربازان مرا به قتل نرسانیدی؟ شاپور دوم گفت جنگ من با تهاجم‌های تو خیلی فرق دارد، چون تهاجم‌های تو به قصد قتل و غارت و اسیر گرفتن بود، اما من برای دفاع به جنگ تو آمده‌ام، پس من به کشور تو تجاوز نکردم، بلکه تو به کشور من تجاوز کردی. اگر تو که بارها به کشور من تجاوز کردی باز برای تجاوز نمی‌آمدی، من با تو سر جنگ نداشتم. پس تو جنگ مرا مانند جنگ خود ندان برای اینکه جنگ‌های تو تبه‌کاری است و نامشروع، ولی جنگ من دفاع و مشروع است و تو خود می‌دانی که من نمی‌خواستم با تو به جنگم بلکه تو به جنگ من آمدی.

قروة پرسید این حرف‌ها را برای چه می‌زنی و منظورت از این سخنان چیست؟

شاپور دوم اظهار کرد منظورم از این سخنان این است که تو قبول کنی که مردی بیرحم و تبه‌کار هستی!

قروة گفت شاید من به گمان تو بیرحم باشم، ولی تبه‌کار نیستم و این گفته تو را چون ناسزایی نسبت به خود می‌دانم، ولی برای این که بدانم که منظور نهایی تو چیست قبول می‌کنم که تبه‌کار نیز هستم، حالا تو چه می‌خواهی بگویی؟

شاپور دوم گفت می‌خواهم بگویم که تو بایستی کیفر ببینی.

قروة بن مخلب گفت چون شکست خورده‌ام بایستی کیفر ببینم؟

شاپور دوم جواب داد نه، تو اگر بدون قتل و غارت و اسارت اتباع من به جنگ من می‌آمدی و شکست می‌خوردی من از تو فقط غرامت می‌گرفتم و تو را مجازات نمی‌کردم. از قدیم مجازات سردار شکست خورده را که خود مقدم بر جنگ می‌شود پرداخت غرامت قرار داده‌اند، ولی تو بارها به کشور من تهاجم کردی و بنا بر اعتراف خود یکصد و پانزده هزار تن از اتباع مرا غیر از تاراج اموال نابود کردی و من نمی‌توانم از مجازات تو صرف نظر کنم.

قروة بن مخلب پرسید با من چه می‌خواهی بکنی؟

شاپور دوم جواب داد همان کاری که در کشور تو با قاتل يك نفر می‌کنند. تو بنا بر گفته خود یکصد و پانزده هزار نفر از اتباع مرا معدوم کردی و طبق رسم قصاص که در کشور تو جاری است بایستی یکصد و پانزده هزار بار به قتل بررسی، لیکن من فقط تو را يك بار به قتل می‌رسانم. قروة بن مخلب گفت بر من منت نگذار که فقط يك بار مرا به قتل می‌رسانی، چون هیچ کس نمی‌تواند دیگری را بیش از يك بار به قتل برساند.

پس من برای کشته شدن آماده هستم.

شاپور دوم گفت تصدیق می‌کنم که مردی دلیر هستی.

قروة گفت چون دلیری مرا تصدیق می‌کنی مرا برای خود نگاه

دار!

شاپور دوم اظهار کرد منظورت چیست؟

قروة مخلص گفت در کشور تو سرداری چون من وجود ندارد و تو می-

توانی از من در جنگها خیلی استفاده کنی، پس از قتل من صرف نظر کن

تا این که من با رسیدن به يك منصب بزرگ وارد خدمت تو بشوم.

شاپور دوم اظهار کرد اگر این تقاضای تو را بپذیرم جواب آن یکصد

و پانزده هزار تن را که به دست تو به قتل رسیده‌اند یا به طور دیگری معدوم

شده‌اند چه بدهم؟

قروة بن مخلص گفت آنها از بین رفته‌اند و از تو نخواهند پرسید که چرا

از کشتن من صرف نظر کردی.

شاپور دوم اظهار کرد ای ابن مخلص! آنها گرچه دیگر در این جهان نیستند

اما از بین نرفته‌اند و در نیروانا (یعنی در بهشت) زنده هستند و حیات آنها

همیشگی است و بدون تردید مرا مورد پرسش قرار خواهند داد که چرا

از کیفر تو صرف نظر کردم. به فرض این که آنها به قول تو معدوم شده باشند،

خوبشاوندانشان در کشورهای من زنده هستند و من چگونه می‌توانم به آنها

بگویم که از کیفر تو صرف نظر کرده‌ام؟

قروة بن مخلص بعد از اینکه دانست که شاپور دوم از قتل او صرف نظر

نخواهد کرد پرسید آیا تو خود مرا به قتل می‌رسانی.

شاپور دوم جواب داد نه، دژخیم تو را به قتل خواهد رسانید!

قروة گفت دژخیم را احضار کن تا این که سر را از بدنم جدا کند.

در مورد کشته شدن قروة مخلص دو روایت وجود دارد.

روایت اول این است که او را در حضور شاپور دوم سر بریدند و بر طبق روایت دیگر کتف‌های او را سوراخ کردند و دو طناب از آن گذرانیدند و بعد وی را با آن دو طناب آویختند. ما از قول چند محقق از جمله ماریژان موله فرانسوی گفتیم که سوراخ کردن دو کتف و از سوراخ‌ها طناب گذرانیدن صحت ندارد، بلکه طناب را از زیر دو کتف می‌گذرانیدند و بعد محکوم را می‌آویختند.

در هر حال، اگر قروة بن مخلب را از دو کتف آویخته باشند، کتف‌های او را سوراخ نکرده‌اند بلکه دو دستش را از عقب بسته‌اند، آنگاه دو طناب را از زیر دو کتف او عبور داده‌اند و طنابها را به جایی بسته‌اند تا وی آویخته بماند. در لحظه‌های اول آن وضع چندان ناراحت‌کننده نیست، اما اگر مدتی بگذرد، بر اثر فشاری که وزن بدن بر طنابها وارد می‌آورد خستگی زیاد و درد محکوم کمتر از دردی که يك مصلوب تحمل می‌کند نخواهد بود.

در هر حال به علت اختلاف روایت، نمی‌دانیم که آیا قروة بن مخلب را سر بریدند یا او را آویختند تا موقعی که بر اثر خستگی و درد زندگی را بدرود گفت.

بعد از مرگ قروة بن مخلب تا مدتی اعراب به ایران تجاوز نکردند، تا اینکه پسر قروة موسوم به سعد به ایران حمله‌ور شد و چگونگی حمله او، در جای خود، خواهد آمد.

در تابستان سال بعد شاپور دوم طبق معمول آن زمان به همدان رفت. همدان نه فقط در دوره هخامنشیان پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود، بلکه در دوره ساسانیان هم پایتخت تابستانی به شمار می‌آمد و سلاطین ساسانی در دامنه کوه الوند کوشک‌هایی ساخته بودند که در فصل تابستان در آنها بسر می‌بردند و هنگام شب به قول مورخین ارمنی، هوا آنچنان سرد

می شد که در شب تابستان نمی توانستند در هوای آزاد بسر ببرند و بایستی در اتاق بخوابند و در راهم بیندند تا این که از برویت هوا ناراحت نشوند. هنگامی که شاپور دوم در همدان بود به او اطلاع رسید که آذربایجان مورد حمله قرار گرفته است و مردمی بلند قامت و دارای موهای زرد مایل به سفید و چشم آبی آن سرزمین را مورد حمله قرار داده اند و عنقریب به دریای چیچست خواهند رسید.

گروهی که آذربایجان را مورد حمله قرار داده بودند، از بازماندگان قوم «اورارتو» محسوب می شدند.

این قوم امروز به شکل يك جامعه وجود ندارد، اما بازماندگان آنها هم اکنون در قفقازیه در بین چس کس ها دیده می شوند و از مختصات يك نژاد از لحاظ زیست شناسی و نژاد شناسی این است که يك نژاد هرگز به طور کامل از بین نمی رود و نمونه هایی از نژاد باقی می ماند و این موضوع آن قدر محرز است که امروز می توان نمونه هایی از نژادهای بشر در يك میلیون سال قبل از این را مشاهده کرد، ولو در طول آن مدت طولانی نژادهای بشری قرین تحول شده باشد.

نژاد اورارتو که اسم آن هنوز به شکل آرارات (کسوه معروف) باقی است مردمی بودند بلند قامت و دارای شانهای عریض و موهای بور و چشم های آبی که قبل از مادها در شمال ایران امروزی و بخصوص در آذربایجان سکونت داشتند و آثار تمدن آنها در هزار و پانصد سال قبل از میلاد به دست آمده است.

تحقیقاتی که از سالهای ۱۹۵۰ به بعد در قسمتی از قفقازیه از جمله در ارمنستان شده، نشان می دهد که قوم «اورارتو» می توانسته است آهن را ذوب کند. کوره یی در ارمنستان کشف گردیده که نشان می دهد قوم اورارتو می توانسته آهن را تغلیظ کند، یعنی همین کاری که امروز می کنند، به همین

جهت محققان تاریخی معتقد شده‌اند قوم اورارتو اولین قومی است که آهن را ذوب کرد و کوزه ذوب و تغلیظ آهن که در ارمنستان کشف گردیده مسبق به پنج هزار سال قبل از میلاد است و گیرشمن عقیده دارد که قوم هاتی ذوب آهن را از قوم اورارتو فراگرفته است.

اگر توجه بکنیم که قوم اورارتو بلندقامت و دارای موی بور و چشم‌های آبی بوده، در آن صورت، تاریخ مهاجرت اقوام آریایی به آسیا نیز باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد، چون بر طبق تواریخی که امروز در دست است اقوام آریایی در هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح به آسیا مهاجرت کردند و اگر تاریخ مهاجرت آن اقوام را دو هزار سال قبل از میلاد مسیح بدانیم، باز تمدن اورارتو قدیمی‌تر است، چون آزمایشی که با «کربن ۱۴» برای تعیین قدمت کوره ذوب آهن ارمنستان شده ثابت می‌کند که آن کوره در سه هزار سال قبل از میلاد مورد استفاده بوده و چون قوم اورارتو از حیث قامت و موی سر و چشم، بی‌تردید از نژاد آریایی بود، معلوم می‌شود که آریاییها قدیم‌تر از هزار و پانصد سال پیش از میلاد، به آسیا مهاجرت کرده بودند.

یکی از شگفتی‌های تاریخ این است که تمدن قوم اورارتو يك مرتبه از بین رفت. امروز آثار تمدن قوم اورارتو نه فقط در قفقازیه، بلکه تا نزدیک قافلان کوه در آذربایجان، دیده می‌شود و از جمله در اطراف دریاچه ارومیه. ژاک - دومورگان عقیده دارد که تمدن اورارتو را آریاییها از بین بردند. بنا بر نظریه ژاک - دومورگان قوم اورارتو آریایی نبوده، بلکه از يك نژاد دیگر به شمار می‌آمده است که امروز وجود ندارد و آن نژاد از تیره آریایی بوده است.

ژاک - دومورگان می‌گوید قوم اورارتو دارای شهرهای آباد و مزارع سبز و صنایع فلزی و چراگاه‌های بزرگ بود و ده‌ها هزار گاو و گوسفند در

آن مراتع می چریدند. وقتی آریایی‌ها از راه قفقازیه وارد آسیا شدند، برای این کسه شهرها و مزارع و دام قوم اورارتو را تصاحب کنند، آن قوم را قتل عام کردند.

این نظریه تاریخی بر بعضی از مورخین ناگوار آمده زیرا اصل را بر این دانسته‌اند که آریاها اهل قتل و غارت نبوده‌اند. معینا نمی‌توان انکار کرد که آریاها وقتی وارد آسیا شدند با سکنه بسومی جنگیدند و آنها را از بین بردند و اگر تعصب نژادی در تاریخ مداخله کند نمی‌توان به آن اعتماد کرد، زیرا همیشه تاریخی دارای ارزش است که تعصب‌های نژادی یا خونی آن را تغییر نداده باشد.

در هر حال تمدن اورارتو از بین رفت، اما خود آن نژاد از بین نرفت و بازماندگان آنها در دشتهای واقع در شمال کوه قاف (شمال کوه قفقازیه) زندگی می‌کردند و گاهی به ایران هجوم می‌آوردند، اما دیگر مسوسوم به اورارتو نبودند بلکه آنها را هپتال می‌خواندند (این کلمه در تواریخ شرق قلب شد و حرف «پ» مبدل به «ی» گردید و شکل جمع را پیدا کرد و «هیاطله» شد و آنها که هنگام توقف شاپور دوم در همدان به آذربایجان حمله‌ور شدند قوم هپتال بودند).

بعضی از مورخین هپتال‌ها را با مغولان اشتباه کرده‌اند، حال آنکه هپتال‌ها از نژاد مغول نبودند و «هرتسفلد» که مدتی در ایران بسر برده می‌گوید که هپتال‌ها بدون تردید تیره‌یی از نژاد آریایی بوده‌اند و آنها را از نژاد مغول دانستن خطایی بزرگ است و خط سیر حمله آنها به ایران هم نشان می‌دهد که آنها مغول نبوده‌اند، برای این که مغول‌ها و هم نژادان آنها هر بار که ایران را مورد حمله قرار دادند از راه خراسان حمله‌ور شدند.

همین که شاپور دوم خبر تهاجم هپتال‌ها را دریافت کرد، با نیرویی که داشت به راه افتاد و پس از این که به ری رسید، پادگان آنجا را به

سوی آذربایجان به حرکت در آورد، در صورتی که می‌دانست که در توروس (تبریز) و اور - میه واقع در آذربایجان دو پادگان وجود دارد، اما پیش‌بینی کرد که شاید وضع تهاجم هپ‌تال‌ها طوری باشد که وی نتواند از هر دو پادگان آذربایجان علیه آنها استفاده کند.

هپ‌تال‌ها برای تهاجم به آذربایجان از معبر معروف «داریال» واقع در گرجستان عبور کرده خود را به کنار رودخانه ارس رسانیده بودند.

در گذشته گفتیم که ارس از رودخانه‌های تندآب ایران بود و چون بستر رودخانه با شیب از غرب به سوی شرق امتداد داشت، در فصل بهار که رود ارس طغیان می‌کرد، عبور از آن حتی در گذارها مشکل بود، اما در فصل تابستان به علت کم شدن آب رودخانه، می‌توانستند از گذارها عبور کنند و یکی از گذارهای رود ارس نزدیک جلفای کنونی قرار داشت.

ذکر این نکته ضروری است که آتروپاتن قدیم و آذربایجان امروزی به منطقه‌یی اطلاق می‌شد که از قافلان کوه در جنوب شروع شده به کوه‌های قفقازیه در شمال منتهی می‌گردید و بنابراین رودخانه ارس از وسط آتروپاتن از غرب به شرق جاری بوده، در صورتی که امروز این رودخانه مرز شمالی آذربایجان است و این مرز در صد و پنجاه ساله اخیر به وجود آمده است.

شاپور دوم بیم داشت که قبل از اینکه بتواند خود را به رود ارس برساند هپ‌تال‌ها از ارس گذشته باشند، اما وقتی به منطقه‌یی که امروز موسوم به مرند است رسید، معلوم شد که هنوز هپ‌تال‌ها از ارس نگذشته‌اند. بعد از اینکه قوم هپ‌تال از تنگه داریال واقع در گرجستان گذشت، در راه خود به هر شهر و قصبه و روستا که رسید آنجا را در معرض تاراج گذاشت و هر مردی را که یافت کشت و مردان جوان را به اسیری برد تا اینکه در اراضی وسیع واقع در دشت‌های شمالی، در ماورای قفقازیه آنها

را وادار به کشاورزی کند.

بعضی از مورخین که هپتال‌ها را از قوم مغول دانسته‌اند، تصور کرده‌اند که آنها سوار بودند. باید دانست که بدون تردید قوم هپتال، در موقع تهاجم اسب داشته است زیرا قشون‌های قرون گذشته بدون اسب نمی‌توانسته‌اند راه‌پیمایی کنند، اما هپتال‌ها مثل مغول‌ها يك قوم سوار نبوده‌اند.

مغول‌ها از روزی که می‌توانستند عنان يك اسب را بگیرند سوار بر اسب می‌شدند و گله‌های بزرگ اسب آنها در مرتع‌های مغولستان می‌چرید و چون از کودکی سوار بر اسب می‌شدند دو ساق پای آنها مانند تنه و شکم اسب منحنی می‌شد برای اینکه روی اسب رشد می‌کردند و بزرگ می‌شدند اما این خصوصیات در قوم هپتال نبود، با این حال نمی‌توان گفت که آنها اسب نداشتند، لیکن به طور کلی سپاه هپتال در موقع تهاجم يك سپاه پیاده بوده است با خصوصیات يك سپاه پیاده در ادوار قدیم.

از ساز و برگ سپاه پیاده هپتال اطلاع صحیح نداریم، ولی به طوری که مورخین ارمنی نوشته‌اند، بعد از اینکه روم وارد ارمنستان شد و لژیون‌های رومی در ارمنستان مستقر گردیدند، هپتال‌ها از رومیها چیزهایی فراگرفتند و قسمتی از ساز و برگ پیاده لژیون‌های رومی را اقتباس کردند، به طوری که حتی افسران آنها خفتان سربازان پیاده رومی را می‌پوشیدند که می‌دانیم از چرم بود و روی آن قطعاتی از فلز نصب می‌کردند.

شاپور دوم تا آنجا که امکان آن زمان اجازه می‌داد با سرعت راه پیمود و هنگامی به رود ارس رسید که هنوز هپتال‌ها از آن رود عبور نکرده، وارد قسمت‌های جنوبی رودخانه ارس و آذربایجان امروزی نشده بودند. هزارها مهاجر فراری که از مقابل هپتال‌ها گریخته بودند، در جنوب رود ارس سرگردان بر سر می‌بردند و با رسیدن شاپور دوم مثل این بود که

جان تازه یافته‌اند.

شاپور دوم می‌دانست که اقتضای فصل اجازه نمی‌دهد که مهاجرین بتوانند به خانه‌های خود مراجعت کنند، چون قبل از این که جنگ به پایان برسد و او بتواند هپ‌تال‌ها را از پا در آورد، فصل سرما خواهد رسید و مهاجران فراری از برودت خواهند مرد. این بود که يك مرتبه دیگر دستور خانه‌سازی را که بعد از زلزله در جنوب ایران به موقع اجرا گذاشته بود در آذربایجان به موقع اجرا گذاشت و برای ساختن خانه، از سکنه محلی هم کمک خواست.

خود مهاجران بعد از این که دانستند شاپور دوم قصد دارد برای آنها خانه بسازد برای کار کمر بر میان بستند و نه فقط مردها مشغول کار شدند، بلکه زنان نیز به کار مشغول گردیدند.

شاپور دوم به روش سابق به تمام کسانی که از سکنه محلی بودند و برای خانه‌سازی کمک کردند مزد داد و چون می‌دانست که آذربایجان دارای زمستان‌های سخت است امر کرد که خانه‌ها محکم ساخته شود تا این که بر اثر باران‌های شدید و برف‌های سنگین فصل پاییز و زمستان ویران نگردد. پادشاه جوان ساسانی به طوری دارای استعداد مدیریت بود که تمام مسایل مربوط به مهاجران را، از هر قبیل، در مدت سه روز حل کرد. در همان سه روز قسمتی از سپاه خود را که با پادگان تبریز و اورمیه تقویت شده بود از رود ارس گذرانید و در شمال آن رود، در يك جبهه کم وسعت مستقر کرد و جاسوسانی را مأمور کرد که بروند و از وضع سپاه هپ‌تال کسب اطلاع کنند.

شاپور دوم می‌خواست از شماره سپاهیان هپ‌تال و نیز از مقصد آنها اطلاع حاصل کند، زیرا می‌دانست که خط سیر هپ‌تال‌ها در گرجستان معلوم است و آنها چاره‌ی ندارند جز این که از راه تنگه کوهستانی داریال واقع

در گرجستان به طرف جنوب بروند، اما بعد از گذشتن از آن تنگه گسترده می-شدند و می توانستند در سراسر منطقه واقع در جنوب کوه های قفقازیه از غرب تا شرق مبادرت به قتل و غارت کنند همان طور که در مغرب کرده بودند. منظور شاپور دوم این بود که بداند آیا قوم مهاجم به طرف جنوب می رود یا اینکه راه مشرق را پیش می گیرد و به سوی قراباغ و شیروان و داغستان عزیمت می کند. جاسوسان شاپور دوم وظیفه داشتند که از خط سیر قوم مهاجم کسب اطلاع صحیح بکنند.

امروز مردم قراباغ و شیروان و داغستان و سایر کشورهای واقع در جنوب کوه های قفقازیه، چون ایروان و نخجوان به زبان ترکی صحبت می کنند و این زبان از موقعی رایج گردید که سلجوقیان بر کشورهای واقع در جنوب کوه های قفقازیه مسلط شدند و در دوره یی که مورد بحث ما است، تمام سکنه آن حدود به زبان آذری، که یکی از چند شاخه زبان ایرانی است تکلم می کردند. گفتیم زبان ایرانی چون زبان فارسی که در جنوب ایران با آن تکلم می کردند یکی از چند شاخه زبان ایرانی بود و شاخه های بزرگ زبان ایرانی عبارت بود از زبان باختری، زبان پهلوی هخامنشی، زبان پهلوی اشکانی، زبان پهلوی ساسانی، زبان آذری و زبان دری.

باید این نکته را تذکر بدهیم که دو زبان پهلوی هخامنشی و پهلوی ساسانی را به نام زبان فارسی می خواندند برای این که مهد هر دو زبان جنوب ایران و سرزمین فارس بوده است. مردم کشورهای واقع در جنوب کوه های قفقازیه به زبان آذری تکلم می کردند و در آن دوره مردم آذربایجان امروزی هم به زبان آذری تکلم می نمودند.

زبان آذری مثل زبان باختری بکلی از بین نرفته و هنوز در بعضی از نقاط آذربایجان کلماتی از آن زبان متداول است^۱.

۱- می دانیم که بر اثر توسعه و سایر ارتباطات و بالاخص توسعه و سایر ارتباطات ←

باری، فرمانده قسمتی از سپاه شاپور دوم، بعد از اینکه نیروی خود را در شمال رود ارس مستقر کرد، يك طلايه را مأمور کرد که کوه آرارات بزرگ را دور بزند و در دامنه شمالی کوه تما آنجا که امکان دارد، بر کوه صعود کند و اراضی شمال را تحت نظر بگیرد.

می دانیم که دو کوه آرارات وجود دارد که یکی از دیگری کوتاه تر است ولی شکل عمومی دو کوه یکی است و تما انسان در جلگه مسطح که رود ارس در آن جاری است دو کوه آرارات را نبیند نمی تواند بفهد که مشاهده آن دو کوه در آن جلگه مسطح که هیچ کوه دیگر در آن وجود ندارد چه اثری در بیننده می کنند.

طلايهی که از دامنه شمال کوه آرارات بزرگ صعود کرد هنگام شب آتش های متعدد را از دور دید و چون آن همه آتش از شبانان و کاروانیان نبود، فرمانده طلايه دانست آنجا که آتش های متعدد دارد، اردو گاه هپ تال ها است و بی درنگ به فرمانده خود اطلاع داد که آتش اردو گاه هپ تال را می بیند و او هم آن گزارش را به اطلاع شاپور دوم که در جنوب رودخانه بود رسانید.

در قدیم وسایل اکتشاف امروزی وجود نداشت اما مردان کارگشته

→ سمعی و بصری لهجه های محلی به تدریج از بین می رود و از جمله کلمات آذری که هنوز در بعضی از روستاهای آذربایجان متداول است مانند سایر لهجه های محلی از بین خواهد رفت.

در صورتی که زبان آذری یکی از زبان های بزرگ ایرانیان در قدیم بوده و آنهایی که برای حفظ میراث فرهنگی ایران آن قدر دقیق هستند که يك قصه عامیانه را ثبت و حساب می کنند و به صورت کتاب در می آورند که از بین نرود باید همی برای از بین رفتن لغات آذری بنمایند و این کار يك نفر و دو نفر نیست و باید چند نفر از اهل ادب و تاریخ این کار را به انجام برسانند و تمام لغات زبان آذری را بنویسند و ضبط کنند - مترجم.

می توانستند از روی بعضی از آثار به واقعیت‌هایی پی ببرند که امروز بایستی هنگام شب با اشعه مادون قرمز به آنها پی برد. یکی از وظایف فرمانده طلایه در شب بعد از این که اردوگاه دشمن را کشف می کرد این بود که بفهمد که بین آن اردوگاه و اردوگاه خود او چقدر فاصله وجود دارد.

می دانیم که در شب، تعیین مسافت از روی نور آتش مشکل است اما مردان با تجربه می دانستند که اگر اردوگاه دشمن نزدیک تر از يك فرسنگ باشد نور آتش از دور به طور ثابت به چشم می رسد، یعنی تکان نمی خورد، لیکن اگر فاصله بیش از يك فرسنگ باشد، نور آتش در چشم به تکان در می آید و هر قدر که فاصله آتش با بیننده زیادتر باشد نور آتش بیشتر می لرزد و به اصطلاح سریع تر چشمک می زند.

فرمانده طلایه در کوه از روی لرزه‌های نور آتش حدس زد که اردوگاه دشمن تا اردوگاه خود او چهار یا پنج فرسنگ فاصله دارد، لذا سپاه هپتال بایستی يك روز دیگر راه پیمایند تا اینکه بتواند خود را به موازات دو کوه آرات برساند و از آنجا هم تا رودخانه ارس مقداری مسافت وجود دارد. این بود که فرمانده طلایه در گزارش خود گفت که سپاه دشمن قبل از فردا به کنار رود ارس نخواهد رسید.

شاپور دوم روز بعد به بقیه نیروی خود دستور داد که از رودخانه بگذرد و در شمال رودخانه موضع بگیرد و فقط قسمتی از نیرو را برای احتیاط در جنوب رودخانه نگاه داشت تا هر گاه هپتال‌ها از بالا یا پایین رودخانه توانستند خود را به جنوب رود برسانند آنجا بدون دفاع نباشد.

سپاه هپتال بعد از طلوع صبح به راه افتاد و فرمانده طلایه از روی غباری که به آسمان می رفت ساعت به ساعت خط سیر آن سپاه و میزان نزدیک شدن آن را به اطلاع شاپور دوم می رسانید.

گزارش فرمانده طلایه می رسانید که سپاه هپتال با سرعت حرکت

می‌کند و شاپور دوم می‌دانست که علت سرعت حرکت آن سپاه این است که می‌خواهد قبل از تاریکی خود را به کنار رود ارس برساند و در آنجا اردوگاه برپا کند، چون اگر قبل از فرود آمدن تاریکی خود را به کنار ارس نمی‌رسانید، مجبور می‌شد بعد از اینکه شب شد در صحرا اردوگاه برپا کند و در آنجا آب نبود و محتاج به تفصیل نیست که آب برای يك سپاه چقدر ضرورت دارد.

وقتی خورشید سه چهارم از آسمان را پیمود سپاه هپتال به موازات آرات رسید و فرمانده سپاه يك طلایه را به سوی کوه فرستاد.

فرمانده طلایه شاپور دوم وقتی دید که عده‌یی از سربازان دشمن به طرف کوهی می‌آیند که وی و سربازانش در آنجا هستند دستور داد سربازانش خود را پنهان کنند و به آنها گفت این‌ها از این طرف بر کوه صعود می‌کنند، چون اگر از این طرف بر کوه صعود کنند، ارتش ما را نخواهند دید، در حالی که آنها قصد دارند ارتش ما را ببینند و لازمه‌اش این است که بر دامنه جنوبی کوه صعود کنند.

نظریه فرمانده طلایه سپاه ایران درست بود و سربازان هپتال از پای کوه آرات بزرگ عبور کردند تا اینکه کوه را دور بزنند و خود را به دامنه جنوبی کوه برسانند. از آن به بعد فرمانده طلایه سپاه ایران، نمی‌توانست گزارشهای خود را برای شاپور دوم بفرستد، چون سربازان هپتال که در دامنه جنوبی کوه موضع می‌گرفتند سربازان او را می‌دیدند و می‌فهمیدند که در آن منطقه يك طلایه از سپاه شاپور دوم حضور دارد.

با اینکه وظیفه فرمانده طلایه سپاه ایران تقریباً خاتمه یافته بود، چشم از سپاه هپتال بر نمی‌داشت و هم‌و بود که مشاهده کرد حرکت آن سپاه به تدریج کند و آنگاه متوقف شد.

آن واقعه نشان می‌داد که طلایه سپاه هپ‌تال، سپاه شاپوردوم را دیده و به فرمانده خود گزارش داده است که ایرانیان در کنار رودخانه (در شمال آب) موضع گرفته‌اند و فرمانده سپاه هم فرمان توقف را صادر کرد. وقتی سپاه مهاجم از حرکت بازماند با دو کوه آرارات زیاد فاصله نداشت و فرمانده سپاه هپ‌تال تصمیم گرفت که در همان موضع اردوگاه به وجود بیاورد و عده‌یی را مأمور کند که دور از سپاه ایران از رودخانه آب بیاورند و عده‌یی دیگر هم به سوی کوه به راه افتادند تا اینکه از آنجا چوب برای افروختن آتش به اردوگاه ببرند. قسمت‌های تحتانی کوه آرارات بزرگ مشجر بود و می‌توانستند هر قدر هیزم بخواهند از آن جا به دست بیاورند.

شاپور دوم در آن روز می‌توانست به سپاه هپ‌تال حمله‌ور شود، اما از حمله خودداری کرد چون می‌دانست قبل از این که نتیجه جنگ معلوم شود شب خواهد رسید.

در روزهایی که قسمت اول سپاه ایران به شمال رود ارس منتقل می‌شد شاپور دوم توانسته بود قسمتی از ارابه‌های جنگی خود را از رودخانه بگذراند و در ساحل شمالی مستقر کند و پیش‌بینی می‌کرد که می‌تواند روز بعد با ارابه‌های جنگی خود لطمه شدیدی به سپاه خصم بزند و در آن معبر تنگ نباید نیروی خود را دستخوش تلفات کند.

شاپور دوم می‌دانست که بعد از اینکه شب فرا رسید سربازان خصم در قسمت‌های بالا یا پایین رودخانه به آب نزدیک خواهند شد تا از آنجا آب بردارند چون نمی‌توانند بدون آب شب را به روز بیاورند.

وی می‌توانست عده‌یی از سربازان خود را مأمور کند که مانع از آب بردن هپ‌تال‌ها بشوند، لیکن لازمه‌اش زد و خورد و کشته شدن عده‌یی از سربازان بود و پادشاه ایران برای اینکه عده‌یی از سربازان خود را به

کشتن ندهد دستوری برای ممانعت از آب بردن هپتالها صادر نکرد و آنها که در آغاز شب با ترس به رودخانه نزدیک شدند بعد از اینکه دیدند از طرف سپاه ایران ممانعت نمی‌شود، جرأت پیدا کردند و بدون بیم، از رودخانه به اردوگاه آب بردند.

شاپور دوم در آن شب می‌توانست به اردوگاه هپتال شیخون بزند ولی آن کار را هم به صلاح ندانست زیرا هنوز از چند و چون سپاه خصم اطلاع نداشت و نمی‌دانست که شماره سربازان دشمن چقدر است، دیگر آن که اطلاع داشت که هپتالها مردم خام و بدون تجربه نیستند و به‌طور حتم آن که فرماندهی سپاه خصم را برعهده دارد پیش‌بینی کرده که ممکن است در آن شب مورد حمله قرار بگیرد و خود را برای دفاع آماده کرده است و همان بهتر که جنگ موکول به روز بعد شود، تا این که در روشنایی روز، بتوان همه جا و همه کس را دید.

در سپاه شاپور دوم افسران و سربازان تردید نداشتند که روز بعد، روز جنگ است، معهذا بعد از این که غذا خوردند راحت خوابیدند و غیر از نگهبانان و مأموران گشت که دایم در منطقه بین دو سپاه در حرکت بودند کسی بیدار نماند.

افسران و سربازانی که در آن شب خدمت نداشتند از این جهت راحت خوابیدند که همه سربازان قدیم بودند و برای سربازان کار کرده که بارها در جنگ شرکت کرده‌اند شبی که روز دیگرش جنگ در می‌گیرد فرقی با شبهای عادی ندارد و ترس از جنگ مانع خوابشان نمی‌شود. در تمام کشورها و تمام ادوار هم سرباز قدیم بر سرباز جدید از این جهت مزیت داشته که سرباز قدیم از مرگ بیم نداشت در صورتی که سرباز جدید هر قدر قوی‌البنیه بود از مرگ می‌ترسید.

«ژولیوس سزار» قیصر روم، که در قرن اول قبل از میلاد در مجلس

سنای روم به قتل رسید، راجع به سربازان قدیم چیزی گفته که در تمام تواریخ نظامی کشورهای دنیا نوشته شده و آن گفته این است: «سربازان من که سه سال است با من در جنگها شرکت می کنند انسان نیستند بلکه مفرغانند. در آن موقع در روم آهن خیلی کم بود و بیشتر اشیاء را با مفرغ می ساختند و مفرغ نشانه سختی و استحکام بود و به همین جهت «سزار» نگفت که سربازان او آهن هستند.

در واقع سربازی که مدت سه سال به طور دایم در جنگها شرکت کند و زنده بماند دارای روحیه بی آنچنان قوی می شود که باید از لحاظ جنگی او را يك انسان فوق العاده دانست و سزار حق داشت که بگوید سربازان او بعد از سه سال جنگ دایمی مبدل به مفرغ شده اند.

در آن شب که دو سپاه نزدیک هم در شمال رود ارس قرار داشتند واقعه بی اتفاق نیفتاد، البته شاپور دوم تا نزدیک صبح نخوابید، اما بی خوابی او از ترس نبود بلکه مسئولیت فرماندهی مانع از این می گردید که وی بخوابد، خاصه آنکه در آن شب پادشاه ایران احتمال می داد که هپتالها شبیخون بزنند.

نزدیک صبح شاپور دوم به خواب رفت اما موزیک نظامی که بامداد در سپاه ایران به صدا در می آمد او را از خواب بیدار کرد و او بعد از عبادت صبحگاهی به رسم زردشتی ها اسب خواست و سوار شد.

افسران عالی رتبه که فرماندهی واحدهای سپاه را بر عهده داشتند می دانستند بعد از این که روز دمید باید صفوف جنگی را بیارایند. در دشت مسطح واقع در شمال رود ارس، آراستن صفوف جنگی آسان بود.

بعد از اینکه جیره غذا داده شد صفوف جنگی به وجود آمد. بر طبق امر شاپور دوم، ارابه های جنگی در جناح راست و سواران در جناح چپ قرار گرفتند، قلب سپاه متشکل از پیادگان شد و شاپور دوم سوار بر اسب

باگارد مخصوص خود در قلب سپاه قرار گرفت.

فرمان شاپور دوم این بود که بعد از این که صفوف جنگی آراسته شد، سپاه ایران با آرایش جنگی به سوی خصم برود.

همین که صفوف جنگی را آراستند تمام قسمت‌های سپاه به حرکت درآمد و به طرف دشمن رفت اما سواران و ارابه‌های جنگی با قدم آهسته اسب‌ها می‌رفتند تا این که پا به پای سربازان پیاده که در قلب سپاه بودند حرکت کنند و از آنها جلو نیفتند.

شاپور دوم انتظار داشت که سپاه هپ‌تال را آماده ببیند. هپ‌تال‌ها نیز مثل سپاه ایران بعد از این که از خواب برخاستند اردوگاه خود را جمع کردند و موقعی که سپاه ایران مشغول آرایش جنگی بود، به راه افتادند، اما نه به سوی سپاه ایران بلکه به طرف شمال، یعنی عقب‌نشینی کردند.

شاپور دوم مشاهده کرد که غبار حرکت هپ‌تال‌ها دور می‌شود و اول متوجه نشد که آنها عقب‌نشینی می‌کنند، بلکه فکر کرد یکی از مانورهای آنها برای دو زدن و آنگاه نزدیک شدن به سپاه اوست و بعد از اینکه بر او معلوم شد که دشمن عقب‌نشینی می‌کند و می‌خواهد خود را نجات بدهد برای ارابه‌های جنگی و سواران فرمان صادر کرد که خود را به دشمن برسانند و نگذارند که بگریزد بلکه همان‌جا نابودش کنند.

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد

گفتیم که سپاه هپتال پیاده بود ولی مثل هر سپاه پیاده دیگر برای حمل سازوبرگ و سایر ضروریات قشون اسب داشت. همین که هپتالها احساس کردند مورد تعقیب قرار گرفته‌اند اسب‌ها را با شتاب از خود دور کردند، یعنی به جلو فرستادند تا اینکه احتیاجات آنها به دست سپاه ایسران نیفتد.

فرمانده سپاه هپتال که پیش‌بینی نمی‌کرد مورد تعقیب قرار بگیرد، وقتی ارابه‌ها و سواران شاپور دوم را در قفای خود دید فهمید که فرار کردن بدون نتیجه است.

چون هر قدر سربازان او با سرعت حرکت کنند، ولو بدون تازه کردن نفس بدونند، نخواهند توانست از ارابه‌های جنگی و سواران بگریزند و آنها خود را به فراریان خواهند رسانید و تا آخرین نفر آنان را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد.

اگر وضع زمین طوری بود که برای ارابه‌ها و سواران اشکال به وجود می‌آورد و آنها مجبور می‌شدند از يك منطقه سنگلاخ بگذرند، یا از يك تنگه کوهستانی کم عرض عبور کنند، فرمانده سپاه هپتسال امیدوار بود که سربازان خود را بگریزاند، اما زمین منطقه‌یی که سپاه پادشاه ایران فراریان را در آن تعقیب می‌کرد تقریباً هموار بود و فقط قدری موج داشت که برای ارابه‌ها و سواران مانع مهمی به شمار نمی‌آمد.

فرمانده سپاه هپتسال می‌فهمید که سربازان او در آن سرزمین مسطح از هر طرف که بگریزند گرفتار ارابه‌ها و سواران ایرانی خواهند گردید و بنابراین یگانه شانس نگاه داشتن سپاه در تصادف است، لذا وی فرمان عقب‌نشینی را مبدل به فرمان توقف و آراستن صفوف جنگی کرد، یعنی به وجود آوردن قلب و جناحین.

فرمان فرمانده سپاه هپتال، برای آراستن صفوف جنگی صادر شد، سربازان هپتال با آرایش راه‌پیمایی حرکت می‌کردند و نمی‌توانستند در ظرف چندین دقیقه يك قلب و دو جناح و يك نیروی ذخیره به وجود بیاورند تا این که بتوانند در مقابل ارابه‌ها و سواران ایرانی پایداری کنند. در این گیرودار، قبل از اینکه آرایش جنگی هپتال‌ها به اتمام برسد ایرانیان رسیدند.

شاپور دوم فرمان داده بود که اگر سربازان هپتال تسلیم نشوند تا آخرین نفر آنها را به قتل برسانند، چون بار اول نبود که آن قوم به ایران حمله می‌کردند و مردان ایران را از دم شمشیر می‌گذرانیدند و هرچه غارت کردنی بود به یغما می‌بردند.

سلاح سربازان هپتال از تیر کمان‌گذشته شمشیر بود و تبر و گرز و در بین آن اسلحه‌ها فقط تیر کمان از لحاظ جلوگیری از حمله ارابه‌های جنگی و سواران اثر داشت، در حالی که با شمشیر و تبر و گرز، هپتال‌ها شاید

جلوی سواران را می‌گرفتند اما نمی‌توانستند جلوی ارابه‌های جنگی را بگیرند.

لازمه استفاده از تیرکمان برای جلوگیری از ارابه‌های جنگی این بود که تیراندازی به شکل دسته جمعی صورت بگیرد و تمرکز داشته باشد، زیرا هپ‌تال‌ها به فرض اینکه با تیراندازی متفرق می‌توانستند چندین ارابه سپاه ایران را متوقف کنند نمی‌توانستند جلوی حمله ارابه‌های ایران را بگیرند، مگر این که تیراندازی آنها دسته جمعی و متمرکز باشد که آن هم در آن موقع برای هپ‌تال‌ها امکان نداشت برای اینکه صفوف جنگی خود را نیاراسته بودند.

وضع جنگ در قدیم که سربازان با اسلحه سرد می‌جنگیدند طوری بود که اگر صفوف جنگی آراسته نمی‌شد نه فقط از یک سرباز در میدان کارزار کاری ساخته نبود، بلکه ده هزار سرباز متفرق و فاقد صفوف جنگی هم نمی‌توانستند کاری صورت بدهند. حتی بعد از اینکه اسلحه آتشین متداول شد باز وجود صفوف جنگی برای دفاع و حمله ضرورت داشت و تا جنگ جهانی اول در این قرن، این ضرورت از بین نرفت، زیرا در همین قرن هم در هر جنگ که صفوف جنگی یک ارتش برهم خورد و متلاشی شد آن ارتش از پا درآمد. یک مثال برجسته برای ثبوت این گفته شکست خوردن ارتش امپراطوری روسیه در سال ۱۹۱۴ میلادی در جنگ موسوم به «نانن‌برگ» است.

در آن جنگ که بین آلمان و روسیه در گرفت فرمانده سپاه آلمان «هندنبورگ» بود و فرمانده ارتش روسیه متشکل از دو سپاه هر یک هفتصد و پنجاه هزار نفر دو افسر عالی‌رتبه یکی به اسم «سامسونوف» و دیگری به اسم «رنه کامف» بودند. این دو سپاه روسی بایستی به سپاه آلمان به فرماندهی هندنبورگ حمله می‌کردند و آن سپاه را شکست می‌دادند، اما هندنبورگ

با کمک رییس ستاد خود که «لودندورف» نام داشت صفوف جنگی هر دو سپاه را متلاشی و یک میلیون و نیم سرباز آن دو سپاه بعد از این که صفوفشان متلاشی شد نتوانستند در قبال سپاه آلمان مقاومت کنند، در صورتی که هندنبورگ بیش از هفتصد هزار سرباز نداشت.

لحظه‌یی فکر کنید که یک میلیون و نیم سرباز چه نیرویی است اما از آن ارتش یک میلیون و نیمی به مناسبت اینکه صفوف جنگی‌شان برهم خورده و متلاشی شده بود هیچ کار برنیامد و تمام سربازان آن ارتش عظیم اسیر شدند و ژنرال «سامسونوف» در میدان جنگ با رولور خود کشتی کرد و ژنرال «رنه کامف» طوری ناپدید شد که تا امروز از سرنوشت او اطلاعی به دست نیامده است و به روایتی او نیز خود کشتی کرد و به روایتی اسیر آلمانیها شد.

این مثال را برای این زدیم که نشان بدهیم اهمیت صفوف جنگی حتی تا زمان جنگ جهانی اول در قرن بیستم، از بین نرفته بود. چون هپ‌تال‌ها فرصت به دست نیاورده بودند که صفوف خود را بیاریند نمی‌توانستند در قبال تهاجم ایرانیان به طور مؤثر مقاومت کنند. آنها مردانی دلیر بودند و با شمشیر و تبر و گرز بعضی از سواران را فرود می‌آوردند، برخی از آنها هم بدون اینکه در فکر حفظ جان باشند خود را از راست یا چپ به اسب‌های ارابه می‌رسانیدند و با شمشیر شکم اسب «یان» راست یا چپ را می‌دریدند اما خود نیز با تبر سر نشینان ارابه از پا در می‌آمدند یا این که زیر چرخهای ارابه قرار می‌گرفتند و گرچه ارابه لحظه‌یی متوقف می‌شد اما بعد از این که تسمه‌های اسب مجروح یا مقتول را با کارد می‌بریدند و آن اسب را از ارابه جدا می‌کردند، به راه می‌افتاد.

هر قدر که جنگ بیشتر ادامه می‌یافت ضعف هپ‌تال‌ها بیشتر نمایان می‌گردید و شجاعت‌های فردی آنها نمی‌توانست ناتوانی ناشی از نداشتن

صفوف جنگی را جبران کند. با این که مردان هپ تال احساس می کردند ضعیف هستند و می دیدند ارا به های جنگی و سواران عده بی زیاد از آنها را از پا در آورده اند، نمی خواستند ترك مقاومت کنند و تسلیم بشوند، زیرا غیرت مردانگی و جنگی آنها مانع از این بود که دست از مقاومت بکشند و تسلیم شوند.

عده بی از آنها هم تحت تأثیر سستی جنگ قرار گرفته بودند که يك نوع بی خودی است و مانند مستی شراب است. می گویند مسردی که در میدان جنگ دچار سستی کارزار می شود، نه فقط در فکر جان خود نیست بلکه رعایت مصلحت همقطاران خود را هم نمی کند و اگر مصلحت همقطاران او ایجاب کند که جنگ را ترك کنند، او باز هم به جنگ ادامه می دهد تا این که به قتل برسد، حتی فرمان افسری که بر او فرماندهی دارد نیز نمی تواند او را از جنگ باز بدارد. عده بی از هپ تال ها بر اثر سستی جنگ و بی اینکه در فکر باشند که فداکاری آنها بی فایده است و در سرنوشت جنگ اثری نخواهد داشت، به پیکار ادامه می دادند تا وقتی که از شمشیر سواران یا از داس ارا به ها از پا در می آمدند.

آن قوم صحرانشین در آن روز نشان دادند که مردانی دلیر هستند و می توانند در مقابل دشمن زورمند پایداری کنند و از مرگ بیم ندارند. جنگ تا نزدیک غروب آفتاب ادامه یافت، به طوری که اسب های ارا به ها و اسب سواران خسته شدند.

از ظهر به بعد خود شاپور دوم که با ارا به به میدان جنگ رسیده بود در آن جنگ حضور داشت و می دید که زمین از لاشه سربازان هپ تال مفروش گردیده است و منتظر بود که از طرف هپ تال ها درخواست متار که جنگ بشود اما نمی شد.

هر قدر که شاپور دوم بیشتر به سرسختی هپ تال ها پی می برد زیادتر

مصمم به نابودی آنها می گردید، چون فکر می کرد که آن دشمن سرسخت اگر جان بسدر ببرد با نیرویی تازه مراجعت خواهد کرد، پس باید او را معدوم کرد تا دیگر نتواند در آینده با نیرویی تازه تر مراجعت کند و باز برای مردم ایران تولید بدبختی کند.

وقتی آفتاب در افق مغرب در پشت کوه‌هایی که طرف چپ میدان جنگ قرار داشت ناپدید شد، جنگ به خودی خود سست و آنگاه متوقف شد و شاپور دوم فرمان داد که شیپور بازگشت را به صدا در آورند.

اگر میدان جنگ به قدری وسعت نمی داشت که روشن کردن آن غیر ممکن بود، شاپور دوم سواران و ارابه‌های خود را احضار نمی کرد و آن قدر به جنگ ادامه می داد تا این که آخرین سرباز هپ‌تال هم به قتل برسد و حتی يك تن هم زنده نماند، ولی میدان جنگ طوری وسعت به هم رسانیده بود که نمی توانستند با افروختن مشعل‌ها آن را روشن کنند، این بود که شاپور دوم ارابه‌ها و سواران خود را احضار کرد چون می دانست که اسبهای ارابه و سواران خسته شده‌اند. دیگر اینکه فکر می کرد سربازان سرسخت هپ‌تال از تاریکی شب استفاده کنند و ارابه‌های او را از کار بیندازند زیرا از آن مردان دلیر بعید نبود که در تاریکی شب خود را به اسبهای ارابه برسانند و یکی بعد از دیگری آنها را از بین ببرند.

سواران و رانندگان ارابه‌ها بعد از شنیدن صدای شیپور بازگشت در آن دشت وسیع، درحالی که چشم به قله سفید آزارات بزرگ دوخته بودند، مراجعت کردند.

بازگشت سواران و ارابه‌ها تا موقعی که طلوعه بامداد دمید، ادامه یافت و علتش هم این بود که گاهی در راه مراجعت کنندگان گودال‌ها و بریدگی‌هایی پیش می آمد که آنها را مجبور می کرد مسافتی را دور بزنند.

به دستور شاپور دوم در پای کوه آزارات اردوگاهی به وجود آمد تا

به مراجعت کنندگان غذا و آب و به اسبهایشان علیق بدهند.

پادشاه ایران می دانست که تمام آنهایی که مراجعت می کنند گرسنه و تشنه هستند و همه احتیاج به غذا و آب و آنگاه استراحت دارند و احتیاج اسبها بیش از احتیاج سربازان است زیرا اسب زود گرسنه و تشنه می شد، با این حال عده‌یی از سواران و ارابه‌ها تا بعد از طلوع آفتاب نتوانستند خود را به اردوگاه برسانند.

دیگر هپ‌تال‌ها نتوانستند به جنگ ادامه بدهند و آن عده‌یی که از آنها باقی مانده بود راه گریز در پیش گرفتند.

شاپور دوم که می دانست لطمه بزرگی به آنها زده است به تعقیبشان ادامه نداد، خاصه آنکه ارابه‌ها و سوارانش - به طوری که گفته شد - تا بعد از طلوع آفتاب نتوانستند به طور کامل مجتمع شوند. ضربتی که شاپور دوم به هپ‌تال‌ها زد به طوری مؤثر بود که تا مدتی جلوی تجدید تهاجم آنها را گرفت.

سال بعد که سال ۳۳۰ بعد از میلاد بود يك بلای بزرگ بر کشورهای ایران هبوط کرد و آن بیماری سیاه بود که امروز آن را طاعون می نامند. از این جهت آن بیماری را سیاه می خواندند که ورم طاعون که در کشاله ران به وجود می آمد سیاه می شد و چون تب شدیدی همراه داشت بیمار را از پا در می آورد.

این بیماری در قدیم، به طور دایم در کشورهای جنوب آسیا وجود داشت و هرگز از بین نمی رفت و گاهی به شکل ساری در می آمد و نه فقط به کشورهای ایران سرایت می کرد، بلکه قاردهای اروپا و آسیا را نیز آلوده می ساخت و کورورها نفر از مردم را به هلاکت می رسانید و تعجب می کنیم اگر بشنویم که بعد از يك حمله طاعون به شکل مرض ساری، شماره نفوس يك کشور نصف می شد.

امروز می‌دانیم که عامل سرایت‌دهندهٔ مرض طاعون يك ميكروب است که به وسیله کيك‌هایی که در بدن موش هست به موش منتقل می‌گردد و بعضی از جانوران از جمله گاو در معرض سرایت بیماری طاعون هستند. اما در قدیم از این وسایل انتقال اطلاع نداشتند و طاعون را يك بلای آسمانی می‌دانستند.

در آن زمان وقتی بیماری ساری سیاه حمله‌ور می‌شد یگانه وسیله مصونیت را فرار می‌دانستند، اما این وسیله هم پیوسته مؤثر واقع نمی‌گردید برای این که طاعون سریع‌تر از انسان حرکت می‌کرد.

بین ایران شهر و به قولی دل ایران شهر یعنی بین‌النهرین قدیم و کشورهای جنوب آسیا رابطه دایمی برقرار بود و پیوسته کشتی‌ها از بنادر جنوب ایران یا بنادر بین‌النهرین و بخصوص تیسفون به کشورهای جنوب آسیا می‌رفتند و از آنجا به بنادر ایران می‌آمدند.

در زمان شاپور دوم دو شط دجله و فرات که امروز مبدل به يك شط می‌شود و آنگاه به خلیج فارس می‌ریزد جداگانه به خلیج فارس می‌ریخت و کشتی‌ها از این دو شط به خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند می‌رفتند و در طول سواحل جنوبی آسیا خود را به انتها الیه شرق کشور چین می‌رسانیدند و از همان راه مراجعت می‌کردند.

امروز يك کشتی بزرگ اقیانوس‌پیما نمی‌تواند وارد يك شط بشود برای این که اولاً ظرفیت کشتی‌ها خیلی زیاد شده و به پانصد هزار تن هم رسیده است و ثانیاً آب دریا به مناسبت شور بودن سنگین‌تر از آب شیرین شط است و از این رو کشتی در آب دریا در آب فرو نمی‌رود در صورتی که در آب شیرین شط کشتی زیاد در آب جا می‌گیرد. اما کشتی‌های چوبی قدیم دارای ظرفیت کشتی‌های بزرگ امروزی نبود و کشتی‌هایی که از دریای عمان وارد خلیج فارس می‌شدند به راحتی وارد شط دجله یا فرات می‌-

گردیدند و تا تیسفون می‌رفتند و چون آن کشتیها از بنادر کشورهای جنوب آسیا می‌آمدند گاهی بیماری سیاه را با خود به ایران می‌آوردند. سرعت انتقال بیماری طاعون قبل از این که به انسان سرایت کند زیاد نبود.

امروز می‌دانیم تا يك كيك از يك موش طاعونزده روی بدن يك انسان ننشیند و او را نگزد بیماری طاعون، به انسان سرایت نمی‌کند. اگر هزارها موش طاعونزده در جوار انسان باشد ولی یکی از آنها به سوی انسان منتقل نشود و او را نگزد انسان مبتلا به طاعون نخواهد شد، لیکن وقتی طاعون به انسان سرایت کرد و يك نفر مبتلا به مرض سیاه شد انتقال مرض از او به انسانهای دیگر خیلی سریع می‌شود.

کوچکترین تماس انسان با يك طاعونزده برای سرایت مرض کافی است و حتی صحبت کردن با يك طاعونزده بدون تماس جسمی ممکن است که آدمی را مبتلا به مرض سیاه بکند.

در آن سال (۳۳۰ بعد از میلاد) طاعون از تیسفون شروع شد و علتش هم این بود که کشتیها بعد از ورود به شط دجله تاتیسفون پیش می‌رفتند. يك روز در شهر شایع شد که بیماری سیاه آمده است و این شایعه با سرعت در تمام محلات شهر در دو طرف رود دجله وسعت به هم رسانید. با این شایعه، مردم شروع به فرار کردند، ولی همه کس وسیله فرار نداشت و کسانی بودند که نمی‌توانستند تیسفون را ترك کنند و لو پیش بینی می‌کردند که از مرض سیاه خواهند مرد.

همین که شایعه بروز بیماری سیاه در شهر وسعت به هم رسانید درهای آتشکده بزرگ تیسفون را بستند، زیرا مردم در موقع بروز بیماری ساری به آتشکده پناهنده می‌شدند چون گفته می‌شد که بیماری ساری وارد آتشکده نمی‌شود، اما آتشکده تیسفون با این که بزرگ بود نمی‌توانست

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۲۲۷۱

تمام مردم شهر را پذیرد، از این رو، مؤبدی که ریاست آتشکده را داشت دستور داد که درها را ببندند.

در آن گونه مواقع به دستور مؤبد خسویشاوندان و سایر کارکنان آتشکده و عده‌ای از بزرگان شهر، پنهانی در آنجا پذیرفته می‌شدند و از ورود افراد عادی ممانعت می‌کردند. به نظر می‌رسد آنچه سبب می‌شد که طاعون در آتشکده بروز نکند، این بود که درهای آن را می‌بستند و آتشکده با خارج ارتباط پیدا نمی‌کرد.

در سایر شهرهای ایران نیز در موقع بروز بیماری ساری به همان گونه عمل می‌شد و از ورود مردم به آتشکده ممانعت به عمل می‌آمد. امروز ما می‌فهمیم که اگر ورود مردم به آتشکده آزاد می‌شد، در آنجا نیز بیماری تمام آن افراد را به هلاکت می‌رسانید.

مردمی که در این عصر زندگی می‌کنند و از وسایل جلوگیری از امراض ساری برخوردار هستند و می‌دانند که بیماری‌های ساری چون وبا و طاعون بلای آسمانی نیست، نمی‌توانند وضع يك شهر طاعون‌زده را در آغاز قرن چهارم قبل از میلاد در نظر مجسم کنند.

همین که در شهر تیسفون شایع شد که بیماری طاعون بروز کرده، خروج مردم از شهر آغاز گردید. امتداد حرکت آنها به سوی شمال بود یا مشرق و بدون انقطاع. آنها که می‌توانستند از شهر خارج شوند و خود را به مناطق کوهستانی برسانند، با وسایل نقلیه خود راه مناطق کوهستانی شرق یا شمال را پیش می‌گرفتند.

دو کاروان بزرگ و می‌توان گفت تمام نشدنی در دو جاده که به سوی شرق و شمال می‌رفت به حرکت در آمد. آنها هم که نمی‌توانستند بروند و مجبور بودند در شهر بمانند با کمال شتاب، به اندازه بضاعت خود یا به اندازه ظرفیت انبارخانه، از آذوقه فاسد نشدنی خریداری کردند و به خانه

بردند.

تیسفون يك شهر گرمسیری بود و مردم آن مانند سکنه شهرهای سردسیری دقت زیاد برای فراهم کردن آذوقه سالانه نداشتند. معهذاً در همان شهر نیز مردم متوسط الحال همواره مقداری خواربار در منزل داشتند، اما چون نمی‌دانستند که بیماری طاعون چقدر طول می‌کشد به اندازه توانایی خود خواربار و سوخت خریداری کردند و به خانه بردند.

شتاب آنها برای فراهم کردن خواربار ناشی از این بود که می‌دانستند که بر اثر شیوع مرض طاعون زندگی در تیسفون تعطیل می‌شود.

در روز بعد از شیوع مرض طاعون در تیسفون، در معابر شهر کسی دیده نمی‌شد مگر آنهایی که لامکان بودند. در آن دوره هم در شهرهای بزرگ کسانی بودند که خانه‌ای نداشتند و هر شب در يك جا می‌خوابیدند و اگر شهر بزرگ، يك شهر گرمسیری چون تیسفون بود، هوای ملایم گرمسیری شهر افسراد لامکان را تشویق می‌کرد که تا پایان عمر به آن زندگی ادامه بدهند، چون می‌توانستند شب، در هوای آزاد بخوابند.

کشتی‌هایی که در کنار شهر، در دو ساحل شرقی و غربی لنگر انداخته بودند، لنگر را از قعر رودخانه بیرون آوردند و به راه افتادند تا از آن شهر طاعون‌زده دور شوند، غافل از این که بعضی از همان کشتی‌ها بیماری سیاه را وارد تیسفون کرده‌اند.

تیسفون، یکی از مراکز بندری و بازرگانی بزرگ آسیا بود و ما می‌دانیم که در نیمه سلطنت سلسله ساسانی، آن شهر آن قدر عظمت داشت که کاروان چند روز در شهر توقف می‌کرد تا موفق می‌شد از شهر خارج شود و این موضوع را نه فقط مورخین خودی، بلکه مورخین دیگر از جمله مورخین ارمنی هم نوشته‌اند. چون تیسفون قلب کشورهای وسیع امپراطوری ایران بود و علاوه بر اهمیت بندری و بازرگانی، مرکز اداری

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۲۲۷۴

و سیاسی ایران به شمار می آمد، تمام شاهزادگان و حکام و امرای کشوری و لشکری که به مناسبت شغل خود مجبور بودند به پایتخت بروند در تیسفون در دو طرف رود دجله کوشک می ساختند.

کوشک‌ها و خانه‌هایی که به تبعیت از آنها به وجود می آمد شهر تیسفون را در دو ساحل شرقی و غربی دجله خیلی وسیع کرده بود. در آن شهر بزرگ دادوستد و هر نوع کار بکلی تعطیل شد.

بازرگانان و سوداگران دیگر، مرکز کسب و دادوستد خود را تعطیل کردند و به خانه‌های خود رفتند و در را بستند. هر نوع مرکز فراهم کردن خواربار آماده، مثل نانواپی، تعطیل شد و هر کس می خواست نان بخورد بایستی از نان وجیره‌یی که در منزل داشت میل کند، یا این که خود در منزل نان بپزد. اگر بیماری احتیاج به یکی از داروهای آن زمان پیدا می کرد، نمی توانست دارو را فراهم کند، چون دارو فروش هم مانند دیگران محل کسب خود را تعطیل کرده، در خانه بسر می برد تا این که دچار بیماری طاعون نشود.

در آن موقع شاپور دوم، در پایتخت نبود و از آذربایجان مراجعت می کرد و خبر بروز مرض سیاه در پایتخت، در کارامیسین که امروز کرمانشاهان خوانده می شود به شاپور دوم رسید.

قبل از اینکه شاپور دوم به کرمانشاهان برسد و در آنجا خبر بروز طاعون در تیسفون را دریافت کند از فرصت استفاده کرد و برای زیارت به «شیز» رفت.

همان طور که امروز هر فرد مسلمان آرزو دارد که در طول عمر حداقل یک بار به زیارت کعبه نایل شود و هر فرد مسیحی آرزو دارد که در طول عمر یک بار به بیت المقدس برود، در آن موقع نیز هر ایرانی زردشتی هم آرزو داشت که در مدت عمر حداقل یک بار برای زیارت به «شیز» که نام

کنونی آن تخت سلیمان است برود.

شیز یا شیت آن قدر محترم بود که بعضی از سلاطین ساسانی مانند شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی که پیاده از اصفهان برای زیارت به مشهد رفت، پیاده از تیسفون پایتخت خود به راه می افتادند و به شیز می رفتند. شیز آتشکده‌یی در بالای کوهی به همین نام بود، آتشکده‌یی بزرگ و دارای زیباترین و گران‌بهارترین تزییناتی که در آن موقع در آتشکده‌های ایران به دست می آمد.

به طوری که اشاره کردیم در دوره ساسانیان آتشکده‌ها دارای موقوفاتی بودند تا از در آمد آنها آتشکده اداره بشود ولی موقوفات آتشکده شیز از تمام آتشکده‌ها بیشتر بود.

علاوه بر آن، شیز يك موزه بزرگ ملی به شمار می آمد که اشیای آن را توانگران ایران می دادند. بسیاری از توانگران قبل از مرگ گرانبهارترین و کمیاب‌ترین تحفه خود را به شیز اهدا می کردند، چون فکر می کردند چیزی که به شیز اهدا شد هرگز از بین نمی رود ولی اگر نصیب وارث آنها بشود ممکن است قدر آن را ندانند و به بهای ارزان بفروشند.

آن قدر شمشیرهای مرصع و چوگانهای زرین و قلاده‌های گرانبها و تخمه‌های جواهر کمیاب در شیز بود که امروز انسان از شنیدن شماره آنها حیرت می کند. چون پادشاهان ساسانی برای زیارت به شیز می رفتند در کوه تخت سلیمان يك کاخ ساخته بودند و آن کاخ هم به طوری که پروفیسور «پوپ» ایران‌شناس معروف و فقید وصف کرده، از ابدیه بزرگ ایران دوره ساسانی بوده است.

امروز اگر مسافری به تخت سلیمان برود، با این که از بنای عظیم آتشکده شیز و کاخ ساسانیان جز ویرانه‌یی باقی نمانده، مجذوب عظمت طبیعی آن منطقه می شود. تا کسی خود را در آنجا نبیند و مناظر اطراف را از نظر

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۲۲۷۵

نگذراند نمی‌فهمد چرا ایرانیان قدیم آنجا را يك مكان مقدس داشتند و بزرگترین و باشکوه‌ترین آتشکده ایران را در آنجا ساختند و چرا قایل شدند به این که زردشت در شیز به دنیا آمده است.

امروز هم که چهارده قرن از اقتراض سلسله ساسانی می‌گذرد راز بزرگ دریچه تخت سلیمان آشکار نگردیده است و دانشمندان زمین‌شناس نتوانسته‌اند بفهمند که آن دریچه چگونه به وجود آمده و برای چه از بین نمی‌رود. دریچه تخت سلیمان آن قدر عمیق است که هزار متر ریمان مخصوص اندازه‌گیری قعر دریا را در دریچه انداخته‌اند و وزنه هنوز به عمق دریچه نرسیده است.

آب دریچه تخت سلیمان آن قدر زیاد است که منبع و مبداء دورودخانه است و پیوسته آن دو رودخانه از آن دریچه جاری می‌شوند و به طرف پایین کوه می‌روند.

از نظر زمین‌شناسی دریچه عمیق تخت سلیمان يك راز بفرنج است، برای اینکه دانشمندان زمین‌شناس نمی‌توانند بفهمند که منبع آبی که آن دریچه را البریز می‌کند کجاست. کوه تخت سلیمان نسبت به جلگه‌های اطراف مرتفع است و ارتفاع کوه نسبت به سطح دریا ۲۲۰۰ متر است.

بر کسی پوشیده نیست که آب از بالا به طرف پایین می‌رود و از پایین به سوی بالا صعود نمی‌کند و آب دریچه تخت سلیمان که بالای کوهی به ارتفاع ۲۲۰۰ متر نسبت به سطح دریا جاری است نمی‌توان فهمید از کجا به سوی قله آن کوه جریان دارد.

زردشتی‌های قدیم عقیده داشتند که زردشت بسا اشاره دست کوه را شکافت و آن دریچه را به وجود آورد تا اینکه سکنه آتشکده هرگز بسالای کوه تخت سلیمان بی‌آب نباشند اما پذیرفتن این موضوع از لحاظ علمی مشکل است. چون دانشمندان زمین‌شناس و آب‌شناس امروز نتوانسته‌اند

بفهمند که منبع آن دریاچه کجاست و در تمام سال دریاچه از کجا لبریز می-شود، نباید ایرانیان قدیم را مورد سرزنش قرار داد که چرا معتقد شده‌اند زردشت آن دریاچه را با اشاره دست به وجود آورده است.

یکی از مختصات ذوقی ایرانیان قدیم بخصوص از زمانی که آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها در ایران به وجود آمد این بود که علاقه شدیدی به گل داشته‌اند. در هر نقطه از ایران که يك آتشکده وجود داشت، يك گلخانه هم آنجا بود و اگر آتشکده در منطقه‌بی سرسبز (مثل بلخ و شیز) ساخته می‌شد يك گرمخانه وسیع هم برای فروش گلها به وجود می‌آوردند تا در فصل زمستان که هوا سرد می‌شود از گل محروم نباشند و ما يك بار در این یادداشت‌های تاریخی گفتیم رسم تقدیم گل به دوستان رسم خاص ایرانیان بوده است و اروپاییان این رسم را از ایرانیان فراگرفتند.

پروفسور «پوپ» فقید نویسنده کتاب گرانبهای «نظری به هنر ایران» می‌گوید در روزگاری شیز برای پرورش گلها دارای گرمخانه بود و در هیچ نقطه از جهان گرمخانه‌بی به وسعت و زیبایی گرمخانه شیز وجود نداشت.

روایت کرده‌اند که در زیر تخت سلیمان، یعنی در زیر خرابه‌هایی که امروز در آنجا دیده می‌شود، سرداب‌هایی وجود داشته که مؤبدان در موقع خطر آتش مقدس و اموال گرانبهای آتشکده را به آنجا منتقل می‌کرده‌اند.

در تاریخ ایران کهن، دوبار، موجودی موزه بزرگ ایران را بیگانگان به یغما بردند: یکی در دوره تهاجم اسکندر به ایران که موزه بزرگ پرسپولیس به یغما رفت و دیگری در موقع تهاجم هرقل امپراتور روم صغیر که موزه شیز در تخت سلیمان امروزی غارت شد.

در هر دو مورد آنچه از موزه ایران برده شد و در کتب تاریخ نوشته شده آن قدر زیاد بوده که ما بعد از وقوف به آن نمی‌توانیم از ابراز حیرت خودداری کنیم.

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۲۲۷۷

پرسپولیس، در تمام دوره هخامنشیان یعنی مدت دو قرن و نیم موزه کشورهای امپراطوری ایران بود و هر تحفه کمیاب به آن موزه فرستاده می شد تا در آنجا محفوظ بماند.

شیز هم در دوره چهار صد ساله پادشاهان ساسانی يك مرکز مذهبی و موزه هنری به شمار می آمد و پادشاهان و امرای ایران و توانگران مدت چهار صد سال برای شیز وقف می کردند و اشیای گرانبهای خود را به آنجا می فرستادند. لذا می توان قبول کرد، همان طور که در تواریخ نوشته اند، سپاه هرقل، امپراطور روم، ده کرور سس ترس طلا و نقره و دیگر جواهرات و پارچه های زر بفت و چیزهای دیگر را با خود به یغما بردند و چون، این ثروت هنگفت از آتشکده شیز برده شد، روایت وجود سرداب هایی در زیر آتشکده سست جلوه می کند. زیرا اگر آن سرداب ها وجود می داشت، مؤبدان و سایر کارکنان آتشکده حداقل طلا و نقره و جواهر را که حجم کمتر و ارزش بیشتر داشت به آن سرداب ها حمل می کردند تا مورد یغما قرار نگیرد.

پس زیر آتشکده سرداب نبوده و اگر هم بوده، کارکنان آتشکده نتوانسته اند اشیای گرانبها را به سرداب منتقل کنند و هرگاه سرداب بوده و اشیای گران بها نیز به سرداب منتقل گردیده، لابد رومیها آن اشیاء را از سرداب ها بیرون آوردند. ذکر این نکته بی فایده نیست که هرقل و سربازهای او که به شیز حمله ور شدند و هر چه گران بها بود به یغما بردند کیش مسیحی داشتند.

ما می دانیم که ایران پناهگاه کیش مسیحی بود. برای ثبوت این که ایران پناهگاه مسیحیان بوده، همین دلیل بس که اولین کلیسای مسیحی که هنوز هم وجود دارد در ایران ساخته شد و قبل از ایران، در هیچ نقطه یی از طرف مسیحیان کلیسا بنا نگردیده بود، چون کسی جرأت بنای آن را

نداشت، حتی در انطاکیه که اکثر مورخین اروپایی وقتی تاریخ کیش مسیحی را می‌نویسند، آنجا را اولین مرکز یا از مراکز اولیه استقرار کیش عیسوی قلمداد می‌کنند.

پادشاه خوبی‌هایی که پادشاهان ایران و ایرانیان با مسیحی‌ها کردند این شد که یک امپراطور مسیحی به اسم هرقل با سربازان مسیحی خود به مرکز بزرگ مذهبی ایران در تخت‌سلیمان امروزی حمله کرد و هرچه قابل بردن بود، به یغما برد!

باری، شاپور دوم قبل از این که به کرمانشاه برسد، برای زیارت به تخت‌سلیمان رفت و وقتی به پای کوهی رسید که آتشکده شیز بالای آن قرار گرفته بود، کفش و جوراب را کند، زیرا هر کس که برای زیارت به آتشکده شیز می‌رفت اگر می‌توانست راه برود، در پای کوه کفش و جوراب می‌کند تا این که با پاهای برهنه از کوه صعود کند و اگر دیگران او را می‌بردند، یعنی اگر بیمار بود، باز بایستی همراهان مریض کفش و جوراب را از پای او در آورند و بعضی از بیماران غیر قابل علاج، برای این که معالجه شوند به آتشکده شیز می‌رفتند و در آنجا توقف می‌کردند و عقیده عمومی این بود که آتشکده شیز چون در جایگاه تولد زردشت قرار گرفته، می‌تواند دردهای بی‌درمان را از بین ببرد و امراض غیر قابل علاج را درمان کند.

رفتن شاپور دوم برای زیارت به آتشکده شیز برای یک طبقه از کسانی که در آن آتشکده بودند یک فرصت بزرگ برای آزادی شد و آنها مقصرینی به شمار می‌آمدند که در آن آتشکده بست نشسته بودند.

رسم بست نشستن در آتشکده، یک رسم خاص ایرانی بوده و نظیر آن را در اقوام دیگر ندیده‌اند و تاریخ هیچ یک از اقوام قدیم از یک چنین رسم خبر نمی‌دهند. گرچه بعضی از بزرگان زمان در معبدها و کلیساها زندگی می‌کردند و در همانجا می‌مردند، اما در هیچ جا غیر از ایران مرسوم نبوده

که مقصری برای مصون ماندن از مجازات به مہبد یا کلیسا برود و در آنجا بست بنشیند و فقط در ایران مقصرین (اگر می‌توانستند و پذیرفته می‌شدند) به آتشکده می‌رفتند و در آنجا بست می‌نشستند و تا زمانی که در آتشکده بودند کسی آنها را برای مجازات دستگیر نمی‌کرد و از آتشکده خارج نمی‌ساخت. این را هم باید دانست که مؤبدان هر مقصری را در آتشکده نمی‌پذیرفتند و فی‌المثل يك قاتل عمدی که با قصد و اراده مرتکب قتل شده بود نمی‌توانست به آتشکده برود و در آنجا بست بنشیند تا اینکه از مجازات مصون باشد و همچنین شخصی که علیه پادشاهان ساسانی طغیان کرده بود در آتشکده پذیرفته نمی‌شد و مقصرینی پذیرفته می‌شدند که مؤبدان جرم آنها را غیر قابل بخشایش تشخیص نمی‌دادند و طبیعی است که مقصرین برای بست نشستن آتشکده شیز را بر آتشکده‌های دیگر ترجیح می‌دادند و علت رجحان این بود که می‌دانستند که پادشاهان ساسانی برای زیارت آن آتشکده می‌روند و آنها در محیط آتشکده فرصت دارند که از پادشاه درخواست بخشایش کنند.

شاپور دوم بعد از اینکه با مراسم خاص آن زمان آتشکده را زیارت کرد، مقصرینی را که مقابل وی به خاک افتاده بودند مورد عفو قرار داد و به شکرانه پیروزی بزرگ او بر هپتال‌ها دستور داد که مجسمه او را از سنگ سماق بتراشند و اسامی کشورهای او را بر قاعده مجسمه بنویسند و در آتشکده نصب کنند.^۱

۱. «ژان پرو» باستان‌شناس فرانسوی و رییس هیأت حفاری شوش که توانست در سه سال اخیر (اوایل سالهای ۱۳۵۰) کاخ داریوش بزرگ را در شوش از زیر خاک بیرون بیاورد و مجسمه داریوش بزرگ را کشف کند عقیده دارد که رسم قرار دادن مجسمه پادشاهان ایران (چه هخامنشی چه ساسانی) در آتشکده‌ها رسمی است که از مصر به ایران سرایت کرد. ژان پرو معتقد است که در خود ایران این رسم وجود نداشت و بعد از این که داریوش بزرگ به مصر سفر کرد و مدتی در آنجا ←

مجسمه شاپور دوم زیر نظر يك استادكار رومی بـه اسم مارکوس ساخته شد. این مجسمه از سنگ سماق تا امروز در شیز به دست نیامده، ولی می‌توانیم بگوییم که اسلوب تراش مجسمه، بـه احتمال زیاد مطابق با اسلوب حجاری طاق‌بستان بوده که حجاران رومی در آن دست داشته‌اند.

→ ماند این رسم را از مصر به ایران آورد.

ژان پرو که در گذشته شاگرد گیرشمن بود، مردی است مطلع و باهوش و تحقیق اودر مورد مجسمه نیم تنه داریوش بزرگ از لحاظ تاریخی ارزش دارد و ما امروز بر اثر تحقیق او می‌دانیم که این مجسمه بزرگ، که کامل آن در حدود پنج یا شش تن وزن داشته، در مصر تراشیده شد و سنگ مجسمه بدون تردید از سنگ موسوم به متبلور مصری است و حجاران آن هم مصری بودند و همان جا، بعد از اینکه داریوش تصمیم به ساختن کاخ پرسپولیس گرفت، در آن کاخ مشغول کار شدند و ما اثر قلم حجاری آنها را به وضوح در مجسمه داریوش اول و حجاری پرسپولیس، مشا به می‌بینیم. بعد از اینکه مجسمه داریوش در مصر ساخته شد آن مجسمه را در کشتی قرار دادند و کشتی از کانالی که داریوش اول بین رود نیل و دریای قلم حفر کرده بود گذشت و به خلیج فارس رسید و آن مجسمه را به شوش منتقل کردند.

این مجسمه که در حال حاضر قسمت فوقانی‌ش مفقود است آن قدر از لحاظ تراش و آنچه بر آن نوشته شده جالب توجه است که به قول هیأت باستان‌شناس فرانسوی صددرصد شبیه داریوش اول بوده و هر گاه سر مجسمه کشف شود ما شکل حقیقی داریوش اول را خواهیم دید و این مسئله از لحاظ تاریخی بسیار با ارزش است.

نکته مفروضه اینکه اکنون مدت یکصد سال است که هیأت‌های حفاری تاریخی در شوش مشغول حفاری هستند. در این مدت، آن قدر آثار تاریخی از شوش به دست آمده که اگر فقط فهرست آنها را بنویسیم يك كتاب قطور شاید به ضخامت هزار صفحه بشود، معیناً تازه اول به دست آمدن آثار تاریخی در شوش است و کاخ بزرگ داریوش اول در شوش با شصت و چهار ستون آن تازه کشف گردیده و این موضوع نظریه ژاک-دومورگان فرانسوی را به ثبوت می‌رساند. او گفت در دل شوش آن قدر آثار تاریخی وجود دارد که اگر ثروت قارون را صرف حفاری این منطقه بکنند می‌ارزد - مترجم.

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۲۲۸۱

مجسمه را به شکل شاپوردوم ساختند و آوردن سنگ به پای کار، یعنی شیز، و تراشیدن مجسمه و متفرعات آن دو سال به طول انجامید.

این تاریخ را به قرینه به دست آورده ایم و مدت انتقال سنگ به پای کار و تراشیدن مجسمه در تاریخ ذکر نشده است و قرینه ما برای به دست آوردن این تاریخ، مسافرت دیگر شاپور دوم پادشاه ساسانی به شیز است، که در سال ۳۳۲ بعد از میلاد صورت گرفت و لابد او، ضمن زیارت کردن، مجسمه تمام شده خود را در آنجا دیده است و تصور نمی کنیم که قرینه ما برای تعیین تاریخ تراش مجسمه بدون پایه باشد.

مارکوس قبل از این که شروع به تراشیدن مجسمه بکند، مدل مجسمه پادشاه ساسانی را با موم که در آن منطقه فراوان بود ساخت و هنوز هم آذربایجان یکی از مناطق عسل خیز ایران است و هر جا عسل فراوان باشد موم هم به مقدار زیاد به دست می آید. به احتمال قوی، مجسمه ساز، سر و صورت مدل را در حضور خود شاپور دوم در تیسفون ساخته و آنگاه آن را با خود به شیز برده است و شك نیست که برای تراشیدن مجسمه شاپوردوم فقط يك قطعه سنگ به تخت سلیمان امروزی منتقل نگردیده، بلکه چند قطعه سنگ منتقل کرده اند.

با این که کمتر اتفاق می افتاد که سنگ سماق در وسط، دارای شکاف یا ریختگی باشد، معینا برای احتیاط، چند قطعه از آن سنگ را به پای کار می رسانیدند که اگر در دل يك سنگ شکاف یا ریختگی دیده شد سنگ دیگر را برای تراشیدن مجسمه انتخاب کنند و معلوم است که حمل سنگها از کوه تا پای کار در تخت سلیمان متضمن چه دشواری ها بوده و ما می دانیم که ایرانیان قدیم می توانسته اند از اهرم و جرثقیل برای انتقال وزندهای خیلی سنگین استفاده کنند و هر کس که راجع به این موضوع تردید دارد می تواند در فارس، خرابه پرسپولیس را از نظر بگذراند تا این که بعد از دیدن

سنگ‌های گران که در کار، نصب گردیده بفهمد که نصب آن سنگ‌ها (قطع نظر از حمل آنها به پای کار) بدون اهرم و جرثقیل امکان نداشته است. مجسمه‌ساز و همکارانش اسامی کشورهای شاپور دوم را در قاعده مجسمه، روی سنگ نوشتند. دیدیم که در کتیبه نقش رستم، که از طرف شاپور اول نوشته شده، اسامی کشورهای امپراطوری ایران، سی و هفت کشور است، اما اسامی کشورهای شاپور دوم که بر پایه مجسمه او نوشته شده، کمتر از کشورهای شاپور اول بوده است، زیرا بعضی از کشورهای ایران در دوران پادشاهان ضعیف ساسانی از ایران جداگردید.

رسم نوشتن اسم کشورهای امپراطوری ایران در پای مجسمه شاپور دوم و در کتیبه‌های دیگر، رسمی است که از هخامنشیان به ساسانیان منتقل گردید و آنها اولین بار این رسم پسندیده را که امروز دلیل بر عظمت ایران قدیم است برقرار کردند.^۱

در سال ۳۳۲ بعد از میلاد شاپور دوم برای زیارت و دیدن مجسمه خود به شیز رفت و گویا از دیدن آن مجسمه اظهار رضایت کرد زیرا بنا بر گفته

۱. در مجسمه داریوش اول که از شوش به دست آمد، علاوه بر اسم کشورها چیزی دیده می‌شود که تا امروز از آن اطلاع نداشتیم و آن علامت رسمی کشورهای امپراطوری ایران است. تا امروز، ما در هیچ کتیبه این علایم را ندیده بودیم و حتی در کتیبه بیستون (بهستون) که در واقع يك کتاب تاریخ است این علایم دیده نمی‌شود و فقط اسم کشورها را نوشته‌اند. اما در پای مجسمه داریوش بزرگ علاوه بر نام هر کشور علامت و سمبل آن، که شاید پرچم کشور هم بوده، نقش شده و يك اطلاع ذی‌قیمت تازه بر اطلاعات تاریخی ما افزوده است و شاید در پای مجسمه شاپور دوم ساسانی علاوه بر اسم کشورها علامت و سمبل آنها را هم نقش کرده بودند، لیکن چون در هیچ يك از کتیبه‌های ساسانی آن علایم را ندیده‌ایم نمی‌توانیم به یقین بگوییم که در دوره ساسانیان هم هر يك از کشورهای امپراطوری ایران دارای علامتی مخصوص به شکل يك نقش (و بیشتر از صور جانوران) بوده است - مترجم.

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۴۴۸۳

مورخین ارمنی هزار سکه طلا به مجسمه‌ساز انعام داد و آن انعام، او را از مال دنیا غنی کرد چون هزار سکه طلا در آن عصر آن قدر قوه خرید داشت که با آن می‌توانستند تا پایان عمر به راحتی زندگی کنند و میراثی قابل توجه برای فرزندان باقی بگذارند.

وقتی شاپور دوم از زیارت شیرِ فارغ شد راه تیسفون را پیش گرفت. هنوز بیمار ساری طاعون در تیسفون قتل عام می‌کرد و گفتیم که در شهر هر کس که توانایی خروج از شهر را داشت بیرون رفت و آنهایی هم که توانایی خروج نداشتند، محکوم به زندگی کردن در شهری شدند که در آن زندگی بکلی تعطیل شده بود.

در تاریخ گذشته اقوام هیچ بیماری ساری به اندازه طاعون مردم را متوحش نمی‌کرده است و حتی مرض وبا آن طور برای مردم وحشت آور نبوده است. امروز می‌دانیم که دوره تفریخ میکروب مرض طاعون سه روز است، یعنی از وقتی که میکروب طاعون وارد بدن انسان می‌شود، تا موقعی که اولین اثر بیماری آشکار می‌گردد، سه روز طول می‌کشد.

در قدیم مردم از این موضوع بدون اطلاع بودند و فکر می‌کردند که هر گاه از کنار یک طاعونی بگذرند، در همان لحظه، مبتلا به طاعون خواهند شد و چون آن بیماری را بلای آسمانی می‌دانستند، یک نوع وحشت تخیلی زیاد هم از آن داشتند و در نظر ایرانیان بین طاعون و اهریمن تفاوتی وجود نداشت و ایرانیان به یک اندازه از هر دو می‌ترسیدند.

ما به تحقیق نمی‌دانیم که قرنطینه از چه زمان مرسوم شد و از چه تاریخ مسافران را به مدت چهل روز در قرنطینه نگاه می‌داشتند و از ورود آنها به شهر ممانعت می‌نمودند. اما تردید نداریم که قرنطینه به مفهوم این که مانع از ورود مردم آلوده به یک شهر بشوند دارای سابقه‌ای بسیار زیاد است و دیدیم که در دوره هخامنشیان قرنطینه وجود داشت و از ورود مردمی

که از يك شهر طاعون زده می گریختند، به شهری که هنوز طاعون به آنجا سرایت نکرده بود، ممانعت به عمل می آوردند.

از مقررات قرنطینه های قدیم بدون اطلاع هستیم و نمی دانیم که چند روز مسافران را در قرنطینه نگاه می داشتند، ولی می دانیم آنها را دود می دادند چون عقیده داشتند که دود بوی ناخوشی را از بین می برد. اما به وجود آوردن قرنطینه و جلوگیری از ورود مسافران مستلزم این بود که ورود و خروج مسافران از مدخل و مخرج های مخصوص صورت بگیرد و وضع تیسفون طوری بود که نمی توانستند در آنجا قرنطینه برقرار کنند، مگر اینکه سراسر رود دجله در شمال و جنوب و مرکز شهر قرنطینه باشد.

آنچه می دانیم این است که در آن سال که در تیسفون طاعون بروز کرد آنجا قرنطینه نداشت و چون خود شهر کانون بیماری بود، هر کس که از آن شهر می رفت بوی بیماری را با خود می برد.

یکی از مشکلات يك شهر طاعون زده در قدیم این بود که جسد اموات بر زمین می ماند.

ذکر این نکته ضروری است که بعد از این که اسلام وارد ایران شد، هر بار که بلاي طاعون هبوط می کرد و مردم را به هلاکت می رسانید، ایرانیان مسلمان اموات را به خاک می سپردند، برای این که در اسلام دفن مرده واجب کفایی است و وقتی کسی در يك شهر می میرد، بر تمام مسلمین آن شهر واجب است که مرده را دفن نمایند اما اگر یکی از آنها عهده دار آن کار شود تکلیف از دیگران ساقط می گردد و بعد از این که اسلام وارد ایران شد هرگز اجساد کسانی که به مرض طاعون مرده بودند روی زمین نماند، ولی ما اکنون در سال ۳۳۰ بعد از میلاد هستیم و اسلام سه قرن بعد از آن تاریخ ظهور کرد. می دانیم که زردشتی ها اموات را دفن نمی کردند مگر در دو مورد: اول در میدان جنگ و دوم، هنگام بروز يك بیماری ساری که عده ای زیاد از

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۴۲۸۵

مردم را به هلاکت می‌رسانید، چون شماره اموات در هر دو مورد به قدری زیاد بود که نمی‌توانستند اجساد را بر طبق رسم زردشتی در نقطه‌یی مرتفع زیر آسمان قرار بدهند تا این که بیوسد و بعد از اینکه استخوانی خشک از جسد باقی نماند آن را در دخمه قرار بدهند یا دفن کنند.

اما در تیسفون آنها که بایستی عهده‌دار انتقال اموات به مواضع مرتفع باشند (که آن مواضع مرتفع را هم در اصطلاح دخمه می‌خوانند) از بیم مبتلا شدن به طاعون گریخته بودند و اجساد اموات در هر نقطه که مرده بودند، همانجا ماند. معلوم است که در هوای گرم اجساد دفن نشده به سرعت متعفن می‌شود و بوی تعفن اجساد کرکس‌ها را از فضا و گفتارها را از زمین به سوی تیسفون جذب کرد.

همین که شب فرود می‌آمد گفتارها به شهر حمله‌ور می‌شدند و سنگ‌های وانگردد که بر اثر وجود اموات و خلوت بودن شهر و گرسنگی مرده‌خوار شده بودند در شهر به حرکت در می‌آمدند.

مرده‌خواری سنگ‌های وانگردد را مبدل به سنگ‌های وحشی کرده بود و اگر کسی برای يك کار ضروری می‌خواست در موقع شب از خانه خارج گردد، مورد حمله سنگ‌های وحشی قرار می‌گرفت و او را پاره می‌کردند و غوغای سگها تا بامداد ادامه داشت، اما از گفتارها در شهر صدایی شنیده نمی‌شد، چون گفتار جانوری است که هرگز زوزه نمی‌کشد مگر موقعی که بخواهد جفت خود را صدا بزند.

وقتی روز می‌دهید گفتارها و سنگ‌های وحشی ناپدید می‌شدند و آن وقت نوبت حمله کرکس‌ها که مرغان لاشخور هستند می‌رسید و آنها به شهر حمله‌ور می‌شدند تا اینکه شکم را با لاشه اموات سیر کنند.

تا آن تاریخ هیچ کس ندیده بود که مرغان لاشخور وارد شهر بشوند برای این که کرکس‌ها از شهر بسا روستا بیم خطر دارند، اما در آن موقع

تیسفون طوری خلوت و ساکت شده بود که مرغان لاشخور لابد تصور می-کردند که آنجا هم بیابان است و می توانند آنجا نیز شکم خود را از لاشها سیر نمایند.

آن قدر لاشه اموات زیاد بود که بعضی از کرکسها نمی توانستند دو منقار خود را ببندند، زیرا از بس زیاد می خوردند چینه آنها متورم می شد و مانع از این می گردید که بتوانند منقارها را ببندند.

گزارش این منظره ها به شاپور دوم می رسید و سخت او را ناراحت می کرد و در شگفت بود که چرا وجوه شهر اقدامی برای جمع آوری و دفن اموات نمی نمایند.

گرچه در گزارش هایی که برای شاپور دوم فرستاده می شد می گفتند که وجوه شهر رفته اند، معینا شاپور دوم می اندیشید در بین کسانی که در شهر باقی مانده اند اشخاصی هستند که نسبت به سایر مردم کم و بیش مزیت دارند و آنها وجوه شهر به شمار می آیند و نبایستی تحمل کنند که شهر روزها مورد حمله مرغان لاشخوار و شبها مورد حمله کفتارها و سگ های وحشی قرار بگیرد. شاپور دوم شتاب داشت کسه زودتر خود را به تیسفون برساند ولی اطرافیانش ورود او را به شهر بسیار خطرناک می دانستند و می گفتند چون جسد تمام اموات طاعونی بر زمین مانده و دفن نشده طوری بوی طاعون در شهر اشباع گردیده که هر کس قدم به آن بگذارد طاعون خواهد گرفت.

شاپور دوم می گفت اگر شما میل ندارید که وارد شهر بشوید من به تنهایی وارد تیسفون خواهم شد، ولی اطرافیان شاپور دوم دست از اندرز بر نمی داشتند و می گفتند که خسرو يك فرد عادی نیست که اگر مبتلا به بیماری بشود و معالجه نگردد تأثیری در وضع کشور نداشته باشد.

آنها می گفتند هر يك از ما مبتلا به طاعون شویم و بهیریم بیش از چند نفر که خانواده ما هستند از مرگ ما عزادار نمی شوند ولی اگر خسرو

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد □ ۲۴۸۷

مبتلا به بیماری گردد و معالجه نشود مردم تمام کشورهای ایران ماستمزده خواهند شد.

دو روز قبل از این که شاپور دوم به تیسفون برسد باران آغاز گردید و خسرو زیر باران به راه ادامه داد تا این که به حومه شهر رسید. در آنجا چند تن از اطرافیانش مقابل او به خاک افتادند و از وی خواهش کردند که از ورود به شهر خودداری نماید ولی شاپور دوم نپذیرفت و قدم به شهر گذاشت.

هوای شهر از بوی تعفن اجساد غیر قابل استنشام شده بود و در معابر بازمانده لاشه مردگان که مورد حمله جانوران قرار گرفته بود دیده می شد. مدخل بسیاری از خانه‌ها باز بود و نشان می داد که کسی در آن منازل نیست و از درون آنها بوی کریه اجساد فاسد شده به مشام می رسید.

شاپور دوم متوجه شد که واجب‌ترین کارها دفن اجساد است و سربازان سپاه خود را مأمور کرد که اجساد را دفن کنند.

بعضی گفتند که آیا بهتر این نیست که اجساد را در دجله بیندازند؟ اما شاپور دوم با آن کار موافقت نکرد و گفت اولاً اجساد خیلی زیاد است و بیم آن می رود که در گدازها که عمق رودخانه کم است چون سدی جلوی جریان آب را بگیرد و دیگر این که اجساد طاعونی به هر نقطه که برود در آنجا بیماری طاعون را به وجود می آورد و صلاح در دفن اجساد است و برای این که شهر هرچه زودتر از وجود اجساد مصفی شود، بر طبق امر شاپور دوم، سربازان سپاه در روشنایی مشعل به حفر قبرهای بزرگ برای دفن اجساد ادامه می دادند و شبانه نیز آنچه از اجساد باقی مانده بود دفن می شد. عده‌ای دیگر از سربازان مأمور شدند که سنگ‌های وحشی را به تیر بیندند و همه را به قتل برسانند. اما کفتارها هدف تیر سربازان قرار نگرفتند چون بعد از این که شهر شلوغ شد فهمیدند که هر گاه وارد شهر بشوند کشته

خواهند شد و ترجیح دادند که به سوی قبرهای تازه بروند و در آن منطقه شکم را سیر نمایند.

روز بعد مرغان لاشخوار هم در شهر دیده نشد و در آن روز جارچیان در شهر جار زدند که هر کس در هر نقطه از شهر هست از خانه خارج شود و به کار سابق خود مشغول گردد و چون اطاعت از فرمان خسرو ضروری بود، برای اولین بار بعد از بروز طاعون که زندگی شهر را تعطیل کرد تنور دکان‌های نانوايي روشن شد.

در روز سوم بعد از ورود شاپور دوم به تیسفون در هیچ معبر و خانه جسدی که دفن نشده باشد باقی نماند و در آن سه روز چند بیمار طاعونی که مبتلا بودند مردند، اما از آن به بعد کسی در تیسفون مبتلا به طاعون نگردید و مردم شکر اهورامزدا را به جا آوردند و از بین رفتن بیماری را ناشی از میمنت قدم خسرو دانستند.

باید دانست که در قدیم چون وسیله‌ای برای مبارزه با امراض ساری وجود نداشت وقتی يك بیمار ساری چون طاعون بروز می کرد مردم چاره نداشتند جز این که صبر کنند بیماری به خودی خود از بین برود. گاهی بیماری طاعون جهانی می شد و تمام دنیای متمدن قدیم یعنی سه قاره آسیا و اروپا و افریقا را می گرفت و همین که طاعون در يك نقطه از بین می رفت در نقطه دیگر بروز می نمود.

برخلاف تصور بعضی از اشخاص تمام بیماران طاعونی نمی مردند و برخی از آنها معالجه می شدند و از آن به بعد تا مدتی در قبال بیماری طاعون مصونیت داشتند.

از مدت مصونیت به درستی اطلاع نداریم و بعضی گفته اند که مصونیت مدت پنج سال طول می کشد و برخی نوشته اند کسی که طاعون بگیرد و معالجه بشود تا مدت ده سال مصون است و طاعون نخواهد گرفت، ولو

بین بیماران طاعونی زندگی نماید.

چینی‌ها در قدیم، یعنی در ادوار قبل از میلاد مسیح، تلقیح مسایه ضد آبله را کشف کرده بودند و به همین جهت اروپاییان که اولین بار به کشور چین رفتند در آنجا آبله‌رو ندیدند زیرا کسی مبتلا به آبله نمی‌شد تا این که بعد از درمان آبله‌رو شود. چون چینی‌ها تلقیح ضد آبله را کشف کردند و از آن نتیجه خوب گرفتند، در صدد برآمدند که تلقیح ضد طاعون را نیز به همان روش مورد استفاده قرار بدهند. به این ترتیب که غده طاعونی را که در کشاله ران به وجود می‌آید خشک کنند و به شکل پودر در آورند و در مایع حل نمایند تا این که بعد تلقیح شود. اما هر کس که با آن روش مورد تلقیح ضد طاعون قرار گرفت مبتلا به طاعون شد و مرد و لذا چینی‌ها که مثل سایر کشورهای جنوب آسیا زیاد در معرض خطر طاعون بودند از تلقیح ضد طاعون صرف نظر نمودند و هر بار که مرض ساری طاعون به چین حمله‌ور می‌شد صدها هزار نفر را قربانی می‌کرد و آن قدر دوام داشت تا این که به خودی خود از بین برود.

دو چیز ممکن بود که بیماری طاعون را در يك منطقه از بین ببرد: اول تغییر فصل، یعنی انقضای تابستان و فرار سیدن برودت پساییز و لایسند میکروب طاعون که عادت به گرمای تابستان کرده بود نمی‌توانست با برودت پساییز کنار بیاید و از بین می‌رفت. دوم بارندگی، ولو بدون تغییر فصل، و به احتمال زیاد آنچه سبب شد که در تیسفون بیماری از بین برود یکی دو روز نزول باران بود و دیگری دفن اموات. در منطقه پایتخت طاعون بکلی از بین رفت ولی در مناطق دیگر که طاعون از تیسفون به آن مناطق سرایت کرده بود تا چندی پس از آن بیماری ساری ادامه داشت تا این که تغییر فصل آن را از بین برد.

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند

دوران سلطنت شاپور دوم دوره‌ایست که علم در ایران توسعه به هم رساند و مرتبه‌ای دیگر نظریه‌های علمی از ایران به سوی اروپا رفت. مورخین اروپایی ضمن نوشتن تاریخ قدیم، علم را به طور مطلق از یونان دانسته‌اند و در تواریخ آنها سهم ایران از لحاظ وسعت دادن علم نسبت به یونان به يك در بیست هم نمی‌رسد. از مورخین اروپایی بعید نیست که علم را در قدیم فقط از یونان بدانند اما از بعضی از مورخین و دانشمندان خود ما بعید است که بی چون و چرا نظریه مورخین اروپایی را در این قسمت بپذیرند در صورتی که ما تردید نداریم که بعضی از آنها مردانی صدیق و امین بودند و هستند، معیناً تحت تأثیر القائات مورخین اروپایی قرار گرفتند و می‌گیرند. مرحوم محمد علی فروغی (ذکاء الملك) دانشمند معروف، مردی بود که هیچکس در صداقت او تردید ندارد معیناً در مقدمه‌ای که برای چاپ اول کتاب «سیر حکمت در

اروپا» نوشت، یونان را از لحاظ علمی مورد تحسین قرار داد و گفت پنداری که زمین و آب و هوای یونان، دارای استعدادی مخصوص برای پرورش فیلسوفان و دانشمندان دیگر بوده است.

حقیقت این است که يك قسمت از نظریه‌های علمی را که به یونانیان نسبت می‌دهند از آن‌ها نیست، بلکه از ایرانیان است و نظریه‌هایی می‌باشد که از ایران به یونان رفته است، اما مورخین اروپایی این موضوع را در تواریخ خود ننوشته‌اند و بعضی از مورخین آمریکایی این موضوع را ذکر کرده‌اند زیرا اروپایی نبودند که نسبت به یونان تمایل خاص داشته باشند.

هر تاریخ را که به دست يك مورخ اروپایی نوشته شده اگر بگشایید می‌بینید که در شرح حال «دموکریت» یونانی که در شرق به اسم «ذیمقراطیس» شناخته شده، نوشته‌اند که او عقیده داشت که جهان از ذراتی کوچک به وجود آمده که آن قدر کوچک می‌باشد که غیرقابل تقسیم است و آن ذرات کوچک همواره حرکت می‌کند و ذیمقراطیس اسم آن ذرات کوچک را که مصالح اولیه ساختمان جهان می‌باشد اتم گذاشت.

اما هیچ مورخ اروپایی نگفت که ذیمقراطیس نظریه اتمی بودن جهان را از کجا کسب کرد.

بعد از نوشتن «تاریخ شاهنشاهی ایران» از طرف «اومستید» ما اطلاع حاصل کردیم که ذیمقراطیس قبل از این که به ایران برود نظریه خود را راجع به اتمی بودن دنیا ابراز نکرد.

اگر استنباط او در این مورد مشخص بود و اکتسابی به شماره نمی‌آمد بایستی که قبل از مسافرت به ایران این نظریه خود را ابراز کرده باشد و در همان دوره که این نظریه بعد از مراجعت ذیمقراطیس از ایران ابراز شد، چیزهای دیگر بنا بر گفته اومستید از ایران به یونان رفت مثل ساعت که دوازده ساعت بود برای اندازه گرفتن زمان و تقویم ایران که سال را به

دقت سیصد و شصت و پنج شبانه روز و چند ساعت و چندین دقیقه می دانست و نظریه دانشمندان ایران مبنی بر این که ماه از خورشید کسب نور می کند و خود دارای نور نیست و نظریه دیگر دانشمندان ایران مبنی بر این که ماه دارای کوه و دره است.

اینها را هیچ مورخ اروپایی نگفته و تا آن جا که نویسنده این سطور اطلاع درد برای اولین بار اومستید مورخ آمریکایی گفته است. وقتی تاریخ ایران تألیف اومستید را می خوانیم نام عده ای از دانشمندان یونان را می بینیم که علوم خود را از ایران فراگرفتند یا این که چون نتوانستند در یونان بمانند جلای وطن کردند و بقیه عمر ساکن ایران شدند، برای اینکه ایران نه فقط از لحاظ مادی آنها را آسوده می کرد، بلکه در ایران از محیط علمی استفاده می کردند و می توانستند اگر لایق بودند افاده هم بکنند.

در تاریخ ایران قدیم - به طوری که گفتیم - يك دوره تقریباً مجهول وجود دارد که دوره اشکانیان است و ما از وضع علوم در آن دوره هیچ اطلاعی نداریم و در عوض می دانیم که در دوره هخامنشیان و دوره ساسانیان ایران از لحاظ علمی دارای مرتبه ای ارزنده بوده است.

نمی توانیم ادعا کنیم که علوم ایران در دوران هخامنشیان و دوران ساسانیان صد درصد علوم ایرانی بوده و از جای دیگر کمک نگرفته است. در قدیم هم مثل امروز، علم از يك کشور به کشور دیگر می رفت و به احتمال زیاد ایرانیان از علوم مصری و بابلی و هندی استفاده کرده بودند، اما یونان هنوز چیزی نداشت که به ایران بدهد و ایران بود که علم خود را به یونان می داد و دانشمندان یونانی را (البته در دوره هخامنشیان) می پذیرفت.

در دوره هخامنشیان و هم در دوره ساسانیان ایران از لحاظ علمی

مرکزیت داشت و لذا طلاب علم و دانشمندان را از همه جای دنیای قدیم جلب می کرد.

همانطور که امروز هر کس بخواهد فی المثل در اتم شناسی دارای بصیرت شود به امریکا می رود، چون معروف است که امریکا در اتم شناسی از دیگران جلوتر می باشد یا در صف اول قرار گرفته، در قدیم هر کس که می خواست در علوم پزشکی و ستاره شناسی و علوم دیگر آن زمان بصیرت پیدا کند به ایران می رفت و در کشور ایران تحصیل علم به اصطلاح امروز اروپاییان «لائیک» بود، یعنی از مقررات مذهبی اطاعت نمی کرد، در صورتی که در تمام کشورهای دیگر از جمله یونان، علم مطیع مقررات و معتقدات مذهبی به شمار می آمد.

اوستید در کتاب خود اسم دو تن از دانشمندان معروف یونانی را می برد: یکی به اسم «آناگزیمن» و دیگر به اسم «آناگزاگوراس» که شاگرد آناگزیمن بوده است.

آناگزیمن در ایران ضمن فراگرفتن علوم مختلف، در می یابد که سیارات اطراف خورشید گردش می کنند و بعد از اینکه به یونان مراجعت می نماید آنچه در ایران فرا گرفته به شاگردش آناگزاگوراس می آموزد. آنگاه استاد و شاگرد در صدد تبلیغ معلومات خود، و بخصوص مسئله گردش سیارات اطراف خورشید، بر می آیند و این با عقاید مذهبی یونانیان مغایر بوده است.

آنها هر يك از سیارات را يك خدا می دانستند و نمی خواستند قبول کنند که خدایان آنها اطراف خورشید گردش نمایند. به همین جهت در صدد بر آمدند که آناگزیمن و شاگردش آناگزاگوراس را به جرم توهین به مذهب و مخالفت با آن محاکمه نمایند و استاد و شاگرد مجبور شدند که یونان را ترك نمایند و به ایران بروند.

ولی در ایران دوره هخامنشی و هم ایران دوره ساسانی علم از مذهب جدا بود و به همین جهت هیچ دانشمندی به مناسبت نظریه‌های علمی که ابراز می‌کرد، مورد تعقیب قرار نمی‌گرفت. این هم از عواملی بود که دانشمندان و طلاب علم را مجذوب ایران می‌کرد و آن‌ها که در وطن خود برای افاده و استفاده آزادی نداشتند، در ایران از لحاظ افاده و استفاده علمی آزادی نامحدود داشتند و هرگز اتفاق نمی‌افتاد که در دوره هخامنشیان یا در دوره ساسانیان دانشمندی به مناسبت يك نظریه علمی در ایران تحت تعقیب قرار بگیرد.

اگر در تاریخ می‌بینیم که گوماته (گئومات) در دوره هخامنشیان و مانی و مزدک در دوره ساسانیان تحت تعقیب قرار گرفتند برای این بود که کیشی آوردند که رشته نظم را سست و آن‌گاه پاره می‌کرد و ما نمی‌خواهیم بگوییم که آیا کیش مانی و مزدک خوب بود یا بد، اما مغایر با نظامی به‌شمار می‌آمد که حکومت وقت، علاقه به حفظ آن داشت و مسئله گوماته هم در دوره هخامنشیان - به طوری که در جای خود به تفصیل شرح دادیم - جنبه‌ای دیگر داشت و به هیچ وجه با علم مربوط نبود.

متأسفانه تمام کتاب‌های ایران مسبق به دوره هخامنشی و ساسانی از بین رفت و ما نمی‌توانیم بگوییم در کشور ایران افاده و استفاده علمی چه شکل داشته مگر در حدود آن‌چه در کتب دیگران وجود دارد و مقداری زیاد از کتب دیگران هم از بین رفته است.

فی‌المثل همین ذیمقراطیس که نامش را بردیم بر اثر این که مدتی در ایران بسر برد کتابی راجع به علوم ایران نوشت که اگر باقی می‌ماند ما را از علوم دوره هخامنشیان سرشار می‌کرد، اما این کتاب هم، مانند کتب دیگر که ذیمقراطیس نوشت، از بین رفت و آنچه از کتب یونان و روم باقی مانده و جامعه بشری امروز از آن کتابها استفاده می‌کند به طفیل کلیسای

مسیحی است و هرگاه کشیش‌های مسیحی کتابهای یونانی و رومی را در کلیساها و صومعه‌ها حفظ نمی‌کردند و آنها را از دستبرد اقوام مهاجم و غارتگران مصون نگاه نمی‌داشتند امروز، شاید حتی يك کتاب یونانی یا رومی وجود نمی‌داشت و مدت هزار و پانصد سال (تسا آغاز عصر تجدید) یگانه حافظ کتابها و در نتیجه علوم و فرهنگ یونان و روم کلیسای مسیحی بود و تمام تواریخ یونان و روم، به توسط کلیسای مسیحی به دست مردم این زمان رسیده است و آنچه کلیسا توانست حفظ کند، در قبال آنچه از بین رفت، مقداری کم است، معهذا بشر امروزی با همین مقدار کم یونان و روم قدیم را می‌شناسد و در همین مقدار کم - به طوری که در یادداشت‌های تاریخی مربوط به دوره هخامنشیان گفتیم - چهار هزار کتاب وجود دارد که در آن‌ها راجع به کوروش بانی سلسله هخامنشی صحبت شده است و يك عمر متوسط برای خواندن همین چهار هزار کتاب کافی نیست.

در کشور ایران سازمانی وجود نداشت که کتابهای کشور را در زمان تهاجم بیگانگان حفظ کند. همه می‌دانیم که وضع انتشار کتاب هم در قدیم با امروز فرق داشت و در قدیم از هر کتاب در آغاز يك نسخه منتشر می‌شد و بعد ممکن بود که استنساخ کنند و نسخه‌های دیگر از آن کتاب را فراهم نمایند تا این که به مراکز علمی بفرستند.

دیگر این که هر کس استطاعت نسخه برداری از کتاب را نداشت چون علاوه بر این که کاغذگران بود بایستی به کاتب مزد بدهند تا این که او کتابی را بنویسد. در نتیجه انتشار يك کتاب، ولو کتابی که تمام مردم علاقمند به داشتن آن بودند، محدود می‌شد و همین که چند نسخه از يك کتاب بر اثر جنگ و تاراج و آتش‌سوزی و سیل و زلزله از بین می‌رفت، آن کتاب برای همیشه معدوم شده بود همان‌طور که تمام کتابهای ایران در پایان دوره ساسانیان معدوم شد.

ایرانیان بذاته علاقمند به نگاهداری کتاب بودند و این علاقه تا این
 اواخر وجود داشت و کسی که دارای يك یا چند کتاب بود آنها را نمی فروخت،
 اما بعد از مرگش آن کتابها به دست وارث بی علاقه نسبت به کتاب می افتاد
 و سوداگران خارجی که از زمان صفویه تا پنجاه سال قبل هر جا که کتابی
 در دست يك مرد یا زن غیر وارد کشف می کردند خریداری می نمودند با
 قدری پول، کتاب را از دست صاحب بی اطلاع بیرون می آوردند و به اروپا
 حمل می کردند.

چون از دوره ساسانی کتاب علمی، حتی يك نسخه، باقی نمانده
 نمی توان در مورد علوم ایران در دوره ساسانی و بالاخص در دوره شاپور
 دوم که اینک در تاریخ زندگی او هستیم اظهار نظر کرد مگر بر طبق آنچه
 دیگران نوشته اند.

در دوره شاپور دوم چهار مرکز علمی یا چهار حوزه علمی در ایران
 وجود داشته است و کشوری که در آن چهار حوزه علمی بزرگ وجود
 داشته به احتمال قوی دارای حوزه های علمی دیگر هم بوده که به مناسبت
 کوچکی آن حوزه ها، اسمی از آنها در تاریخ باقی نمانده است.

چهار حوزه بزرگ علمی عبارت بوده است از: حوزه علمی تیسفون و
 حوزه علمی ری و حوزه علمی توس و حوزه علمی پارس که شاید در
 اصطخر (یا استخر) بوده است و ناگفته نماند که شهر شیراز کرسی امروزی
 پارس برخلاف آنچه نوشته اند و گفته اند بعد از ورود اعراب به ایران ساخته
 نشده، بلکه این شهر به موجب کتیبه های تخت جمشید در دوره هخامنشیان
 وجود داشته و در صورت حساب های تخت جمشید به دفعات از کارگرانی
 که اهل «شیرازیس» در فارس هستند ذکر شده و تردیدی وجود ندارد
 که شیرازیس آن صورت حسابها، شیراز امروزی است و کلمه شیراز
 هم به خوبی نشان می دهد که آن شهر را اعراب نساختند چون اگر

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند □ ۲۲۹۷

اعراب آن شهر را می ساختند کلمه فارسی شبراز را برای نام شهر انتخاب نمی کردند.

علوم می که در حوزه های علمی ایران افاده و استفاده می شد آن قدر وسعت داشته که از راه روم صغیر به اروپا می رفته و مرتبه ای دیگر نظریه مربوط به این که سنگک اول ساختمان جهان اتم است از ایران از راه روم صغیر به اروپا رسید.

در آن زمان، ایران با تمام دنیای متمدن از راه دریا، رابطه داشت و کشتی های ممالک آسیایی و آفریقایی به بنادر ایران می آمدند. یسا از بنادر ایران به آن کشورها می رفتند و این رفت و آمد و دادوستد عمده ای زیاد از راهزنان دریایی را به سوی دریای عمان و خلیج فارس جلب کرده بود.

آنها می دانستند هر کشتی که به سوی بنادر ایران می رود، مقداری کالا حمل می نماید و سوداگرانی با آن به طرف بنادر ایران می روند تا این که کالای خود را بفروشند و کالاهای ایران را خریداری نمایند و هر کشتی هم که از بنادر ایران به حرکت در می آید حامل کالای می باشد و علاوه بر کالا در هر کشتی، مقداری زیاد زر و سیم هست، چون سوداگرانی که می روند کالا خریداری نمایند با خود زر و سیم می برند و آنهایی هم که کالاهای خود را فروخته اند دارای زر و سیم می باشند و به طور کلی، در کشتی سوداگری نیست که زر و سیم نداشته باشد.

خط سیر کشتی هایی هم که از کشورهای آسیا و افریقا به طرف بنادر ایران می رفتند، یا از بنادر ایران راه آن کشورها را پیش می گرفتند، معلوم بود و دزدان دریایی می دانستند که کشتی ها، همه، در آن خط سیر حرکت می کنند، چون در قدیم، کشتی ها در سواحل آسیا و افریقا، پیوسته به موازات ساحل حرکت می کردند تا این که راه را گم نمایند.

«هرتسفلد» راجع به حرکت کشتی‌ها، دور از امتداد سواحل و در وسط دریاها، نظریه‌ای دارد که خلاصه‌اش این است که پی بردن به ستاره قطبی از طرف بحرپیمایان بر اثر فرار از دزدان دریایی بوده است.

به قول او بحرپیمایان، برای این که از دزدان دریایی فرار کنند، خط سیر همیشگی را که به موازات سواحل بود ترك می‌کردند و به وسط دریا می‌رفتند و در آنجا، از لحاظ جهات یابی، حتی در روز دچار اشکال می‌شدند تا چه رسد به شب و خود را ناگزیر دیدند که در موقع شب، شاخصی برای جهات یابی داشته باشند تا اینکه توانستند بفهمند که در طرف شمال ستاره‌ای وجود دارد که هرگز جای آن تغییر نمی‌کند و در تمام ساعات شب و فصول سال، در يك نقطه است و می‌توان در شب، از روی آن ستاره که پیوسته در شمال است، جهات یابی کرده و به این ترتیب ستاره قطبی یا ستاره جسدی، شاخص جهات یابی برای بحرپیمایان شد.

این فرض است و سند تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد، و لسی هر کس که به وجود ستاره قطبی پی برده از افراد باهوش و دقیق و در عصر خود فوق‌العاده بوده، چون ستاره قطبی یا ستاره جدی از ستارگان درخشانده نیست تا این که جلب توجه کند و حتی از ستارگان درجه چهارم کم نورتر است و افراد عادی نمی‌توانند آن را در آسمان پیدا نمایند و برای پیدا کردن ستاره قطبی، علاوه بر این که بایستی امتداد شمال را در نظر گرفت، چشمانی با قدرت هم بایستی داشت و کشف ستاره قطبی نتوانست مشکل دریاپیمایان را از لحاظ جهات یابی در شب، حل کند، زیرا در شب‌هایی که مه، فضای دریا را می‌پوشانید یا ابر، آسمان را مستور می‌کرد نمی‌توانستند ستاره قطبی را پیدا کنند تا روزی که قطب‌نما که چینی‌ها در آغاز به آن پی برده بودند در دریایمایی مورد استفاده قرار گرفت و اشکال بحرپیمایی را در روز و شب، از لحاظ جهات یابی رفع کرد.

در هر حال، دزدان دریایی، در راه کشتی‌ها در دریای عمان و خلیج فارس، خطری بزرگ و دائمی برای کشتی‌ها به وجود آورده بودند و شاپور دوم تصمیم گرفت که آن خطر را ریشه کن کند. قبل از او، گاهی پادشاهان وقت، در صدد سرکوبی دزدان دریایی برمی آمدند و يك یا دو کشتی را مأمور مبارزه با آنها می کردند و دزدان هم که خود را در خطر می دیدند ناپدید می شدند و همین که کشتی‌های پادشاهی مراجعت می کردند، دزدی را تجدید می نمودند.

شاپور دوم، برای مبارزه با سارقین دریایی، در صدد برآمد که يك نیروی دریایی قوی به وجود بیاورد و در طول سواحل دریای عمان و خلیج فارس چند کارخانه کشتی سازی موجود را تقویت کرد و توسعه داد.

باید به این نکته توجه داشت که در قدیم، ایران بزرگترین مرکز کشتی سازی در آسیا و آفریقا بود و این موضوع بر بسیاری از مورخین پوشیده است و آنهایی که در کشورهای آسیایی و آفریقایی می خواستند کشتی محکم و با دوام خریداری نمایند آن را از ایران خریداری می کردند و چوب کشتی‌هایی که در ایران ساخته می شد از جنگلهای مرکزی و جنوب ایران به دست می آمد و امروز آن جنگل‌ها وجود ندارد، و لسی بازمانده بعضی از آنها به شکل چوب‌های بسیار خشک هست، در صورتی که لاقبل در حدود هزار سال از خشک شدن آنها می گذرد و مدت ده قرن، باد و باران و آفتاب یا برف، نتوانسته آن چوب‌های خشک را به مناسبت استحکامی که دارد از بین ببرد و در قدیم کشتی‌هایی که در کارخانه‌های ساحلی ایران ساخته می شد با آن چوب‌ها استوار می گردید. امروز که آن چوب‌ها وجود ندارد، در کارگاه‌های کشتی سازی جنوب ایران، با چوب‌های آفریقایی که از آفریقا آورده می شود، کشتی می سازند ولی در قدیم کشتی سازهای ایران احتیاج نداشتند که از آفریقا چوب وارد کنند.

به دستور شاپور دوم در کارخانه‌های کشتی‌سازی جنوب ایران شروع به ساختن کشتی‌های جنگی کردند.

شنیده‌ایم که گفته‌اند در قدیم بین کشتی‌بازرگانی و کشتی‌جنگی تفاوت وجود نداشته و این اشتباه است و کشتی‌های جنگی، خیلی با کشتی‌های بازرگانی فرق داشت و این تفاوت بالاخص در روم قدیم و در ایران در دوره ساسانیان و بخصوص در دوره شاپور دوم محسوس است.

کشتی‌های بازرگانی در دوره ساسانیان با شراع حرکت می‌کرد، اما کشتی‌های جنگی دو قوه محرك داشت؛ اول پارو و دوم بادبان و از این جهت پارو را مؤثرتر از بادبان می‌دانستند که وقتی باد می‌افتاد یا آنقدر نیرو نداشت تا این که بادبان را متورم نماید کشتی متوقف می‌شد و آن را با پارو به حرکت در می‌آوردند. تفاوت دیگر کشتی‌های جنگی با کشتی‌های بازرگانی این بود که کشتی جنگی را باریک‌تر و طولانی‌تر از کشتی بازرگانی می‌ساختند تا این که سرعت زیاد داشته باشد.

در دوره شاپور دوم کشتی‌های جنگی که در بنادر جنوب ایران ساخته می‌شد بر سه نوع بود:

نوعی از آنها يك ردیف پارو داشت و نوع دوم دو ردیف و نوع سوم سه ردیف.

در کشتی‌هایی که دو یا سه ردیف پارو داشت، يك ردیف بالای ردیف دیگر قرار می‌گرفت.

اگر بخواهیم مثالی بزنیم تا اینکه ذهن بتواند کشتی‌هایی را که دارای دو یا سه ردیف پارو بودند در نظر مجسم نماید باید بگوییم کشتی‌هایی که دو ردیف پارو داشتند شبیه به يك عمارت دو طبقه بودند و کشتی‌هایی که سه ردیف پارو داشتند شبیه به يك عمارت سه طبقه.

در این دو نوع کشتی يك طبقه پاروزن بالای طبقه دیگر قرار می‌گرفت

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند □ ۲۳۰۱

و مثل این بود که قسمتی از پاروزنان در طبقه دوم ساختمان باشند و قسمتی در طبقه سوم.

واضح است پاروزنهایی که در طبقه دوم بودند بایستی از پاروهای بلندتر استفاده کنند تا این که پاروها به آب برسند و آنهایی که در طبقه سوم بودند بایستی پاروهای بلندتر داشته باشند.

برای ما که در دوره موتور زندگی می‌کنیم تصور يك کشتی جنگی دو طبقه یا سه طبقه که دارای دو یا سه ردیف پاروزن بود قدری مشکل است و يك کشتی جنگی سه طبقه وقتی حرکت می‌کرد به راستی منظره‌ای باشکوه به وجود می‌آورد و کسی که از طرف مقابل یا از عقب يك کشتی جنگی سه طبقه را می‌دید مشاهده می‌کرد که پاروهای هر سه طبقه با حرکتی منظم، در يك موقع، در آب فرو می‌رود یا از آب خارج می‌شود.

او پاروزنان را نمی‌دید برای این که پاروزن‌ها درون کشتی قرار داشتند و نه در تابستان به آنها آفتاب می‌تابید نه در زمستان در معرض باران و برف بودند، اما بیننده ممکن بود در بچه‌هایی را در دو طرف کشتی ببیند که پاروها از آنها خارج شده بود.

یکی از چیزهایی که حرکت يك کشتی جنگی دو طبقه یا سه طبقه را باشکوه می‌کرد رنگ آمیزی کشتی‌ها بود و هر طبقه رنگی مخصوص داشت و رنگ در بچه غیر از رنگ مخصوص بود و در فواصل معینی رنگ آنها تجدید می‌شد.

در فوقانی‌ترین قسمت يك کشتی دو طبقه یا سه طبقه پرچم‌هایی رنگارنگ به چشم می‌رسید که وسیله مخابره بود و این یکی از ابتکارات برجسته دریامایان ایرانی در قدیم به شمار می‌آمد و به قدری این ابتکار، جالب توجه بوده که امروز نیز که تمام کشتی‌ها دارای انواع بی‌سیم‌ها و

رادار هستند مورد استفاده قرار می‌گیرد و هنوز کشتی‌های جنگی برای مخابرات (هنگام روز) از پرچم‌های رنگارنگ استفاده می‌کنند. اما اینکه پاروها در کشتی‌های جنگی چگونه به حرکت در می‌آید، سرگذشتی طولانی و ناراحت‌کننده دارد. باید در نظر گرفت که در کشتی‌های جنگی سه طبقه پاروهای طبقه سوم به مقیاس امروز، بیست و هفت متر طول داشت و آن پاروی طولانی و سنگین را يك نفر نمی‌توانست به حرکت در آورد. حتی در طبقه اول هم که طول و وزن پاروها کمتر بود، يك نفر نمی‌توانست يك پارو را به حرکت در آورد و ناگزیر بودند که برای به حرکت در آوردن هر پارو چند نفر را انتخاب نمایند.

قبل از شاپور دوم وقتی يك کشتی از دزدان دریایی به دست يك کشتی پادشاهی می‌افتاد تمام دزدان دریایی را به قتل می‌رسانیدند ولی شاپور دوم کشتن دزدان دریایی را که به چنگ مأمورین حکومت می‌افتادند ممنوع کرد و دستور داد که بعد از این که آنها را دستگیر کردند در کشتی‌های جنگی پاروزن بکنند و چون دزدان دریایی مردمی سرسخت بودند، می‌توانستند در کشتی‌های جنگی پارو بزنند و از خستگی از پا در نیایند.

پاروزدن در کشتی‌های جنگی کاری دشوار بود و اشخاص ضعیف زود از پا در می‌آمدند و به همین جهت متصدیان امور تا آنجا که می‌توانستند تشخیص بدهند از انتخاب افراد کم‌بینه برای پاروزدن خودداری می‌کردند. با اینکه به پاروزن‌ها مزد خوب داده می‌شد کمتر اشخاص داوطلب می‌شدند که در کشتی‌های جنگی پارو بزنند و لذا مجبور بودند که محکومین یعنی راهزنان را در کشتی‌های جنگی و ادار به پاروزنی نمایند. موقعی که ضرورتی ایجاب نمی‌کرد تا این که کشتی جنگی با سرعت حرکت کند پاروزنان استراحت می‌کردند.

در آن موقع پاروها را از آب خارج می‌کردند و در طول کشتی

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند □ ۴۳۰۴

قرار می‌دادند و کشتی جنگی بسا شراع حرکت می‌کرد و گاهی ممکن بود که مدت چند شبانه روز بگذرد و پاروها به حرکت در نیاید و در آن مدت پاروزنان می‌خوردند و می‌خوابیدند.

پاروزنان کارگر که داوطلبانه شغل پاروزنی را می‌پذیرفتند و مزد می‌گرفتند مطابق مقررات نیروی دریایی مرخصی و باز نشستگی داشتند.

آن قدر ذهن ما از القایات مورخین اروپایی و نظام اروپا پر است که وقتی می‌شنویم که يك کارگر نیروی دریایی در ایران قدیم علاوه بر مرخصی باز نشستگی هم داشته حیرت می‌کنیم زیرا در ذهن ما این طور تصور شده که باز نشستگی از مخترعات اروپاییان است و مثل بسیاری از اختراعات جدید از اروپا به ایران سرایت کرده در صورتی که در ایران قدیم تمام کارکنان کشوری و لشکری باز نشستگی داشته‌اند و تهاجم نیروی بیگانه و از بین رفتن حکومت ایران آن رسم را بر انداخت و در دوره ساسانیان افسران و سربازان ارتش و افسران و سربازان و کارگران نیروی دریایی و عمال کشوری بعد از پایان دوره خدمت باز نشستگی داشته‌اند.

به هر نسبت که کشتی‌های جنگی در جنوب ایران ساخته می‌شد و به نیروی دریایی تحویل می‌گردید آن را وارد خدمت می‌کردند.

در طول سواحل خلیج فارس و دریای عمان، به حکم شاپور دوم، پایگاه‌های دریایی به وجود آمد و چون دستبردزدان دریایی همواره به شکل غافلگیری بود، مقرر شد که همواره يك عده از کشتی‌های جنگی در طول مسیر کشتی‌ها و کاروان‌های دریایی در حرکت باشند.

همه می‌دانیم که کشتی‌ها، در دریا روز و شب حرکت می‌کنند و چنین نیست که روزها حرکت کنند و شب‌ها استراحت نمایند و این یکی از مزایای کشتی‌ها نسبت به وسایل نقلیه زمینی در قدیم بود.

در گذشته کاروان زمینی در روز شش یا هفت فرسنگ طی طریق می‌-

کرد و همین که آفتاب به افق مغرب نزدیک می‌گردید توقف می‌نمود و بار از پشت چهارپایان برمی‌داشتند و مرکوب و راکب استراحت می‌کردند تا بامداد روز دیگر که به راه می‌افتادند. اما کشتی که با شراع حرکت می‌کرد، از روزی که از يك بندر خارج می‌شد تا روزی که به بندر مقصد می‌رسید، بدون انقطاع راه می‌پیمود و به همین جهت کشتی‌ها می‌توانستند مسافتات بعید را در مدتی بالنسبه کوتاه طی کنند و باز به همین جهت حمل کالا، از طرف بازرگانان، با کشتی بیش از حمل کالا از راه خشکی صرفه داشت.

چون هزینه حمل کمتر بود و کالا زودتر به مقصد می‌رسید این بود که کشتی‌های بازرگانی که به سوی بنادر ایران می‌رفتند یا از بنادر ایران خارج می‌شدند، روز و شب راه می‌پیمودند و کشتی‌های جنگی ایران شب و روز در طول مسیر کشتی‌های بازرگانی مشغول حرکت بودند که هیچ دریایی نتواند کشتی‌های بازرگانی را غافلگیر نماید.

تمام کشتی‌های بازرگانی که به سوی بنادر ایران می‌رفتند یا از بنادر ایران راه کشورهای دیگر را پیش می‌گرفتند نشانه‌های مشخص داشتند و در تاریکی شب هم با نشانه‌ها شناخته می‌شدند و يك کشتی جنگی، هرگز يك کشتی بازرگانی را با يك کشتی راهزن، اشتباه نمی‌کرد.

راهزنان دریایی وقتی دریافتند که خط سیر کشتی‌های بازرگانی تحت نظارت دائمی کشتی‌های جنگی است از دستبرد خود کاستند ولی بکلی ترك نکردند زیرا دستبر به يك کشتی بازرگانی برای سرنشینان يك کشتی راهزن به قدری سود داشت که معاش يك عمر هر يك از راهزنان را که در آن کشتی بودند تأمین می‌کرد. اما هر بار که يك کشتی راهزن تهور به خرج می‌داد و روز یا شب به يك کشتی بازرگانی حمله‌ور می‌گردید مورد حمله لاقل یکی از کشتی‌های جنگی شاه‌وردوم قرار می‌گرفت و عده‌ای از سرنشینانش در زد و خورد به قتل می‌رسیدند و بقیه دستگیر می‌شدند تا این که در کشتی-

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند □ ۲۳۰۵

های جنگی پاروزنی نمایند.

طوری مبارزه نیروی دریایی ایران، در دوران سلطنت شاپور دوم، مؤثر و مفید واقع گردید که سه تن از پادشاهان هندوستان از جمله پادشاه کشور سراندیب (که امروز موسوم به کشور سری لانکا می باشد)، از شاپور دوم تقاضا کردند که به کشتی های جنگی خود دستور بدهد که امنیت خطوط دریایی هند را هم در منطقه ای که جزو قلمرو سلطنت آنها می باشد بر عهده بگیرد.

امروز این درخواست غیر عادی و غیر منطقی جلوه می کند، ولی در قدیم متداول بود و از نشانه های دوستی به شمار می آمد. این را هم باید دانست به طوری که کتیبه نقش رستم اثر شاپور اول نشان می دهد (و شرح آن کتیبه در گذشته داده شد) قسمتی از هند جزو امپراطوری ایران بود. آن قسمت، استقلال داخلی داشت و سلاطین هند که از شاپور دوم درخواست کردند که راه های دریایی آنان را هم امن کند غیر از پادشاهی بودند که در آن قسمت از هند که جزو ایران به شمار می آمد سلطنت می کرد اما نسبت به شاپور دوم ادای احترام می نمود.

یکی از خطرناک ترین راه های دریایی در قاره آسیا، اطراف سواحل جزیره بزرگ سراندیب و بخصوص سواحل شمالی و جنوبی آن بود. چون تمام کشتی هایی که از مشرق آسیا به سوی مغرب و از مغرب به سوی مشرق می رفتند مجبور بودند که از شمال یا جنوب سراندیب عبور کنند.

گفتیم که در آن زمان کشتی ها پیوسته به موازات ساحل حرکت می کردند.

کشتی هایی که از چین و جزایر ملوک و اندونزی امروزی و سایر کشورهای جنوب آسیا مثل مالزی و هند و چین و برمانی و هندوستان شرقی به سوی مغرب آسیا می رفتند ناگزیر از شمال جزیره سراندیب عبور

می نمودند و یا در طول ساحل جنوبی آن جزیره بزرگ به طرف مغرب می رفتند.

تمام کشتی‌هایی هم که از مصر و عربستان و سبا (یمن امروزی) و کشورهای مشرق افریقا و کشور ایران و هندوستان غربی می خواستند به سوی مشرق آسیا بروند به حکم اجبار از شمال یا جنوب سرانندیب می گذشتند که درازمنه قدیم نامش جزیره الماس بود، چون از آنجا زیاد الماس به دست می آمد.

دزدان دریایی از این موضوع به خوبی اطلاع داشتند و لذا در سواحل شمالی و جنوبی جزیره بزرگ سرانندیب کمین کشتی‌های بازرگانی را می کردند.

حرکت کشتی‌های بازرگانی در طول سواحل جنوبی قاره آسیا طبق برنامه‌ای مخصوص بود و به وزش باد ارتباط داشت. چون کشتی‌های بازرگانی مانند کشتی‌های جنگی پارو نداشتند و فقط با شراع حرکت می کردند. نداشتن پارو هم از طرف کشتی‌های بازرگانی طبیعی بود برای این که يك کشتی بازرگانی چون يك کشتی جنگی دولتی نبود که مستمری پاروزنان آن را دولت تأدیه نماید. اگر می خواستند کشتی‌های بازرگانی را با پارو به حرکت در آورند بایستی در هر کشتی از یکصد تا دویست و شاید هم بیشتر و بیشتر بگمارند و آنها نیز غذا و لباس و مستمری می خواستند که از عهده ناخدای يك کشتی تجاری خارج بود.

در سواحل جنوبی آسیا دو باد شرقی و غربی می وزید و مدت شش ماه باد در دریا از مشرق به سوی مغرب وزیدن می گرفت و شش ماه دیگر از مغرب به سوی مشرق، لذا کشتی‌های بازرگانی که از دو طرف می آمدند طوری حرکت می نمودند که آغاز حرکت آنها، آغاز وزیدن باد موسمی باشد تا آنها بتوانند به سوی مقصد بروند.

شاپور دوم برای مبارزه با دزدان دریایی تجربه داشت و می‌دانست که مبارزه با راهزنان دریایی وقتی مؤثر می‌شود که پی‌گیر و همیشگی باشد و گرچه با اقدامات موقتی می‌توان راهزنان دریایی را وادار به فرار کرد اما نمی‌توان آنها را از ادامه دزدی باز داشت و همین که کشتی جنگی دور شد آنها از پناهگاه‌های خود بیرون می‌آیند و به کار پرمودی که در گذشته داشتند ادامه می‌دهند لذا شاپور دوم، قبل از این که مبارزه با راهزنان دریایی را در سواحل سراندیب شروع کند، یک مرکز فرماندهی دریایی و به اصطلاح امروز یک ستاد دریایی در سراندیب به وجود آورد و به قدر کافی کشتی‌های جنگی را در آنجا متمرکز نمود.

شماره کشتی‌های جنگی که از طرف شاپور دوم در سراندیب متمرکز گردید به قدری بود که در تمام سال می‌توانستند در تمام قسمت‌های ساحلی سراندیب گشت بزنند.

وقتی وسایل کافی از حیث کشتی‌های جنگی و سربازان آن کشتی‌ها و ستاد نیروی دریایی و پاروزنان کافی و آذوقه برای همه کسانی که در کشتی‌های جنگی خدمت و کار می‌کردند آماده شد، از طرف شاپور دوم فرمان مبارزه با دزدان دریایی صادر گردید.

شاپور دوم در مقابل این حمایت از پادشاه سراندیب هیچ چیز نخواست جز این که کشتی‌های بازرگانی ایران، در بنادر سراندیب، حق ورودی را که کشتی‌ها در تمام بنادر تأدیه می‌کردند ندهند و این درخواست در مقابل هزینه سنگین نیروی دریایی ایران تقریباً هیچ بود و شاپور دوم برای شخص خود چیزی از پادشاه سراندیب نخواست.

ما می‌توانیم امروز از روی قرینه و حدس بفهمیم که چرا شاپور دوم از پادشاه سراندیب چیزی نخواست و قرینه و حدس، از این قرار است: اولاً امن کردن سواحل جزیره سراندیب از طرف نیروی دریایی شاپور دوم

برای او يك پرستیژ بزرگ بود و پادشاه سرانديب با آن درخواست، به طور صريح برتری شاپور دوم را نسبت به خود اعتراف می کرد. این به دست آوردن حیثیت از طرف شاپور دوم، آنقدر ارزش داشت که او درخواست پادشاه سرانديب را بپذیرد و سواحل او را با هزینه خود امن نماید و از این جهت درخواست پادشاه سرانديب را از درخواست دو پادشاه دیگر همان اقليم مجزی کردیم که سواحل سرانديب به طوری که در فوق گفته شد خطرناکترین منطقه بحریمایی (از لحاظ خطر راهزنان دریایی) در جنوب آسیا بود و راجع به درخواست دو پادشاه دیگر هم بعد صحبت خواهیم کرد.

حدس دیگر که به ذهن ما می رسد این است که شاپور دوم با امن کردن سواحل سرانديب، امنیت کشورهای ایران را نیز حفظ می کرد. در آن زمان شایعه ای وجود داشت و کسانی می گفتند که دزدان دریایی که در اطراف جزیره سرانديب به کشتی ها حمله ور می شوند فرستادگان بعضی از حکام محلی مشرق هند هستند، کسانی هم بودند که آن شایعه را کذب و بهتان ناحق می دانستند و شاپور دوم می خواست در این خصوص، اطلاع صحیح به دست بیاورد.

در قدیم که نقشه های جغرافیایی مثل امروز دقیق نبود پی بردن به صحت و کذب این شایعه اشکال داشت. اما امروز که نقشه های جغرافیایی دقیق هست می توانیم با آشنایی بیشتر با منطقه محلی در این خصوص مطالعه نماییم.

وقتی نقشه جنوب آسیا را مقابل خود بگذاریم می بینیم از اقليم هند گذشته نزدیک ترین خشکی به سرانديب مجمع الجزایر مالدیو و لاکاویو است و ممکن است فکر کنیم که راهزنان دریایی از این جزایر خود را به سواحل سرانديب می رسانند و کشتی های بازرگانی را مورد حمله قرار

می‌دادند. اما راهزن دریایی نمی‌توانست از آن جزایر خود را به سواحل سرانندیب برساند، برای این که بین آن جزایر و سرانندیب پهنه دریا قرار داشت و دریا پیمایان آن دوره، خمواه بازرگان یا راهزن، نمی‌توانستند از پهنه دریا بگذرند و مجبور بودند در طول سواحل حرکت کنند.

با توجه به این موضوع که راهزن دریایی می‌بایست محلی باشد و با جزایر اطراف آشنا باشد، مسلم است که دزدان دریایی که به خود سرانندیب تعلق نداشتند از جایی تقویت می‌شدند. به همین جهت هم بود که بعضی از بدگویان می‌گفتند دزدان دریایی از طرف بعضی از حکام مشرق هند به راه می‌افتند یا اینکه در قلمرو آن حکام پناهگاه دارند و می‌توانند در آنجا بسر ببرند و بعد از هر دستبرد به آنجا برگردند.

امروز که ما به نقشه جغرافیا نظر می‌اندازیم فکرمی‌کنیم که این شایعه چندان هم بی‌اساس نبوده است.

چون در خود سرانندیب راهزنان دریایی پناهگاه نداشتند و در سواحل جنوبی و غربی هندوستان هم به مناسب این که سلاطین و راجه‌های محلی، به شدت با راهزنان دریایی مبارزه می‌کردند، پناهگاهی برای آنان وجود نداشت و ناگزیر، آنها در پناهگاههای واقع در بعضی از قسمت‌های شرق هند بسر می‌بردند و از آنجا در طول سواحل خود را به سرانندیب می‌رسانیدند و بعد از هر دستبرد به پناهگاه خود برمی‌گشتند.

همین که کشتی‌های جنگی ایران در منطقه سرانندیب شروع به گشت در مسیر کشتی‌های بازرگانی کردند، راهزنان دریایی که بعضی از اوقات به شماره کوسه‌های دریایی زیاد بودند ناپدید شدند. آنها فکر می‌کردند که گشت کشتی‌های جنگی موقتی است، اما رفته رفته دریافتند که حرکت کشتی‌های جنگی شاپور دوم در مسیر کشتی‌های بازرگانی مثل توالی روز و شب تمام نشدنی است.

گفتیم که سن تسن از سلاطین هندوستان از شاپور دوم برای از بین بردن دزدان دریایی کمک خواسته بودند. سلطان سرانندیب یکی از سه پادشاه هند بود که از پادشاه ایران کمک خواست، دو سلطان دیگر یکی سلطان کجرات و دیگری سلطان کلکوت بودند.

کلکوت را اروپاییان (البته بعد از این که هند را شناختند) کالیکوت تلفظ می‌کردند و چون شهر معروف کلکته واقع در مشرق هندوستان را هم کالیکوت تلفظ می‌نمودند، لذا اروپاییان کلکوت را که در مغرب هندوستان قرار گرفته با کلکته واقع در مشرق هندوستان اشتباه می‌کردند و امروز هم ممکن است برای بعضی از اروپاییان این سوء تفاهم پیش بیاید.

کلکوت کشوری بود واقع در مغرب هندوستان و کشور کجرات در شمال کلکوت قرار داشت. کجرات به مناسبت این که محل بت‌خانه معروف «سومنات» بود خیلی شهرت داشت. مورخین شرق نام سومنات را بت‌خانه گذاشته‌اند اما خود هندیها آنجا را بت‌خانه نمی‌دانستند و چون مجسمه بودا در آنجا بود آنجا را بسی محترم می‌شمردند و این همانجاست که تقریباً هفت قرن بعد از طرف سلطان محمود غزنوی اشغال شد.

در قدیم بین ایران و هند رابطه دایمی برقرار بود و عده‌ای زیاد از هندیها به ایران می‌آمدند. رابطه بین ایران و هند بعد از این که انگلیس‌ها در هند دارای قدرت شدند محدود شد و گرنه قبل از آن بین ایران و هند رفت و آمد دایمی برقرار بود و بعضی از کالاهای ایران فقط در هند فروخته می‌شد نه جای دیگر.

اکثر پادشاهان هندوستان از سلسله مغول هند به زبان فارسی شعر می‌سرودند و برخی از همسران آنها هم شاعر فارسی‌زبان بودند و اشعارشان معروف است.

در زمان شاپور دوم و به طور کلی در دوره ساسانیان هر سال مقادیر

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند □ ۲۳۱۹

زیاد شکر و پارچه‌های پشمی (که در ادوار بعد موسوم به شال شد) و پارچه‌های ابریشمی و قشالی و انواع سنگ‌های قیمتی مانند فیروزه و یسر و هم‌چنین طلا از ایران به هندستان حمل می‌گردید.

بنادر و شهرهای ساحلی کجرات و کلکوت چون کنار دریا قرار داشت، کالاهای ایران را به مقدار زیاد دریافت می‌کرد. در آن روز هم مثل دوره‌های بعد بین دو کشور، که کنار دریا قرار گرفتند، کشتی بهترین و سریع‌ترین وسیله نقلیه برای حمل کالا و مسافر بود و ایران و کشورهای کجرات و کلکوت کنار دریای آزاد قرار داشتند و فاصله بین آنها خیلی زیاد نبود و کشتی‌ها که روز و شب حرکت می‌کردند فاصله بین ایران و کجرات را به زودی طی می‌کردند.

ایران در دوره شاپور دوم و سایر پادشاهان ساسانی دارای دریای پیمایان زبردست بود و آنها تا ژاپون می‌رفتند، در صورتی که لازمه رفتن به ژاپن این بود که در قسمت‌های آخر خط‌سیر خود، ساحل آسیا را رها کنند و به وسط دریا بروند تا اینکه بتوانند خود را به ژاپون برسانند.

دریا پیمایان ایرانی اولین بحر پیمایانی هستند که در وسط کشتی خود در قسمت تحتانی کشتی تراز قرار دادند. تراز بحر پیمایان ایرانی عبارت بود از يك اوله سر بسته شیشه‌ای که در آن آب رنگین وجود داشت و دیدگاه آن را که روی چوبی نصب شده بود بر يك سطح افقی قرار می‌دادند.

بحر پیمایان ایرانی می‌دانستند که هرگاه کشتی بعد از بارگیری توازن نداشته باشد، بعد از حمله اولین موج بزرگ غرق می‌شود و در قدیم علت غرق بعضی از کشتی‌ها چیزی غیر از این نبود که کارکنان کشتی از رمز لزوم توازن، در بارگیری کشتی، اطلاع نداشتند و يك طرف کشتی بر اثر بار زیاد سنگین می‌شد و چون طرف دیگر سبک می‌شد در اثر طوفان از بین می‌رفت. ولی بحر پیمایان ایرانی در وسط انبارهای کشتی تراز می‌نهادند

تا وزن کشتی در طرف چپ و راست میزان باشد. آنها با استفاده از تراز، کشتی‌های خود را طوری بارگیری می‌کردند که هر قدر طوفان اقیانوس هند شدت می‌کرد، کشتی واژگون نمی‌شد و همواره به تبعیت از موج بالا می‌رفت یا فرود می‌آمد.

همان‌طور که ایران در دوره ساسانیان دارای دریا پیمایان بازرگانی زبردست بود، دریا پیمایان جنگی برجسته نیز داشت و اطلاعات آنها راجع به وضع دریاهای زمین، در آن زمان بیش از بحر پیمایانی بود که در دریای مدیترانه یا در مغرب و شمال اروپا بحر پیمایی می‌کردند.

ما در یادداشت‌های تاریخی مربوط به دوره اشکانیان گفتیم دریا-پیمان ایرانی اولین بحر پیمایان هستند که دور قاره آفریقا را طی کردند.

در همان یادداشت‌ها گفتیم که در دوره هخامنشیان کوچ‌نشین‌هایی از ایرانیان در سواحل اروپا استقرار یافتند و در آنجا به زندگی ادامه دادند و این موضوع چنانکه متذکر شدیم متکی به مدارک تاریخی است، اما آیا بحر پیمایان ایرانی در دوره ساسانیان از وضع سواحل قاره آفریقا مثل بحر-پیمایان دوره هخامنشیان اطلاع داشته‌اند؟

متأسفانه ما هیچ مدرک تاریخی در دست نداریم که نشان بدهد بحر-پیمایان ایرانی در آن دوره از وضع سواحل آفریقا مطلع بوده‌اند و فقط اطلاع داریم که آنها تا تقریباً نیمه سواحل شرق آفریقا به طرف جنوب رفته بودند، برای اینکه جزیره بزرگ «ماداگاسکار» را که امروز کشوری مستقل است و در مشرق آفریقا قرار گرفته می‌شناختند.

اطلاعات ما در خصوص آفریقاشناسی دریا پیمایان ایرانی در دوره ساسانیان همین است و آنها به طور حتم سواحل شرق آفریقا را «ماداگاسکار» می‌شناخته‌اند.

بحر پیمایان ایرانی نقشه تمام سواحل آسیا را داشتند و آنقدر در طول

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند ۲۳۱۴

آن سواحل آمد و رفت کرده بودند که تمام خصوصیات سواحل در نقشه‌های آنان بود، ولی امروز از آن نقشه‌ها حتی يك نمونه هم وجود ندارد و چون نیست مورخین اروپایی کشیدن نقشه‌های دریاییمایی را از ابتکارات اروپاییان می‌دانند و حال آنکه در دوره ساسانیان هم ایرانیان دارای نقشه‌های دریاییمایی بودند هم چینی‌ها و اگر نقشه‌های دریاییمایی ایرانیان بر اثر حوادث روزگار از بین رفته نقشه‌های قدیم دریاییمایی چینی‌ها هست و نشان می‌دهد که دریاییمایان اروپایی مبتکر ترسیم نقشه‌های دریاییمایی نبوده‌اند.

باری، سلاطین کجرات و کلکوت مانند سلاطین سرانندیب از شاپور دوم خواستند که به نیروی دریایی خود دستور بدهد که سواحل آن دو کشور را از لوٹ دزدان دریایی پاک نماید. همان عوامل که شاپور دوم را وادار کرد که درخواست سلطان سرانندیب را بپذیرد، او را وادار به پذیرفتن درخواست سلاطین کجرات و کلکوت کرد.

زیرا امن شدن راه‌های دریایی آن دو کشور، در طول سواحل کجرات و کلکوت، به سود بازرگانی ایران بود و کشتی‌های اعراب برای رفتن به سوی مشرق آسیا و مراجعت از آنجا چاره نداشتند جز این که در امتداد سواحل آن دو کشور حرکت کنند. در طول سواحل هر دو کشور قسمت‌هایی وجود داشت که در آن عهد بیابانی و خالی از سکنه بود و دزدان دریایی در آن قسمت‌ها خود را پنهان می‌کردند و کمین کشتی‌های بازرگانی را می‌گرفتند و آنجا ناگهان به آنها حمله ور می‌شدند و هر کس را که مقاومت می‌کرد می‌کشتند و کالای کشتی را به یغما می‌بردند و اگر برای آنها امکان داشت خود کشتی را هم می‌بردند تا این که مجبور نشوند کالای آن را به کشتی خود حمل نمایند.

وقتی شاپور دوم درصدد برآمد که ریشه سارقین دریایی را در سواحل کجرات و کلکوت بسوزاند طرز کارش شبیه به آنچه بود که در سرانندیب

کرد. او در آغاز يك ستاد دریایی در سواحل دو کشور به وجود آورد و بعد از این که کشتی و آذوقه به قدر کافی فراهم گردید و معلوم شد که دیگر وقفه در کار گشت کشتی های جنگی حاصل نمی شود، فرمان گشت کشتی های جنگی را صادر نمود و کشتی ها به راه افتادند و روز و شب در طول سواحل کجرات و کلکوت مشغول رفت و آمد شدند و هنگام گشت، تمام خلیج های بزرگ و کوچک سواحل را مورد جستجو قرار می دادند چون می دانستند که کشتی دزدان دریایی در خلیج های سواحل بیابانسی خود را پنهان می کنند.

شش ماه بعد از این کشتی های جنگی شاپور دوم، در طول سواحل آن دو کشور به حرکت درآمدند يك دزد دریایی به جا نماند و آنهایی که گرفتار شدند محکوم به پارو زدن گردیدند و کسانی هم که گریختند دیگر مراجعت نکردند.

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران

در گذشته‌آنهايي که تاريخ دوران ساساني را نوشته‌اند نسبت به مسايل بازرگاني و اقتصادي کمتر توجه کرده‌اند و حتي «کریس تن سن» نویسنده دانمارکي تاريخ «ایران در زمان ساسانيان» نسبت به این موضوع کمتر توجه داشته است، اما در نیم قرن اخير مورخين توانسته‌اند که راجع به وضع بازرگاني و اقتصادي ایران در دوره ساسانيان و از جمله در دوره سلطنت شاپور دوم اطلاعاتي مفيد به دست بیاورند.

اطلاعات مربوط به وضع بازرگاني و اقتصادي ایران در دوره ساسانيان و از جمله در دوره سلطنت شاپور دوم در درجه اول از تواریخ رومی به دست آمده است.

ممکن است که پرسیده شود تواریخ رومی چرا در مورد ساير مسايل مربوط به ایران سکوت کردند و فقط در مورد بازرگاني و اقتصاد ایران اطلاعاتي دارند.

علتش این بود که رومیها علاقه نداشتند بدانند که ایرانی‌ها چگونه زندگی می‌کنند و سازمان اداری و مذهبی آنها چگونه است، اما علاقه داشتند که بدانند ایرانیان چه می‌سازند و چه می‌فروشند برای اینکه ایران در دوره ساسانیان در بعضی از بازارها رقیب بازرگانی روم بود.

آیا امروز يك بازرگان یا يك سازنده اتوموبیل علاقه دارد بفهمد که بازرگان یا سازنده اتوموبیل دیگر چگونه زندگی می‌کند و در چه خانه‌ای بسر می‌برد و چند فرزند دارد؟ او فقط به کالایی که بازرگان می‌فروشد علاقه دارد و به اتوموبیلی که سازنده از کارخانه خود بیرون می‌دهد علاقه مند است. رومیها ایرانیان را رقیب بازرگانی خود می‌دیدند و لذا، فقط علاقه داشتند که بدانند ایرانیان چه کالایی صادر می‌کنند و وضع اقتصادی آنها چگونه است.

اکثر اطلاعات مربوط به بازرگانی و اقتصاد ایران در دوره ساسانیان هم مورد استفاده مورخین قرار گرفته است.

می‌دانیم که در دوران ساسانیان از جمله در دوره سلطنت شاپور دوم جامعه ایرانی به چند طبقه تقسیم می‌شد و هر طبقه دارای شغل مخصوص بود.

امروز هیچ جامعه‌ی بيك جنس طبقه بندی را نمی‌پذیرد و اصل اجتماعی این است که باید استعدادها را آزاد گذاشت تا هر کس طبق استعدادی که دارد در راه‌های قانونی و مشروع جلو برود، اما در دوره ساسانیان و از جمله در دوره سلطنت شاپور دوم این طور نبود و افراد، در هر طبقه که بودند بایستی شغل همان طبقه را پیش بگیرند و به آنها اجازه داده نمی‌شد که شغل دیگری را پیشه کنند.

اما این طبقه‌بندی از يك لحاظ، مفید بود و آن این که هر کس، در هر شغل، آن را به بهترین وجه به انجام می‌رسانید، چون استعداد در آن شغل،

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران □ ۲۳۱۷

به طور موروثی به او می‌رسید و قسمتی از آن استعداد را هم خود او کسب می‌کرد.

بر همه معلوم است که بعضی از استعدادها، موروثی است. کسی که خوش خط باشد احتمال دارد که دارای پسری خوش خط بشود و آن کس که در مینیاتور استاد است احتمال دارد دارای فرزندی بشود که در مینیاتور استاد گردد.

در دوره ساسانیان تا دوره شاپور دوم چندین نسل جامعه ایرانی با این طبقه‌بندی زندگی می‌کرد.

در اینجا باید اشاره کنیم با این همه طبقه از لحاظ بازرگانی و اقتصادی يك جامعه قابل توجه بود مشروط بر این که رونق اقتصادی را با مفهومی که امروز دارد مورد قضاوت قرار ندهیم. برای ثبوت رونق صنعتی ایران در دوره شاپور دوم ذکر این موضوع بس که از ایران آهن و مس به کشورهای دیگر صادر می‌شد.

در دوره ساسانیان کشور ایران بزرگترین صادرکننده مس بوده و مس ایران نه فقط به کشورهای مشرق، بلکه به کشورهای اروپا می‌رفته است. دوستان و متحدین ایران قسمتی از اسلحه جنگی خود را از ایران خریداری می‌کرده‌اند و بالاخص ارباب‌های جنگی از ایران خریداری می‌شده چون در کشورهای دیگر نمی‌توانستند ارباب‌های جنگی را با آهن، چون ارباب‌های ایران بسازند.

یکی از اقلام صادرات مهم ایران در دوره شاپور دوم منسوجات بوده است زیرا شاپور دوم تولید انواع منسوجات را تشویق می‌کرد.

در هر سال از ایران مقدار زیادی پارچه‌های ابریشمی و منسوجات پشمی و نخی صادر می‌گردید و در بازارهای شرق نزدیک و جنوب آسیا منسوجات ایرانی از حیث مرغوب بودن معروف بود و در بازارهای اروپا

رومیا نمی‌توانستند با منسوجات ابریشمی و نخی ایران رقابت کنند و فقط قادر بودند که با منسوجات پشمی ایران (آن هم نه تمام آنها) رقابت نمایند.

پارچه‌های نخی و ابریشمی ایران بیش از منسوجات رومی بود و در قسمت پارچه‌های پشمی رومیا فقط در يك قسمت بر ایرانی‌ها مرجح بودند و آن بافتن پارچه‌های موسوم به ارغوان بود که از قدیم در بافتن آن پارچه مهارت داشتند و پارچه‌های ارغوان رومی کمتر به رنگ سرخ درخشنده ملون می‌گردید و ارغوان سرخ را برای لباس رسمی امپراطورها و رجال درجه اول کشور می‌بافتند.

دیگر از کالاهایی که در دوره ساسانیان از ایران به بازارهای دنیا حمل می‌شد فرش بود و بعد از این که امپراطوری روم صغیر به وجود آمد کاخ امپراطوری روم صغیر با فرش‌های ایران مفروش می‌گردید.

فرش‌های بزرگ را در ارابه‌ها قرار می‌دادند و آنها را از تمام خاک ایران و آسیای صغیر امروزی می‌گذرانیدند و به قسطنطنیه (استانبول امروزی) می‌رسانیدند و راهی که فرش‌های بزرگ ایران از آن راه با ارابه حمل می‌گردید راهی بود که در دوره هخامنشیان به وجود آوردند - و ما در موقع خود راجع به آن راه صحبت کردیم - و آن راه را طوری محکم ساخته بودند که در دوره ساسانیان هنوز می‌توانستند از آن راه استفاده کنند و طبیعی است که گاهی آن راه را تعمیر می‌کردند. مورخین ارمنی نوشته‌اند که خسرو پادشاه ساسانی معروف به انوشیروان، بعد از این که با امپراطور روم یعنی امپراطور روم صغیر صلح کرد، به يك کلرگاه فرش باقی در ایران دستور داد که فرشی برای امپراطور روم بیافد که طول آن دوازده ذرع و عرض آن ده ذرع باشد و آن فرش مدت ده قرن در کاخ سلطنتی امپراطوران روم صغیر بود و گذشتن هزار سال نتوانست آن فرش را از بین ببرد و در سال ۱۴۵۳ میلادی بعد

از این که سلطان محمد فاتح قسطنطنیه را گشود و امپراطوری روم صغیر را که در آن تاریخ غیر از شهر قسطنطنیه چیزی برایش باقی نمانده بود تصرف کرد، آن فرش را مانند سایر اشیای کاخ سلطنتی امپراطوری روم صغیر تصاحب نمود و در حاشیه آن فرش به خط فارسی و به خط یونانی نوشته بودند «هدیه شاهنشاه ایران به امپراطور روم» و از این جهت به خط یونانی نوشته بودند که زبان رسمی امپراطوری روم صغیر زبان یونانی بود و مردم قسطنطنیه به زبان یونانی تکلم می کردند.

یکی از اقلام دیگر صادرات ایران به کشورهای دنیا انواع داروها از جمله تریاک بوده است. در ایران کسی تریاک را برای این که چون ماده مخدر از طرف معتادان به کار برده می شود به دست نمی آورد و اطلاع نداریم که در کشورهای دیگر تریاک چون ماده مخدر از طرف معتادان به کار می رفته است. به کار بردن تریاک از طرف معتادان برای این که خماری آنها را رفع نماید یکی از عادات قرون اخیر است و در دوره شاپور دوم که قرن چهارم بعد از میلاد بوده مردم معتاد به تریاک نمی شدند و تریاک فقط به مصرف دارو می رسید و جزو سایر داروها که از ایران حمل می گردید به کشورهای دیگر می رفت و کلمه تریاک يك اسم یونانی و به معنای دارو می باشد و ایرانیان تریاک را اپیون می خواندند که بعد از آمدن اعراب به ایران چون عربها صدای «پ» نداشتند به شکل افیون درآمد و در دنیای قدیم تریاک را برای تسکین دردها مورد استفاده قرار می دادند^۱.

۱. کشور ایران از ازمه قدیم یکی از بزرگترین مراکز تولید دارو یعنی داروهای گیاهی بوده است و هم اکنون در ایران سه هزار گیاه دارویی وجود دارد که نظیر آن در کشورهای دیگر نیست و مدرک این گفته کتاب «گیاهان ایران» است که يك دانشمند اروپایی آن را به چاپ رسانده و به یکصد جلد خواهد رسید و آنهایی که تصور می کنند که دوره طب گیاهی سپری گردیده اشتباه می کنند و هم اکنون يك قسمت از داروهای که از کارخانه های داروسازی خارج می شود و به اسامی ←

به طوری که از نوشته مورخین رومی برمی آید از ایران يك نوع پارچه صادر می شد که از ابریشم لطیف تر بود و مانند حمام در فصل سرما بدن را گرم می کرد. اشراف روم در فصل زمستان لباس هایی از آن پارچه می پوشیدند. مورخین رومی نوشته اند که آن پارچه به طور حتم از ابریشم نیست و از پشم هم نمی باشد، برای اینکه پارچه های پشمی خشونت دارد و به قول مورخین رومی معلوم نیست که نسا جان ایرانی برای بافتن آن پارچه لطیف و گرم از چه استفاده می نمایند؟

در حال آن پارچه «پرک» بود که امروز هم مرسوم است. علت اینکه رومیها نتوانستند بفهمند که آن پارچه لطیف با چه بافته می شد این بود که آنها پرک نداشتند و نمی دانستند که چگونه بایستی پرک را به دست آورد. محقق است که بازرگانان ایرانی که پرک را به روم صادر می کردند راز بافتن آن را افشاء نمی کردند تا اینکه رومیها آن پارچه را نیافتند و بازار پرک در روم و کشورهای دیگر از دست بازرگانان ایرانی خارج نشود. دیگر از چیزهایی که از ایران به کشورهای دیگر برده می شد اسب بود. در ایران در دوره ساسانیان ایلخی های بزرگ برای پرورش اسب وجود داشت و بعضی از آن ایلخی ها سلطنتی بود و اسبهای ارتش و اربابهای جنگی را در آنها می پروراندند. بعضی دیگر از ایلخی ها، خصوصاً به شمار می آمد و مردم در آنجا اسب می پروراندند تا اینکه بفروشدند. در آن ایلخی ها برای تقاطع نژادهای اصیل دقت می کردند و نژادهای پست را با نژادهای اصیل متقاطع نمی نمودند.

دلالتی وجود داشتند که اسب را برای بردن به کشورهای دیگر خریداری می کردند و به طور معمول اسبها را با واحدهای یکصد رأس به

→ مخصوص که در بیشتر موارد مربوط به گیاه نیست فروخته می شود از گیاه به دست

حرکت درمی آوردند و چون در کشورهای دیگر اسب‌های ایرانی به قیمت خوب خریداری می‌شد بعد از وضع هزینه‌ها، مبلغی قابل ملاحظه برای دلال‌های اسب فروش باقی می‌ماند و اسب عربی که یکی از بهترین نژاد‌های اسب به شمار می‌آمد و خیلی نفیس داشت از ایران به عربستان برده شده و از نژاد اسب‌های ایرانی به شمار می‌آمد، منتها بعد از این که به عربستان برده شد تحت تأثیر هوای آنجا قرار گرفت و به طور کلی اسب‌های ایرانی ساق‌های باریک و سم‌های ظریف و سینه پهن و سر زیبا و گردن خوش ترکیب داشته‌اند و فردوسی مشخصات کلی اسب‌های ایرانی را که از نژاد اصیل بوده‌اند در شاهنامه ذکر کرده و با این مصراع شروع می‌شود «سینه چشم و بور ابرش و گاو دم».

بعد از اسب جانوری که بیشتر از ایران صادر می‌شد قاطر بود.

مورخین در مورد اینکه مهد اولیه اسب کشور ایران بوده تردید دارند، اما صریح می‌گویند که قاطر به شکل یک نژاد بزرگ در ایران به وجود آمده است. منظور از یک نژاد بزرگ این است که اولین کشوری که مبادرت به تکثیر قاطر کرد کشور ایران بود.

در کشورهای دیگر قاطر به وجود آمد اما مبادرت به تکثیر آن نکردند برای این که نتوانستند به مزیت قاطر نسبت به اسب، در بارکشی پی ببرند و علت اینکه نتوانستند این مزیت را استنباط نمایند این بود که احتیاج نداشتند، ولی ایرانیان در بسیاری از مناطق کشور خود کوه نشین بودند یا اینکه به حکم اجبار هنگام حمل بار بایستی از کوه عبور کنند و آنها فهمیدند که قاطر برای حمل بار در راه‌های کوهستانی خیلی بهتر از اسب است و اسب در سربالایی‌های طولانی و بزرگ در می‌ماند، ولی قاطر طوری از آن سربالایی‌ها عبور می‌نماید که گویی تفریح می‌کند.

چند نفر از مورخین اروپایی نوشته‌اند که اقتصاد دوره ساسانیان در

ایران اقتصاد شبانسی بوده است. این نوشته چنین معنی می‌دهد که در آن زمان در اروپا اقتصاد دوره صنعتی وجود داشته و حال آنکه در آن دوره در اروپا نیز اقتصاد شبانسی با مفهومی که مورخین اروپایی برای آن قایل هستند وجود داشته است و اقتصاد صنعتی در اروپا به وجود نیامد مگر بعد از این که صنایع مکانیکی ایجاد گردید.

حتی در قرن هیجدهم میلادی که انقلاب فرانسه در پایان آن در گرفت نمی‌توان گفت که در اروپا اقتصاد صنعتی وجود داشته است و سرمایه‌گذاری‌ها در حدود سرمایه‌گذاری در دوره اقتصاد شبانسی بوده است. لیکن در دوره ساسانیان در کشور ایران چیزهایی وجود داشته که نشان می‌داد که اقتصاد آن دوره، اقتصاد دوره صنعتی بود، اما در ابعاد کوچکتر.

یکی از دلایل وجود يك اقتصاد پیشرفته در دوره ساسانی وجود مؤسساتی بوده که آن را بنکه می‌خوانده‌اند و کلمه بانك که امروز در تمام دنیا مصطلح است از کلمه بنکه فارسی اقتباس گردیده است.

به طوری که حین یادداشت‌های تاریخی مربوط به دوره هخامنشی گفتیم این نام در آن دوره سابقه داشته و به احتمال زیاد در دوره اشکانیان باقی مانده و در هر حال در دوره ساسانیان آن را می‌یابیم.

بنکه مؤسسات صرافی بود مثل امروز و ذکر این نکته ضروری است که سرمایه بنکه به شکل پرچمی که بر بالای آن نصب می‌کردند معلوم بوده است و هر عابر که از مقابل يك بنکه عبور می‌کرد از شماره پرچم‌هایی که بالای آن نصب شده بود می‌توانست بفهمد که میزان سرمایه آن چقدر می‌باشد.

ما می‌توانیم صریح بگوییم که انتشار ترازنامه سود و زیان از طرف شرکت‌های امروزی اعم از شرکت تولیدی یا شرکت صرافی (بانك) از ایران دوره ساسانی اقتباس شده است تا این که برای بانك‌ها و شرکت‌های

تولیدی مجال سوءاستفاده وجود نداشته باشد.

در ایران هر بنکه که یکصد هزار سکه طلا سرمایه داشت يك پرچم بر بالای محل خود نصب می کرد و اگر دارای دویست هزار سکه طلا بود دو پرچم نصب می نمود و به همین ترتیب هرچه سرمایه بنکه بیشتر بود، پرچم های زیادتر روی بام محلی که بنکه در آنجا قرار داشت نصب می شد. امروز یکصد هزار و دویست هزار سکه زر، در انظار کم جلوه می کند ولی باید قوه خرید را در قرن چهارم میلادی در نظر گرفت تا این که فهمید که فی المثل سیصد هزار سکه طلا در يك بنکه چه سرمایه بزرگ بوده است. در دوره ساسانیان سکه های طلا اسم همیشگی نداشته و در دوره هر پادشاه نام پادشاه روی سکه طلا نهاده می شد، مثل شاپوری و خسروی و غیره...

مسئله معرفی سرمایه يك بنکه در ایران تا همین اواخر مورد توجه بوده است و در شهرهای ایران صرافان سرمایه نقدی خود را در معرض تماشای مردم می گذاشتند و جهانگردان خارجی که در دوره صفویه به ایران مسافرت کرده اند این نکته را ذکر نموده اند.

بنکه های دوره ساسانی پول را از مردم دریافت می کردند و به آنها برات می دادند تا این که در شهر دیگر آن را وصول نمایند و آنهایی که پول قابل ملاحظه داشتند آن را به صراف ها می سپردند تا این که برایشان به کار بیندازند و نفع آن را عایدشان کنند.

روزی که اعراب وارد ایران شدند در شهرهای بزرگ ایران بنکه های سیصدساله وجود داشت که ما لااقل اسم یکی از آنها را می دانیم که به اسم الاک خوانده می شد و آن بنکه در بیشابور از شهرهایی که شاپور اول ساخت - و شرحش گذشت - به کار مشغول بود.

مردم تصور می نمایند که در دوره ساسانیان فقط در خوزستان سد

ساخته شد، در صورتی که تمام رودهای دایمی ایران حتی رودهای درجه دوم دارای سد بوده است تا اینکه ذخیره آب در کشور وجود داشته باشد. يك مورخ فرانسوی می گوید هر يك از سلاطین ساسانی که در صدد برمی آمدند سدی بسازند سرمایه ساختمان سد را از صراف ها به وام می گرفتند و بعد با بهره به آنها پس می دادند و این يك اقتصاد صنعتی به شمار می آید یا يك سرمایه گذاری صنعتی است و کاری می باشد که امروز در تمام کشورهای جهان که بانکهای معتبر وجود دارد می کنند. مردم تصور می نمایند که سلاطین ساسانی هزینه ساختمان سدها را از خزانه خود می پرداخته اند.

غافل از اینکه خزانه پادشاهان ساسانی آن طور که در افسانه ها گفته اند پر نبوده. برای اینکه پادشاهان ساسانی بخصوص در دوره های جنگ از جمله جنگ های ایران و روم (چه روم کبیر و چه بعد از آن روم صغیر) خرج فراوان داشته اند و هزینه های سنگین ارتش و سازو برگ آن نمی گذاشت که خزانه پادشاهان ساسانی پر باشد.

این است که در خزانه پادشاهان ساسانی برای کارهای بزرگ عام-المنفعه یعنی سدسازی و جاده سازی و شهرسازی و حفر قنوات پول باقی نمی ماند.

اگر بگوییم که در دوره ساسانیان در منطقه پیشابور یکصد قنات حفر شد باز يك کار بزرگ به نظر می رسد و این را کسانی ادراک می نمایند که بدانند حفر کاریز در قدیم با وسایل حفر و خاک برداری آن زمان چقدر دشوار بوده و احتیاج به چقدر کارگر داشته است.

گاهی برای حفر يك کاریز تا هزار کارگر را اجیر می کردند و هر روز به آنها مزد می دادند و طبق معمول غذای روز و شب کارگران هم از طرف کارفرما تأمین می شد زیرا کارگرانی که قنات حفر می کردند در بیشتر

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران □ ۲۳۲۵

موارد در مناطقی به کار مشغول می شدند که دور از آبادی‌ها بود و آنها دسترسی به آبادی نداشتند تا اینکه غذا خریداری نمایند و ناگزیر کارفرما بسایستی برای آنها غذا تهیه کند و نمی دانیم که آیا پول غذا را با کارگران محاسبه می کرده است یا نه؟

ساختن سدها در گذشته اگر بیش از امروز هزینه نداشت به طور حتم هزینه آن کمتر از امروز نبوده است.

امروز در کارگاه سدسازی يك ماشین خاک برداری کار ده کارگر را می کند ولی در قدیم ماشین نبود و جز دو بازوی کارگر وسیله ای برای خاک برداری وجود نداشت و مورخین شماره کارگران را برای ساختن سدها تا چهل هزار گفته اند که اغراق به نظر می رسد ولی به طور حتم در هر کارگاه سدسازی عده زیادی از کارگران به کار مشغول می شده اند.

در تاریخ نوشته شده که از اسیران رومی برای ساختن سدها استفاده می شده است. اما استفاده از اسیران رومی برای ساختن سدها فقط مخصوص به دوره شاپور اول بوده است و در دوره های دیگر از اسیران جنگی برای ساختن سدها استفاده نمی کرده اند.

در دوره های صلح، رومیان در ایران کار می کرده اند و ایرانیان اسلوب بنایی رومی را فراگرفتند و مورد استفاده قرار دادند، بخصوص طرز ساختن طاق های رومی از طرف رومیان به ایران آورده شد و ایرانیان آن گونه طاق سازی را در کشور متداول کردند و بعد از این هم که اعراب وارد ایران شدند آن نوع طاق سازی باقی ماند و در بعضی از ابنیه دوره اشکانی دیده می شود.

خلاصه در دوره ساسانیان برخلاف آنچه بعضی از مورخین اروپایی نوشته اند اقتصاد و سرمایه گذاری ایران اقتصاد و سرمایه گذاری چوپانی نبود بلکه اقتصاد و سرمایه گذاری صنعتی به شمار می آمد، منتهی با ابعاد کوتاه تر

و حتی برای تسهیل گردش پول، اسکناس هم رواج داشته که آن را «ایران پت» می خواندند که معنای تحت الفظی آن می شود کاغذ ایران. آن اسکناس که بعد از ورود اعراب به ایران بعضی از سلاطین محلی تقلید کردند و خواستند مثل دوره ساسانیان اسکناس منتشر کنند (ولی موفق نشدند) مثل زر و سیم اعتبار داشت.

آن اسکناس که در دوره ساسانیان رواج داشت روی کاغذ چاپ نمی زدند، بلکه روی چرم چاپ می زدند و با يك مهر چوبی مخصوص دارای نقوش خاص آن را مهور می کردند و قبل از مهر کردن مهر چوبی را با تیز آب می آلودند. آن تیز آب چرم را به قدر کافی می خورد و نقش مهر روی چرم می افتاد. باید تذکر داد که ایرانیان خود مبتکر انتشار آن نوع اسکناس نبودند و آن را از چینی ها آموختند.

چرمی که مهر می خورد در دباغ خانه مخصوص از چرم اسب پروریده می شد و آن نوع چرم در بازار وجود نداشت و چرم اسکناس حتی بعد از اینکه کنده می شد از چرم های دیگر متمایز بود و مردم آن را با چرم های دیگر اشتباه نمی کردند و چرم اسکناس طوری پروریده می شد که لوله و میچاله نمی گردید و مانند يك قطعه مقوا همواره شکل مسطح را داشت. اندازه های آن هم به تفاوت مبلغ اسکناس متفاوت بود به طوری که مردم حتی در تاریکی می توانستند که تمیز بدهند مبلغ اسکناس چقدر است.

ایران پت در هر شهر بزرگ يك مرکز داشت که هر کس به آن مرکز می رفت و اسکناس می داد پول نقره یا طلا دریافت می کرد. در شهرهای کوچک که مرکز ایران پت وجود نداشت، صاحبان بنکها اسکناس را با پول نقره یا طلا تعویض می کردند، ولی مبلغی کم از صاحب اسکناس صرف می گرفتند و آن اسکناس از يك لحاظ بر اسکناس هایی که امروز در جهان رایج است برتری داشت زیرا چون کاغذی نبود فرسوده نمی شد و چون چرم

آن در هیچ‌جا به دست نمی‌آمد نمی‌توانستند آن را جعل کنند. بعضی از مورخین اروپایی نوشته‌اند که در دوره ساسانیان در ایران جاده‌هایی ساخته شد که مهندسین آنها رومی بودند و جاده را با اسلوب رومیان ساختند. زیرجاده سنگ‌های بزرگ تراشیده گذاشتند و روی آن شن ریختند و کوبیدند تا اینکه محکم شود.

در اینکه در دوره ساسانیان عسده‌ای از رومیها در ایران‌کار می‌کردند تردیدی نداریم. اگر امروز در طول شاهراه‌هایی که در دوره هخامنشیان در ایران احداث گردیده حفاری کنند، بدون تردید، سنگ‌های بزرگ تراشیده را زیر خاک خواهند یافت و تمام مورخین قدیم یونانی و در رأس آنها هرودوت جاده‌سازی را به آن اسلوب از ایرانیان دانسته‌اند، ولی ممکن است که در دوره ساسانیان ملت ایران آن نوع جاده‌سازی را فراموش کرده باشد. چون در تاریخ ایران اتفاق افتاده که صنعتی یا هنری وجود داشته و بعد از بین رفته و پس از چند قرن احیا شده یا اینکه دیگر احیا نگردیده و برای همیشه از بین رفته است.

گفتیم که در دوره ساسانیان کشور ایران بزرگترین صادرکننده آهن و پولاد بود. لازمه صدور آهن از ایران این بود که ایرانیان روش ذوب سنگ آهن را بدانند و پولاد بسازند. اما این روش بکلی فراموش شد به طوری که ایرانیان در دو قرن اخیر نه می‌توانستند آهن را ذوب کند نه پولاد بسازند.

ایرانیان تسوپ‌سازی را در آغاز از ونیزی‌ها در دوره پادشاهان آق-قویسونلو فراگرفتند و بعد از عثمانی‌ها هم چیزهایی در مورد تسوپ‌سازی آموختند. از آن به بعد خودشان تسوپ می‌ساختند و نسا در شاه افشار در تمام جنگ‌ها تسوپ‌هایی به کار می‌برد که در ایران ساخته شده بود، اما در قرن اخیر تسوپ‌سازی در ایران متروک شد و ایرانیان نتوانستند تسوپ بسازند.

شیشه‌سازی هم در ایران دچار همین وضع شد و ایرانیان در ازمنه باستانی انواع شیشه‌ها را می‌ساختند و حتی شیشه‌های موسوم به جام برای پنجره اطاق‌ها از طرف آنها ساخته می‌شد. ولی بعد اسلوب شیشه‌سازی بر اثر حوادث ایام و مرگ استادکاران دچار انحطاط شد.

از مختصات اقتصاد ایران در دوره ساسانیان این بوده که از تمام کالاهای خارجی که وارد ایران می‌شد حقوق گمرکی دریافت می‌کرده‌اند و حقوق گمرکی از ابتکارات اعصار اخیر نیست و همان طور که امروز دولت‌ها بنا بر مصلحت اقتصادی خود و گاهی برای حمایت از صنایع داخلی بر حقوق گمرکی می‌افزایند، در دوره ساسانیان هم برای حمایت صنایع داخلی بر حقوق گمرکی بعضی از کالاها می‌افزودند.

در تاریخ می‌خوانیم که شاپور دوم بر حقوق گمرکی یک نوع پارچه لطیف که از سوریه وارد ایران می‌شد و با پارچه‌های ابریشمی ایران رقابت می‌کرد افزود تا این که بازار فروش پارچه‌های ابریشمی، در داخل کشور دچار کساد نشود.

خوشبختانه مورخان اروپایی که نوشته‌اند ایرانیان پل‌سازی را از رومیان فراگرفتند، در مورد سدسازی و حفر کاریز، ایرانیان را مقلد رومیان به شمار نیاوردند و تدوین نمودند که سدسازی و حفر کاریز از ابتکارات ایرانیان بوده و در هر نقطه از آسیا که کاریزی حفر شد حفاران رسم حفر کاریز را از ایرانیان فراگرفته بودند و در بعضی از موارد یک مقنی ایرانی، رهبری کارهای مربوط به حفر قنات را بر عهده می‌گرفته و مقنی‌های ایرانی برای کشف منبع بزرگ آب زیرزمینی که مادر چاه قنات بایستی روی آن منبع حفر بشود استعداد زیادی داشته‌اند.

می‌گویند که منابع آب‌های زیرزمینی پیوسته در دامنه کوه می‌باشد، ولی مقنی‌های ایرانی در وسط دشت و در فاصله‌ای زیاد تا کوه منبع آب

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران □ ۲۳۲۹

زیرزمینی کشف می کرده‌اند، در صورتی که در محلی که مادر چاه قنات را حفر می کردند یعنی روی منبع آب، زمین تفاوتی با اراضی اطراف نداشت و به ظاهر، علامتی در آن زمین نبود که نشان بدهد که در زیر آن يك منبع آب قرار گرفته است.

اعتمادی که نسبت به مقنی‌ها داشتند به قدری بود که با دو کلمه حرف آنها منجر بر این که در فلان نقطه، آب زیرزمینی هست، يك سرمایه زیاد را برای حفر کاریز به مصرف می‌رساندند و فکر نمی‌نمودند که مقنی ممکن است اشتباه کند و در نقطه‌ای که وی تعیین کرده آب زیرزمینی نباشد.

شخصی یا اشخاصی که سرمایه حفر قنات را می‌پرداختند می‌دانستند که حفر چاه‌های قنات بایستی از مظهر شروع شود و به سوی منبع برود. بنابراین تا آخرین ساعت که کار حفر کاریز تمام می‌شد، شروع به حفر مادر چاه روی نقطه‌ای که مقنی گفته بود آنجا آب دارد می‌کردند. اگر مادر چاه به آب آن هم آب فراوان نمی‌رسید، تمام سرمایه که برای حفر قنات به مصرف رسیده بود هدر می‌رفت، ولی کسی که سرمایه حفر کاریز را می‌پرداخت هرگز فکر نمی‌کرد که مقنی شاید اشتباه کرده و نقطه‌ای که نشان داده بچشم آب ندارد و اگر آب دارد به قدری منبع آب عمیق است که نمی‌توان چاه حفر کرد.

مقنی‌های ایرانی می‌دانستند که هر نقطه از زمین را حفر کنند عاقبت به آب می‌رسند، ولی گاهی از اوقات منبع آب در عمق دو یا سه یا چهار هزار ذرع قرار گرفته بود و در قدیم نمی‌توانستند چاه‌هایی به آن عمق حفر نمایند و به فرض محال اگر می‌توانستند يك چاه دو هزار ذرعی یا زیادتر حفر کنند، آب از عمق دو هزار متری و زیادتر بالا نمی‌آمد تا این که در کاریز جاری گردد.

کاریز دارای تلمبه نبود که آب مادر چاه به وسیله تلمبه وارد قنات شود بلکه بعد از این که مادر چاه حفر می‌شد آب بایستی با نیروی خود وارد

کاریز گردد و به طرف بالا برود.

همه می گفتند و می گویند که آب به طرف بالا نمی رود، ولی مقنی های ایرانی تأیید می نمودند که آب سر بالا می رود، چون شیب قنات به قدری ملایم بود که آب به طرف بالا جاری می گردید تا اینکه به مظهر قنات می رسید.

گفتیم که چاه های قنات از مظهر به طرف منبع حفر می شد و مقنی بایستی چاه ها را طوری حفر نماید که قنات با يك شیب خیلی ملایم به منبع آب برسد. امروز اگر بخواهند مجرای دارای این شرط حفر نمایند برای تعیین خط سیر مجری بایستی از علم مثلثات استفاده کنند و بدون کمک گرفتن از علوم هندسه و حساب، نمی توان يك چنین مجرای را حفر کرد. اما مقنی های ایرانی در قدیم نه از هندسه اطلاع داشتند نه از علم حساب، معیناً طوری مجرای کاریز را حفر می کردند که وقتی قنات به مادر چاه می رسید حتی به اندازه يك وجب اختلاف سطح نداشت.

ایرانیان قدیم چیزهای متعدد به جهانیان عرضه کردند که از آن جمله است گندم و سد سازی و استخراج قند و نیشکر و جاده سازی و ایجاد حرارت مرکزی برای گرم کردن خانه در زمستان که بعد اسم آن بخاری شد و انواع حبوب مثل عدس و ماش و گاورس و انواع گل ها و گیاه های طبی و غیره، اما در بین چیزهایی که ایرانیان به جهانیان دادند و به آنها آموختند کاریز دارای برجستگی خاص می باشد و مظهر نبوغ ایرانیان قدیم است.

بعد از هزارها سال که از حفر اولین کاریز در ایران می گذرد ما هنوز حیرانیم که چگونه عقل ایرانی ها به این جا رسید که می توانند با حفر کاریز که دارای يك شیب تدریجی است، آب را از عمق زمین به سطح زمین برسانند و چگونه می توانستند آب های زیرزمینی را کشف کنند، آن هم آب هایی که قابل استفاده باشد و بتوان آنها را به سطح زمین رسانید.

کسی نمی داند که اولین کاریز را کدام مقنی ایرانی حفر کرد و آن مقنی

که برای اولین بار به فکر حفر کاریز افتاد از نوابغ بشری بوده است. سدسازی مقابل رودخانه‌ها نیز از ابتکارات مردم ایران می‌باشد و قبل از ایرانیان در هیچ کشور مردم به فکر سدسازی نیفتادند و ایرانیان با ساختن سدها در رودخانه‌ها، علاوه بر این که آب رودخانه‌ها را به اراضی کشاورزی سوار می‌کردند، همواره ذخیره‌ای زیاد از آب در پشت سدها داشتند.

سدسازان ایرانی برای ساختن سدها يك نوع ساروج بخصوص داشتند که معلوم نیست مجموع مواد آن چه بود، اما به طوری که از تواریخ برمی‌آید در آن ساروج، آهک و ماسه به کار می‌رفته و بعد از اینکه تمام مواد ساروج را مخلوط می‌کردند مدتی آن را با تخماق می‌کوبیدند و کوبیدن آن با تخماق برای نرم کردن آهک و ماسه نبوده چون آن دو قبل از اختلاط مواد ساروج نرم می‌گردید و گویا بر اثر کوبیدن ساروج خاصیت انقباض آن بیشتر می‌شده و می‌دانیم وقتی با آن ساروج سد می‌ساختند استحکام سد با سدهایی که امروز با سیمان می‌سازند فرق نداشته است.

ایرانیان قدیم برای ساختن سدکارهای بزرگ می‌کردند که یکی از آنها بر گردانیدن آب رودخانه یعنی تغییر مسیر آن بود و يك مجرای جدید برای رودخانه حفر می‌نمودند و بعد از حفر آن آب رودخانه را وارد مجرای جدید می‌کردند تا منطقه‌ای که بایستی در آنجا سد بسازند خشک شود و بعد از خشک شدن شروع به حفر زمین و خاک برداری می‌نمودند تا اینکه پی زمین را بنا نمایند و رودخانه‌های بزرگ که آب آنها در فصل بهار بعد از طغیان رود خیلی زیاد می‌شد تا سی ذرع زمین را حفر می‌کردند و خاک برداری می‌نمودند تا اینکه پی سد را بسازند.

سدهایی که در خوزستان ساخته شد همه از نوع سدهایی بود که برای بنای آنها سی ذرع، پی‌کنده بودند و می‌توان از روی قیاس فهمید که حفر سی ذرع پی، مستلزم چه مقدار خاک برداری بوده است.

یکی از سدهایی که در دوره ساسانیان بنا گردید سدی بود روی رودخانه هیرمند تا این که آب رودخانه در فصل طغیان ذخیره بشود و طغیان رود هیرمند، در بین رودهای ایران قدیم، معروف بوده است.

شاپور دوم، علاقه‌ای خاص نسبت به ساختمان عمارات داشت و در دوره سلطنت او کاخ‌های بزرگ در ایران به وجود آمد که یکی از آنها کاخ معروف تیسفون می‌باشد که هنوز با مانده آن به اسم طاق کسری باقی است و آن کاخ را انوشیروان ساخته بلکه شاپور دوم بنا کرده و اعراب ساختمان آن را منسوب به انوشیروان کرده‌اند.

این موضوع تا این اواخر معلوم نبود و همچنان می‌گفتند که سازنده طاق کسری انوشیروان بوده است. اما پس از این که تعیین سن اشیاء و ابنیه تاریخی به وسیله «کاربن ۱۴» متداول شد، معلوم گردید که طاق کسری قدیمی‌تر از زمان خسرو انوشیروان می‌باشد و قدمت آن به زمان شاپور دوم می‌رسد.

دیگر از کاخ‌هایی که شاپور دوم بنا کرد کاخ با عظمت بیشاپور در فارس است که هیئت حفار و باستان‌شناس فرانسوی در اوایل سالهای ۱۳۵۰ عده‌ای زیاد از ستون‌های کاخ را از زیر خاک بیرون آورد. این ستونها ثابت می‌کند که شاپور دوم کاخ‌های خود را مثل کاخ‌های دوران هخامنشیان با سنگ می‌ساخته است و اگر امروز اثری از سنگ‌های کاخ تیسفون (طاق کسری) نمی‌بینیم به این علت است که وقتی المنصور خلیفه عباسی می‌خواست شهر بغداد را بنا کند تمام سنگ‌های کاخ تیسفون را در آن شهر به کار برد.

تراشیدن سنگ در قدیم که وسایل مکانیکی امروز وجود نداشت کاری دشوار و طولانی و پر خرج بود و خلیفه عباسی وقتی سنگ‌های تراشیده و آماده کاخ تیسفون را دید همه را به بغداد منتقل کرد و در عمارت آن شهر مورد استفاده قرار داد.

نه فقط اعراب سنگ‌های تراشیده کاخ‌های شاپور دوم را برای بنای عمارات خود می‌بردند، بلکه ایرانیان هم که در نزدیکی آن کاخ‌های ویران بودند، وقتی می‌خواستند خانه بسازند، سنگ‌های تراشیده کاخ‌ها را می‌بردند و اگر مشاهده می‌شود که سنگ‌های تراشیده تخت جمشید تا امروز باقی مانده به احترام سلیمان است و ایرانیان برای این که بازمانده کاخ با عظمت تخت جمشید به غارت نرود شهرت دادند که آنجا بارگاه سلیمان بوده است و قبر کوروش را هم مزار مادر سلیمان گفتند و با این تدبیر نگذاشتند که سنگ‌های تخت جمشید و قبر کوروش مورد دستبرد قرار بگیرد و گرنه امروز اثری از آن سنگ وجود نمی‌داشت.

وضع شهرسازی ایرانیان در دوره ساسانیان، از وضع شهرسازی ایران، بعد از تهاجم، خیلی بهتر بوده است. در دوره ساسانیان تمام شهرهایی که ساخته می‌شد (مثل شهرهای موسوم به بیشاپور) دارای آب جاری و مجرای فاضل آب بوده است.

بعد از ساسانیان، رسم ساختن مجرای فاضل آب، جز در معدودی از شهرها از جمله اصفهان امروزی و شهرهای گیلان و مازندران و استرآباد به راه افتاد و در بلاد دیگر، مجرای فاضل آب نمی‌ساختند و چاه حفر می‌کردند و می‌دانیم که حفر چاه، برای آنچه امروز به اسم توالت خوانده می‌شود، از ابتکارات بهداشتی ایرانیان بود و به عقل ملل دیگر نمی‌رسید که چاه حفر کنند و شهر روم، در بحبوحه قدرت و وسعت امپراطوری روم چاه توالت نداشت و دارای سی و هفت طاق نصرت بود بی آنکه يك چاه داشته باشد و پاریس پایتخت فرانسه نه چاه داشت نه مجرای فاضل آب و حتی در «ورسای» کرسی سلاطین فرانسه از لویی چهاردهم به بعد، يك چاه توالت نبود و حیرت می‌کنیم اگر بشنویم که چاه توالت و وان حمام را محمد رضا بيك سفیر ایران که به دربار لویی چهاردهم رفت به فرانسویان آموخت.

اما در ایران از ازمینه ماقبل تاریخی چاه توالت متداول بوده و آثار آن چاه در بعضی از تپه‌ها که در ایران حفاری شده آشکار گردیده است. فی‌المثل در تپه سیلک کاشان که آثار مربوط به هفت هزار سال قبل از این، از آن به دست آمده آثار چاه‌های توالت دیده شده است. همچنین در تپه حصار دامغان که آثار شش هزار سال قبل از آن به دست آمده آن چاه‌ها مکشوف گردیده است و این یکی از نشانه‌های بارز تمدن ایرانیان قدیم و رجحان آن‌ها بر اقوام دیگر از جمله اقوام اروپایی است.

یکی از کارهای اقتصادی جالب توجه دوره ساسانیان استخراج معادن بود.

دیدیم که در دوره ساسانیان کشور ایران در آسیا بزرگترین صادرکننده آهن و مس بوده است و لازمه صدور مقداری زیاد آهن و مس این بوده که ایران بتواند مقداری زیاد سنگ آهن و سنگ مس استخراج نماید و برای استخراج مقادیر زیاد از این دو سنگ معدنی، احتیاج به کارگران بسیار داشته است. چون کار معدن دشوار بود کارگرانی که در معدن کار می‌کردند بیش از کارگران دیگر مزد می‌گرفتند و بعد از هر جنگ یک قسمت از کارگران معدن از طرف اسیران تأمین می‌شد.

اسیران جنگی اگر بر طبق پیمان صلح که بین پادشاه ایران و پادشاه خارجی به امضاء می‌رسید آزاد می‌شدند و به این ترتیب آزاد می‌گردیدند که فدیة خود را پردازند. آنها که در کشور خود مال داشتند یا می‌توانستند کمک خویشاوندی را جلب کنند فدیة را می‌پرداختند و آزاد می‌شدند، آنهایی که از عهده پرداخت فدیة بر نمی‌آمدند در اسارت باقی می‌ماندند و به اقتضای زمان با آنها رفتار می‌شد.

در بعضی از ادوار آنها را به کشاورزی وامی‌داشتند یا این که در سد سازی از آنها استفاده می‌کردند با این که به آنها می‌گفتند که مدت دو سال

در يك معدن مس یا آهن کار بکنند تا این که بعد از انقضای آن مدت آزاد شوند و اسیران آن پیشنهاد را می پذیرفتند و به قول ایرانیان اعتماد داشتند و می دانستند که ایرانیان دروغ نمی گویند و بعد از انقضای دو سال آنها را آزاد خواهند کرد.

کارگران، سنگ های آهن و مس را از معدن ها خارج می کردند و به مناسبت اینکه حمل سنگ آهن و مس مشکل بود، کوره های ذوب آهن و مس را حتی القوه نزدیک معادن به وجود می آوردند و طبیعی است که آن کوره ها در جایی به وجود می آمد که آب به قدر کافی باشد زیرا ذوب آهن و ساختن فولاد و هم ذوب و مس احتیاج به آب داشت.

مسلم است که ایرانیان با يك تکنیک قابل تحسین می توانسته اند سنگ آهن را ذوب کنند و بعد فولاد بسازند و گرنه نمی توانستند در آسیا بزرگترین صادر کننده آهن بشوند. بر همین قیاس تکنیک ایرانیان در مورد ذوب سنگ مس جالب توجه بوده است.

امروز می دانیم برای این که سنگ آهن ذوب شود حداقل ۱۵۳۵ درجه حرارت بر مآخذ میزان الحرارة صد درجگی ضرورت دارد و برای این که مس ذوب بشود حداقل ۱۰۸۳ درجه حرارت ضروری است.

ایجاد این حرارت های زیاد در کوره های امروزی که ذغال سنگ می سوزانند دشوار نیست اما در کوره های قدیم که فقط همیزم در آنها سوخته می شد، ایجاد حرارت ذوب سنگ آهن کاری آسان نبوده است و بدون تردید کوره مدتی طولانی مشتعل بوده تا اینکه میزان حرارت به حداقل مذکور در فوق می رسیده است.

اما این حداقل برای ذوب کامل سنگ آهن کافی نیست و باید میزان حرارت در کوره به هزار و شصت درجه برسد تا اینکه سنگ آهن به خوبی ذوب گردد، چون آهن و فولاد از فلزاتی است که خیلی سریع او کسیده می.

شود، یعنی زنگ می‌زند و از بین می‌رود. از دوره ساسانیان آهن و فولاد باقی نمانده که ما امروز بتوانیم بگوییم که آهن و فولادی که در ایران ساخته می‌شد از چه نوع بود.

به احتمال زیاد همان‌طور که امروز انواع آهن‌ها و فولادها که در دنیا ساخته می‌شود باهم فرق دارد، در قدیم هم آهن و فولاد ایران با آهن و فولادی که در کشورهای دیگر ساخته می‌شد فرق داشته است و می‌توان گفت که فرق بین انواع آهن و فولاد در قدیم، بیش از فرقی است که امروز بین انواع آهن و فولاد وجود دارد، چون در قدیم دقت برای حفظ اسرار صنعتی بیش از امروز بود.

در قدیم نه فقط کشورهایایی که يك نوع کالای خوب و مورد پسند بازار داشتند نمی‌خواستند رقیب پیدا کنند و مایل نبودند که کشور دیگر از آن نوع کالا تولید نماید و به بازار بفرستد، بلکه در هر کشور استادکاران هم میل نداشتند که اسرار حرفه خود را به دیگران بیاموزند و فقط به فرزندان خود می‌آموختند که بعد از آنها مشغول به کار شوند.

امروز برای این که سنگ آهن را ذوب کنند چند نوع از مواد را غیر از سنگ آهن در کوره می‌ریزند و بدون سنگ در قدیم هم موادی در هر کوره ریخته می‌شد تا این که آهن که از کوره خارج می‌شد، بدون تخلخل یا لجن (در جوف آهن) باشد و ماسحتی یکی از آن مواد را که ایرانیان با آهن مخلوط می‌کردند نمی‌دانیم و طوری تکنیک ذوب آهن و ساختمان فولاد در دوره ساسانیان به محاق فراموشی سپرده شد که پنداری وجود نداشته است ولی ذوب سنگ مس ادامه یافت.

گفتیم که در دوره ساسانیان جامعه ایرانی به طبقات مجزی تقسیم شده بود و هر طبقه کار خود را می‌کرد و در کار طبقات دیگر مداخله نداشت. یکی از طبقات جامعه ایرانی کشاورزان بودند و همه دهقان به شمار می‌-

آمدند، یعنی کشاورزان خرده مالک.

هر زارع ایرانی در زمین خود، برای خویش کار می کرد نه برای مالک، معهذرا در ایران رعیت هم وجود داشت، اما نه از بین کشاورزان ایرانی، بلکه از بین اسیران جنگی که آنها را به کارهای کشاورزی می گماشتند. یکی از ابتکارات جالب توجه کشاورزان ایران تقاطع گندم و جو بود و از آن تقاطع غله‌ای به وجود آمد که نه گندم محسوب می شد نه جو، اما محصول فراوان می داد و نانی لذیذ از آرد آن طبخ می کردند.

یکی از محصولاتی که بخصوص در نواحی گرمسیر ایران به مقدار زیاد تولید می شد، پنبه بود. قبلاً گفتیم که در دوره ساسانیان در ایران حتی در نواحی گرمسیر بیش از امروز بارندگی می شد و آب در آن نواحی بیش از امروز بود و پنبه گیاهی است که احتیاج به آب و آفتاب دارد و نواحی گرمسیر ایران برای تولید پنبه از بهترین مناطق آسیا به شمار می آمد. از میزان تولید پنبه در دوره ساسانیان اطلاع نداریم، اما می دانیم که تولید پنبه در ایران به قدری زیاد بوده که مقادیر قابل توجهی از آن به خارج حمل می شده است. دیگر از تولیدات فراوان کشاورزی در دوره ساسانیان، در مناطق گرمسیر ایران نیشکر بود که از شیر آن قند تصفیه شده فراهم می کردند و آن قند از راه دریا و نیز از راه خشکی به کشورهای مجاور ایران حمل می گردید. بعضی بر آنند که نیشکر از هندوستان وارد ایران شد و کلمه شکر را هم که وارد تمام زبان‌های ملل آسیایی و اروپایی شده هندی می دانند. به فرض این که چنین باشد، به قدری نیشکر در ایران پرورش می یافت که در دوره ساسانیان، قند از ایران به هندوستان صادر می شد!

بعضی از میوه‌های گرمسیری که امروز در ایران نیست در دوره ساسانیان به مقدار زیاد در ایران تولید می شد مثل موز و بانگو که می توان آن را نوعی خربوزه درختی دانست و نمونه‌های آن درخت اکنون در مشرق

ایران در بلوچستان هست و از این نوع درخت در تمام سواحل جنوبی ایران پروریده می‌شود، ولی در حال حاضر فقط در بلوچستان آن درخت دیده می‌شود.

کشاورزان ایرانی در دورهٔ ساسانیان به خوبی از روش کشت موز اطلاع داشتند و می‌دانستند که موز درختی است یازده‌ماهه که بیش از یک بار میوه نمی‌دهد و بعد خشک می‌شود و میوه آن هم یک خوشه بزرگ موز است که به طور متوسط از یکصد تا یکصد و پنجاه موز دارد.

اما اگر قبل از خشک شدن درخت، پوست تنه آن را به قطعات کوچک، هر یک به اندازه کف دست، تقسیم کنند و بکارند، هر قطعه از آن پوست یک درخت موز خواهد شد و بعد از یازده ماه یک خوشه بزرگ میوه خواهد داد و لذا با پوست تنهٔ درخت موز، قبل از اینکه در ماه دوازدهم خشک بشود، می‌توان حداقل یکصد درخت موز کاشت!

یکی از ابتکارات کشاورزان ایران در دوره ساسانیان استخراج انواع شیره‌های گیاهی از بوته‌های بیابانی بود که ملل دیگر آن بوته‌ها را نمی‌شناختند و فقط برای سوزانیدن از آنها استفاده می‌کردند، مثل بوته کتیرا و بوته گزشیری و بوته گزانگبین و بوته خار موسوم به خارخسک و غیره...

شیره‌ای که کشاورزان ایرانی از این بوته‌ها استخراج می‌کردند، فواید صنعتی یا پزشکی یا غذایی داشت. ایرانیان از عصاره بوته کتیرا در صنعت و از عصاره بوته آنقوزه در پزشکی استفاده می‌کردند و برگ آن گیاه را در نقاط بیابانی ایران به چهارپایان می‌خورانیدند تا اینکه عطش آنها را از بین ببرد و در جاهایی که آب نبود، جویدن برگ بوته آنقوزه مسافر تشنه را هم از عطش می‌رهانید.

عصاره‌ای که از آنقوزه به دست می‌آمد از طرف ایرانیان به مصارف پزشکی می‌رسید و درمان انواع دردهای روماتیسمی بود. ایرانیان از

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران □ ۲۳۳۹

عصاره بوتۀ گزشیری و گزانگبین هم برای مصارف غذایی استفاده می‌کردند.

یکی دیگر از کارهای کشاورزان ایرانی در دوره ساسانیان پرورش زنبور عسل بود و جز کشاورزان کسی نمی‌توانست زنبور عسل را پرورش بدهد و کشاورزان ایرانی از آن شغل انحصاری خیلی استفاده می‌کردند و در تمام ایران فروش عسل منحصر به کشاورزان بود.

مورخین یونانی نوشته‌اند که پرورش زنبور عسل را یونانیان ابتکار کردند. چینی‌ها خود را مبتکر پرورش زنبور عسل می‌دانند و هیچ یک از این دو ادعا درست نیست، چون زنبور عسل وحشی در تمام مناطق دنیا که آب و هوای معتدل داشت، موجود بود و امروز هم هست.

طبقه دامداران در دوره ساسانیان جزو کشاورزان محسوب می‌شده‌اند و به مناسبت وجود مراتع وسیع در ایران، دامداری در دوره ساسانیان، از کارهای مولد ثروت به شمار می‌آمده است و محصولات دامی هر منطقه دارای مزیت مخصوص به خود بوده است.

ولتر نویسنده معروف فرانسوی که در قرن هیجدهم میلادی می‌زیسته، رسم کهنه کردن پنیر را از ابتکارات ملل اروپا و بخصوص فرانسویها می‌داند و نیز تنوع پنیرهای فرانسوی را از نشانه‌های نبوغ ملت فرانسه معرفی می‌کند. اگر ولتر شاهنامه فردوسی را می‌خواند نمی‌نوشت که فرانسویها مبتکر کهنه کردن پنیر هستند، چون در شاهنامه فردوسی در دوره ساسانیان چند بار اسم پنیر کهن برده شده است.

اگر نگوییم که ایرانیان قبل از ساسانیان از رسم کهنه کردن پنیر (برای اینکه خوش طعم و لذیذ شود) آگاه بوده‌اند، بنا بر روایت شاهنامه در دوره ساسانیان از آن رسم اطلاع داشتند و فردوسی در داستان رفتن پادشاه ایران به خانه يك نفر (در شکارگاه بعد از گم کردن راه) می‌گوید که:

پادشاه به او مقداری پول می‌دهد و می‌گوید که برو و برای من پنیر کهن و مغز بادام تازه (و به قول فردوسی مغز بادام تر) خریداری کن. و فردوسی چند بار در آن داستان اسم پنیر کهن را تکرار می‌کند.

دیگر اینکه تنوع پنیرها در کشور فرانسه دلیل بر این نمی‌شود که ملت فرانسه در این قسمت پیشقدم و به قول ولتر دارای نبوغ است، زیرا در تمام کشورها از جمله ایران مردم هر منطقه پنیر را به يك شکل می‌سازند و در ایران هم پنیرهای لاری و کردی و پَرچک و خِیکِی و شیرازی و مازندرانی و لیه‌وانی و قوچانی معروف بوده است. دیگر اینکه ملل دام-پرور از لحاظ ساختن پنیر و تولید سایر محصولات شیری خیلی بیش از ملل شکارچی سابقه داشته‌اند.

فرانسوی‌ها در دوره‌ای که به اسم «گلوا» خوانده می‌شدند شکارچی بودند و معاش آنها از راه شکار می‌گذشت و غذای اصلی شان گوشت بود و این عادت حتی بعد از این که ملت فرانسه کشاورز و دام‌پرور شد از بین نرفت و هنوز فرانسوی‌ها، غذای اصلی خود را گوشت می‌دانند و نان در غذای آنها جزو مخلفات است و غذای اصلی نیست. بعضی از ملل اروپای غربی، حتی در این دوره که گوشت در اروپا، نسبت به گذشته، کمیاب شده، نان نمی‌خورند و بعضی از هلندی‌ها در تمام عمر حتی يك لقمه نان تناول نمی‌کنند. منظور این است که فرانسویان اولیه کشاورز و دام‌پرور نبودند تا اینکه پنیر بسازند، ولی ایرانیان از ازمینه بسیار قدیم کشاورز و دام‌پرور بوده‌اند.

رومن - گیرشمن فرانسوی ضمن حفاری در تپه سِیلک کاشان و تپه گیان نهاوند، آثاری کشف کرده که نشان می‌دهد که ایرانیان در هفت هزار سال قبل از این (یعنی پنج هزار سال قبل از میلاد) دام‌پرور بوده‌اند.

ژاک دومورگان فرانسوی می‌گوید: من فکر می‌کنم که دامداری از

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران □ ۲۳۴۱

از طرف عشایر کوه‌نشین ایران بایستی سوابقی بیش از هزاران سال داشته باشد.

هر تسفند می‌گوید به مناسبت وجود گوسفند وحشی به تعداد زیاد، در کشور ایران، می‌توان حدس زد که گوسفند در آغاز در ایران اهلی شد یا این که ایران از مراکز اولیه اهلی کردن گوسفند بوده است. اگر شکار بی‌حد و حصر گوسفندهای وحشی ایران که اسم دیگر آن گوسفند کوهی بود تا نیم قرن اخیر ادامه نمی‌یافت، امروز هم گوسفند وحشی به تعداد زیاد، در ایران وجود می‌داشت.

دیگر از محصولات کشاورزی ایران در دوره ساسانیان که اثر صدور آن در روایات تاریخی بجا مانده پسته و زعفران است که هر دو از گیاهان کشاورزی با برکت بوده‌اند و بعضی از درخت‌های پسته تا مدت یکصد سال همه ساله محصول می‌داده و حد متوسط محصول دادن درخت‌های پسته ۶ سال بوده است و جزو وقایع تاریخی دوران شاپور دوم گفته‌اند که او هر سال از پسته‌های مرغوب کشور و همچنین از زعفران ایران برای پادشاهان کجرات و کاکوت و سرانندیب هدایایی می‌فرستاد.

زعفران هم از محصولات با برکت کشاورزان ایران در دوره ساسانیان بود، زیرا پیاز زعفران مدت ده سال در زمین می‌ماند بدون اینکه فاسد یا خشک شود و هر سال زعفران می‌داد و زعفران ایران بخصوص به هند صادر می‌شد و در غذاهای توانگران هندی مورد استفاده قرار می‌گرفت و کشاورزان ایران زعفران را تقطیر هم می‌کردند و از آن يك نوع عطر به دست می‌آوردند که گرانبها بود ولی آن عطر در خود ایران خریدار نداشت و به هندوستان صادر می‌گردید.

دیدیم که چگونه در آغاز جوانی شاپور دوم يك قحطی سخت در ایران بروز کرد و شاپور دوم به‌چه ترتیب با آن قحطی مبارزه کرد. آن واقعه

برای پادشاه جوان ساسانی تجربه‌ای شد که بعد بتواند از آن برای جلوگیری از قحطی استفاده کند.

با این که وضع کشور ایران از حیث آب و هوا با وضع امروزی فرق داشت و بیشتر باران می‌بارید، گاهی از اوقات در کشور خشکسالی بروز می‌کرد و در سالی که باران نمی‌بارید نه فقط مزارع در نقاط بارانی مشروب نمی‌شد، بلکه قنات کم‌آب و گاهی خشک می‌گردید.

شاپور دوم برای این که در دوره خشکسالی قحطی بروز نکند و مردم بر اثر گران شدن غله یا نایاب شدن آن از دست نروند، ترتیبی داد که کشاورز در هر نقطه از ایران که زندگی می‌کند بیش از میزان احتیاج خود و خانواده و بازارش گندم و جو و سایر مواد خوراک اصلی را بکارد.

روش کشاورزان ایرانی قبل از شاپور دوم این بود که مقداری معین بذر، در زمین می‌کاشتند و آن مقدار، بر طبق پیش بینی آنها تکافوی احتیاج خود و خانواده‌شان را می‌کرد و مقداری هم می‌ماند که آن را در بازار محلی به فروش می‌رسانیدند.

آنها بیش از آن میزان کشت نمی‌کردند برای این که این کار نه فقط مستلزم این بود که بذر بیشتر در زمین کاشته شود، بلکه به همان نسبت کارهای کشاورزی زیادتر می‌شد چون مجبور بودند زمینی وسیعتر را شخم بزنند و آب بیشتر به کشتزارها بدهند و تمام این‌ها برای کشاورز، علاوه بر کار اضافی خرج هم داشت. چون کشاورز، زیاد نمی‌کاشت، این بود که اگر خشکسالی می‌شد در کشور ذخیره غله و حبوت زیاد نبود یا اینکه هیچ نبود.

از آن گذشته، زارع می‌ترسید که زیاد بکارد چون در سالهای فراوانی محصول، مازاد غله و حبوب روی دستش می‌ماند و نمی‌توانست آن را به فروش برساند یا اینکه به بهای ارزان به فروش می‌رسانید.

این بود که شاپور دوم برای غلات و حبوب يك نرخ ثابت تعیین کرد

و اعلام کرد که زارع هر قدر غلات و حبوب داشته باشد از طرف او، و در واقع، از طرف حکومت به بهای ثابت خریداری می‌شود.

شاپور دوم به وسیله حکام به کشاورزان اطلاع داد که صلاح آنها در این است که هر قدر بتوانند غلات و حبوب بکارند و از آن بیم نداشته باشند که مازاد محصول روی دست آنها بماند و نتوانند آن را به فروش برسانند، چون هر چه تولید کنند از طرف او به نرخ ثابت خریداری خواهد شد. این موضوع کشاورزان را تشویق کرد که بیشتر کار کنند و زیاده‌تر غلات و حبوب بکارند و آنها تردیدی نداشتند که شاپور دوم به آنچه گفته عمل خواهد کرد.

مسأله ذخیره کردن غلات و حبوب در تمام ادوار گذشته يك موضوع دقیق بود و ملل قدیم نمی‌توانستند که غلات و حبوب را برای مدتی طولانی در انبار نگاه دارند.

امروز می‌توان غلات و حبوب را حتی مدت پنجاه سال در سیلوهای جدید نگاه داشت بدون این که کاهش یابد یا فاسد شود. اما در قدیم وقتی غلات و حبوب را در انبارها نگاه می‌داشتند مورد حمله مورس قرار می‌گرفت یا این که حشرات به آنها حمله‌ور می‌شدند و همه را از بین می‌بردند.

بعضی از غلات و حبوب را نمی‌توانستند بیش از دو سال نگاه دارند و در آغاز سال دوم، در بعضی از آنها آثار فساد نمایان می‌شد. عدس و گاورس که هر دو از لحاظ دارا بودن مواد غذایی جالب توجه است جزو محصولات بود که فقط می‌توانستند يك سال آن را نگاه دارند و از آغاز سال دوم آثار فساد در آنها بروز می‌کرد و مجبور می‌شدند که آنها را مصرف کنند و اگر در مصرف آنها عجله نمی‌کردند چون فاسد می‌شد، بایستی دور بریزند.

علت فساد عدس و گاورس این بود که از آغاز سال دوم يك نوع حشره در آنها جا می کرد و عدس و گاورس را فاسد می نمود و اقوام قدیم نمی دانستند چگونه بایستی از جاگرفتن آن حشره در عدس و گاورس جلوگیری نمایند.

برنج هم محصولی بود که نمی توانستند زیاد نگاهدارند. محصول برنج در انبارها به طور متوسط دو سال می ماند و از آغاز سال سوم بکنوع حشره در برنج جا می گرفت و آن را فاسد می کرد. بعضی از انواع برنج بیشتر در قبال آفت حشرات مقاومت می نمود، اما هیچ برنج بیش از سه سال در قبال آفت حشرات مقاومت نمی کرد تا اینکه رفته رفته نوع بشر، برای نگهداری غلات و حبوب، در قبال آفت موش و آفات ناشی از حشرات به رموزی پی برد.

او دریافت که برای جلوگیری از حمله موش به انبار غلات و حبوب چاره ای نیست جز این که انبارها را با سنگ تراش بسازند. چون اگر انبارها را با سنگهای کوچک و به اصطلاح قلوه سنگ بنا کنند، موش از لای سنگها راه باز نمی کند و خود را به انبار می رساند و هرچه هست می برد زیرا دندان آن جانور فقط در مقابل سنگ خارای تراشیده ناتوان است. این بود که در ایران برای ذخیره کردن گندم و جو، انبارهایی از سنگهای تراش ساختند و از آن به بعد آن انبارها از حمله موشها مصون ماند، اما فقط ساختن انبارهای مضبوط برای حفظ گندم و جو کافی نبود.

نوع بشر بر اثر تجربه دانست که در خود گندم و جو، چیزی است که آن را فاسد می کند. بعد از مدتی دریافت آنچه گندم و جو را در انبار فاسد می کند این است که وقتی غله را از مزرعه به انبار منتقل می کنند، مقداری خاک و عده ای از حشرات با غله، به انبار منتقل می شود و بعد از مدتی گندم یا جو را فاسد می کند و برای این که خاک و حشرات غله را فاسد نکند باید

گندم و جو را بعد از این که در مزرعه به دست آمد پاک کنند. پاک کردن گندم و جو، کاری بود پرزحمت و طولانی اما نوع بشر با پی بردن به روش بوجاری بر این اشکال هم غلبه کرد و طوری در بوجاری پیشرفت حاصل نمود که وقتی یکصد خروار گندم یا جو را از یک مزرعه وسیع به انبار حمل می کردند نه یک حشره در آن بود نه یک سنگریزه و کاری را که در قرن بیستم میلادی بساکمک چند نوع ماشین می کنند، در قدیم با چند غربال و الک که سوراخهای آنها از حیث بزرگی و کوچکی متفاوت بود می کردند. بعد از این که نوع بشر توانست به روش بوجاری پی ببرد توانست گندم و جو را مدت ده سال در انبار نگاه دارد و در مناطق خشک، گندم و جو، بیست سال در انبار می ماند بدون اینکه عیب کند. اما در مناطق مرطوب در سالهایی که زیاد باران می بارید در انبارهای در بسته، گندم و جو، جوانه می زد و نوع بشر، نتوانست انبارهایی بسازد که تهویه بشود که جریان هوا، تراکم رطوبت را از بین ببرد تا اینکه گندم و جو جوانه نزنند و ساختن انبارهایی دارای دستگاه تهویه موکول به قرن بیستم میلادی شد آن هم نیمه دوم این قرن و در نیمه اول، سیلوهایی که به طور منظم تهویه بشود وجود نداشت.

در دوره شاپور دوم، در ایران هم انبارهای سنگی که با سنگ تراش ساخته می شد وجود داشت و هم غلات، بوجاری می شد.

شاپور دوم به طوری که وعده داده بود، مازاد غلات و حبوب زارعین را به بهای ثابت خریداری می کرد و در انبارها جا می داد و هر موقع که بر اثر خشکسالی، محصول نقصان می یافت یا به دست نمی آمد، انبارها را می گشودند و به مردم غله می دادند.

نرخ ثابت غلات، در دوره شاپور دوم سبب گردید که به موازات پول رایج کشور، یک پول جنسی هم متداول شد و آن گندم بود. آن قدر مردم

به نرخ ثابت گندم اعتماد داشتند که در معاملات بخصوص معاملات زمین و باغ و آسیاب به جای پول فلزی اسم از گندم می بردند و در سند معامله می نوشتند که فلان آسیاب به فلان میزان گندم فروخته شد.

روش ذخیره کردن غلات و حبوب در انبارها برای مقابله با کمبود یا قحطی سنوات خشکسالی مدتی در ایران ادامه یافت و ما اطلاع داریم که آن روش تا زمان خسرو پنجم معروف به انوشیروان ادامه یافته و روایت می کنند که خسرو انوشیروان بلافاصله بعد از برگزار شدن مراسم عید نوروز برای رسیدگی به وضع انبار بزرگ غله تیسفون (مدائن) پایتخت کشور می رفت، زیرا می دانست که فصل بهار دوره ایست که در کشور میزان غله کم می شود و چیزی هم از زمین به دست نمی آید. این روایت تاریخی يك نقطه ضعف دارد و آن این است که گفته اند بعد از برگزاری مراسم نوروز، به مناسبت فصل بهار، انوشیروان برای رسیدگی به وضع انبار بزرگ غله می رفت و عید نوروز، به احتمال قوی در دوره ساسانیان یا در دوره سلاطین مقدم ساسانی در آغاز زمستان بوده نه در آغاز بهار.

به طوری که گفتیم در قدیم، کشور ایران، در درجه اول يك کشور کشاورزی به شمار می آمد و از آهن و مس و چند فلز دیگر گذشته، همه چیز مردم ایران از راه کشاورزی و دامداری به دست می آمد و برای يك قوم کشاورز، که همه چیز خود را از زمین به دست می آورد، آغاز فصل بهار، آغاز کسادی و عسرت مالی به شمار می آمد.

هر تسفلد می گوید که مسئله به دست آوردن آب، از ازمه قدیم، موضوع مورد توجه کشاورزان ایرانی، جز در ولایات شمالی ایران در سواحل دریای خزر، بوده و همین مسئله کشاورز ایرانی را وادار نمود که برای سیراب کردن کشتزار خود کاریز حفر کند و اگر ضرورت به دست آوردن آب نبود، این اختراع و ابداع بزرگ که کاریز باشد صورت تحقق نمی پذیرفت، همان گونه

که هرگز به فکر يك کشاورز فرانسوی یا هلندی نرسید که کاریز حفر کند، زیرا در هیچ دوره برای يك کشاورز فرانسوی یا هلندی موضوع آب، يك مسئله مهم نبوده است و او می دانسته که در هر سال به طور متوسط ۱۳۸ روز از آسمان باران یا برف نازل می شود و کشتزار و باغ او را سیر آب می نماید و در همه عمر اتفاق نیفتاده که مزرعه یا باغ او بر اثر بی آبی بسوزد و از بین برود.

ولی کشاورز ایرانی همواره، در فکر آب بوده است و حتی بعد از اینکه موفق به حفر کاریز گردید از فکر آب غافل نبود، زیرا اگر يك سال باران و برف نمی بارید آب کاریز او کم می شد و هر گاه دو سال متوالی برف و باران نزول نمی کرد ممکن بود که کاریز بکلی خشک شود.

اندیشه آب که هر تسفلد به تفصیل راجع به آن صحبت می کند، در دوره ساسانیان هم مثل ادوار قبل از آن، با کشاورز ایرانی بوده، منتها در آن دوره بر اثر حفر قنوات و سدسازی در رودخانه ها موضوع آب يك مسئله حاد را تشکیل نمی داده است.

یکی از علل فساروانی محصولات کشاورزی در دوره ساسانیان این بوده که در ایران کشاورزان، خرده مالک به شمار می آمدند و در زمینی که متعلق به خودشان بود کشاورزی می کردند.

در این مورد بعضی از مورخین اشتباه کرده اند. آنها چون شنیده اند که در دوره ساسانیان جامعه ایرانی به طبقاتی چند تقسیم می شود که یکی از آنها کشاورز بوده، تصور کرده اند که کشاورزان ایرانی در دوره ساسانیان رعیت بودند و در املاک ارباب به کار مشغول می شدند و از خود زمین و عوامل کشاورزی نداشتند، در صورتی که این طور نیست و زارع ایرانی در دوره ساسانیان در کشتزار و باغی که به خود تعلق داشت زراعت می کرد.

بعد از ساسانیان، بر اثر بی توجهی، وضع کشاورزی ایران تغییر کرد

و بر اثر ویران شدن سدها و خشک شدن قنوات، زارع ایرانی زمین خود را از دست داد. به این ترتیب که مالکین بزرگ، برای این که جهت زارع، از راه حفر قنوات، آب فراهم کنند، زمین او را تصاحب می کردند و در عوض به او آب می دادند و زارع مجبور می شد برای ادامه زندگی در زمینی که متعلق به او نبود کشاورزی کند.

علت دیگر که سبب گردید که اراضی از دست زارعین ایرانی برود و آنها مجبور بشوند در زمینی که به آنان تعلق ندارد کار کنند این بود که بعد از مرگ زارع، زمین او، بین فرزندانش تقسیم می گردید و به هر یک از آنها یک قطعه کوچک می رسید و وسعت آن قطعه کوچک آن قدر نبود که بتوانند با کار کردن روی آن، معاش خود را تأمین کنند و زمین را می فروختند که بهای آن را سرمایه کار دیگر بنمایند و زمین آنها از طرف مالکین بزرگ که در کمین خرید آن گونه زمین بودند می افتاد.

اما در دوره ساسانیان چون کشاورز نمی توانست به کار دیگر مشغول شود و مجبور بود که در صنف خود بماند، وقتی یک زارع می مرد، فرزندان با شرکت، روی زمین و باغ او کار می کردند و اگر احساس تنگی می نمودند، در صدد برمی آمدند که اراضی موات را احیا کنند و بعد از مرگ یک زارع، زمین او از دست فرزندان به در نمی رفت.

باید دانست که ما نمی خواهیم بگوییم که سیستم اجتماعی ایران در دوره ساسانیان یک سیستم ایده آل بوده است، چون به طوری که گفتیم در دوره ساسانیان به مناسبت طبقه بندی جامعه ایرانی و این که برای هر طبقه مرزی تعیین شده بود که نمی توانست از آن تجاوز کند مردم محدود بودند و آزادی وجود نداشت و فقط طبقات مخصوص می توانستند تحصیل کنند و طبقات دیگر در طول مدت بیش از چهار قرن، سواد نداشتند و از علم و هنر بی بهره بودند و علم و هنر، اختصاص به طبقات معین داشت.

چون اکثر مردم بی سواد و بدون اطلاع بودند، خرافه پرستی نه فقط رواج داشت، بلکه به شکل يك مذهب ثابت در آمده بود به طوری که می توان گفت در هیچ دوره، در ایران خرافه پرستی، قوت دوره ساسانیان را نداشته است.

نمی توان انکار کرد که طبقات ممتاز از طبقه بندی جامعه و خرافه پرستی اکثر مردم استفاده می کرده اند، معهذرا در همان دوره، کشاورزی ایران طوری بوده که بعد از مرگ زارع زمین او به قطعات کوچک تقسیم نمی گردید تا این که از دست فرزندانش بدر رود و نصیب مالکین بزرگ گردد. در همان دوره حکومت، از راه قرضه برای زارع سد می ساخت و قنات حفر می کرد و زارع آن وام را به نسبت بهره ای که از آب سد یا قنات می برد، به تدریج از محصول مزرعه و باغ و دامداری خود، می پرداخت، ولی در ادوار بعد، که سیستم کشاورزی دوره ساسانی از بین رفت، دوره ملكداری آغاز شد و توسعه یافت و طوری شد که از قرن چهارم هجری به بعد، در ایران، غیر از خراسان، شماره خرده مالک معدود بود و اسناد تاریخی موجود نشان می دهد که اراضی زارعین را مالکان بزرگ تصاحب نمودند. در قرن چهارم هجری «صاحب بن عباد» وزیر معروف، هفت هزار قریه داشت و به احتمال نزدیک به یقین خود او از اسامی قریه هایش بدون اطلاع بوده است.

نه صاحب بن عباد برای به دست آوردن هفت هزار قریه، پشت گاو آهن قرار گرفته بود و نه خواجه نظام الملك برای تحصیل شش هزار قریه زراعت کرد. آنها و دیگران، بعد از مرگ زارعین اراضی آنها را از فرزندانشان خریداری می کردند و بر املاك خود می افزودند. کسانی هم بودند که چون قدرت داشتند، بدون زر و سیم، اراضی دیگران را تصاحب می نمودند و آنهایی که مالک سابق آن اراضی بودند اگر نمی خواستند از گرسنگی بمیرند

مجبور می‌شدند.

بعد از تهاجم اعراب، يك قاعده اخلاقی در ایران مورد توجه قرار گرفت که سخن‌وران و شاعران بسیار آن را مدح کردند. آن قاعده اخلاقی این بود که اگر يك مرد ثروتمند با قدرت، زمین زارعی را می‌خرد یا با زور از چنگش بیرون می‌آورد، همان زارع را وامی‌داشت که در همان زمین برای او کشاورزی کند. این عمل يك نوع پروری قابل تمجید به شمار می‌آمد و مردم مرد ثروتمند یا با قدرت را با نظر تحسین می‌نگریستند و او را جوانمرد می‌دانستند که مردی را که زمین او از طرف وی خریداری شده، به نفع خویش به کار گرفته است.

وضع فروش محصولات کشاورزی از طرف زارعین در دوره ساسانیان از این قرار بود: در دوره فراوانی تره بار و میوه در هر منطقه برای فروش آن محصولات بازار روزانه به وجود می‌آمد و هر روز زارعین و باغداران و صیفی‌کارها، تره‌بار و میوه‌ها را در آن بازار به فروش می‌رسانیدند و در مواقع دیگر، که تره‌بار و میوه‌های فاسد شدنی نبود یا کم بود، در هر ده روز در هر منطقه، يك بازار برای فروش و خرید محصولات زارعین تشکیل می‌شد و در دوره ساسانیان در تقویم ایرانیان هفته وجود نداشت بلکه دهه موجود بود.

در شهرها، کسانی بودند که آنها را بندار می‌خواندند که مخفف بنگاه‌دار است که بنکدار هم از این ریشه می‌باشد. بندارها، کسانی بودند که در شهرها، محصولات فاسد نشدنی زارعین مثل غلات و حبوب و محصولات حیوانی را از آنها خریداری می‌کردند. بندارها در تمام شهرهای قدیم بوده‌اند.

در پاپی روس‌های مصری، صحبت از بندارهای طبس و ممفیس در پایتخت مصر باستانی شده که محصولات کشاورزی را از زارعین خریداری

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران □ ۲۳۵۱

می کردند و به بهای گران تر به سکنه شهر می فروختند. در بابل قدیم هم بندها بوده اند که محصولات کشاورزان را که از راه شط فرات یا از راه خشکی به بابل می رسیده از آنها خریداری می کردند و به سکنه شهر می فروختند.

مسئله وجود بندها، در شهرهای قدیم، ناشی از ضرورت فروش محصولات کشاورزی از طرف زارعین از يك طرف و کندی وسایل نقلیه از طرف دیگر بوده است.

گوسفنددار قوچانی برای این که بتواند روغن خود را در بازار توس (طوس) بفروشد، بایستی ده روز راه پیماید تا اینکه خود را به توس برساند و بعد از فروش روغن، ده روز دیگر، راه پیماید تا اینکه بتواند به جایی برسد که گوسفندهایش آنجا بودند. آن مرد چاره ای نداشت جز این که تمام روغن خود را که در خیکهایی از پوست بزجا می داد يك جا به فروش برساند.

او نمی توانست برای فروش هر يك من یا دو من روغن، يك بار به توس برود و از آنجا مراجعت نماید. از طرف دیگر، وقتی او با پنجاه خیک روغن با قاطر یا الاغ به توس می رفت، نمی توانست که آن همه روغن را به خانه دارها بفروشد و هیچ خانه دار وجود نداشت که پنجاه خیک روغن را يك مرتبه خریداری نماید و اگر گوسفنددار در شهر توقف می کرد که روغن خود را با خرده فروشی به خانه دارها بفروشد بایستی تا پایان سال در شهر بماند و از گوسفندهای خود و سایر کارهایش باز می ماند. این بود که مجبور می شد بعد از ورود به توس روغن خود را يك جا به يك بندها بفروشد و بهای آن را دریافت کند و طبیعی است که گوسفنددار، برای اینکه روغن خود را يك جا بفروشد و بهای آن را نقد دریافت نماید و مراجعت کند، آن را ارزانتر از نرخ که روغن در شهر توس داشت می فروخت.

این ضرورت در تمام محصولات کشاورزی مثل غلات و حبوبات و

محصولات دامی مثل کره و پنیر و روغن و کشک و قره قروت و پوست و پشم وجود داشته است.

لذا بندار را بیشتر احتیاجی که زارع به فروش يك جای محصولات خود داشت به وجود می آورد نه طمع بعضی از سوداگران شهر، به قصد اینکه محصولات زارع را به بهای ارزان از او خریداری کنند و به بهای گران به مردم شهر بفروشند و زارعین دوره ساسانی هم در شهرها، محصولات خود را به بندارها یا بنکدارها می فروختند.

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم

اکنون وارد مرحله‌ای از زندگی شاپور دوم پادشاه ساسانی می‌شویم که دوره دوم جنگ‌های ایران و روم در عصر ساسانیان به شمار می‌آید. دوره اول جنگ‌های ایران و روم - به طوری که دیدیم - از زمان شاپور اول شروع شد و مشاهده کردیم که آن پادشاه دلیر، سه امپراتور روم را شکست داد و یکی از آنها را بنا دست خود در جنگ تن به تن کشت و دیگری را با دست خویش در کارزار اسیر کرد.

بین دوره اول جنگ‌های ایران و روم در عصر ساسانیان و دوره دوم آن جنگها که از زمان شاپور دوم شروع شد، يك تفاوت وجود دارد و آن این است که در دوره اول سلاطین ایران، با روم کبیر که پایتخت آن شهر روم بود می‌جنگیدند و از زمان شاپور دوم به بعد جنگ‌هایی که بین ایران و روم درمی‌گرفت جنگ ایران با روم صغیر بود که شهر کنونی استانبول به اسم قسطنطنیه پایتخت آن محسوب می‌شد.

از زمان شاپور دوم، به بعد، رابطه ایران با روم کبیر بکلی قطع شد و همواره با روم صغیر مجاور بود و هر بار، بین ایران و روم صغیر جنگی در می‌گرفت.

اکنون پانصد و بیست و یک سال از زمانی که سلطان محمد دوم ملقب به فاتح قسطنطنیه را مسخر کرد و حکومت روم صغیر را برانداخت می‌گذرد و هنوز در مغرب ایران پیرمردان و پیرزنان سکنه آسیای صغیر را (که ترکیه امروز باشد) رومی می‌خوانند چون قبل از سقوط قسطنطنیه پیوسته امپراطوری روم صغیر را همسایه خود می‌دیدند.

اگر بخواهیم بگوییم چه شد که قسطنطنین امپراطور روم، پایتخت را از روم به بیزان تیوم منتقل کرد و در نتیجه روم صغیر به وجود آمد بایستی تمام تاریخ مسیحیت را از آغاز با تاریخ کلیسای ارتودوکسی (اولین کلیسای مسیحیت) ذکر کنیم و این، بحثی است خارج از حوصله این یادداشت‌های تاریخی و خارج از تاریخ ایران و عزم ما این است که در این یادداشت‌ها هرگز از کادر تاریخ ایران خارج نشویم. ولی این حقیقت را که بعضی از مورخین به آن توجه نکرده‌اند باید بگوییم که اگر ایران مأمین مسیحیان نمی‌شد، «روم صغیر» به وجود نمی‌آمد.

توسعه مسیحیت در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه آن با افزایش مهاجرین مسیحی صورت گرفت نه با مسیحی شدن ایرانیان.

در هر حال ایرانیان کیش مسیحی را پذیرفتند اما هر مسیحی، در هر نقطه از امپراطوری روم زندگی می‌کرد، اگر می‌توانست خود را به ایران یا یکی از کشورهای تحت‌الحمایه ایران می‌رسانید، زیرا فقط در آن مناطق احساس امنیت می‌کرد و به همین جهت مسیحیت در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه ایران وسعت به هم رسانید و از جمله در انطاکیه و شهرهای دیگر آسیای صغیر که در قدیم، یعنی در دوره هخامنشیان، یونانی‌نشین بود

وسعت یافت.

روزی که قسطنطین پایتخت خود را به قسطنطنیه منتقل کرد عده‌ای زیاد از سکنه آن شهرها مسیحی بودند و جزو اتباع قسطنطین شدند.

بین جنگ‌های دوره اول و دوره دوم (در عصر ساسانیان) يك تفاوت وجود دارد و آن این است که در جنگ‌های ایران و روم در دوره اول، ایرانیان با روم کبیر که مردم آن مشرك بودند می‌جنگیدند و در دوره دوم با روم صغیر که سکنه‌اش کیش مسیحی داشتند.

سربازان لژیون‌های روم کبیر، همه پرستنده خدایان متعدد رومی بودند و سربازان لژیون‌های روم صغیر همه پرستنده خداوند و حضرت مسیح.

اما نظام لژیون‌های روم صغیر که عنقریب خواهیم دید چگونه با شاپور دوم پادشاه ساسانی می‌جنگیدند همان نظام لژیون‌های روم کبیر بود و همچنان هر لژیون شش هزار سرباز داشت که به سه «کوهسورت» یعنی سه فوج و هر فوج دو هزار نفر تقسیم می‌شد و کوهسورت منقسم به ده مانی-پول و شاید بتوانیم بگوییم گردان می‌گردید و هر مانی‌پول به دو «سنتوری» تقسیم می‌گردید و هر سنتوری یکصد سرباز داشت و در رأس هر سنتوری يك افسر به اسم سنتوریون (یوزباشی) فرماندهی می‌کرد. این افسر، در لژیون‌های روم صغیر، مثل لژیون روم کبیر، رکن اصلی افسری بود و همان‌طور که در ارتش آلمان در دوره امپراطوری و بعد از آن، سربازان آلمانی، سرگروهیان و به قول گذشتگان و کیل‌باشی را بهتر از فرمانده فوج می‌شناختند، در لژیون‌های روم صغیر هم، سربازان، سنتوریون را بهتر از لگات که فرمانده کل لژیون بود می‌شناختند.

هر فرمان که صادر می‌شد به وسیله سنتوریون به سربازان ابلاغ می‌گردید و فنون جنگی از طرف سنتوریون به سربازان آموخته می‌شد و در یادداشتهای مربوط به دوران شاپور اول پادشاه ساسانی دیدیم که آن پادشاه

از سازمان لژیون رومی برای سازمان ارتش خود استفاده کرد و انضباط دقیق لژیون را در واحدهای نظامی خویش برقرار نمود.

این را هم باید بگوییم که بین لگات‌ها یعنی فرماندهان لژیون، در روم صغیر با همانها در روم کبیر، تفاوت وجود داشت.

لگات‌ها در روم کبیر در آغاز سناتوران بودند و بعد از اینکه حسره نظامی از حسره کشوری بکلی جدا شد، لگات‌ها از بین برجسته‌ترین افسران ارتش روم که در جنگ‌ها لیاقت به خرج می‌دادند (و کمتر سالی بود که ارتش روم مشغول جنگ نباشد) انتخاب می‌شدند.

وقتی نام لگات برده می‌شد مردی بلند قامت و باشکوه و دلیر و قاطع به ذهن مردم می‌رسید و لذا نباید حیرت کرد که يك دوره بالنسبه طولانی - که در فصول گذشته به آنها اشاره کردیم - تمام امپراتوران روم کبیر از بین لگات‌ها انتخاب می‌شدند یا خود آنها به اصطلاح امروز به وسیله کودتا بر تخت امپراتوری می‌نشستند.

اما در لژیون‌های روم صغیر لگات‌ها دارای آن شکوه و آوازه و سوابق درخشان جنگی نبودند و بیشتر از بین کسانی که در پیرامون امپراتور روم صغیر بسر می‌بردند انتخاب می‌شدند و از فتون سخنوری یا آراستن بزم بیش از فنون جنگی اطلاع داشتند، معه‌ذا (به طوری که خواهیم دید) چند نفر از آنها از مردان جنگی برجسته گردیدند و در جنگ‌ها برای شاپوردوم ساسانی خیلی موجب زحمت شدند.

در عوض سنتوریون (یوزباشی)‌ها، در لژیون‌های روم صغیر، دارای همان تأثیر گردیدند که در لژیون‌های روم کبیر داشتند و از مردان جنگی به شمار می‌آمدند و عادت داشتند که همواره در راه پیمایی‌ها مثل سربازان لژیون پیاده بروند و شبها بیدار بمانند تا این که اردوگاه لژیون مورد شیبخون خصم فرار نگیرد. خلاصه، ارزش لژیون‌های روم صغیر در جنگ‌ها

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۲۵۷

بیشتر از تأثیر سنتوریون‌ها بود که مانند لژیون‌های روم کبیر رکن مؤثر کادر افسری محسوب می‌شدند.

روم صغیر بعد از اینکه با ایران تماس حاصل کرد خود را وارث روم دانست، به این معنی که عقیده پیدا کرد که هر منطقه که روزی تحت اشغال روم کبیر بود و از زمان شاپور اول به بعد، جزو امپراطوری ایران شد بایستی به روم صغیر منتقل شود. یکی از کشورهای امپراطوری ایران که قبل از سلطنت شاپور دوم، بر اثر وقایعی که گذشت، به دست روم افتاد، کشور «آدیابن» بود که در بین‌النهرین امروزی قرار داشت و روم صغیر، بعد از روم کبیر آن کشور را اشغال کرد. آدیابن کشوری بود حاصل‌خیز، و شاپور دوم، نمی‌خواست که آن کشور که روزی جزو ایران بود در دست روم باشد، زیرا رومیها با اشغال آن کشور به تیسفون نزدیک بودند و ممکن بود که با حمله ناگهانی به پایتخت ایران، تولید مزاحمت شدید نمایند یا این که پایتخت را اشغال کنند.

شاپور دوم مصمم شد که از اولین فرصت مقتضی برای دور کردن رومیها استفاده کند، اما در زمان حیات قسطنطین امپراطور روم صغیر، آن فرصت را به دست نیاورد و قسطنطین همان است که پایتخت روم را به کنار بغاز بسوسفور منتقل کرد و قسطنطنیه را به وجود آورد و از کارهای او در آن شهر، ساختن يك بازار مسقف شبیه به بازارهای شهرهای مشرق زمین بود که هنوز قسمتی از آن در استانبول امروزی هست و قبل از قسطنطنیه شهر استانبول بازار مسقف نداشته است.

قسطنطین يك پادشاه لایه بود و شاپور دوم می‌دانست که جنگ با او برایش گران تمام خواهد شد اما چون قسطنطین بیمار بود شاپور دوم پیش-بینی می‌کرد که وی خواهد مرد.

قسطنطین مبتلا به يك بیماری مزمن بود که از ازمنه قدیم آن را می-

شناختند و بقراط از آن نام نبرده و داروهایی را که برای درمان آن مفید است ذکر کرده است. آن بیماری مزمن، مرض نقرس به شمار می‌آید و پزشکان نمی‌توانستند وی را معالجه نمایند تا اینکه یک پزشک ایرانی به اسم فراهات باری (فرهاد باری) به قسطنطنیه رفت و از بیماری قسطنطنین اطلاع حاصل کرد و به درباریان او گفت که وی می‌تواند درد بیماری نقرس مریض را از بین ببرد.

پزشکان درباری، از فراهات باری پرسیدند که تو با چه دارو، بیماری سلطان را درمان می‌کنی؟ اما او اسم داروی معالج مرض را بروز نداد. به قسطنطنین گفتند که یک پزشک ایرانی می‌گوید که می‌تواند درد بیماری شما را از بین ببرد و با این که پزشکان درباری مایل نبودند که فراهات باری قسطنطنین را معالجه نماید، چون سلطان امر به احضار پزشک ایرانی داده بود، فراهات را نزد سلطان بردند و او گفت شنیده‌ام که تو دعوی کرده‌ای که می‌توانی مرا مداوا کنی؟

پزشک ایرانی گفت بلی ای امپراتور!

قسطنطنین گفت پس دانش تو بیش از دانش پزشکانی می‌باشد که تا امروز مرا معالجه می‌کردند.

فراهات باری گفت ای امپراتور دانش من بیش از دانش پزشکان این جا نیست اما برای درمان بیماری شما، از دارویی اطلاع دارم که پزشکان این جا از آن را بدون اطلاع هستند و غذایی را تجویز می‌کنم که پزشکان این جا آن را تجویز نمی‌نمایند.

سلطان پرسید داروی تو چیست؟

پزشک ایرانی گفت اسم داروی من شنبلیله^۱ است.

سلطان گفت من تا اکنون این اسم را نشنیده‌ام.

۱. اسم این دارو، اکنون در عطاری‌های تهران و شهرستانها قولنجان می‌باشد.

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۵۹

پزشك ایرانی گفت من این دارو را به شما می‌دهم و دستور بدهید که آن را دم کنند و دم کرده آن را روزی سه بار، در بامداد و ظهر و شام بنوشید و درد ناشی از نقرس رفع خواهد شد و برای اینکه درد و ورم نقرس تجدید نشود، در شبانه روز، يك وعده از غذای خود را منحصر به کاهو کنید و غیر از آن چیزی نخورید.

سلطان با تعجب پرسید که آیا همین کاهوی بی مقدار مرا معالجه خواهد کرد؟

پزشك اظهار کرد درمان امپراطور از شنبلیله است، ولی خوردن کاهو مانع از این می‌شود که درد و ورم نقرس عود نماید و اگر امپراطور در هر شبانه روز يك وعده غذای خود را منحصر به کاهو کند، هرگز این درد و ورم تجدید نخواهد شد!

خدمه دربار دستور پزشك ایرانی را به موقع اجرا گذاشتند و شنبلیله را دم کردند و در همان روز اول به کار بردن دارو درد و ورم نقرس تخفیف یافت و فراهات باری با دریافت انعامی بزرگ از قسطنطنیه مراجعت کرد، اما بیماری مزمن نقرس، در وجود قسطنطین، کهنه شده بود و او بیش از سی سال با آن بیماری بسر می‌برد و عامل مولد بیماری که اکنون همه می‌دانند اسید اوریک می‌باشد دو کلیه او را بیمار کرده بود و بر اثر بیماری دو کلیه و اختلالاتی بزرگ که آن بیماری در مزاج مریض به وجود می‌آورد، زندگی را بدرود گفت و در تابستان سال ۳۳۷ بعد از میلاد، چشم از جهان پوشید.

همین که شاپور دوم از مرگ قسطنطین اطلاع حاصل کرد تصمیم گرفت که رومیها را از «آدیابن» اخراج کند. پادشاه ساسانی فرمان بسیج قشون را صادر کرد و افسری موسوم به مردان شیرازی را که بعضی مردم شیرازی دانسته‌اند (و ما فکر می‌کنیم که مردان صحیح است) به فرماندهی

آن قشون انتخاب کرد.

پادشاهان قدیم ایران، هر موقع که می خواستند مبادرت به جنگ کنند، به خصم خود اطلاع می دادند و بدون اعلام جنگ مبادرت به حمله نمی نمودند. معلوم است قبل از این که حمله شروع شود به خصم آینده می گفتند که اگر شرط آنها را نپذیرد بایستی آماده برای جنگ بشود. بنابراین خصم می دانست که مورد حمله قرار خواهد گرفت و غافلگیر نمی شد.

شاپور دوم هم قبل از حمله نامه ای به قسطنطنیه نوشت و در آن گفت که کشور آدیابن جزو امپراطوری ایران بود و حکومت روم، ناروا آن را اشغال و تصرف کرده و برای اینکه حق به حقدار برسد بایستی که سربازان رومی که در آدیابن هستند آنجا را تحویل ارتش ایران بدهند و خود بروند. اگر این طور عمل کنند پادشاه ایران برای بازگشت سربازان رومی از آدیابن تسهیلات فراهم خواهد کرد و موافقت خواهد نمود که آنها، دارایی خود را که در آدیابن گرد آورده اند با خود ببرند، در غیر آن صورت، پادشاه ایران با قهر و غلبه آدیابن را اشغال خواهد کرد و هر سرباز که مقاومت کند به قتل خواهد رسید و اگر دست از مقاومت بردارد اسیر خواهد گردید.

رومیها که آدیابن را متعلق به خود می دانستند جسواب دادند که آن کشور را تحویل ارتش ایران نخواهند داد و علاوه بر اینکه کشور آدیابن متعلق به روم می باشد، مردم آن کشور میل ندارند که تحت حکومت ایران زندگی کنند و حکومت روم مورد پسند تمام مردم کشور آدیابن می باشد.

مکاتبه بیسن شاپور دوم و حکومت روم از تابستان سال ۳۳۷ بعد از میلاد تا پایان آن سال طول کشید و در آخرین نامه که از قسطنطنیه به شاپور دوم نوشته شد رومی ها او را با سلاح مخوف خود که آتش خاموش نشدنی بود تهدید کردند و می دانیم آن آتش که در تاریخ به اسم آتش یونانی نامیده

شده دارای چند ماه اولیه از جمله نفت و فوسفور بوده است.

شاپور دوم از تهدید رومیها نهراسید و فرمان حمله را برای «مردان شیرازی» صادر کرد و ارتش ایران متشکل از هشتادهزار پیاده و سوار و تعدادی اراابه‌های جنگی که شماره آنها در تاریخ نوشته نشده به سوی آدیابن به حرکت درآمد.

در دنیای باستانی يك ارتش ۱۰ هزار نفری يك ارتش نیرومند بود و به ظاهر برای اشغال کشور آدیابن زیاد به نظر می‌رسید، اما رومیها در کشور آدیابن يك پادگان قوی داشتند و محسوس بود که با آن نیروی قوی امیدوار بودند که روزی به تیسفون حمله‌ور شوند و چون يك پادگان قوی همواره نزدیک تیسفون بود، شاپور دوم الزام داشت که پیوسته در پایتخت يك ارتش نگاه دارد تا اینکه بتواند در صورت حمله رومیها از پایتخت خود دفاع کند.

واضح است که اعلام شاپور دوم، برای اینکه رومیها آدیابن را به ایران مسترد بدارند، دستاویزی بوده تا اینکه پادگان رومی را از آن کشور اخراج کند، چون در همان موقع چند کشور دیگر، تحت اشغال رومیها بود که به ایران تعلق داشت و رومیها در دوره هرج و مرج قبل از سلطنت شاپور دوم آن کشورها را اشغال کرده بودند و به قاعده شاپور دوم، که می‌خواست یکی از کشورهای سابق امپراطوری ایران را از رومیها مسترد بدارد، بایستی از آنها بخواهد که کشورهای دیگر را هم که در گذشته جزو ایران بوده و رومیها اشغال کردند پس بدهند، اما پادشاه ایران هنگام مکاتبه با روم اسم از کشورهای دیگر نبرد و لذا می‌توان بدون بیم از اشتباه گفت که منظور شاپور دوم، در درجه اول، این بوده که سپاه روم را از مجاورت پایتخت خود دور کند و آن خطر همیشگی را که می‌توان گفت برای تیسفون چون اجل معلق بود مرتفع نماید.

حمله ارتش ایران، به فرماندهی مردان شیرازی، در بهار سال ۳۳۸ بعد از میلاد شروع شد و آن تاریخ مبداء دوره دوم جنگ‌های ایران و روم در زمان ساسانیان شد و خواهیم دید که مدتی دراز به طول انجامید.

منطقه آدیابن در مغرب رودخانه فرات، یعنی در ساحل راست آن رود قرار گرفته بود. رودخانه فرات چند گذار داشت که مسافران قوافل از آن عبور می‌کردند و يك سپاه هم از آن می‌گذشت و گذار آن قدر عریض بود که حتی در فصل طغیان رود فرات هم مسافرین و قوافل می‌توانستند از گذارها بگذرند و سکنه دو طرف رودخانه گذارها را مانند خانه خود می‌شناختند و راهنمای مسافران و کاروانیان نابلد می‌شدند.

به خاطر داریم که جنگ‌های بزرگ شاپور اول با سرداران روم، در کنار فرات در گرفت و اینک هم می‌بینیم که اولین جنگ شاپور دوم با سپاه روم صغیر، در کنار فرات در گرفت. ساحل رود فرات به دو دلیل در دوره شاپور اول و شاپور دوم، میدان جنگ ایران و روم شد:

علت اول در گرفتن جنگها در ساحل رود فرات این بود که هر قشون روم که می‌خواست به سوی پایتخت ایران برود ناگزیر بود از رودخانه فرات بگذرد. دلیل دوم این بود که سلاطین ساسانی نمی‌گذاشتند قشون روم به دجله نزدیک شود و قبل از نزدیک شدن به دجله جلوی سپاه روم را می‌گرفتند، برای نیسفون پایتخت ایران در ساحل بود و اگر سپاه روم به دجله نزدیک می‌شد پایتخت در معرض خطر قرار می‌گرفت. لذا همواره در ساحل فرات جلوی سپاه روم را می‌گرفتند و اگر سپاه روم از رود فرات عبور کرده بود، نمی‌گذاشتند که در منطقه بین‌النهرین یعنی منطقه‌ای که بین دو شط دجله و فرات قرار داشت، سپاه روم خیلی به سوی مشرق برود و به دجله نزدیک شود.

باری، فرمانده سپاه ایران، مردان شیرازی تمام نیروی خود را از گذار

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۶۳

فرات گذرانید و در مغرب رود فرات، در منطقه آدیابن، شروع به پیشرفت نمود.

در روز نوزدهم از ماه دوم بهار، مردان شیرازی از دور سپاه روم را دید، ولی چون روز سپری می‌شد، فرمانده سپاه ایران دانست که در آن روز نمی‌تواند بجنگد ولی روز دیگر که روز بیستم بود روز جنگ است.

با این که مردان شیرازی، بعد از عبور از رود فرات، به سوی مغرب راه پیمود، در طول ساحل فرات حرکت می‌کرد، برای اینکه فرات، در آن منطقه از مغرب می‌آمد و اهل جغرافیا می‌دانند که فرات در طول تاریخ بارها دچار تغییر بستر شده و هم اکنون بستر رود فرات دارای خمهای بزرگ است.

چون مردان شیرازی در طول ساحل فرات حرکت نمی‌کرد، وقتی روز به انتها می‌رسید و سپاه ایران بایستی اردوگاه به وجود بیاورد، قشون ایران بین رود فرات و سپاه روم صغیر قرار گرفت.

رومیها که ناگزیر بودند آب بردارند آن روز و در شب بیستم ماه برای به دست آوردن آب خیلی دچار زحمت شدند چون ناگزیر، اردوگاه سپاه ایران را از فاصله بعید دور می‌زدند تا اینکه بتوانند خود را به آب برسانند.

وقتی فرمانده سپاه روم به اسم «کتوس دروتوس» سپاه ایران را از دور دید و او هم فهمید که در آن روز فرصتی برای جنگ باقی نمانده، فرمان داد که آب موجود در سپاه را صرف فراهم کردن گل کنند تا این که بتوان اطراف اردوگاه یک دیوار به وجود آورد.

او می‌دانست که اگر نتوانند در آن روز و شبی که فرود می‌آید خود را به رودخانه برسانند تمام اسبها و سربازان تشنه می‌مانند، چون هرچه آب در سپاه بود صرف فراهم کردن گل شد، زیرا دروتوس می‌اندیشید که هرگاه

اسبها و مردان سپاه يك شب تشنه بمانند نخواهند مرد، اما اگر اردوگاه دیوار نداشته باشد سپاه ایران ممکن است که در آن شب شبیخون بزند و سپاه روم را از بین ببرد و روش دروتسوس برای ساختن دیوار اطراف اردوگاه، ولو برای يك شب توقف، روش لژیونهای رومی بود که گفتیم روم صغیر از لحاظ نظامی از روم کبیر سرمشق می گرفت.

دیواری که سپاه روم اطراف اردوگاه به وجود آورد بلند نبود ولی به طور مؤثر جلسوی سواران و ارابه‌های جنگی را می گرفت. شاید اگر دروتسوس آن دیوار را اطراف اردوگاه خود به وجود نمی آورد، مردان شیرازی فرمانده سپاه ایران شبیخون می زد. اما احداث آن دیوار مردان شیرازی را بکلی از اقدام به شبیخون منصرف کرد، چون می فهمید که برای ارابه‌ها و سواران او يك مانع بزرگ است. روز بعد که روز بیستم بود طلوع نمود و موزيك نظامی ارتش ایران به صدا درآمد.

بعد از اینکه صدای موزيك سپاه ایران برخاست، موزيك نظامی رومیها هم به صدا درآمد و مردان شیرازی، مشاهده کرد که دوسوار از سپاه روم، در حالی که حامل پرچم سفید هستند جدا شدند و به طرف سپاه او می آیند.

سربازان ایرانی مشغول جمع کردن اردوگاه بودند تا اینکه در مواضع جنگی خود که شب قبل از طرف افسران به دستور مردان شیرازی تعیین شده بود قرار بگیرند و مردان شیرازی مقرر کرده بود که جبهه جنگ در امتداد شمال و جنوب به وجود بیاید، به این ترتیب که جناح راست در شمال و قلب جبهه در وسط و جناح چپ در جنوب و نیروی ذخیره، بین قلب و شط فرات باشد.

چون از دو سوار حامل پرچم سفید که علامت پيك بود، خطری متوجه سپاه ایران نمی گردید، مردان شیرازی اجازه داد که سواران نزدیک

بشوند، اما وارد اردوگاه نگردند، زیرا به میزان نیروی ایران پی خواهند برد.

سواران متوقف شدند و یکی از آنها نامه‌ای را که داشت نشان داد و گفت این نامه از طرف «کتوس دروتوس» فرمانده سپاه روم به فرمانده سپاه ایران نوشته شده و ما در همین جا توقف می‌کنیم تا اینکه فرمانده سپاه ایران جواب نامه را بدهد که ما برای فرمانده سپاه خودمان ببریم. نامه به زبان رومی یعنی لاتینی بود نه یونانی^۱.

در سپاه ایران افسرانی وجود داشتند که می‌توانستند يك نامه را که به زبان رومی نوشته شده بود ترجمه کنند، چون در مدارس ایران زبان رومی تدریس می‌شد و افسران جزو طبقاتی بودند که می‌توانستند تحصیل نمایند. کتوس دروتوس در نامه خود خطاب به فرمانده سپاه ایران گفته بود من نمی‌دانم محرك تو برای آوردن سپاه به اینجا چیست، زیرا بین ایران و روم صلح برقرار است و از طرف روم، عملی انجام نگرفته که مغایر با صلح باشد تا پادشاه ایران يك سپاه به این جا بفرستد و برای این که صلح بین روم و ایران بر هم نخورد، با سپاه خود مراجعت کن!

۱. لازم به یادآوری است بعد از این که قرن چهارم پس از میلاد گذشت و قرن پنجم فرا رسید، زبان رسمی روم صغیر عوض شد و زبان یونانی گردید و در نیمه قرن پنجم بعد از میلاد نه فقط تمام مکاتبات رسمی به زبان یونانی می‌شد، بلکه در دیار امپراطوران روم صغیر، همه از جمله خود آنها، به زبان یونانی تکلم می‌کردند و زبان رومی یعنی لاتینی بکلی در روم صغیر برافتاد. وقتی قسطنطین پایتخت خود را به شهر کنونی استانبول منتقل کرد و آنجا را قسطنطنیه نامید، زبان مردم شهر و اطراف زبان یونانی بود، اما قسطنطین و درباریان و افسران و سربازانش که از روم آمده بودند به زبان رومی صحبت می‌کردند و می‌نوشتند و در نیمه اول قرن چهارم بعد از میلاد که جنگ‌های شاپور دوم پادشاه ایران و روم صغیر در آن دوره در گرفت، هنوز زبان رسمی حکومت روم صغیر برای مکاتبه زبان رومی بود - مترجم.

مردان شیرازی دستور داد که جواب نامه را به این مضمون بفرستند:
 اگر روم علاقه دارد که صلح با ایران باقی بماند، برای چه يك سپاه
 در این جا نگاه داشته است و آیا مستقر کردن يك سپاه در این جا، علتی غیر
 از قصد حمله روم به پایتخت ایران دارد؟ من به تو اطمینان می‌دهم که اگر
 سپاه روم از آدیابن مراجعت کند، من نیز مراجعت خواهم کرد و گرنه به
 دستور پادشاه ایران جنگ را شروع خواهم کرد و اگر تو بگویی که برای
 رجعت از این جا بایستی از پادشاه روم دستور بگیری، من عذر تو را
 نخواهم پذیرفت، چون می‌دانم که منظور تو از آن عذر دفع الوقت است و
 تو که فرمانده يك سپاه هستی از طرف پادشاه خود اختیار گرفته‌ای که بر طبق
 صواب اندیشی خود اقدام نمایی.

مردان شیرازی در آن نامه برای جواب یکساعت وقت تعیین کرده
 بود، یعنی مدتی که ساعتهای ریگی آن زمان پر می‌شد و بعد آن را برمی-
 گردانیدند و می‌دانیم که ساعت ریگی گرچه به این اسم خوانده می‌شد ولی
 در آن ریگ نبود و پوست تخم مرغ را صلابه می‌کردند و در ساعت
 می‌ریختند.

دو سوار که نامه فرمانده سپاه روم را برای مردان شیرازی آورده
 بودند پاسخ او را دریافت نمودند و مراجعت کردند.

مردان شیرازی چون امیدوار نبود که فرمانده سپاه روم با بازگردانیدن
 آن سپاه موافقت نماید، دستور آراستن صفوف جنگی را تأیید کرد. به
 دستور مردان شیرازی ارابه‌های جنگی ایران در جناح راست قرار گرفتند
 و مواضع سواران در جناح چپ تعیین شد و در قلب سپاه جز پیادگان
 نبودند. يك نیروی ذخیره هم از سوار و پیاده تعیین شده و در پشت جبهه
 قرار گرفت تا هنگام جنگ به هر قسمت که احتیاج به کمک داشت کمک
 نماید.

مردان شیرازی که حدس می‌زد فرمانده روم برای دفع الوقت موضوع لزوم دستور پسادشاه روم را به میان خواهد آورد، پیشاپیش راه عذر او را بست. وی مدت يك ساعت منتظر ماند تا اینکه جواب فرمانده سپاه روم برسد، اما بعد از آن چون از سپاه روم پیکی جدا نشد، آماده برای حمله گردید.

دروتوس پنج لژیون داشت و هر يك از لژیون‌های او دارای هشت هزار سرباز بود. سلاح اصلی دو هزار سرباز در هر لژیون کمان فتری بود و آنهایی که کمان فتری داشتند تیرهای فلزی نوک تیز پرتاب می‌نمودند.

هر لژیون به تناسب شماره‌های منجنیق خود يك عده متصدیان منجنیق داشت و رومیان صغیر هم مانند رومیان کبیر منجنیق را از اسلحه مؤثر جنگ می‌دانستند. شماره سواران در هر لژیون از سپاه روم صغیر هزار و پانصد نفر بود که مجهز به تبر و گرز و شمشیر بودند و در بعضی از جنگ‌ها آنان را با نیزه هم مسلح می‌کردند. سلاح اصلی پیادگان در لژیون‌های روم صغیر، مثل لژیون‌های روم کبیر، «پیکا» بود که يك نیزه بالنسبه کوتاه و کلفت و سنگین به شمار می‌آمد و پیادگان رومی در به‌کار انداختن آن سلاح مهارت داشتند.

صفوف جنگی رومیها هم مثل ایرانیان متشکل از دو جناح و يك قلب و يك نیروی ذخیره بود و دو جناح و قلب مانند جبهه ایران در امتداد شمالی و جنوبی قرار داشت.

همین‌کس سپاه ایران به حرکت در آمد منجنیق‌داران و تیراندازان رومی خود را برای جلوگیری از حمله سپاه ایران آماده کردند و بارانی از تیر کمانداران و سنگ منجنیق‌داران بر اراپه‌ها و سواران و پیادگان ایرانی باریدن گرفت.

مردان شیرازی فرمانده سپاه ایران متوجه شد که سنگ‌ها و تیرها در

دو جناح راست و چپ او، ارابه‌ها و سوارانش را اذیت می‌کند و بر آنها تلفات وارد می‌آورد، معه‌ذا به حمله ادامه داد.

از روزی که صفوف جنگی آراسته شد و حمله و دفاع، تحت قواعدی در آمد و معلوم شد که چه باید بکند، در جنگ هنگام حمله، يك اصل کلی به وجود آمد و آن این بود و هست که برای اخذ نتیجه بایستی از جان گذشت. هنگام دفاع، که مدافع در قلعه‌ای جاگرفته یا پشت تپه‌ای مستقر شده، یا از روزی که سنگر ابداع شد، در سنگر نشسته، شاید بتواند جان خود را حفظ کند و هم نتیجه بگیرد، اما در موقع حمله، نمی‌توان با حفظ جان نتیجه گرفت و باید از جان گذشت تا نتیجه‌ای به دست آورد.

فداکاری مطلق در موقع حمله، در تمام ادوار جنگ‌های ایران، هر زمان که سپاه ایران يك فرمانده لایق داشته يك اصل محترم و بالاتر از آن يك اصل مقدس بوده است و قید فرمانده لایق از این جهت ذکر شد که تا يك سپاه دارای فرمانده لایق نباشد در قبال يك خصم قوی نایل به تحصیل پیروزی نمی‌شود و به همین دلیل است که در تمام تواریخ مربوط به جنگ‌ها پیروزی يك ارتش با نام فرمانده آن به ثبت می‌رسد و بر همین سیاق، شکست يك سپاه را هم با نام فرمانده آن و تاریخ به ثبت می‌رسانند. بعد از اینکه جنگ اول جهانی با پیروزی متفقین و شکست خوردن آلمان و متحدینش خاتمه یافت، مارشال فوش فرانسوی که فرماندهی کل نیروهای دول متفق را داشت فاتح جنگ شناخته شد، اما عده‌یی از ژنرال‌های انگلیسی و امریکایی از روی حسد گفتند که فوش به تنهایی فاتح جنگ جهانی نیست و ما هم جز فاتحین جنگ هستیم. فوش در جواب آنها گفت: «ولی اگر ما شکست خورده بودیم فقط يك نفر مسئول شکست ما به شمار می‌آمد و آنهم من بودم!»

باری، در تمام جنگ‌های ایران که سپاهیان ایرانی دارای يك فرمانده

لایق بودند، هنگام حمله، اصل این بود که بایستی به طور مطلق فداکاری کرد و هر سرباز که در حمله شرکت می‌کرد، قابل بود که کشته خواهد شد و فکر نمی‌کرد که بگذارد من زنده بمانم و همقطارم به جای من کشته شود. در آن روز هم که بیستمین روز از ماه دوم بهار بود، همان اصل در روحیه سربازان ایرانی حکمفرمایی می‌کرد و در حالی که سنگ و تیر بر ارابه‌ها و سواران می‌بارید، آن‌ها به سوی سربازان رومی می‌رفتند.

چون در جناح راست ایرانیان ارابه‌های جنگی و در جناح چپ سواران بودند، کسی که تاریخ آن جنگ را می‌خواند انتظار دارد که ارابه‌ها و سواران زودتر به سپاه روم رسیده باشند، در صورتی که پیادگان ایرانی که در قلب سپاه ایران بودند زودتر به رومیها رسیدند و علت رسیدن آنها این بود که تقریباً از باران سنگ و تیر باران آسیب ندیدند، در صورتی که ارابه‌ها و سواران ایرانی در دو جناح دچار تلفات بالنسبه سنگین گردیدند. ما از آغاز تاریخ ساسانیان تا امروز راجع به لباس و ساز و برگ پیادگان ارتش ایران در دوره ساسانیان چیزی نگفته‌ایم و اینک که به جایی رسیده‌ایم که پیادگان ایرانی به سربازان لژیون‌های رومی رسیدند، ضروری است که بگوییم وضع لباس و ساز و برگ جنگی پیادگان ایرانی در دوره شاپور دوم چگونه بوده است.

پیادگان ایرانی مثل سایر صنف‌های ارتش ایران در دوره ساسانیان سربازان حرفه‌ای و دائمی بوده‌اند و در تارخی معین از عمر بازنشسته می‌شدند و از آن موقع به بعد، مشغول کشاورزی می‌گردیدند و در زمینی که متعلق به خودشان بود کشاورزی می‌کردند و این یکی از موارد استثنایی طبقه‌بندی اجتماعی در ایران بود که افراد می‌توانستند از یک طبقه به طبقه دیگر منتقل شوند، در غیر این مورد، اجازه داده نمی‌شد که سپاهیان طبقه خود را رها کنند و وارد طبقه کشاورزان گردند.

برای این که سرباز بتواند بعد از بازنشستگی از خود دارای زمین باشد و در آن کشاورزی کند، يك نوع صندوق پس انداز، به وجود آمده بود که سال به سال قسمتی از حقوق سرباز در آن ذخیره می شد و خزانه پادشاه هم مبلغی بر آن می افزود و خلاصه هر سرباز بعد از خاتمه خدمت سربازی و بازنشستگی يك کشاورز می گردید اما پسرش سرباز می شد.

درجات سربازان و افسران در ارتش ایران در دوره ساسانیان مسافند درجات سربازان و افسران در «لژیون»های روم بود.

لباس سربازان پیاده ارتش ایران برخلاف تصور بعضی، نیم تنه بوده نه لباده بلند و نیم تنه آنها مثل نیم تنه سربازان لژیونهای رومی تا نزدیک زانو می رسید و شلواری گشاد (برای اینکه راحت باشند) می پوشیدند که به میج یا بسته می شد. کلاه آنها در مواقع عادی کلاهی بود از نم که لبه آن به شکل آفتاب گردان از چهار طرف باز می گردید و می توانستند به میل خود لبه کلاه را جمع کنند و در جنگها، سربازان نیم تنه‌هایی می پوشیدند که روی آن به طرز نیم تنه سربازان رومی قطعات مسطح مفرغ نصب شده بود تا این که جلوی ضربات شمشیر و تیر را بگیرد.

سلاح اصلی سرباز پیاده ارتش ایران در دوره ساسانیان شمشیر بود، اما آن سلاح مانع از این نبود که سرباز پیاده ایرانی کمان و ترکش پر از تیر حمل کند یا این که تبرزین و نیزه حمل نماید، ولی با دارا بودن شمشیر و اینکه سرباز پیاده بایستی سپر خود را حمل نماید، حمل انواع اسلحه سربازان پیاده را ناراحت می کرد و غیر از شمشیر بیش از يك سلاح بسا خود نمی بردند و برای حمل آن سلاح هم از افسران خود کسب دستور می کردند.

در موقع جنگ سرباز کوله پشتی خود را حمل می کرد و آن را در عقب میدان در قسمت بنه قرار می داد و فقط قمقمه را حمل می کرد که اگر

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۷۱

تشنه شد آب بنوشد و در دوره ساسانیان قمقمه‌ها را با ظرافت از خاک رست (خاک رس) می‌ساختند و دورش را نم‌می‌گرفتند که اگر ضربتی بر آن وارد می‌آید نشکند.^۱

ما نمی‌دانیم که سرباز پیاده ایرانی در دوره ساسانیان آیا هنگام رفتن به میدان جنگ کاسک بر سر می‌گذاشته است یا نه؟ در هیچ یک از مأخذهایی که در دست داریم از جمله مأخذهای ارمنی در این خصوص چیزی وجود ندارد، ولی در قدیم يك اصل کلی در مورد کاسک و جوشن وجود داشته است و آن این بود که سربازان رزم دیده و ورزیده از پوشیدن جوشن و بستن ساق‌بند و بازوبند و ساعدبند و بر سر نهادن کاسک ناراحت بوده‌اند زیرا از چابکی آنها می‌کاست و به همین جهت افسران همواره سربازان را آزاد می‌گذاشته‌اند تا روپین‌تن بشوند یا نشوند و فقط هنگامی که برای تشریفات پوشیدن لباس فلزی و بر سر نهادن کاسک ضرورت داشته سربازان مجبور

۱. از آن نوع قمقمه‌ها در سپاه حکومت‌های متعدد ایران، در طول تاریخ، دیده شده است و تا یکصد سال قبل نیز از آن قمقمه‌ها در بروجرد می‌ساختند، ولی بعد از این که قمقمه از اروپا وارد ایران شد و متداول گردید ساختن قمقمه‌های سفالین بکلی متروک شد به طوری که امروز شاید در بروجرد که مرکز ساختن قمقمه‌ها یا یکی از مراکز ساختن آن در ایران بوده کسی نداند که قمقمه سفالین را چگونه می‌سازند.

در همان شهر بروجرد، تا یکصد سال قبل کوره‌هایی می‌ساختند که جدار آن تقریباً به ضخامت دو ورق کاغذ بود که روی هم بگذارند و طوری آن جدار نازک خخل و فرج داشت که آب را در فصل تابستان، به شرط این که کوزه را در معرض نسیم می‌گذاشتند، تا ده بلکه دوازده درجه خنک‌تر از هوای محیط می‌کرد و «کنت-دو-گوینو» وزیر مختار قدیم فرانسه در ایران و نویسنده معروف کتاب «سه سال در آسیا» که بایستی اسم آن را کتاب «سه سال در ایران» می‌گذاشتند (چون از هزار صفحه از دو جلد آن کتاب تقریباً نهمصد صفحه مربوط به ایران است) در مدت اقامت در ایران از آن کوزه‌ها برای خنک کردن آب استفاده می‌کرده است - مترجم.

بودند که رویین تن بشوند.

دو طرف طوری مشغول جنگ بودند که فرصت نداشتند که نظری به بالا و افق بیندازند و هر گاه نظری به بالا و افق می انداختند می دیدند که از افق شمالی، يك منطقه سفیدرنگ متمایل به زرد در آسمان دیده می شود. آن منطقه سفیدرنگ و متمایل به زرد که در آغاز در افق فقط يك نقطه بود هر قدر که بالا می آمد وسعت می گرفت و به همان سرعت که توسعه می یافت مثل این بود که پرسرعت حرکتش در آسمان افزوده می شد تا اینکه به بالای رزمگاه رسید و آن گاه اولین برق جست و پس از آن، صدای رعدی برخاست و رعد آن قدر شدید بود که اراپه های جنگی را به وحشت آورد اما چون اسبها پرورش یافته بودند رم نکردند و رانندگان توانستند که آنها را در اختیار خود داشته باشند.

وقتی که اولین رعد غرید، اراپه های جنگی ایرانی در جناح راست جبهه ایران بودند و آنها توانسته بودند که در جناح چپ و راست لژیون های روم صغیر نفوذ کنند و دیگر از آن منجنیق ها سنگ نمی بارید، برای این که پیادگان و سواران ایرانی منجنیق ها را در اختیار خود گرفته بودند و تیراندازی تیراندازان رومی هم شدت اول را نداشت.

در قلب سپاه، شمشیر مستقیم و دو دم سربازان ایرانی علیه سربازان رومی به کار افتاده بود و رومی ها طبق روش خود نیزه به کار می بردند و نیزه های سنگین و کوتاه آنها با دارا بودن يك پیکان بزرگ و بسیار تیز يك سلاح مؤثر بود و اگر اصابت می کرد، بدن را سرتاسر سوراخ می نمود و گاهی پیکان نیزه از پشت بیرون می آمد و آن کس که آن ضربت را خورده بود هر قدر پایداری داشت از پای در می آمد.

بعضی از پیادگان ایرانی بر اثر دریافت ضربت نیزه رومیها از پا در می آمدند اما فریاد نمی زدند و نمی نالیدند تا اینکه آنها را از میدان جنگ

به عقب جبهه ببرند.

از ازمه قدیم سرداران و افسران آموخته بودند که در جنگ ضربت زدن نشانه مردانگی نیست و اگر شمشیری را به دست يك طفل ده‌ساله بدهند او هم می‌تواند ضربتی وارد بیاورد و مردانگی، علاوه بر ضربت زدن در میدان جنگ، این است که توانایی ضربت خوردن را داشته باشند و وقتی شمشیر یا نیزه‌ای بر بدن فرود می‌آید، یا نیزه یا تیری بدن را سوراخ می‌نماید، فریاد نزنند و با فریاد خود به خصم نفهمانند که ضربت خورده‌اند و با آن فریاد ضعف روحیه خود را به گوش دشمن نرسانند، چون وقتی دشمن پی برد که خصم او دچار ضعف روحیه شده دارای روحیه قوی می‌شود و روحیه دشمن، از چگونگی روحیه حریف مدد می‌گیرد و تقویت یا برعکس تضعیف می‌شود و هر سرباز ایرانی می‌دانست که در میدان جنگ یکی از علایم بارز مردانگی این است که بدون فریاد زدن شمشیر و تبر بخورد و ضربات تیر و نیزه دریافت نماید.

بعضی از سربازان ایرانی قدری قبل از آغاز جنگ کتیرا در دهان می‌نهادند و اگر با خود کتیرا نداشتند از صمغ درخت زردآلو استفاده می‌کردند و قدری از آن صمغ را در دهان می‌نهادند تا این که دندان‌های آنان را به هم بچسباند و کتیرا بهتر از صمغ درخت دندان‌ها را به هم می‌چسباند و بعد از ضربت خوردن اگر هم می‌خواستند فریاد بزنند نمی‌توانستند چون دندان‌هایشان به هم چسبیده بود، این بود که وقتی يك سرباز ایرانی در قلب جبهه مورد اصابت نیزه کوتاه و سنگین رومی قرار می‌گرفت می‌افتاد ولی فریادی از وی شنیده نمی‌شد و سربازانی که در آن موقع در قلب جبهه می‌افتادند، زیر سم‌ستور و چرخ‌های ارابه‌ها قرار نمی‌گرفتند، برای این که در آنجا، در آن موقع، سوار و ارابه جنگی نبود و مجروحین ایرانی و رومی را بدون اینکه زیر سم‌ستوران یا چرخ ارابه‌ها رفته باشند به

عقب جبهه منتقل می کردند.

بعد از رعد اول، رعد دوم و آنگاه رعد سوم و چهارم غرید، ولی دو سپاه ایران و روم، بدون توجه به وضع هوا، به جنگ ادامه می دادند و اصرار برای ادامه جنگ، از طرف ایرانی‌ها بیش از رومی‌ها بود، چون مردان شیرازی فرمانده سپاه ایران می فهمید که ارابه‌ها و سواران او در جناح راست و چپ، به طور محسوس پیشرفت حاصل می نمایند و نمی خواست که از بیم رگبار آن پیشرفت را متوقف کند و می اندیشید که رگبار بیش از مدتی کم دوام نخواهد کرد و فکر می نمود که رگباری کوتاه مدت است و چون حرارت هوا را تعدیل می کند و زمین را مرطوب می نماید و غبار را از بین می برد، برای پیشرفت سپاه ایران مفید است.

يك مرتبه رگبار با شدت شروع شد. مردان شیرازی و دروتوس فکر کردند که به زودی از شدت رگبار کاسته خواهد شد، اما شدت رگبار ادامه یافت. با اینکه باران بر زمین تشنه می بارید و بارانی که بر زمین تشنه باریده شود از طرف خاک جذب می گردد، آن قدر آبی که از آسمان فرو می ریخت زیاد شد که آب، زمین را پوشانید و به زودی سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها در گل فرو رفت و شدت باران در دو جناح راست و چپ، نه تنها حمله سپاهیان را ضعیف کرد بلکه حمله پیادگان ایرانی هم در قلب جبهه از باران سست شد. منطقه‌ای که میدان جنگ دو سپاه ایران و روم بود از مناطقی به شمار می آمد که باران‌های شدید آن گاهی در بهار و زمانی در فصل پاییز شهرت داشت.

امروز هم در همان منطقه گاهی در بهار باران شدید فرو می ریزد و بعضی بر آنند که طوفان نوح نیز در همین نقطه به وجود آمده و برخی می گویند در زمان به وجود آمدن طوفان نوح آنجا غرق شد و طوفان نوح بر دوران طولانی باران‌هایی که به قوای بیست میلیون سال و به قوای یکصد میلیون

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۷۵

سال طول کشید اطلاق می‌شود و در آن دوره طولانی همواره باران می‌بارید و در همان دوره اقیانوس‌ها پر از آب شد و بریدگی‌هایی که اینک در دره‌ها مشاهده می‌شود از حرکت رودخانه‌های بزرگ ایجاد شد.

در هر حال، از مسئله طوفان نوح گذشته منطقه میدان جنگ ایران و روم، منطقه‌ای بوده که گاهی در آن باران‌های شدیدی می‌ریخته و در آن روز هم که روز بیستم از ماه دوم بهار بود یکی از آن رگبارهای تند و طولانی که همه تصور می‌کردند یک رگبار زودگذر است، فرو بارید و آنقدر ریزش باران با شدت رگبار ادامه یافت که جنگ متوقف گردید و سم اسبها و چرخ ارابه‌ها و پای پیادگان در گل فرو رفت و نزول باران شدید، مقابل چشم نیروهای ایرانی و رومی حجابی به وجود آورد که ماورای آن را نمی‌دیدند و چون بینایی نداشتند، نمی‌دانستند چه باید بکنند و به کدام طرف ضربت وارد بیاورند و یا از کدام طرف مورد حمله قرار می‌گیرند.

فرماندهان هر دو سپاه فهمیدند که با نزول باران ادامه جنگ جز یک خونریزی بی‌فایده و کورکورانه نیست، برای اینکه سربازان نمی‌بینند و پای آنها که در گل است دارای چابکی نمی‌باشد و در سربازان پیاده چابکی پاهای مثل چابکی دستها برای حمله و دفاع ضروری است. از این روی هر دو فرمانده به سپاه خود دستور دادند که تماس با دشمن را متوقف نمایند.

در تمام آن روز و آنگاه در ساعات شب تا صبح باران بارید و باران سیل‌آسا ایجاد شد و کار را خیلی مشکل کرد. اگر باران مجال می‌داد و سپاهیان دو طرف می‌توانستند که چادرها را در محل مناسب برقرار کنند، می‌توانستند زیر چادر قرار گیرند. ولی باران مجال برپا کردن چادرها را در محل مناسب نمی‌داد.

محل مناسب، یعنی جایی که آب باران در آنجا جمع نشود و اگر چادرها را در جایی که شیب داشت می‌افراشتند، آب به طرف چادرهایی که

در قسمت‌های پایین برافراشته شده بود می‌آمد و زیر چادر می‌رفت. در ازمنه قدیم فهمیده بودند که چادرها می‌بایستی از پارچه‌ای باشد که آب در آن نفوذهای ننماید. در روم پارچه مخصوص چادرهای سربازان را از يك نوع پارچه به اسم ارغوان تهیه می‌کردند. ارغوان پارچه‌ای بود که چند نوع داشت و نوع عالی آن به مصرف دوخت لباده‌های مخصوص سناتورها و البسه تشریفاتی لگات‌ها (فرمانده لژیون‌ها) می‌رسید و با نوع دیگر آن چادرهای نظامی را می‌دوختند که آب در آن نفوذ نمی‌کرد و خیس نمی‌شد. در ایران چادرهای نظامی از پارچه‌ای تهیه می‌شد که تار و پود آن پارچه از پشم و موی بز بود و هر قدر زیر باران قرار می‌گرفت آب در آن نفوذ نمی‌کرد.

در خیمه‌های بزرگ سلاطین ساسانی روپوشی از همان نوع پارچه بود و در روزهایی که هوا بارانی نبود ضرورت نداشت که آن روپوش را روی خیمه بکشند و هرگاه که احساس باران می‌کردند، روپوش را روی خیمه می‌کشیدند تا اینکه پارچه‌گرانبهای خیمه سلطنتی مرطوب نشود. آن شب نه سپاه ایران که به رودخانه نزدیکتر بود توانست يك اردوگاه به وجود بیاورد نه سپاه روم که گفتیم در هر جا که توقف می‌کرد ولو برای يك شب، يك دیوار اطراف اردوگاه به وجود می‌آورد که مورد شبیخون قرار نگیرد. اما در آن شب برای سپاه روم نیز مثل سپاه ایران به وجود آوردن اردوگاه امکان نداشت تا چه رسد به این که اطراف آن يك دیوار برپا کنند. اما در نیمه شب باران متوقف شد و ابر متفرق گردید و ستارگان درخشیدند و از آن به بعد ایرانیان و رومیان توانستند که در زمین مرطوب که قسمت‌هایی از آن را آب فراگرفته بود چیزی شبیه به اردوگاه به وجود بیاورند.

آب رود فرات هم در آن شب بالا آمد اما نه به طوری که از بستر تجاوز کند. اگر آن باران ناگهانی و شدید و طولانی فرود نمی‌آمد، پیروزی

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۷۷

سپاه شاهپور دوم در آن روز قطعی بسود، برای این که مردان شیرازی هشتاد هزار سرباز داشت، در صورتی که سربازان روم صغیر از چهل هزار نفر تجاوز نمی‌کردند و دیدیم که در دو جناح راست و چپ، سپاه ایران پیشرفت می‌کردند و رومیها ارابه‌های جنگی نداشتند.

ممکن است این فکر به ذهن بعضی برسد که غلبه مردان شیرازی فرمانده ایران بر دروتوس رومی (اگر فاتح می‌شد) يك افتخار نبود چون مردان شیرازی دو برابر دروتوس رومی سرباز داشت. اما باید این اصل را به خاطر بیاوریم که از روزی که فن جنگ به وجود آمده قابلیت و لیاقت يك سردار جنگی در این بوده که بتواند يك نیروی قوی را در يك منطقه علیه نیروی خصم متمرکز کند و نیروی دشمن را از بین ببرد.

هدف تاکتیک، یعنی به کار انداختن نیرو، در میدان جنگ همین است که يك نیروی قوی و مؤثر را در میدان کارزار، علیه دشمن به کار بیندازند و نیروی خصم را متلاشی کنند و متلاشی کردن نیروی دشمن همان از بین بردن نیروی اوست چون از يك سپاه متلاشی شده، کاری ساخته نیست.

اگر در آن روز باران نمی‌بارید و وضعی پیش نمی‌آمد که تماس دو سپاه قطع شود و مردان شیرازی فاتح می‌شد، هیچ کارشناس جنگی در گذشته و امروز، او را مورد انتقاد قرار نمی‌داد و به او نمی‌گفت که پیروزی تو کامل نیست برای اینکه نیروی تو دو برابر نیروی دشمن بود و هر کارشناس جنگی تصدیق می‌کرد که مردان شیرازی فاتح شده و شایستگی دارد که به پیروزی مباحات کند.

در پایان قرن سوم قبل از میلاد «سی‌پیون» معروف، ملقب به سی‌پیون افریقایی به جنگ کارتاژ (قرطاجنه - تونس امروزی) رفت و نه فقط ارتش کارتاژ را شکست داد، بلکه آن را طوری ویران کرد که دیگر کارتاژ، تجدید

حیسات نمود و سی پیون در کارتاز حتی يك خانه باقی نگذاشت و هرچه آبادی بود ویران کرد و هرچه درخت بود قطع نمود یا از ریشه در آورد و قنات‌ها را کور و سدها را ویران کرد.

بعد از اینکه بر کارتاز طوری غلبه نمود که آن را از بین برد، حسودان، در روم گفتند که پیروزی «سی پیون» بر کارتاز، مربوط به لیاقت و شجاعت او نیست و هر کس به جای او، فرماندهی قشون روم را داشت بر کارتاز غلبه می کرد برای اینکه قشون روم، دو برابر قشون کارتاز بود. اما کارشناسان جنگی مجلس سنای روم که دارای رتبه نظامی فرماندهی (لژیون) بودند ایراد حسودان را وارد ندانستند و سی پیون را فاتح کارتاز دانستند.

در اعصار اخیر ناپلئون اول، امپراطور فرانسه هم، تصدیق کرد که سی پیون فاتح کارتاز بوده همان گونه که «کلوس ویتز» متخصص نظامی آلمان هم این موضوع را تصدیق نمود و گفت که حتی سه برابر بودن يك قشون نسبت به قشون دیگر، از افتخار سرداری که فرمانده قشون قوی است و به پیروزی نایل آمده نمی‌گاهد و در ناپستان سال ۱۸۱۲ میلادی ناپلئون اول امپراطور فرانسه، با يك قشون پانصد هزار نفری به روسیه حمله‌ور شد و ارتش او پنج برابر ارتش روسیه بود و در آغاز فاتح گردید و تا مسکورفت و آن شهر را اشغال کرد ولی بعد، مجبور به عقب‌نشینی شد و ارتش عظیم او در زمستان روسیه از بین رفت و در آن موقع که ناپلئون اول در روسیه نایل به پیروزی می‌شد با این که ارتش وی پنج برابر سپاه روسیه بود هیچ منفعت نظامی نگفت که چون نیروی او پنج برابر نیروی روسیه است، پیروزی‌های او ارزش ندارد.

باری، وقتی باران قطع شد، مردان شیرازی به توسط افسران برای سربازان دستوری به این مضمون صادر کرد:

می‌دانم که خسته هستید و احتیاج به استراحت دارید و با این که

بسیار آن قطع شده، به علت گل آلود بودن زمین نمی‌توانید استراحت نمایید و امشب، تمام افسران و من که فرمانده سپاه هستم مثل شما نمی‌توانیم استراحت کنیم. شما باید امشب را هر طور هست به روز بیاورید و چون شب کوتاه می‌باشد، به روز آوردن امشب، زیاد اشکال ندارد و چون هوا گرم است، تا بامداد زمین خشک خواهد شد و ما می‌توانیم که فردا جنگ را تجدید کنیم و گرچه، شما که امشب نمی‌توانید استراحت نمایید، فردا احساس خستگی خواهید کرد، اما من از شما انتظار دارم که فردا با جدیت و پایداری امروز به دشمن حمله‌ور بشوید و او را از پا در آورید و من یقین دارم که اگر شما، فردا مثل امروز بجنگید دشمن از پا در می‌آید و از آن به بعد من به شما، مرخصی طولانی می‌دهم که به طور کامل استراحت نمایید. به طوری که سردان شیرازی پیش‌بینی کرد وقتی بامداد دمید زمین خشک شده بود، گرچه در بعضی از نقاط آثار رطوبت در زمین دیده می‌شد، اما نه به طوری که ارابه‌ها و سواران و پیادگان نتوانند از آن عبور نمایند. معه‌ذا برای اینکه زمین بیشتر خشک شود، مردان شیرازی ترجیح داد که حمله را قدری به تأخیر بیندازد.

در ماه دوم بهار خورشید زود طلوع می‌کند و مردان شیرازی به سپاه خود اطلاع داد که همین که اولین شعاع آفتاب از مشرق نمایان گردید حمله را شروع نمایند، اما سپاه روم صغیر، قبل از اینکه آفتاب طلوع نماید به حرکت در آمد و با سرعت عقب نشینی کرد.

علت اینکه ایرانیان متوجه عقب‌نشینی سپاه روم نشدند این بود که روز قبل، در بصران، وقتی سپاه روم تماس خود را با سپاه ایران قطع کرد وارد منطقه‌ای شد که یک سلسله تپه‌های کوتاه و خاکی آن منطقه را از چشم سپاه ایران می‌پوشانید. هیچ یک از آن تپه‌ها آن قدر ارتفاع و شیب نداشت که مانع از عبور ارابه‌های ایران بشود ولی می‌توانست که قسمتی از یک

سپاه را در قفای خود، از چشم ایرانیان پنهان بدارد.

تا وقتی که باران می‌بارید به مناسبت شدت ریزش باران، ایرانیان جلو را نمی‌دیدند و از نیمه شب به بعد که باران قطع شد، زمین طوری گل-آلود بود که نه ایرانیان توانستند افراد گشت را به سوی سپاه روم بفرستند نه رومی‌ها موفق شدند که برای اکتشاف افراد خود را به سوی سپاه ایران گسیل دارند و اگر زمین خشک بود به طور حتم افراد گشت دو طرف به حرکت در می‌آمدند. چون وقتی دو قشون نزدیک هم باشند و بدانند که باید بجنگند باید پیوسته به وسیله افراد گشت که مأمور اکتشاف می‌شوند از وضع هم اطلاع داشته باشند که غافلگیر نشوند و مورد شیخون قرار نگیرند.

اما آن شب طوری دو سپاه، از باران متاذی شده بودند و زمین چنان گل‌آلود بود که نه رومی‌های دانستند ایرانیان به چه کار مشغول هستند، نه ایرانیان از وضع رومیان دارای اطلاع بودند، تا اینکه بامداد دمید و ارتش ایران به دستور فرمانده خود بعد از تابش اولین شعاع آفتاب برای حرکت آماده شد و با این که سربازان ایرانی پشت تپه‌ها را به خوبی نمی‌دیدند، حس کردند که در آنجا نباید قشون روم باشد، چون اگر سپاه روم در آنجا بود از بعضی از علایم به وجود آن پی می‌بردند، مانند شنیدن صدای شیبه اسبها و مشاهده ستون‌های دود که از اردوگاه برمی‌خاست و مشاهده قسمت فوقانی چادرها و بخصوص قسمت فوقانی دبرک چادر فرماندهان لژیون که در پرتو آفتاب می‌درخشید و آنچه سربازان ایرانی دیدند، مردان شیرازی فرمانده سپاه نیز مشاهده کرد و دانست که رومی‌ها رفته‌اند.

مردان شیرازی فرمان داد رومی‌ها را تعقیب کنند و نگذارند که آنها، به سلامت عبور نمایند، برای اینکه اگر بدون دادن تلفات مراجعت کنند، باز حمله خواهند کرد و در صدد برخواهند آمد که تیسفون را تسخیر نمایند.

بعد از این که فرمان تعقیب رومیها از طرف مردان شیرازی صادر گردید ارتش ایران مجبور شد که آرایش جنگی را تغییر دهد و آرایش راهپیمایی را احراز کند و این کار حرکت سپاه را برای تعقیب به تأخیر انداخت. تا آن روز مردان سیورسات خود را از عقب یعنی از تیسفون یا شهر نزدیک به آن دریافت می‌کرد، اما از آن روز به بعد روزه روز آنچه امروز ارتباطات خوانده می‌شود، برای نیروی وی طولانی می‌گردید و هر روز باید از راهی دورتر به او آذوقه برای افراد و علیق برای دواب برسد و خود نمی‌توانست پیش‌بینی کند که تا کجا سپاه روم را تعقیب خواهد کرد.

مردان شیرازی که تا آن موقع سیورسات را از عقب دریافت می‌کرد، ناگزیر شد سیورسات را از جلو دریافت نماید. در پیشاپیش او سپاه روم حرکت می‌کرد و سربازان او بیش از چهل هزار نفر بودند و آذوقه و علیق يك سپاه چهل هزار نفری کم نیست.

سپاه روم، هنگام عقب‌نشینی، در طول ساحل راست شط فرات می‌رفت و در آن راه روستاها و قصبسات زیاد وجود داشت و مردان شیرازی می‌دانست که آنها به هر قصبه یا روستا برسند، هر چه در آن هست مصادره یا خریداری می‌کنند و برای او که بعد از رومیها، به آنجا می‌رسید آذوقه‌ای باقی نمی‌ماند، این است که او هر چه ممکن می‌باشد بایستی سریعتر آنها را تعقیب کند تا اینکه آنها را از آن دشت بیرون کند و تا زمانی هم که رومیها را تعقیب می‌کند، برای به دست آوردن آذوقه و علیق باید دسته‌های سیورسات را به آبادی‌ها و جلگه‌های دور از رودخانه بفرستد تا این که سپاه هرگز از لحاظ خواربار و علیق در مضیقه نباشد.

دروتوس فرمانده سپاه روم می‌دانست که فرمانده سپاه ایران هم ارابه جنگی و هم سوار دارد و می‌تواند به زودی خود را به او برساند و او برای اینکه از خطر محفوظ بماند بایستی سربازان خود را روز و شب وادار به

راه رفتن کند.

لژیون‌های روم صغیر که از الگوی لژیون‌های روم کبیر به وجود آمد مثل همان لژیون‌ها يك واحد نظامی پیاده به شمار می‌آمد و سربازان لژیون عادت داشتند که با قدم‌های سریع حرکت کنند و يك مرد پیاده که با قدم‌های سریع حرکت کند در هر ساعت ۹ تا ۱۰ کیلومتر راه می‌پیماید.

در روز طولانی بهار، دروتوس سربازان خود را از فجر، یعنی تقریباً از چهار ساعت بعد از نیمه شب، به حرکت در می‌آورد و تا ساعت هشت بعد از ظهر با قدم‌های سریع بدون يك ساعت استراحت آنها را به راه وامی‌داشت و در ساعت هشت بعد از ظهر، وقتی فرمان توقف صادر می‌شد، لژیون‌ها با اتراقگاه شب‌گذشته خود بیست فرسنگ فاصله داشتند.

معلوم است سربازانی که از ساعت چهار بامداد تا هشت بعد از ظهر بیست فرسنگ راه پیموده‌اند وقتی در آن ساعت به اتراقگاه می‌رسیدند توانایی آن را نداشتند که طبق روش همیشگی لژیون‌ها دیواری اطراف اردوگاه بنا کنند و فقط می‌توانستند غذا بخورند و بخوابند تا این که بامداد روز دیگر بتوانند به راه پیمایی ادامه بدهند.

مردان شیرازی هم بر سرعت می‌افزود، اما نقطه ضعف او این بود که اسب‌های ارابه‌های جنگی و سواران احتیاج زیادتری به استراحت داشتند، زیرا توانایی پیادگان ورزیده برای راه‌پیمایی و تحمل خستگی بیش از اسب است که جانوری بالنسبه ظریف است و احتیاج به غذای فراوان و استراحت زیاد دارد.

در طرف راست رودخانه فرات، در سوریه، يك منطقه نیمه کوهستانی قرار گرفته و لژیون‌های رومی وقتی به آنجا رسیدند، به حکم اجبار حرکت را آهسته کردند.

دروتوس فرمانده سپاه روم می‌دانست که ایرانیان هم در آن منطقه

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۸۳

مجبورند آهسته حرکت نمایند و در منطقه کوهستانی یا نیمه کوهستانی نمی‌توان از ارباب‌های جنگی و سواران استفاده کرد.

بعد از اینکه سپاه روم از منطقه نیمه کوهستانی گذشت باز وارد منطقه مسطح شد و همچنان در طول ساحل راست رود فرات به راه ادامه داد تا اینکه یک شب، دروتوس، ازدور در طرف مشرق، آتش‌های اردوگاه ایرانیان را دید و خیلی ترسید و چون گذار «تابگه» نزدیک بود تصمیم گرفت که از آن گذار عبور کند و وارد ساحل چپ فرات شود و ایرانیان، به تصور اینکه وی در ساحل راست مشغول راه‌پیمایی است، او را در ساحل راست تعقیب نمایند. گذار تابگه در سوریه نزدیک شهری بود به اسم تابگه، امروز آن شهر در کشور سوریه هست ولی اسمش را «طبقه» گذاشته‌اند. آن گذار نیز امروز هست، اما دیگر برای عبور کاروانیان و سپاهیان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، برای این که اکنون در همان نقطه مشغول ساختن یک سد هستند که از حیث طول بزرگترین سد آسیای غربی و افریقا خواهد شد و حتی طول آن از طول دیوار سد العالی در مصر که سه هزار و یکصد متر است زیادتر می‌شود، چون دیوار سدی که اکنون در سوریه در منطقه طبقه می‌سازند چهار هزار متر (چهار کیلومتر) خواهد شد و دیوار سد آن قدر قطر خواهد داشت که یک اتوبان از بالای دیوار خواهد گذشت.

محلی که اکنون موضع ساختن سدی باشد به مناسبت عرض زیاد و در نتیجه کمی عمق رودخانه بهترین گذار رود فرات در سوریه بود و کاروانیان و سپاهیان در تمام فصول به راحتی از آنجا عبور می‌کردند و از یک ساحل به ساحل دیگر می‌رفتند.

در روز سوم از ماه خرداد سال ۳۳۸ بعد از میلاد، در حالی که دروتوس فرمانده سپاه روم مشغول عبور دادن سربازان خود از گذار تابگه بود، ایرانیان رسیدند.

مردان شیرازی که به وسیله طلایه خود اطلاع حاصل کرده بود که رومیها از گذار می گذرند با سرعت دو قسمت از سپاه خود را که ارابه‌ها و سواران باشد دارای آرایش جنگی کرد و آنها را مأمور نمود که به رومی‌ها حمله‌ور شوند تا این که پیادگان ایرانی از عقب برسند.

تلاش رومیها برای فرار از ایرانیان و تلاش ایرانیان برای این که خود را به رومی‌ها برسانند و آنها را معدوم یا متلاشی کنند از فصول برجسته تاریخ جنگ‌های ایران و روم می باشد و در روزهایی که بین باران سیلابی و رسیدن به گذار تابگه گذشت هر دو سپاه حصد اعلائی کوشش را کردند تا این که یکی بگریزد و دیگری بتواند خود را به خصم برساند.

در آن روزها و شب‌ها، در دو سپاه ایران و روم وضع سربازان از لحاظ استفاده از ساعات استراحت بهتر از افسران بود و در ساعاتی که سربازان خسته و کوفته به خواب می رفتند، افسران بیدار می ماندند تا این که برنامه راه‌پیمایی روز بعد را تنظیم کنند و اطلاع حاصل نمایند که در کجا آذوقه و علیق انبار شده و نظارت کنند که بامداد جیره غذای سربازان بین آنها تقسیم شود تا این که غذای خود را در حال راه‌پیمایی بخورند، زیرا سربازان حتی در بامداد فرصت نداشتند برای غذا خوردن بنشینند.

در حالی که سربازان رومی مشغول عبور از گذار بودند، ارابه‌های جنگی و سواران ایرانی به آنها حمله‌ور شدند و برای این که ارابه‌ها و سواران مزاحم یکدیگر نشوند، مردان شیرازی امر کرد که ارابه‌ها در خشکی، یعنی در ساحل راست رودخانه به رومیها که هنوز نتوانسته بودند از آب بگذرند، حمله‌ور شوند و سواران آنهایی را که در گذار هستند و سربازانی را که به ساحل چپ رسیده‌اند مورد حمله قرار بدهند.

طوری ارابه‌های جنگی ایران به سرعت رسیدند که در و تومس نتوانست لژیونهای خود را دارای آرایش جنگی کند. وضع سربازان رومی در آن

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۸۵

موقع در ساحل راست رودخانه شبیه موضع يك عده از مسافران بود که با بینه خود می‌خواهند از رودخانه عبور کنند و خود را به ساحل دیگر برسانند. سربازان رومی، وقتی دارای آرایش جنگی می‌شدند، بینه را از خود دور می‌کردند و چون بینه در موقع جنگ دست و پاگیر می‌شود به عقب منتقل می‌شد و در قسمت ذخیره جبهه، قرار می‌گرفت و سربازان در کنار هم، صف به وجود می‌آوردند و جلوی مهاجم را، ولو ارابه‌های جنگی بود، می‌گرفتند، اما در آن موقع، تمام سربازان گرفتار بینه خود بسودند و فرصتی وجود نداشت که بتوانند بینه را از خود دور کنند و صف ببندند.

همه دارایی سرباز رومی در بینه او قرار داشت و می‌دانست که اگر آن را از خود دور کند، از بین خواهد رفت و او دیگر به بینه خود نخواهد رسید، ولی هرگاه از بینه خود هم دل می‌کند، در آن موقع، نمی‌توانست با سرعت صف ببندد و با نیزه قطور و سنگین خود جلوی ارابه‌های ایرانیان را بگیرد برای این که در صف جنگی قرار نگرفته بود و سربازی که در صف جنگی قرار نمی‌گرفت هر قدر دلیر بود از لحاظ جنگی ارزش نداشت چون زود از پا در می‌آمد.

امروز يك سرباز، به تنهایی با يك مسلسل، وقتی در نقطه‌ای موضع بگیرد، می‌تواند جلوی نیم‌گروهان و حتی يك گروهان را بگیرد، اما در قدیم، که اسلحه آتشین نبود و سرباز باستی با سلاح سرد بجنگد، لزوم آراستن صفوف جنگی، از واجبات غیر قابل اجتناب به شمار می‌آمد. يك سرباز واحد، در خارج از صف جنگی، در قدیم، ارزش سلحشوری نداشت مگر در جنگ تن به تن یعنی هنگام پیکار با يك نفر.

در آن موقع، سربازان رومی که در ساحل راست رودخانه منتظر عبور از گذار بودند، همه، سرباز واحد به شمار می‌آمدند و وقتی ارابه‌های ایرانیان به آنها رسیدند، می‌توان گفت مانند برزگرانی که ساقه‌های گندم را

در کشتزار درو کنند آنها را درو می کردند. خاصه آنکه جلوی مال بند هر ارابه جنگی يك داس نیز نصب شده بود که طول آن، به اندازه طول چهار ارابه می نمود و در حالی که داس، سربازان رومی را درو می کرد و عده‌ای از آنها زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها می رفتند سر نشینان ارابه‌ها تیر پرتاب می نمودند، اما سربازان رومی مردانه، جان می سپردند و از آنها فریادهای استمداد یا جزع شنیده نمی شد. آنها اگر می توانستند از خود دفاع می کردند و نیزه خود را به سوی یکی از اسب‌های ارابه پرتاب می نمودند و با کشتن يك اسب، ارابه‌ای را به طور موقت از کار می انداختند، ولی اگر نمی توانستند از خود دفاع کنند بدون اظهار عجز، به قتل می رسیدند.

در این موقع از دهانی که معلوم نیست متعلق به که بود و تاریخ نام صاحب آن را ذکر نکرده فریاد «آمنا... آمنا...» به گوش رسید.

این کلمه که دارای ریشه اکدی و آنگاه آرامی است به تمام زبان‌های آسیای غربی و اروپای جنوبی و آفریقای شمالی راه یافت و همان است که مردم امروز، به شکل آمین، هنگام دعا خواندن برای درخواست اجابت بر زبان می آورند و همان است که در زبان عربی کلماتی به شکل امان و امین از آن گرفته شده است و در دو زبان یونانی و لاتینی نیز این کلمه وجود داشت. مفهوم اصلی کلمه این بود که «بر جان ما ببخشایید، چون ما دیگر مقاومت نمی کنیم و تسلیم می شویم».

اگر آن کلمه از دهان يك سرباز رومی خارج نمی شد ممکن بود سربازان رومی تا آخرین نفر به قتل برسند و تسلیم نشوند، ولی همان‌طور که شجاعت مسری است، ترمس هم مسری می باشد و وحشت از يك سرباز به سربازی دیگر سرایت می نماید و حبابی پیش می آید که به اصطلاح امروز می گویند که قشون، روحیه خود را از دست داده و اصطلاح قدما این بود که سربازان دل را از دست دادند و وقتی سپاه، روحیه را از دست می داد نمی-

توانست مقاومت نماید.

مردان شیرازی که ناظر میدان جنگ بود دانست که عده‌ای از سربازان روم امان می‌خواهند و فرمان داد که هر کس مایل به تسلیم می‌باشد از قتلش صرف‌نظر کنند و اسیرش نمایند و او را به عقب بفرستند.

سربازانی که در خشکی و در ساحل راست رودخانه بودند تسلیم شدن را بر ادامه جنگ، ترجیح دادند، اما در داخل گدار و در ساحل چپ رودخانه، سربازان رومی پایداری می‌کردند. چون در داخل گدار و ساحل چپ ارباه جنگی نبود و سربازان رومی فقط سواران را مقابل خود می‌دیدند. گرچه سربازان رومی در آن دو قسمت هم فاقد صفوف جنگی بودند، اما ضربت حمله سواران، مثل ضربت حمله ارباه‌های جنگی شدید نبود.

دیگر آنکه بر اثر بعد مسافت، سربازانی که در ساحل چپ رودخانه بودند صداهای آمانا... آمانا...ی این دسته از سربازان رومی را نمی‌شنیدند و از وضع جنگ در ساحل راست اطلاع نداشتند و پایداری می‌کردند.

مردان شیرازی بعد از این که حمله ارباه‌های خود را به رومیان، مقرون به موفقیت دید، دانست که وجود پیادگان او در ساحل چپ رودخانه ضروری‌تر از ساحل راست می‌باشد و دستور داد پیادگان، به سرعت از گدار عبور کنند و خود را به ساحل چپ برسانند و به کمک سواران بروند. قبل از اینکه پیادگان ایرانی وارد گدار شوند، سواران در آنجا به سربازان رومی که از گدار می‌گذشتند حمله کرده، عده‌ای از آنها را مقتول و مجروح نمودند، ولی آب رودخانه طوری گل‌آلود بود که اثر خون مقتولین و مجروحین در آن معلوم نمی‌شد. اما امروز، اگر در آن منطقه چند قطره خون در آب چکیده بشود قسمتی از آب را رنگین می‌نماید، چون آب فرات در سوریه زلال شده و سبب زلالی آب چند سد بزرگ است که در ترکیه، بر رود فرات ساخته‌اند.

وقتی پیادگان ایرانی از رودخانه عبور کردند و به ساحل چپ رسیدند کار بر سربازان رومی که در ساحل چپ مقاومت می کردند سخت شد. دیگر اینکه مردان شیرازی چندین نفر از اسیران رومی را بر ترك چندتن سوار نشانید تا این که از گذار عبور کنند و به ساحل چپ بروند و به همقطاران خود بگویند در ساحل راست سربازان رومی تسلیم شدند و آنها هم بایستی تسلیم بشوند چون مقاومت آنان بدون فایده است. سربازان رومی چون همقطاران خود را دیدند و از زبان آنها شنیدند که در ساحل راست همه تسلیم شده اند آنها نیز بانگ آمانا... آمانا... را بر آوردند و تسلیم شدند.

اما دروتوس تسلیم نشد و با عده ای از سربازان پایداری کرد و ارا به های جنگی که به تدریج بر اثر تسلیم رومیان می توان گفت که بیکار می شدند به آن عده قلیل حمله کردند و همه، از جمله دروتوس را به قتل رسانیدند و جنگ در دو ساحل راست و چپ، با پیروزی کامل ایرانیان به اتمام رسید (سال ۳۳۸ بعد از میلاد).

تا قبل از پیروزی در تابگه، مشکل بزرگ پیشرفت سپاه ایران فراهم کردن خواربار و علیق بود که سپاه روم که در جلو بود آنها را مصادره یا ابتیاع می کرد، ولی بعد از گذشتن از تابگه و بر طرف شدن این مشکل، ناگهان يك مشکل دیگر برای سپاه ایران پیش آمد که نه مردان شیرازی آن را پیش بینی کرده بود نه يك فرمانده بزرگ دیگر می توانست آن را پیش بینی نماید.

قبل از اینکه بگوییم اشکالی بزرگ که برای سپاه ایران به وجود آمد چه بود ضروری است که یکی از عقاید اقوام قدیم آریایی را نقل کنیم. اقوام قدیم آریایی عقیده داشتند که عفریتسی وجود دارد به اسم شیتل

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۸۹

یا شیتال و آن عفریت پیوسته بر درازگوشی سوار است و در جستجوی کسانی می‌باشد که به پیروزی می‌رسند و همین که یکی از آنها را یافت به او نزدیک می‌شود و می‌گوید که از این پیروزی که نصیب تو شد سهمی به من بده و اگر او سهم عفریت را نداد، آن عفریت با شاخه‌هایی که در دست دارد و دردست‌او، مانند تازیانه است، چند ضربه بر کسی که فاتح شده می‌زند و برای او بدبختی به وجود می‌آید. بر اساس این عقیده بود که در قدیم، فاتحین اقوام آریایی بعد از هر پیروزی ولیمه می‌دادند و گویا کلمه شیتل یا شتل که امروز در قمار به کار می‌رود هم نام همان شیتل یا شیتال است.

ما نمی‌گوییم که مردان شیرازی بعد از آن پیروزی بزرگ چون ولیمه نداد دچار يك واقعه غیر منتظره و نامطلوب گردید، ولی این را می‌گوییم که مردان شیرازی گرفتار نامرادی شد در صورتی که در تابگه پیروزی کامل به دست آورده بود. نامردای از این واقعه آغاز گردید که يك مرتبه، عده‌ای از اسیران رومی دچار بیماری آبله شدند.

مردان شیرازی بر طبق روش پیش‌گیری آن دوره، اسیران مبتلا به آبله را از دیگران جدا کرد و از اسیران سالم رومی برای آنها پرستار گماشت. بیماری آبله در قدیم درمان نداشت و در اعصار جدید هم فاقد داروی درمان بوده و گرچه به وسیله آبله کوبی از بروز بیماری جلوگیری می‌کردند اما وقتی بیماری بروز می‌کرد، دارویی برای درمان آن نداشتند و بیمار یا بیماران را به حال خود می‌گذاشتند که معالجه شوند یا بمیرند.^۱

۱. تاریخ ایران نشان می‌دهد که در اعصار گذشته (که آبله کوبی نبود) بارها سربازان سپاه ایران دچار بیماری آبله شدند، حتی بعد از این که آبله کوبی متداول شد، باز گاهی سربازان سپاه ایران دچار مرض آبله می‌شدند که آخرین آنها در آخرین سال‌های عمر ناصرالدین شاه اتفاق افتاد و مرحوم دکتر اعلم‌الدوله ثقفی، که بعد پزشک مخصوص مظفرالدین شاه شد، در خاطرات خود می‌نویسد که در آن

علت بروز بیماری آبله در سپاه مردان شیرازی ایسن بود که وارد منطقه‌ای شد که در آنجا بیماری آبله‌ساری وجود داشت.

در سال ۳۳۸ بعد از میلاد و همان زمان که مردان شیرازی برای اشغال شهرهای واقع در ساحل مدیترانه می‌رفت، بیماری ساری آبله از سواحل مدیترانه شروع شد و به سوی مشرق و جنوب توسعه پیدا کرد و به مقیاس دنیای قدیم جهانگیر گردید. برای این که به تمام آسیا و افریقای شناخته شده آن زمان سرایت کرد و تا کشور چین رفت و سیر آن مرض ساری سه سال و به روایتی دو سال طول کشید تا این که جنبه ساری خود را از دست داد. چه شد که در سپاه مردان شیرازی بیماری آبله، در آغاز بین اسیران رومی به وجود آمد و پس از آن‌ها به سربازان ایرانی سرایت کرد؟

امروز بعد از گذشت متجاوز از شانزده قرن نمی‌توان به این سؤال پاسخ درست داد، گرچه در این دوره ما می‌دانیم که بعضی از مزاج‌ها برای ابتلا به يك مرض میکروبی مستعدتر از مزاج‌های دیگر است و شاید اسیران رومی برای ابتلای به بیماری آبله مستعدتر از سربازان ایرانی بودند و شاید، آنها بیشتر با مردم رومی که مبتلا به آبله بودند تماس داشتند. در هر صورت

→ هنگام، در تهران، تمام سربازان يك فوج دچار بیماری آبله شدند. بیماران در اطاق‌ها خوابیده بودند و من با يك پزشك دیگر وارد هر اطاق که می‌شدیم انبوه مگس به قدری بود که چشم‌های ما جایی را نمی‌دید و ما دستمال‌های خود را به حرکت درمی‌آوردیم تا این که مگس‌ها را از اطاق برانیم و صاحب منصبی که با ما بود برای دل‌داری بیماران می‌گفت: «نایب‌السلطنه گلر - انعام‌ور» یعنی نایب‌السلطنه (پسر ناصرالدین شاه) می‌آید و انعام می‌دهد.

بعد از مدتی عده‌ای از سربازان زندگی را بدرود گفتند و عده‌ای شفا یافتند. روزی که باز به آنجا رفتم شنیدم که سربازها دسته‌جمعی با آهنگ نوحه، چیزی می‌خوانند و بعد از این که گوش دادم شنیدم که می‌گویند: «نایب‌السلطنه گل‌مدی - گل‌مدی - بیر پول انعام ورم‌دی - ورم‌دی» یعنی نایب‌السلطنه نیامد... - يك پول انعام نداد - مترجم.

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۹۱

بیماری آبله، اول بین اسیران رومی شروع شد و با این که مردان شیرازی بیماران را از افراد سالم جدا کرد باز اسیران رومی و سربازان ایرانی مبتلا به آبله شدند و طوری آبله شیوع پیدا کرد که پیشرفت مردان شیرازی را متوقف نمود.

طوری بیماری آبله در سپاه ایران توسعه یافت که دیگر کسی سالم نبود که به مریض‌ها رسیدگی نماید و آن‌ها را تیمار کند و اسبهای ارابه‌های جنگی را که از گرانبهاترین اسب‌های ارتش بود به حال خود گذاشته بودند و رانندگان ارابه‌ها در حالی که خود را بر زمین می‌کشیدند علیق مقابل اسبها می‌ریختند و آن‌ها را تیمار می‌کردند تا به رودخانه بروند و آب بیاشامند و توانایی آن را نداشتند که خود اسبها را به کنار رودخانه ببرند و آب بدهند. مردان شیرازی هم مثل افسران و سربازان خود دچار آبله شد و از پا افتاد و طوری افسران و سربازان از بیماری ناتوان شده بودند که نمی‌توانستند اموات را دفن کنند. باری، مردان شیرازی از بیماری آبله جان بدر برد، اما افسوس که شانزده هزار تن از افسران و سربازان او از بیماری آبله مردند و معلوم نیست که از اسیران چند نفر به هلاکت رسیدند و متأسفانه این تلفات، يك مسأخذ برای تلفات آبله در بیماری‌های بزرگ و ساری گردید و از آن به بعد، گفتند که وقتی آبله به شکل ساری بروز می‌کند، يك پنجم از کسانی را که بیمار شده‌اند به هلاکت می‌رساند، ولی آنهایی که بعد از ابتلای به مرض آبله زنده می‌مانند اطمینان داشتند که تا پایان عمر مبتلا به بیماری آبله نخواهند شد.

وقتی مردان شیرازی بهبود یافت و بقیه افسران و سربازانش هم معالجه شدند فرمانده سپاه ایران به فکر افتاد تصمیمی را که قبل از بیماری داشت به موقع اجرا بگذارد و برود و شهرهای واقع در کنار دریای سفید آن زمان و دریای مدیترانه امروزی را اشغال کند.

با این که آن شهرها در آن موقع کانون بیماری آبله بود، مردان شیرازی دیگر از آن مرض بیم نداشت، چون می دانست که افسران و سربازانش مبتلا به مرض نخواهند شد و تا پایان عمر در قبال بیماری آبله مصون هستند، ولسی قبل از این که مردان شیرازی فرمان حرکت سپاه را صادر نماید، از طرف پادشاه ایران حکمی برای او رسید و به وی دستور داده شد که با سپاه خود بدون درنگ مراجعت کند و هر چه زودتر خود را به تیسفون برساند.

مردان شیرازی دریافت که در داخل ایران واقعه‌ای اتفاق افتاده که او را احضار کرده تأکید نموده‌اند که با سپاهش زودتر به تیسفون بازگردد، اما در داخل ایسران واقعه‌ای اتفاق نیفتاده بود و پادشاه ساسانی از این جهت سپاه مردان شیرازی را احضار کرد که پیش‌بینی يك جنگ بزرگ را با اعراب می نمود.

يك سردار عرب به اسم «غموس بن كهامة» با يك سپاه نیرومند از قبایل متعدد عرب، توانسته بود بر قسمت شمالی جزیره العرب مسلط شود و بعد از آن کشور حران را که در مغرب بین النهرین جنوبی قرار داشت اشغال نماید و آنگاه جنوب بین النهرین را هم اشغال کند.

غموس بن كهامة، يك کیش جدید هم آورده بود و مردم عربستان را تشویق می کرد که آفتاب را پرستند و به آنها می گفت بت‌هایی که شما می پرستید بیجان است و اثری در زندگی آدمی ندارد و تنها خدایی که در انسان مؤثر می باشد آفتاب است و اوست که حافظ حیات می باشد و وقتی به طور موقت ناپدید می شود، شما از فرط برودت به لرزه درمی آید و عرب بادیه، گفته‌اش را می پذیرفت و در شب که آفتاب وجود نداشت، طوری هوا سرد می شد که عرب بادیه مجبور می شد به خیمه خود پناه ببرد و در را ببندد تا این که برودت وارد خیمه نشود و در صحراهای عربستان بخصوص در

قسمت نجد که زمین صحاری مرتفع است، بین میزان حرارت روز تا شب گاهی چهل درجه تفاوت حرارت به وجود می‌آید.

بعضی تصور می‌کنند که عرب بادیه چون هنگام روز از آفتاب در عذاب بود از آن نفرت داشت غافل از اینکه بسرودت شب‌های صحرا، به او می‌فهمانید که اگر آفتاب نباشد ادامه زندگی برایش محال است.

وقتی «غموس بن کههامه» طوایف عرب بادیه را دعوت به پرسش آفتاب کرد، نه فقط تمایل آنها بلکه غریزه فطری آنان را نوازش داد، چون عرب بادیه از روی غریزه آماده بود که آفتاب پرست بشود.

چون کیشی که غموس بن کههامه آورد مطابق با غریزه عرب بادیه بود، در يك مدت کم پیروان زیاد به او گرویدند و غموس به ظاهر برای این که کیش خود را در کشورهای دیگر وسعت بدهد و در باطن برای جهانگیری، بعد از تسخیر شمال عربستان، کشور حران و جنوب بین‌النهرین را گرفت و عازم تسخیر شمال بین‌النهرین و تیسفون گردید.

غموس بن کههامه با سپاه خود از بین‌النهرین جنوبی به راه افتاد. به روایتی جناح شرقی سپاه او از آبادان که در قدیم آن را به شکل عبادان می‌نوشتند و می‌خواندند گذشت، ولی این روایت نباید صحیح باشد و سپاه ابن کههامه آن قدر وسعت نداشته که جناح شرقی آن در آبادان یا عبادان باشد.^۱

۱. بایستی بگوییم که این کلمه بر خلاف تصور بسیاری از جغرافیایان و پیمان اسلامی، عربی و به شکل عبادان نیست، بلکه فارسی اصیل می‌باشد و مشتق از سه کلمه «او» و «پسات» و «آن» است که مجموع آنها یعنی کسانی که مأمور نظارت بر آب می‌باشند و جزء اول «او» به معنای آب است و جزء دوم «پسات» به معنای نظارت کردن و پاییدن می‌باشد و جزء سوم آن پسوندی است که در زبان فارسی پسوند نسبی به شمار می‌آید و در قسمتی از لغات فارسی دیده می‌شود و شاید هم الف و نون جمع باشد - مترجم.

غموس بن کهامه در طول رود دجله راه شمال را پیش گرفت و راه او راهی بود که ابن مقلب - به طوری که دیدیم - در آغاز سلطنت شاپور دوم برای رفتن به تیسفون انتخاب نمود.

راه‌های بزرگ سوق الجیشی به حکم اوضاع جغرافیایی و وضع رودخانه‌ها تعیین می‌شد. وضع جغرافیایی اقتضا می‌کرد تمام جهانگشایان آسیا که از راه خشکی به هندوستان قشون می‌کشیدند از تنگه خیبر بگذرند و تمام مهاجمین اروپایی که از راه آسیای صغیر به سوی آسیا به راه می‌افتادند از رود هالیس که امروز نام آن قزل ابرماق است و از نزدیکی انگوریه یا آنکارا می‌گذرد عبور نمایند و تمام مهاجمین اروپایی و روم صغیر که از مغرب به سوی تیسفون می‌رفتند در طول رود فرات حرکت می‌کردند و هر کس که از بین النهرین جنوبی به طرف تیسفون به راه می‌افتاد در طول رود دجله راه می‌پیمود.

غموس بن کهامه هم چون مجبور بود برای قشون خود پیوسته دسترسی به آب داشته باشد در طول رود دجله از جنوب به سوی شمال به راه افتاد. می‌گویند که ابن کهامه اسبی از نژاد عرب داشته که قدری علوفه خشک می‌خورد و چند جرعه آب می‌نوشید و بعد قدری علوفه خشک می‌خورد و باز چند جرعه آب می‌نوشید و اگر این روایت صحیح باشد اسب ابن کهامه نه فقط بین اسب‌های جهان نظیر نداشته و ندارد، بلکه بین جانوران دنیا هم بی نظیر بود و هست، برای اینکه در جهان جانوری نبود نیست که ضمن غذا خوردن آب بنوشد و تمام جانوران، بعد از اینکه غذا خوردند، آب می‌نوشند و حتی جانوران گوشتخوار که کالوری فراوان به بدنشان می‌رسد در موقع غذا خوردن آب نمی‌نوشند و زیست‌شناسان آب نوشیدن انسان را هنگام غذا خوردن برخلاف مقررات طبیعت می‌دانند.

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۹۵

ابن کهامه به منطقه‌ای موسوم به دجلة العورا رسید.^۱ ابن کهامه از روزی که از کشور حران واقع در مغرب بین‌النهرین جنوبی گذشت و وارد ایران شد، جان و مال ایرانیان را بر سر بازان خود حلال کرد و به هر نسبت که ابن کهامه در طول رود دجله به سوی شمال می‌رفت در قفای خود ویرانه باقی می‌گذاشت.

قروه بن مخلب سردار عرب، که ده سال قبل از آن تاریخ هنگامی که پادشاه ایران هیجده ساله بود به ایران حمله کرد، آن‌قدر ویرانی به وجود نیاورد، نه از نظر آنکه نمی‌خواست ویران کند بلکه خط سیر او مناطقی بود که در آن، آبادانی زیاد وجود نداشت. اما ابن کهامه، برای رسیدن به تیسفون، از یکی از آبادترین مناطق ایران می‌گذشت و در دو طرف رود دجله قصبات و روستاهای زیاد وجود داشت.

ممکن است پرسند مگر ایران در مرز جنوبی خود پادگان نداشت که عرب‌ها توانستند بدون برخورد با مقاومت در طول رود دجله به سوی شمال بروند؟

در جواب می‌گوییم نه، و حکومت ایران در مرز جنوبی پادگان نداشت، چون آنجا مرز ایران و کشور حران بود که در تواریخ رومی به کشور «کاره» نوشته شده (و باید متوجه بود که دو حرف آخر این کلمه در موقع تلفظ ساکن است) و از این جهت در مرز کشور حران پادگان وجود نداشت که

۱. کلمه عورا هم یکی دیگر از کلمات اصیل فارسی است که متأسفانه به دست نویسندگان گذشته، به شکل عربی درآمده و به معنای يك چشم شده، آن هم زنی که يك چشم دارد و مرد يك چشم را در عربی به اسم اعور می‌خوانند و هیچ‌کس هم به فکر نیفتاده که به چه علت عرب‌ها آن قسمت از دجله را به اسم عورا یعنی يك چشم خوانده‌اند. واقعیت این است که ایرانیان آن قسمت از دجله را آبراه می‌خواندند، یعنی منطقه‌ای که دجله برای کشییرانی راه آزاد دارد و کشتی‌ها می‌توانند بدون اشکال از آن عبور نمایند، ولی نویسندگان قدیم آن را عورا کرده‌اند - مترجم.

پادشاهان حران، پسر بعد از پدر، به پادشاهان ساسانی وفادار بودند و سلاطین ساسانی از طرف آنها تشویش نداشتند تا این که در مرز حران پسادگان بگمارند و اگر گاهی کدورتی بین یکی از سلاطین ساسانی و یکی از پادشاهان حران به وجود می آمد رفع می شد.

سازو برگ سپاه قروه بن مخلب که ده سال قبل از آن تاریخ به ایران حمله کرد بهتر از سازو برگ ابن کهامه بود و مشاهده کردیم که قروه بن - مخلب منجنیق داشت در صورتی که ابن کهامه فاقد منجنیق بود زیرا می - خواست که سبک باشد و سریع تر حرکت کند.

تصور نمی کنیم که ضروری باشد سربازان سپاه ابن کهامه را که همه عرب بادیه بودند توصیف نماییم. زیرا وضع عرب بادیه، یعنی عرب صحرائشین، در آن تاریخ که سال ۳۳۸ بعد از میلاد بود با سال ۶۲۲ بعد از میلاد که سال هجرت پیغمبر اسلام (ص) از مکه به مدینه است فرق نداشت و همچنین وضع عرب بادیه در سال ۶۲۲ بعد از میلاد با وضع همان عرب در آغاز این قرن تفاوتی ندارد، گرچه اسلام کیش عرب بادیه را تغییر داد و او را از بت پرستی، متمایل به خدا پرستی نمود، وضع زندگی عرب بادیه و روحیه او را تغییر نداد و روحیه يك عرب بادیه در آغاز قرن بیستم میلادی شبیه بود به روحیه اعرابی که به فرماندهی ابن کهامه برای تسخیر تیسفون رفتند. باید به این نکته توجه داشت که تا قبل از اسلام در عربستان جز عرب بادیه نبود، یعنی عرب شهر نشین وجود نداشت. گرچه شهرهایی به اسم مکه و یثرب (مدینه) و طائف موجود بود، اما سکنه آن شهرها هم به رسم عرب بادیه زندگی می کردند و در مکه خانه های مردم مانند خیمه های قبایل عرب در صحرا کنار هم قرار گرفته بود و در مکه هم مردم مانند سکنه صحراهای وسیع عربستان با شیر شتر که یکی از غذاهای کامل و مقوی و سالم است زندگی می کردند و کسی نان نمی خورد، چون در مکه نان وجود نداشت

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۳۹۷

و در زبان عربی کلمه خبز یعنی نان از لحاظ ریشه لغوی یعنی چیزی بسیار کمیاب.

اعرابی که در سال ۳۳۸ بعد از میلاد به ایران حمله کردند مانند اسلاف خود و اخلافشان که بعد از آنها می‌آمدند ساده بودند و از فرط سادگی بسیار سوگند یاد می‌کردند و به ندرت اتفاق می‌افتاد چیزی بگویند و برای آن سوگند یاد نکنند.

آنها قبل از این که آفتاب پرست شوند به بت‌ها سوگند یاد می‌کردند و بعد از آفتاب پرستی فقط به خورشید سوگند یاد می‌نمودند همان‌طور که بعد از این که اسلام آوردند و پرستنده خدای یگانه شدند به «الله» سوگند یاد کردند.

چون عرب‌ها ساده بودند بین خوب و بد و زشت و زیبا و نرم و سخت قابل به مماشات نمی‌شدند و هر چیزی در نظر آنها خوب یا بد بود و حد وسط نداشت و در مورد مجازات هم نایل به حد وسط و مماشات نبودند.

در نظر آنها مجازات سارق بریدن يك دست بود چه يك حبه گندم دزدیده باشد چه يكصد شتر ماده و وقتی بر دشمن غلبه می‌کردند او را می‌کشتند و تمام اموالش را تصرف می‌کردند و زن‌های دشمن را تملك می‌نمودند و فرزندانش را به بردگی می‌گرفتند.

فقه اسلامی سبب شد بعد از اینکه اعراب بر دشمنان خود غلبه می‌کردند نسبت به آنها ترحم کنند و موافقت نمایند کسانی که نمی‌خواهند اسلام را بپذیرند جزیه بدهند و از آن به بعد جان و مال و ناموس و کیش آنها محفوظ است و گرنه قبل از اسلام ترحم نسبت به يك دشمن شکست خورده بین اعراب مفهوم نداشت و آنها حتی به خودشان یعنی اعراب، بعد از شکست خوردن آنها رحم نمی‌کردند تا چه رسد به دشمنان شکست خورده خود.

عرب بادیه از لحاظ فطرت و خمیره سربازی برجسته بود، چون طرز

زندگی وی از طفولیت تا بلوغ کامل، اورا طوری پرورش می‌دادند که دارای صفاتی می‌شد که در يك سرباز خوب بایستی وجود داشته باشد. چون صفاتی که در هر سرباز برجسته باید وجود داشته باشد عبارت است از عدم خستگی و ترسیدن از مجروح شدن و توانایی برای اینکه بتواند با غذایی بسازد و شکیباً باشد و از فرمانده خود اطاعت نماید.

تمام این صفات در يك عرب بادیه بود و چون فرمانده سپاه همواره رئیس قبیله بود عرب بادیه از کودکی، از رئیس قبیله بی‌چون و چرا اطاعت می‌کرد، از فرمانده قشون هم بدون چون و چرا اطاعت می‌نمود و بی‌شک عرب بادیه یکی از باانضباط‌ترین سربازان دنیا به شمار می‌آمد و چون از مرگ هم نمی‌ترسید همواره برای آنها که بایستی با او بجنگند يك دشمن خطرناک به شمار می‌آمد.

بعد از آنچه گفته شد خیلی نباید حیرت کرد که يك سپاه عرب، در سنوات پانزده یا نوزده بعد از هجرت، در چند جنگ پیاپی موفق گردید که بر سپاه یزدگرد سوم پادشاه ایران غلبه نماید.

مورخینی که سپاه عرب را هنگام حمله به ایران متشکل از يك مشت افراد ناتوان و بی‌انضباط دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند. اگر چنین بود اعراب نمی‌توانستند در جنگ‌های پیاپی سپاه یزدگرد سوم را شکست بدهند.

سربازانی که بعد از هجرت، در زمان خلیفه سوم، به ایران حمله کردند همه اعرابی بودند نه عربی و بین مفهوم این دو کلمه تفاوت وجود داشت. اعرابی به عرب بادیه اطلاق می‌شد، یعنی عرب صحرائشین که عرب اصیل به شمار می‌آمد. عربی به عرب شهرنشین اطلاق می‌گردید که مختصات نژادی و زندگی اش قدری با عرب صحرائشین فرق می‌کرد. اعرابی یا عرب صحرائشین، در زندگی عادی، آنقدر تحمل رنج و خستگی داشت که رفتن به میدان جنگ برای او مانند رفتن به مرخصی برای استراحت بود.

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۴۳۹۹

باری، ابن کهامه، در ساحل غربی رود دجله به سوی شمال حرکت می‌کرد، اما گاهی قسمتی از سپاه خود را به ساحل شرقی (ساحل چپ) رودخانه می‌فرستاد تا این که قصبات و روستاهایی را که در ساحل شرقی قرار گرفته بود مورد غارت قرار بدهد و مردم را دعوت به کیش خورشیدپرستی نماید و هر کس که دعوت آنها را نمی‌پذیرفت به قتل می‌رسید. سکنه قصبات و روستاهای دو ساحل دجله، اگر می‌توانستند می‌گریختند و اگر توانایی یا فرصت فرار را نداشتند به قتل می‌رسیدند و اموالشان مورد تاراج قرار می‌گرفت.

شاپور دوم بر اثر جنگ‌هایی که در گذشته با اعراب کرد روش جنگی آنها را می‌شناخت.

او می‌دانست که اعراب جنگجویانی سرسخت هستند، اما اگر بفهمند که نابود خواهند شد مقاومت نمی‌کنند و جان خود را از سرگت نجات می‌دهند و برای این که ابن کهامه راه عقب‌نشینی نداشته و نگریزد، شاپور دوم يك سپاه را از ساحل دجله به سوی جنوب فرستاد و وظیفه سپاه این بود که بعد از این که به عقب ابن کهامه رسید در دو ساحل دجله به سوی او برود و در همان موقع نیز سپاهی که خود شاپور دوم فرماندهی آن را داشت، به سپاه اعراب حمله‌ور گردد.

تمام افسران و سربازانی که در دو سپاه بودند، به دستور شاپور دوم، می‌دانستند که وقتی جنگ در گرفت نبایستی به افسران و سربازان خصم امان بدهند، در صورتی که طبق قوانین جنگی وقتی در میدان کارزار سرباز دشمن امان خواست و حاضر شد که تسلیم شود، جانش در امان بود و فقط سلاحش را می‌گرفتند و او را اسیر می‌کردند. دستور شاپور دوم که مغایر با قوانین جنگی بود از این لحاظ صادر شد که سربازان ابن کهامه در راه خود سکنه بدون وسایل دفاع شهرها و روستاها را به قتل می‌رسانیدند و

اموال مردم را به غارت می بردند.

سپاهی که مأمور بود خود را به عقب ابن کهامه برساند بایستی با احتیاط زیاد راه پیماید که اعراب نفهمند آن سپاه نزدیک می شود و رعایت احتیاط کاری دشوار می نمود.

فرمانده آن سپاه به اسم «پروز» خوانده می شود و او برای سپاه خود احتیاج به آب داشت. در منطقه راه پیمایی او هم غیر از رود دجله منبع آب بزرگ وجود نداشت تا این که احتیاجات سپاه خود را رفع نماید و ناچار بود که از آب دجله استفاده کند.

اعراب هم گاهی قسمتی از نیروی خود را به ساحل شرقی منتقل می کردند که آبادی ها را مورد غارت قرار بدهند.

وقتی ابن کهامه به منطقه موسوم به «ناده» رسید از بعضی از علایم فهمید که يك سپاه در فاصله نزدیک او می باشد.

«ناده» را در سه قرن بعد که اعراب بازمبادرت به تهاجم کردند مبدل به «النجده» نمودند که معنای آن در زبان عربی دلیری وهم هول و هراس است. اولین علامت که به چشم سربازان عرب رسید این بود که دسته ای از آنها به ساحل شرقی منتقل شده بودند. کنار رودخانه علایم زیاد سم اسبها و ردپای سربازان را دیدند و کفش های سربازان ارتش شاپور دوم داری میخ های چهار گوش بود و افراد عادی از آن نوع میخ به تخت کفش خود نمی کوبیدند و همان طور که کفش های سربازان ارتش در کفش دوزی های قشون دوخته می شد، آلات آهنی مربوط به لباس یا کفش سربازان در آهنگری های مخصوص قشون فراهم می گردید.

«پروز» سردار ایرانی مجبور بود که برای آب برداشتن به دجله نزدیک

شود.

معلوم است که يك نفر و دونفر هم برای برداشتن آب به دجله نزدیک

نمی‌شدند بلکه هر بار گروهی از سواران و پیادگان به دجله نزدیک می‌گردیدند.

پروز در نساده توقف نکرد و از آنجا گذشت اما آثار عبور او در روز به شکل جای سم اسب‌ها و رد کفش‌های سربازی به چشم اعراب رسید. در شب آن روز که عرب‌ها متوجه شدند يك سپاه در نزدیکی آنها می‌باشد آثار آتش در شمال و جنوب به چشمشان رسید.

ناده در قسمتی از دجله قرار گرفته بود که در شمال و جنوب و شرق و غرب، جلگه‌ای مسطح وجود داشت. در جلگه‌های مسطح، هنگام روز، اثر يك آبادی (مثل اشجار) از فاصله چندین فرسنگ به چشم می‌رسد. بیننده اگر ناشی باشد تصور می‌نماید که بین او و آن آبادی که درخت‌هایش را از دور می‌بیند، بیش از يك فرسنگ و حتی کمتر، فاصله نیست. اما اگر از وضع جلگه‌های مسطح کشورهای شرق نزدیک و خاورمیانه اطلاع داشته باشد، می‌فهمد که حتی بعد از اینکه تمام روز را راه پیمود به آن آبادی نخواهد رسید.

در موقع شب نور آتش، در جلگه‌های مسطح، از فاصله شش فرسنگ تقریباً به خوبی دیده می‌شود و از فواصل زیاد چون ستاره جلوه می‌نماید اما ستاره‌ای که به زمین چسبیده است. افراد ناشی شاید آن را ستاره می‌دانند اما کسانی که در مسافرت در دشت‌های شرق نزدیک و خاورمیانه تجربه دارند می‌فهمند که ستاره نیست و آتش است.

عرب‌ها، آن شب، در شمال و جنوب خود، در صحرا، آتش‌های زیاد دیدند و از کثرت آن فهمیدند که آن آتش‌ها از کاروانیان نیست.

وقتی ابن کهامه آتش سپاهیان را در شمال و جنوب دید امر صادر کرد که اعراب آتش‌های اردوگاه را خاموش کنند تا این که به چشم سپاه ایران نرسد اما دیر شده بود و آتش‌های اردوگاه اعراب را شاپور دوم و پروز

دیدند.

اعراب بادیه برای طبخ غذا آتش نمی افروختند چون گوشت نداشتند تا اینکه غذا طبخ نمایند و غذای آنها در صحرا شیر شتر بود. اما سربازان ابن کهامه که قصبات و روستاهای دو طرف دجله را مورد غارت قرار می دادند گوسفندان سکنه محلی را به تصرف درمی آوردند و ذبح می کردند و شیها در اردوگاه برای طبخ غذا آتش روشن می کردند.

در آن شب که ایرانیان و اعراب آتش اردوگاههای یکدیگر را از دور دیدند، دانستند که روز بعد به احتمال زیاد روز جنگ است و باید از بامداد برای پیکار آماده شد.

شاپور دوم و سردارش پروز از روش جنگ اعراب اطلاع داشتند و می دانستند که آنها وقتی خود را در خطر ببینند تماس را قطع می کنند و می روند و با اینکه مردانی دلیر هستند، نمی خواهند که بی جهت خود را به کشتن بدهند و تعصب عربی هم آنها را وادار به پایداری و ادامه جنگ و کشته شدن نمی نماید، برای این که در کشور خود نمی جنگند تا این که از روی تعصب برای حفظ خاک خود تا آخرین فرد، پایداری نمایند.

منظور آنها از حمله به ایران دو چیز بود، اول این که در صورت امکان تیسفون را به تصرف در آورند، دوم این که اگر تصرف تیسفون میسر نگردد، با توشه‌ای خوب از اموال غارت شده، مراجعت نمایند و هرگاه بدون دارا بودن شانس موفقیت پایداری می کردند، آن قسمت از اموال را که به غارت برده بودند نیز از دست می دادند.

ابن کهامه فرمانده سپاه عرب نمی دانست سپاهی که در جنوب و شمال او هست چه اندازه نیرو دارد، اما می فهمید که هرگاه جنگ در بگیرد از دو طرف مورد تعرض قرار خواهد گرفت و شب به افراد خود، به وسیله افسران آنها گفت که خود را آماده کنند که در صورت ضرورت، روز بعد به

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۴۴۰۳

سوی مغرب بروند و خود را از خطر محاصره احتمالی نجات بدهند، چون اگر ابن کهامه، دچار خطر محاصره می‌شد، برای نجات خود راهی غیر از مغرب نداشت، چون راه‌های شمال و جنوب بسته بود و در طرف مشرق وی رود دجله قرار داشت و آنجا گذار دجله نبود تا این که ابن کهامه بتواند از رود بگذرد و به سوی مشرق برود و اگر می‌خواست عقب‌نشینی نماید ناگزیر بایستی راه مغرب را پیش بگیرد و خود را به فرات برساند و آنگاه هرجا می‌خواهد برود.

کیش پرستش خورشید که ابن کهامه ابداع کرده بود با مقتضیات زندگی عرب بادیه خیلی تناسب داشت و یکی از وظایف پیروان او این بود که هر خورشیدپرست موقع طلوع خورشید بایستی بیدار باشد، اما ایرانیان زودتر از خورشیدپرستان از خواب بیدار می‌شدند و ساعت بیداری ایرانیان هنگام اولین بانگ خروس، در فجر بود و خروس نزد ایرانیان از جانوران محترم به شمار می‌آمد.

از موضوع سحرخیزی ایرانیان گذشته در تمام ارتش‌های دنیا سربازان زود از خواب بیدار می‌شدند و دو سپاه ایران یکی به فرماندهی شاپورد دوم و دیگری به فرماندهی پروز، قبل از این که خورشید طلوع کند، تمام کارهایی را که بایستی در سپاه‌های آماده به جنگ، در یامداد صورت بگیرد، انجام داده بودند. یعنی اردوگاه جمع‌آوری شده بود و جیره سربازان را دادند و خندق‌های بهداشتی را پر کردند و سواران اسب‌ها را زین کردند، و اسبان ارابه، به آنها بسته شد و صفوف جنگ آراسته گردید و دو جناح و يك قلب و يك ذخیره به وجود آمد و در هر دو سپاه، کاری جز این باقی نماند که سربازان به حرکت در آیند و به سوی دشمن بروند.

ناده منطقه‌ای بود مسطح و فقط در طرف مغرب تپه‌های کم ارتفاع داشت و امروز اگر کسی آن تپه‌ها را ببیند می‌فهمد که رسوبی است و بر

اثر جریان آب رودهای دجله و فرات به وجود آمده و به طور کلی بین-النهرین يك منطقه رسوبي می باشد و میلیون ها سال رودهای فرات و دجله، رسوب سنگ های را که از کوه می آوردند (و آن سنگ ها خرد و مبدل به خاک می شد) در آن منطقه بر زمین نشانیدند تا این که بین النهرین به وجود آمده و در آغاز خلقت زمین، بعد از اینکه جرم گداخته کره ارض سرد شد، غیر از سنگ وجود نداشت.

تپه های کم ارتفاع، واقع در مغرب منطقه ناده، طوری بود که نه از مانور ارباب های جنگی جلوگیری می کرد نه مانور سربازان.

شب قبل ابن کهامه فرمانده سپاه عرب، دریافت که از شمال و جنوب سپاه او را احاطه کرده اند، اما نمی دانست کمیت نیرویی که او را احاطه کرده چه اندازه است و بعد از این که هوا روشن شد و از دور صفوف جنگی سپاه شاپور دوم و پروز را دید، فهمید که نمی تواند بین دو شمشیر مقاومت نماید و اگر پایداری کند همه سربازانش معدوم می شوند.

ابن کهامه مردی ترسو نبود و «شنفره» شاعر عرب که دو قرن بعد از ابن کهامه آمد او را یکی از نوابغ عرب می داند و می گوید او «صاحب الاتوس و صاحب الباتوس و صاحب اللوجوس بود». این سه کلمه که شنفره به کار برده در اصل یونانی بود و اولین بار آن را ارسطو، که می دانیم معلم اسکندر بوده، در سیصد سال قبل از میلاد به کار برد.

او گفت مردی که می خواهد رهبری يك قوم را عهده دار بشود باید دارنده «اتوس» و «پاتوس» و «لوگوس» باشد و اعراب چون حرف و لهجه «پ» نداشتند، کلمه پاتوس را «باتوس» تلفظ می کردند و چون حرف و لهجه «گاف» نداشتند کلمه «لوگوس» را «لوجوس» می خواندند و تلفظ می کردند.

«اتوس» به زبان یونانی یعنی اخلاق، «پاتوس» به زبان یونانی یعنی

«مردم داری» و با مفهوم وسیع‌تر یعنی عوام فریبی و «لوگوس» به زبان یونانی یعنی «با دلیل موجه کردن».

ابن کهامه صفت اول را که اخلاق باشد نداشت و اخلاق با وصفی که ارسطو از آن کرده برای مردی چون ابن کهامه بدون مفهوم بود. اما دو وصف دیگر را داشت و به قول شنفره شاعر عرب «صاحب‌الباتوس» و «صاحب‌اللوگوس» بود و می‌توانست عوام فریبی کند و قادر بود که برای مردم دلیل بیاورد که چرا بایستی خورشید را پرستند. از این دو صفت گذشته مانند تمام اعراب بادیه شجاعت داشت اما عاقل هم بود و در آن بامداد عقل به او گفت که اگر پایداری کند تا آخرین سرباز وی نابود خواهند شد.

ابن کهامه به سواران خود گفت هر سوار يك پیاده را بر ترك بگیرد تا این که پیادگان گرفتار سپاه ایران نشوند و به سربازان تذکر داد که میعاد ساحل فرات است.

اسب‌های سواران ابن کهامه از اسب‌های موسوم به نژاد عرب بود. عربستان اسب نداشت و اسب از مناطق دیگر و به احتمال قوی از ایران به عربستان رفت. اما بعد از این که اسب به عربستان رسید در آنجا دارای يك نژاد مجزی به اسم اسب عربی شد.

«ارنسترنان» فیلسوف و مورخ فرانسوی که در قرن نوزدهم می‌زیست و عربستان و عرب بادیه را مورد مطالعه قرار داده و صفات بد و خوب عرب بادیه را گفته، در خصوص عربستان می‌گوید که هر گیاه و میوه و جانور که به عربستان برود بعد از مدتی در آنجا کامل‌تر می‌شود.

گل سرخ تا روزی که به عربستان نرفت عطر دلپذیر نداشت اما بعد از این که به عربستان رفت و مدتی در آب و هوای جزیره‌العرب بسر برد مبدل به «ورده» یعنی گل سرخ معطر گردید. زردآلو تا روزی که به عربستان نرفت طعم لذیذ و شیرین و معطر نداشت و بعد از این که مدتی در عربستان

پرورش یافت مبدل به میوه‌ای شیرین شد و هر میوه که در عربستان به دست می‌آید از میوه مشابه در دنیا بهتر است.

اسب عربی اسبی بود قد کوتاه و لاغر و دارای سم‌های ظریف اما پر نفس و پر طاقت و در قبال گرسنگی و تشنگی با استقامت.

اسب‌های معمولی بعد از این که يك فرسنگ با حرکت چهارنعل سریع می‌رفتند، از پا در می‌آمدند، ولی اسب عربی می‌توانست تا ده فرسنگ با حرکت چهارنعل سریع بدون این که از پا در آید و برای تعقیب دشمن، یا فرار از خصم، در بین اسب‌های جهان نظیر نداشت و ابن کهامه که می‌دانست سوارانش دارای اسب‌های پر طاقت هستند، پیش‌بینی می‌کرد که هرگاه هر سوار يك پیاده را بر ترك خود بنشانند، سپاه او موفق به فرار نخواهد گردید.

شاپور دوم و سردارش پروز پیش‌بینی می‌کرد که اعراب همین که حس‌کنند با يك نیروی قوی بایستی بجنگند، فرار را بر جنگ ترجیح خواهند داد.

شاپور دوم و پروز می‌دانستند که راه فرار اعراب در امتداد مغرب است و فقط از آن راه می‌توانند بگریزند، لذا شاپور دوم ارابه‌های جنگی خود را در جناح راستش قرار داد و پروز ارابه‌های جنگی‌اش را در جناح چپ. در هر دو سپاه، ارابه‌های جنگی به طور گسترده قرار گرفتند تا این که بتوانند جلوی فرار احتمالی اعراب را بگیرند.

سپاه ابن کهامه يك مرتبه در امتداد مغرب به حرکت درآمد و اسب‌های عربی مانند تیرهایی که از خم کمان پرتاب شده باشد به حرکت درآمدند و در همان موقع، ارابه‌های جنگی در جناح راست شاپور دوم و جناح چپ پروز، حرکت کردند.

ما گفته‌ایم که وقتی يك ردیف ارابه جنگی سپاه ایران، در میدان کارزار

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۲۰۷

به حرکت در می‌آمد، لرزه بر اندام خصم می‌افتاد و ارابه‌ها با چهار اسب که چون اژدهای دمان حرکت می‌کردند مانند وسایل نقلیه دیوها و عفریت‌ها جلوه می‌نمودند و سربازان تازه کار و جنگ نکرده در قبال عظمت و سرعت و مخافت ارابه‌های جنگی خود را می‌باختند.

چنین بود ارابه‌هایی که در آن بامداد برای جلوگیری از فرار سربازان این کهامه به حرکت در آمد و در هر ارابه يك پهلوان واقعی مهار اسب‌ها را از چرم گاو در دست داشت، چون جز يك پهلوان نمی‌توانست مهار اسب‌ها را طوری بکشد که چهار اسب ارابه از راننده اطاعت نمایند و در ارابه عده‌ای تیرانداز و فلاخن‌انداز بودند که بعد از این که به راه افتادند شروع به تیراندازی و پرتاب سنگ با فلاخن نمودند.

اسب‌های عربی سپاه این کهامه با سرعت می‌رفتند، اما چون هر سوار يك پیاده را بر پشت داشت بر اسب‌ها فشار می‌آمد و به زودی معلوم شد که اسب‌ها نمی‌توانند حرکت سریع چهار نعل را که به طور متوسط به مقیاس امروز ساعتی شصت کیلومتر سرعت به وجود می‌آورد حفظ کنند. ولی ارابه‌ها سرعت خود را حفظ می‌کردند و چون در کنار هم حرکت می‌نمودند اسب‌های ارابه‌ها تشویش می‌شدند که سریع‌تر حرکت کنند.

فرماندگان ارابه‌های جنگی می‌دانستند که ارابه‌ها باید طوری باهم حرکت کنند که راه‌های شمال و جنوب هم به روی فراریان بسته شود و آنها نتوانند در امتداد شمال و جنوب مخرج‌هایی به دست بیاورند و فرار کنند. وقتی ارابه‌ای به يك سوار فراری می‌رسید اگر از طرف جلو به آن برخورد می‌کرد داس ارابه سوار جلو را نصف می‌کرد و سوار عقب را به سختی مجروح می‌نمود و بر زمین می‌انداخت یا اینکه اسب را به هلاکت می‌رسانید و هر دو سوار می‌افتادند و زیر سم اسب‌ها یا چرخ‌های ارابه می‌رفتند و اگر ارابه، از عقب به سواری اصابت می‌نمود ضربت داس ارابه

تخیلی شدید نمی‌شد معهذاکافی بود که اسب را به هلاکت برساند و سواران را بر زمین بیندازد و وقتی سواری بر زمین می‌افتاد احتمال زنده ماندن آن ضعیف بود برای این که بعد از صف اول، صف دوم ارابه‌های جنگی می‌آمد و از روی مرد از پا افتاده می‌گذشت و او را له می‌کرد یا طوری مجروح می‌نمود که قدرت برخاستن نداشت.

صف دوم ارابه‌های جنگی، بعد از اینکه به فراریان رسید، آنها را به معنای واقعی درو کرد و فریادهای الامان... الامان از اعراب برخاست. اما به طوری که گفتیم، چون آنها سکنه بلادفاع شهرها و روستاها را حتی، اگر تسلیم هم می‌شدند، به قتل رسانیده بودند، شاپور دوم گفت که به آنها امان ندهند و سربازان سپاه ابن کهامه بعد از اینکه دریافتند به آنها امان داده نمی‌شود در صدد پایداری برآمدند.

سرباز عرب دلیر بود ولی خود را بیهوده به کشتن نمی‌داد و وقتی می‌دید وضع جنگ طوری است که بدون تحصیل پیروزی به قتل خواهد رسید، عقب‌نشینی می‌کرد مگر اینکه راه عقب‌نشینی را مسدود ببیند که در آن صورت با شرط، تسلیم می‌شد و شرطش هم این بود که او را به قتل نرسانند و با وی بدرفتاری نکنند و درطول مدت اسارت به او غذا بدهند. اما اگر متوجه می‌شد که طرف حاضر نیست او را با شرط اسیر نماید پایداری می‌کرد و کشته می‌شد و مرگ را بر اسارت بلا شرط ترجیح می‌داد. این را هم باید دانست که در داخل عربستان، بعد از خاتمه جنگ، اسیران را بعد از تصاحب شترهای آنها آزاد می‌کردند و در داخل عربستان رسم نبود که اسیر را مدتی نگاه دارند. چون در عربستان، قبایل با هم می‌جنگیدند و دارایی قبایل فقط شتر بود و اعراب بادیه غیر از شتر، دارایی نداشتند، و گرچه در بعضی از طوایف، گوسفند هم پرورده می‌شد اما، گوسفند جزو دارایی قبایل محسوب نمی‌گردید و تمام مجازات‌های نقد و پرداخت

خسارتها از جمله خون‌بها با شتر محسوب می‌گردید. وقتی در شبه جزیره عربستان، يك قبیله در جنگ، مغلوب می‌شد، قبیله فاتح تمام شتران قبیله مغلوب و تمام زن‌های آن قبیله را تصاحب می‌کرد و دیگر با اسیران یعنی آنهایی که در طول مدت جنگ امان خواسته و اسیر شده بودند، کاری نداشت و آنان را آزاد می‌نمود که هر جا میل دارند بروند.

اما رفتار آنها با اسرای دیگر غیر از آن بود و اسیران اقوام غیر عرب را، اگر ثروتمند بودند، آزاد نمی‌کردند و فقط بعد از دریافت فدیه آزادشان می‌نمودند. ولی با اسیران بی‌بضاعت که نمی‌توانستند فدیه بپردازند و خود را آزاد کنند، به دو ترتیب رفتار می‌نمودند: اگر به وجودشان در داخل عربستان احتیاج داشتند و می‌توانستند آنها را به کار بگیرند آنان را به کار می‌گرفتند و برده می‌کردند و هر گاه به وجودشان احتیاج نداشتند آزادشان می‌نمودند تا این که مجبور نشوند غذای آنها را بدهند.

باری، سربازان ابن کهامه پس از این که دریافتند به آنها امان داده نمی‌شود تصمیم به مقاومت گرفتند ولی دیر شده بود، چون برای این که بتوانند مقاومت کنند بایستی صف‌های جنگی بیارایند و آنها - به طوری که دیدیم - در بامداد آن روز چون نمی‌خواستند بجنگند و تصمیم به فرار گرفته بودند و هر سوار پیاده‌ای را بر ترك خود نشانیده و به راه افتاده بود آرایش جنگی را نداشتند.

مفهوم فرار این است که هر کس به هر اندازه که بتواند بیشتر خود را از منطقه خطر دور کند. لذا سواران سپاه ابن کهامه با منتهای سرعت و بدون نظم و ترتیب به سوی مغرب می‌رفتند، بنابراین وقتی تصمیم به مقاومت گرفتند لازم شد که آرایش جنگی داشته باشند چون بدون ایجاد صف، پایداری مقابل دشمن امکان نداشت.

انسان بدون این که در فنون جنگی تخصص داشته باشد می تواند بفهمد که آرایش صفوف جنگی در يك سپاه که در حال فرار است کاری است که به زودی صورت نمی گیرد و مدتی طول می کشد تا این که بتوان سربازان فراری را متوقف کرد و آنها را برای آرایش صفوف جنگی مجتمع نمود.

سربازان عرب در آن روز وقتی که دانستند که بایستی مقاومت کنند خیلی ابراز شجاعت کردند، ولی آنها انفرادی می جنگیدند و جنگ انفرادی حتی مقابل سربازان پیاده به نتیجه نمی رسید تا چه رسد مقابل ارابه های جنگی. يك قسمت از سواران ابن کهامه که فرمان لزوم مقاومت به آنها نرسیده بود و توانستند خود را از ارابه ها نجات بدهند جان بدر بردند. آنها بعد از این که مشاهده کردند ارابه جنگی در قفای آنها نیست، برای آنکه اسبها سقط نشوند، از سرعت اسبها کاستند ولی به راه ادامه دادند و آن قدر رفتند تا این که به فرات رسیدند و نشانی گذار را گرفتند و از آن گذشتند. ولی سربازان دیگر که نتوانستند از منطقه خطر دور شوند، بعد از این که از امان یافتن محروم گردیدند، به مقاومت ادامه دادند تا این که به قتل رسیدند یا این که طوری مجروح شدند که نتوانستند به جنگ ادامه بدهند و یکی از کسانی که مجروح شد ابن کهامه فرمانده سپاه بود.

قبل از این که هوا تاریک شود جنگ خاتمه یافت و فرمان بازگشت ارابه های جنگی صادر گردید.

میدان جنگ آن قدر مغشوش بود که نمی توانستند به آن رسیدگی کنند و اسب های بی صاحب راه مشرق را پیش گرفته بودند زیرا اسب بی صاحب همواره به سوی مبدأ خود می رود و ارابه های ایران هر يك از آنها را که می دیدند، عنان اسب را به عقب ارابه می بستند و با خود می بردند.

با اینکه شاپور دوم به علت قتل و بی رحمی سربازان ابن کهامه نسبت

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم □ ۲۴۱۶

به مردم غیر نظامی فرمان داده بود که به سربازان خصم امان ندهند، باز روز بعد، امر کرد که بروند و مجروحین را از میدان جنگ بردارند و به عقب منتقل نمایند و یکی از مجروحین که به عقب منتقل گردیدند این کهامه بود. دستور شاپور دوم درباره سربازان این کهامه بر طبق اصول اخلاق امروزی، قابل ایراد به نظر می‌رسد. چون قوانین مربوط به جنگ در این عصر، می‌گوید که وقتی سرباز در میدان حاضر به تسلیم شد، بایستی به او امان داد و از قتل یا مجروح کردن وی صرف نظر نمود.

قوانین مربوط به جنگ امروز رفتار با اسیران جنگی را هم مشخص کرده و تصریح نموده که نباید با آنها بدرفتاری شود و نباید آنها را وادار به کار رایگان کرد و اگر از آنان دعوت به کار کردند و آنان آن دعوت را پذیرفتند باید به آنها مزد بدهند. اما اگر بیش از شانزده قرن به عقب برگردیم و وضع زندگی اجتماعی آن زمان را از نظر بگذرانیم، دستوری که شاپور دوم برای سپاه خود و پروز صادر کرد قابل ایراد جلوه نمی‌نماید. چون آن دستور علیه يك سپاه که به طور مرسوم وارد جنگ گردید و مقررات جنگ را رعایت کرد، صادر نشده بود.

هر قدر که به عقب برگردیم و وضع جنگها را از نظر بگذرانیم، می‌بینیم که در هر دوره، سکنه يك شهر بلادفاع، یعنی سکنه شهری که بدون جنگ تسلیم می‌شدند، از تعرض مصون بودند و دشمن مردان آن شهر را نمی‌کشت و اموال مردم را به تاراج نمی‌برد و افراد خانواده را به اسارت نمی‌گرفت، حتی سلاطین آشور که شرح خونریزی‌های خود را بر کتیبه‌ها نوشتند و به یادگار گذاشتند سکنه يك شهر بلادفاع را از دم تیغ نمی‌گذرانند و اموالشان را به غارت نمی‌بردند اما این کهامه وقتی وارد ایران شد به هر شهر و قصبه و روستا که رسید، با اینکه مردم اعلام می‌کردند که شهر یا قصبه یا روستای آنها بلادفاع است و قصد جنگ ندارند، مردان را از دم

تیبغ می گذرانید و اموال مردم را به یغما می برد. در جنگ جهانی دوم، بعد از اینکه حکومت آلمان هیتلری فرانسه را اشغال کرد، گاهی وطن پرستان فرانسوی، شبها به سربازان آلمانی حمله می کردند و آنها را به قتل می رسانیدند.

هیتلر فرمان داد که در قبال هر سرباز آلمانی که کشته می شود پنج مرد فرانسوی را به قتل برسانند و چون عمل فرانسوی ها تکرار شد، هیتلر فرمان داد که در قبال هر سرباز آلمانی که به دست فرانسوی ها کشته می شود پنجاه مرد فرانسوی را به قتل برسانند و مأمورین نظامی آلمان در شهرهای فرانسه پنجاه مرد را، بدون اینکه گناهکار باشند، دستگیر می نمودند و می بردند و مقابل جوخه اعدام قرار می دادند و هر پنجاه نفر را به قتل می رسانیدند. شاید حیرت بکنیم اگر بشنویم که در آن موقع، این عمل هیتلر، یعنی قتل پنجاه مرد بی گناه در قبال یک سرباز آلمانی آنقدرها تولید نکوهش نکرد. برای اینکه افکار عمومی حس می کرد که هیتلر از رفتار فرانسویها انتقام می گیرد و مارشال پتن، رئیس حکومت فرانسه، در حالی که اشک در چشمهایش پر شده بود از وطن پرستان فرانسوی می خواست که از قتل سربازان آلمانی خودداری کنند تا اینکه هموطنان خود را دسته دسته مقابل جوخه اعدام قرار ندهند.

باری، وقتی مجروحین را از میدان جنگ ناده به عقب منتقل کردند آنها را مورد تحقیق قرار دادند تا این که بدانند اموال غارت شده ایرانیان کجاست، چون آن مقدار از اموال که در میدان جنگ از اعراب به دست آمد کم بود و شاپور دوم و سردارش پیروز فکر می کردند که آنها اموال به تاراج رفته را در نقاطی پنهان کرده اند تا اینکه بعد با استفاده از فراغت و مجال آن اموال را به فروش برسانند یا به جزیره العرب منتقل کنند. چون می خواستند راجع به اموال غارت شده از مجروحین تحقیق کنند لازم بود که

نامشان را بپرسند و بدانند که از کدام قبیله هستند.

ابن کهامه که می‌دانست هر گاه شناخته شود به قتل خواهد رسید، نام خود را افشاء نکرد و اسمی دیگر بر خود نهاد و کسانی که از مجروحین تحقیق می‌کردند، به شاپور دوم گفتند که آن شخص که گفته یک سرباز می‌باشد، نباید سرباز به شمار بیاید و به طور حتم از بزرگان سپاه خصم است زیرا یک زره ظریف و گرانبها در بردارد و یک سرباز عادی نمی‌تواند یک چنان زره را خریداری نماید. بعضی از زره‌های ظریف هم وزن طلا قیمت داشت چون آن کس که آن زره را می‌بافت گاهی مدت دو سال روی یک زره کار می‌کرد و زره‌های ظریف با وجود نازکی محکم بود و بدن را در قبال ضربات شمشیر و تبر حفظ می‌نمود.

شاپور دوم گفت آن مجروح را نزد وی بیاورند و چون صورتش خون‌آلود بود، دستور داد که صورتش را بشویند و بعد از اینکه خون زدوده شد و شاپور دوم صورت تراشیده ابن کهامه را دید، وی را شناخت. برای اینکه جاسوسان و صف شکل فرمانده سپاه عرب را برای شاپور دوم کرده بودند و شاید ذکر این موضوع بی‌مورد نباشد که مردان عرب صورت را می‌تراشیدند و گذاشتن ریش در جزیره العرب از زمانی متداول و به اصطلاح مد شد که اعراب با ایرانیان محشور گردیدند و ریش گذاشتن در قدیم خاص مردان ایران بود.

روز بعد، پس از اینکه شاپور دوم، از تمشیت کارهای مربوط به جنگ روز قبل فراغت حاصل کرد گفت که ابن کهامه را به حضورش بیاورند. جراح سپاه، قبل از اینکه آن مرد را به حضور شاپور دوم ببرند، به پادشاه ایران گفت که حال ابن کهامه وخیم است چون از داس ارا به جنگی مجروح شده و خون زیاد از او رفته و تب کرده و مجروحی که زخمش شدید باشد و تب کند بعید است که زنده بماند.

جراحان قدیم نمی دانستند مجروحی که بعد از زخمی شدن تب کند
دچار عفونت گردیده اما تجربه به آنها آموخته بود که يك مجروح سخت
اگر تب کند، احتمال زنده ماندنش ضعیف است.

شاپور دوم از جراح سپاه پرسید این مرد تا چه موقع زنده می ماند؟
جراح گفت من پیش بینی می کنم که تا دو روز دیگر خواهد مرد.
بعد ابن کهامه را نزد شاپور دوم بردند.

وضع ابن کهامه طوری نبود که شاپور دوم بتواند به تفصیل با وی
صحبت کند و به او گفت ای مرد عرب، من به روش آیین و کیش خود همواره
به دشمن شکست خورده پشیمان ترحم کرده ام ولی تو را مستوجب ترحم
نمی دانم، زیرا تو به اتباع من رحم نکردی و با اینکه آنها با تو نجنگیدند
و تسلیم شدند همه را از دم تیغ گذرانیدی و اگر مجروح نبودی امر می-
کردم تو را به قتل برسانند اما چون مجروح هستی از کشتن تو صرف
نظر می کنم!

ابن کهامه جوابی نداشت بدهد و او را از حضور شاپور دوم بردند و
دو روز بعد، به طوری که جراح سپاه گفت آن مرد جان سپرد و به این ترتیب
دومین حمله بزرگ اعراب به تیسفون مواجه با عدم موفقیت آنها گردید.

شکست قسطنطین دوم

دیدیم که ارتش ایران در سوریه نزدیک بود که سپاه روم صغیر را متلاشی نماید که يك باران خیلی تند و طولانی وضع جنگ را تغییر داد و بعد هم شاپور دوم سپاه ایران را که با روم صغیر می‌جنگید احضار کرد. اندکی بعد از آن واقعه، قسطنطین دوم (پسر قسطنطین اول) امپراطور روم صغیر هبشی را برای عقد پیمان صلح به پایتخت ایران فرستاد و رئیس آن هیئت اختیار داشت که پیمان صلح را با پادشاه ایران تدوین و امضاء کند. قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر، از مردان برجسته آن عصر بود و ارتفاع قامتش به دو متر می‌رسید و در سال اول سلطنت یونان را مسخر کرد و در سال دوم تمام کشورهای را که جنوب اروپا یعنی در ساحل دریای مدیترانه بین یونان و روم قرار گرفته بود خراج گزار خود کرد و مرز امپراطوری او به مرز ایتالیا یعنی امپراطوری روم کبیر رسید.

قسطنطین دوم مثل پدرش، بانی امپراطوری روم صغیر، مسیحی بود

اما به تماشای سیرك علاقه داشت و به دستور او در سیرك قسطنطنیه گلا دیاتورها را به جان هم می انداختند و يك مدرسه بزرگ برای پرورش گلا دیاتورها در قسطنطنیه به وجود آورده بود.

يك چنان مرد قوی و فاتح (در اروپا) چه شد که به فکر افتاد با شاپور دوم صلح کند؟

جوابش این است که وقتی روم کبیر قسطنطین دوم را با خود هم مرز دید سخت متوحش شد و شروع به بسیج ارتش برای جنگ با امپراطور روم صغیر کرد و امپراطور روم صغیر دانست که يك جنگ بزرگ با روم کبیر در پیش دارد و ترسید که مبادا روم کبیر برای از بین بردن او پیشنهاد اتحاد نظامی به پادشاه ایران بکند و اگر آن پیشنهاد می شد شاپور دوم به طور حتم می پذیرفت که برای همیشه از مزاحمت روم صغیر آسوده شود.

قسطنطین دوم برای این که از پشت سر خود آسوده خاطر باشد و از طرف پادشاه ایران مورد حمله قرار نگیرد، به شاپور دوم پیشنهاد صلح کرد و پذیرفته شد و پیمان صلح در تیسفون منعقد گردید، اما همین که خاطر قسطنطین دوم از روم کبیر آسوده شد، آن پیمان را زیر پا نهاد و روش او، از لحاظ زیر پا گذاشتن پیمان صلح با ایران برای امپراطورهای روم صغیر که بعد از او آمدند سرمشق شد و امپراطوران روم صغیر هنگامی که در مضیقه بودند با پادشاهان ایران پیمان صلح می بستند و همین که از مضیقه رهایی می یافتند پیمان را زیر پا می نهادند و به ایران حمله ور می شدند و این ترتیب تا پایان دوره ساسانیان ادامه داشت و پس از این که امپراطوران روم صغیر با اعراب هم مرز شدند همان روش را در مورد آنها پیش گرفتند و هر زمان که نفع آنها اقتضا می کرد پیمان صلحی را که با اعراب بسته بودند زیر پا می گذاشتند.

فردوسی در شاهنامه، در سرگذشت خسرو پنجم پادشاه ساسانی ملقب

به انوشیروان، خطاب به هر ا کلیوس امپراطور روم صغیر چنین می گوید:
 تو گر قیصر روم و گر مهتری
 بر ایرانیان می نکن داوری
 ندانی که ایران نشست من است
 جهان سر به سرزیر دست من است
 پلنگ زبان ارچه باشد دلیر
 نیارد شدن نزد چنگال شیر
 تو ز آن مرزیک رش منه پیش پای
 چو خواهی که پیمان بماند به جای
 اگر بگذری زین سخن بگذرم
 سر و گاه تو زیر پی بسپرم

در این ابیات رش همان آرنج است یعنی فاصله بین مچ دست و انتهای ساعد و زیر پی سپردن یعنی کسی را زیر پای پیل انداختن و انوشیروان به قول فردوسی چون پیش بینی می کرد که قیصر روم صغیر پیمان صلح را زیر پا خواهد گذاشت آن نامه را برایش نوشت.

باری، در پیمان صلحی که بین شاپور دوم و قسطنطین دوم منعقد گردید نوشته شد که کشور «آدیابن» مال ایران است و امپراطور روم از زمان عقد پیمان صلح دیگر نسبت به آن کشور ادعا ندارد.

گفتیم که کشور آدیابن واقع در بین النهرین شمالی برای ایران اهمیت استراتژیکی داشت چون اگر آن کشور تحت اشغال روم صغیر قرار می گرفت تیسفون پایتخت ایران در معرض خطر بود و شاپور دوم مجبور بود که همواره یک ارتش قوی در حال آماده باش در مرز آدیابن داشته باشد که هر وقت روم صغیر در صدد حمله برای اشغال پایتخت بر آمد جلویش را بگیرد اما بعد از اینکه آدیابن به طور قطع به ایران تعلق گرفت، دیگر خطری پایتخت ایران را تهدید نمی نمود.

سال ۳۳۹ بعد از میلاد سالی بود که در قسمتی از ایران باران نبارید و مزارع دیمسی تمام بر اثر بی آبی سوخت و پیش بینی شد که سال بعد قسمتی از قنات‌ها بر اثر اینکه ذخیره آب زمین به اتمام رسیده خشک خواهد شد.

ولی شاپور دوم از قحطی مخوف آغاز دوره جوانی اش پندگرفته بود و در انبارهای کشور، همواره غله مورد احتیاج يك سال را نگاه می‌داشت. هر تسفند می‌گوید غله انبارهای ایران را در دوره شاپور دوم هر چهار سال يك مرتبه تجدید می‌کردند و ضرورت نداشت که هر سال یکبار تجدید کنند، زیرا مخزن گندم تمام انبارها را با سنگ تراش می‌ساختند و لذا گندم در انبارهای ایران فاسد نمی‌شد و مورد حمله موشها و حشرات قرار نمی‌گرفت، ولی اگر خشکسالی پیش می‌آمد و مجبور می‌شدند که از غله انبارها برداشت نمایند سال بعد، کمبود انبارها را جبران می‌کردند و در غیر این صورت هر چهار سال یکبار غله انبارها تجدید می‌شد.

بسا این که سال ۳۳۹ بعد از میلاد یکسال خشک بود، ایرانیان دچار کمبود نان و خمیر نشدند و خمیر، همان بود که امروز در کشورهای اروپای غربی پات می‌خوانند و در ایران نامش ماکارونی است.^۱

سال ۳۳۹ بعد از میلاد گذشت و بهار سال ۳۴۰ فرا رسید و در آن

۱. تصور می‌کنیم این اولین بار است اطلاع داده می‌شود که ایرانیان در دوره ساسانیان پات می‌خوردند، اما نه به شکل ماکارونی بلکه به شکل آنچه امروز در امریکا خورده می‌شود یعنی به شکل قطعات کوچک و آنهایی که تصور می‌کنند که ماکارونی، غذای ملی رومیها بوده و از آنجا به کشورهای دیگر رفته، از وضع غذا خوردن ایرانیان در قدیم اطلاع ندارند و باید دانست که ایرانیان قدیم نوعی غذا چون ماکارونی به اسم رشته داشتند، اما رشته همواره هنگام طبخ و با اغذیه دیگر مخلوط می‌گردید، در صورتی که خمیر (پات) به طور جداگانه، بدون اختلاط با اغذیه دیگر، خورده می‌شد و خمیر را با کشک یا با پنیر می‌خوردند و لغت‌شناسان می‌دانند که کلمه پات که در کشورهای اروپای غربی به انواع ماکارونی اطلاق می‌شود، دارای ریشه فارسی است و اگر تحقیقی در مورد یکی دیگر از غذاهای امروزی اروپاییان که گوشت روده (کالباس) است به عمل بیاید، دانسته خواهد شد که اروپاییان رسم تهیه این غذا را از قورمه قدیم ایرانیان که جوف روده جا می‌دادند تا اینکه مدتی بماند و فاسد نشود گرفته‌اند - مترجم.

موقع، از آذربایجان به شاپور دوم اطلاع دادند که يك ارتش به آذربایجان نزدیک می‌شود و از اطلاعاتی که از مسافرین به دست آمده معلوم می‌شود که ارتش روم می‌باشد چون در آن ارتش پرچم‌های بلند به شکل عقاب دیده‌اند که از طرف سربازان پلنگینه پوش حمل می‌شد.

پرچم عقاب، مجسمه عقاب بود که روی چوب بلند نصب می‌کردند و پیشاپیش واحدهای نظامی به حرکت در می‌آوردند. آن پرچم اختصاص به لژیون‌های روم کبیر داشت و بعد از این که امپراطوری روم صغیر به وجود آمد آن پرچم را علامت رسمی لژیون‌های روم صغیر کردند و سربازی که پرچم را حمل می‌کرد نیم تنه‌ای از پوست پلنگ می‌پوشید.

وقتی شاپور این خبر را شنید حیرت کرد. علت تعجب شاپور دوم این بود که تا آن تاریخ، هر ارتش رومی اعم از کبیر و صغیر که به ایران نزدیک می‌شد از راه مغرب می‌آمد و به حکم اوضاع جغرافیایی و لزوم دسترسی به آب، در طول ساحل رود فرات، به موازات جریان آب حرکت می‌کرد و در آن موقع، برای اولین بار يك ارتش رومی از راه قفقازیه به آذربایجان نزدیک می‌شد. چون شاپور دوم با قسطنطین دوم پیمان صلح منعقد کرده بود، تصور کرد که قسطنطین دوم مرده و جانشین وی، چون خود را مقید به رعایت آن پیمان نمی‌داند، به جنگش آمده است و سرعت عمل جانشین قسطنطین دوم هم به قدری بوده که نتوانسته‌اند خبر مرگ قسطنطین دوم را به اطلاع وی برسانند.

شاپور دوم متوجه شد که در آن موقع ضروری‌ترین کار این است که برای جلوگیری از قشون روم حرکت کند و در ضمن يك هیئت سفارت را به قسطنطنیه بفرستد تا اینکه توضیح بخواهند و پرسند چرا با وجود يك پیمان صلح بین ایران و روم و این که از طرف ایران اقدامی مغایر با مقررات آن پیمان نشده، ارتش روم برای جنگ با ایران به راه افتاده است.

شاپورد دوم، هیئت سفارت را انتخاب کرد و مردی به اسم «فرهاد سرد» را در رأس آن هیئت قرار داد تا از راه سوریه به قسطنطنیه برود و بعد از رسیدن به صور، در ساحل سوریه، با کشتی عازم قسطنطنیه بشود تا اینکه زودتر به آنجا برسد.

بعد شاپور دوم با یک سپاه نیرومند راه آذربایجان را پیش گرفت و مردان شیرازی سردار ایرانی را هم با خود برد، چون او - به طوری که دیدیم - در اولین جنگ ایران با روم صغیر فرماندهی ارتش ایران را داشت و در جنگ با رومیان، آزمایش‌هایی به دست آورده بود. اما قسطنطین دوم امپراتور روم صغیر که بدون توجه به مقررات پیمان صلح برای جنگ با شاپور دوم به راه افتاده بود به دو دلیل از راه قفقازیه به ایران نزدیک گردید.

دلیل اول این بود که پادشاه ارمنستان را برای جنگ با پادشاه ایران با خود هم‌دست کرد و سپاه او را وارد قشون خود کرد و لازمه آن اتحاد این بود که از راه ارمنستان یعنی از راه شمال به ایران حمله‌ور شود.

دلیل دوم این که قسطنطین دوم اطلاع داشت که هر ارتش رومی که از راه مغرب به ایران نزدیک شد نتوانست فاتح شود و آن ارتش یا متلاشی گردید یا مانند ارتش روم صغیر به فرماندهی «دروتوس» مجبور به عقب‌نشینی شد، چون ایرانیان از لحاظ جنگ با رومیها در جلگه‌های بین‌النهرین تجربه‌های زیاد به دست آورده بودند و اراضی آن جلگه‌ها را وجب به وجب می‌شناختند. اما اگر ارتش روم، از شمال، به ایران حمله‌ور می‌شد، ایرانیان در مناطقی با ارتش روم برخورد می‌کردند که نمی‌توانستند از امکاناتی که در جلگه‌های بین‌النهرین داشتند استفاده کنند.

آزمایش اولین جنگ روم صغیر با ایران به قسطنطین دوم فهمانیده بود که پادشاه ایران با نیروی قوی وارد جنگ می‌شود و برای این که

شانس پیروزی داشته باشد بایستی با يك قشون نیرومند به جنگ شاپور دوم برود و لذا با دوازده لژیون رومی به راه افتاد و بعد از این که به ارمنستان رسید سی هزار سرباز پادشاه ارمنستان منضم به سپاه او شد و شماره سربازان سپاهش به یکصد و دوهزار نفر رسید.

سربازان پادشاه ارمنستان دارای سازمان و سازوکار لژیون‌های رومی بودند.

این را باید گفت که لژیون‌های روم کبیر شعایر داشتند و بعضی از آنها از افتخارات نظامی زیاد بهره‌مند می‌شدند و در روم کبیر لژیون‌هایی وجود داشت که در طول هفتصد سال یعنی از چهارصد قبل از میلاد تا سیصد بعد از میلاد (زمان شاپور دوم) سربازانش تجدید شده بود و لژیون موسوم به «آپیا» در روم کبیر، در طول ۷۰۰ سال، در یکصد و پنجاه جنگ شرکت کرده بود و هر يك از سربازان آن لژیون می‌دانستند که وارث چه مفاخر بزرگ نظامی هستند و در جنگ‌ها می‌کوشیدند که لایق اسلاف خود باشند. اما آن شعایر نه در لژیون‌های جدید امپراطوری روم صغیر بود نه در لژیون‌های پادشاه ارمنستان اما فرمانده قشون قسطنطین دوم مردی لایق و دلیر و آزموده به شمار می‌آمد.

شاپور دوم می‌خواست قبل از اینکه قسطنطین دوم از رود ارس عبور نماید جلوی او را بگیرد، اما زمان به او فرصت نداد که قبل از عبور قسطنطین دوم از رود ارس، خود را به وی برساند. وقتی قسطنطین دوم به رود ارس رسید، ماه دوم بهار و فصل طغیان رودخانه ارس بود.

رودخانه ارس به مناسبت اینکه از طرف مغرب به سوی مشرق شیب دارد تند آب است و در فصل پاییز هم که آب رودخانه به حد اقل آن می‌رسد سرعت آب رودخانه زیاد می‌باشد و در فصل طغیان رودخانه در بهار سرعت حرکت آب خیلی زیادتر می‌شود. معهذاً قسطنطین دوم توانست در همان

فصل قشون خود را از آب ارس بگذرانند و این موضوع نشان داد که يك سردار برجسته می باشد.

بعد از اینکه قسطنطین دوم از رودخانه ارس گذشت، می توانست شهرهای آذربایجان را اشغال کند و بخصوص دو شهر تسروز (تبریز) و اور - میسه را که از بلاد دیگر بزرگتر و آبادتر بود اشغال نماید، ولی چنین نکرد و اوقات و نیروی خود را صرف اشغال شهرهای آذربایجان نمود.

او می خواست که هرچه زودتر خود را به شاپور دوم برساند و او را غافلگیر کند. اگر يك سردار دیگر بود، قسمتی از نیروی خود را به شکل نگهبان در عقب نگاه می داشت تا اینکه دشمن، رابطه اش را با مبدأ قطع ننماید. اما قسطنطین دوم می دانست که يك ارتش نیرومند دارد و اگر تصمیم به مراجعت بگیرد کسی نمی تواند راه بازگشت وی را قطع نماید، چون با یکصد و دوهزار سرباز که دارا می باشد می تواند هر نوع مانع جنگی را از راه بردارد. این بود که قسمتی از قوای خود را به شکل نگهبان در عقب نگماشت تا اینکه نیرویش ضعیف نشود.

امپراطور روم صغیر خود را با حمل مقداری زیاد آذوقه و علیق، سنگین نکرد چون می دانست که سرزمین آذربایجان، انبار غله ایران است و در آنجا، برای يك ارتش پانصد هزار نفری هم خواربار و علیق هست. اما دسته سیورسات را جلو می فرستاد تا اینکه در راه قشون انبارهای کوچک آذوقه و علیق به وجود بیاورند.

مردم آذربایجان هنگام ورود قسطنطین دوم به آن منطقه و تا قرن ها بعد از آن هم به زبان فارسی صحبت می کردند منتها با لهجه محلی آذری. بعضی تصور می کنند که زبان مردم آذربایجان ترکی بوده در صورتی که بعد از ورود اعراب به ایران و توسعه اسلام باز تا مدتی مردم آذربایجان به

شکست قسطنطین دوم □ ۲۴۲۳

زبان آذری که یکی از لهجه‌های محلی فارسی بود صحبت می‌کردند و زبان ترکی از موقعی در آذربایجان رایج شد که حکومت در ایران به دست تیره‌های ترک و بخصوص سلجوقیان افتاد.

سربازانی که با قسطنطین دوم وارد ایران شدند به سه زبان صحبت می‌کردند.

آنها یکی که از لژیون‌ها بودند به دو زبان صحبت می‌نمودند، بعضی از آنها به زبان رومی و بعضی به زبان یونانی و آنها یکی که به زبان یونانی صحبت می‌کردند از بومیان بیزان تیوم بودند که ملل شرق در تواریخ خود آن را صغیر می‌خوانند.

هنوز زبان رومی یعنی زبان قسطنطین اول و پسرش قسطنطین دوم، در قبال زبان یونانی از بین نرفته بود اما پنجاه سال بعد، در روم صغیر، اثری از زبان رومی باقی نماند و همه از جمله پادشاهان به زبان یونانی صحبت می‌کردند و می‌نوشتند.

در آن زمان در آذربایجان افراد تحصیل کرده زبان رومی را می‌دانستند چون زبان رومی یگانه زبان خارجی بود که در مدارس ایران تدریس می‌شد و این را هم باید در نظر گرفت که افراد تحصیل کرده در ایران از طبقات بخصوص بودند، چون بعضی از طبقات مانند کشاورزان و افزارمندان، نمی‌توانستند تحصیل کنند و به آنها اجازه تحصیل داده نمی‌شد. سومین زبان که در سپاه قسطنطین دوم رواج داشت زبان ارمنی بود و گفتیم سی هزار سرباز از ارمنستان ملحق به سپاه امپراطور روم صغیر شد.

اگر سیر سپاه قسطنطین دوم را در آذربایجان در نظر بگیریم مشاهده می‌کنیم که او راهی را پیش گرفت که درست از وسط تبریز و دریاچه اور - میه می‌گذشت. او اگر قدری به طرف مشرق می‌رفت می‌توانست تبریز را اشغال کند و هر گاه به طرف مغرب می‌رفت، قادر بود که اور - میه

را اشغال نماید، اما نه خود را به طرف مشرق کشید نه مغرب.

شهری که امروز ارومیه است درازمنه قدیم به اسم دریاچه‌ای که کنار آن قرار گرفته چیچست خوانده می‌شد اما بعد اسم شهر اور - میه شد بدون اینکه اسم دریاچه عوض شود و مردم می‌گفتند که اور - میه کنار دریاچه چیچست قرار گرفته و به مرور زمان اسم چیچست فراموش گردید و دریاچه را هم ارومیه خواندند و اور - میه یعنی کنار آب.

اما علت این که قسطنطین دوم راه خود را طوری انتخاب کرد که از وسط تبریز و دریاچه اور - میه بگذرد این بود که نخواست با هیچ یک از ایلات کرد برخورد نماید.

او اگر در آذربایجان به طرف مشرق یا مغرب می‌رفت، دچار عشایر کرد می‌گردید و اگر آن عشایر نمی‌توانستند راه را بکلی بر قشون نیرومند امپراطور روم صغیر ببندند، خیلی برایش تولید زحمت می‌کردند و او برای احتراز از برخورد با قبایل کرد آن راه را انتخاب کرد.

مورخین ارمنی، قبایل کرد ایران را که عده‌ای از آنها در آذربایجان و عده‌ای در کردستان و کرمانشاهان سکونت داشتند سی قبیله نوشته‌اند و ما می‌دانیم که شماره آنها بیش از سی قبیله بوده و هم‌اکنون هم، با این که وسعت آن قبایل مثل قدیم نیست، شماره عشایر کرد در آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان بیش از سی عشیره است و خارجی‌ها در ادوار مختلف از عشایر ایران بیم داشته‌اند و این بیم حتی تا جنگ جهانی دوم باقی ماند و چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در جنگ جهانی دوم در خاطرات خود نوشته بعد از این که ایران اشغال شد ما در صدد برآمدیم که با ایران پیمان دوستی موسوم به پیمان سه‌گانه منعقد نماییم تا این که عشایر ایران بدانند دولت آنها با ما دوست است و برای ارتش‌های ما در ایران تولید مزاحمت نمایند.

شکست قسطنطین دوم □ ۴۴۲۵

در روز هفتم بعد از آغاز بهار سال ۳۴۰ بعد از میلاد، دسته سیورسات ارتش شاپور دوم کنار تلخ رود که از مشرق به سوی مغرب جاری است و به دریاچه ارومیه می‌ریزد به دسته سیورسات ارتش قسطنطین دوم رسید و دسته سیورسات روم صغیر در ساحل شمالی رودخانه توقف کرد و دسته سیورسات شاپور دوم در ساحل چپ رودخانه و فرمانده سیورسات شاپور دوم بدون درنگ یک سوار را به عقب فرستاد تا اطلاع بدهد که خصم در ساحل تلخ رود است.

فرمانده دسته سیورسات قسطنطین دوم نیز همان کار را کرد و یک سوار را مأمور نمود تا به عقب اطلاع بدهد که سربازان ایرانی نمایان شده‌اند. همان‌طور که گفتیم سربازان سپاه ایران، از هر قوم که بودند، سلاح‌های مخصوص خود را داشتند. سربازان پارتی (خراسانی) با کمان‌های خود، سربازان آرسینی (یزدی) با کماندهای خود، سربازان تالچ (طالش) با سنگ‌های درنده، سربازان مازندرانی با چماق‌های خود آماده نبرد بودند، و ای همه این سربازان علاوه بر سلاح خود شمشیر هم داشتند و تنها در جنگ، ترجیح می‌دادند که سلاح مطلوب خود را به کار ببرند.

سرباز مازندرانی در جنگ ترجیح می‌داد که چماق بزند و سرباز کرد از دوده (آن طرف کوه) ترجیح می‌داد که نیزه بلند به کار بیندازد و سرباز پارتی بهتر آن می‌دانست که از کمان استفاده نماید، مگر زمانی که به مناسبت درهم ریختن فریقین استفاده از کمان امکان نداشته باشد.

ارتشتاران، یعنی کسانی که با ارابه‌های جنگی پیکار می‌کردند، دارای پرچمی بودند که در قسمت فوقانی آن شکل فروهر و در قسمت تحتانی شکل یک گردونه به چشم می‌رسید که اشاره به چرخ‌های ارابه بود و همین علامت روی سینه آنها دیده می‌شد تا نگویند که «آرم» صنف‌های مختلف یک ارتش از ابداعات اروپاییان است و آرم یک صنف از علایم قدیم

ارتش می‌باشد و در دوره هخامنشیان هم بود.

سپاهی که شاپور دوم برای جنگ با قسطنطین دوم به راه انداخت یکصد و بیست هزار سرباز غیر از ارباب‌های جنگی بود و در آن سپاه، سرباز تازه کار وجود نداشت و همه جزو سربازان کار کرده بودند و ارزش جنگی داشتند و عده‌ای از سربازان شاپور دوم هم سوار بودند و طبق معمول اسب‌های خوب داشتند، اما نه مانند اسب ارباب‌های جنگی که تخم مرغ بر پشت آنها، در قسمت انتهای ستون فقرات می‌نهادند و آن تخم مرغ نبایستی از پشت اسب بر زمین بیفتد و گرنه متصدی اصطبل، مورد بازخواست قرار می‌گرفت که در پرورش اسب ارباب‌ها اهمال کرده است و گرچه کسی نمی‌توانست از غذای اسب‌های ارباب‌ها که جو و کشمش بود بکاهد، ولی می‌توانست تنبلی کند و اسب را بیمار نماید و هر اسب ارباب‌بایستی در هر شبانه روز دو بار، در بامداد و آغاز شب، بیمار بشود و از قدیم می‌دانستند که سلامتی و فربهی اسب فقط به خوردن نیست بلکه بیمار در سلامتی و فربهی اسب خیلی مؤثر می‌باشد و نیز می‌دانستند که اسب کشته که ارباب‌ها یا وسیله نقلیه دیگر را می‌کشد، به طور حتم باید فربه باشد و گرنه از عهده کشیدن وسیله نقلیه بر نمی‌آید.

شاپور دوم، بعد از اینکه اطلاع حاصل کرد که امپراتور روم صغیر در شمال تلخ رود است، می‌توانست از آن رودخانه بگذرد و خود را به قسمت شمالی رود برساند، چون تلخ رود، آن قدر بزرگ نیست که نتوان حتی در بهار از آن گذشت.

اما در قسمت شمالی رودخانه تلخ، يك فلات دارای تپه‌ها و دره‌های كوچك وجود داشت که حرکت ارباب‌های جنگی و مانور سواران را مشکل می‌کرد و شاپور دوم ترجیح داد که در جنوب تلخ رود منتظر امپراتور روم صغیر باشد و لازم است گفته شود که آن فلات برآمده و مقعر، بر اثر فرسایش

زمین در طول شانزده قرن، مسطح گردیده و حتی قسمت غربی آن بر اثر مرداب‌های تلخ رود مبدل به باطلاق شد و امروز آن فلات، به شکل شانزده قرن قبل از این، در آن منطقه، وجود ندارد ولی موج زمین نشان می‌دهد که روزی آنجا دارای تپه‌ها و دره‌های کوچک بوده است.

قسطنطین دوم که اتکاء به نیروی خود داشت تصمیم گرفت که از رودخانه بگذرد و در جنوب آن با شاپور دوم پیکار نماید و روز بعد، سپاه خود را برای عبور از رودخانه به راه انداخت و قبل از اینکه سپاهیان به حرکت در آیند، تمام منجنیق‌های قشون را کنار رودخانه نصب کرد تا اینکه به اصطلاح امروز پوشش سربازان او هنگام عبور از رودخانه تلخ بشود و اگر از طرف سپاه شاپور دوم ممانعت شد، منجنیق‌ها ممانعت را رفع نمایند. اما شاپور دوم از عبور قسطنطین ممانعت نکرد برای این که می‌دانست در جلگه مسطح، واقع در جنوب رودخانه، بیشتر شانس درهم شکستن نیروی امپراتور روم صغیر را دارد.

دو سپاه ایران و روم صغیر متشکل از سربازان حرفه‌ای و دایمی بودند. امروز، با این که تمام ارتش‌های جهان از سربازان نظام وظیفه متشکل گردیده، ارزش جنگی سرباز وظیفه مانند يك سرباز حرفه‌ای و دایمی می‌باشد، چون تعالیم جنگی برای به کار بردن انواع اسلحه آتشین و مکانیکی، فنی است که وقتی سرباز نظام وظیفه آن فنون را فراگرفت، مثل يك سرباز حرفه‌ای می‌جنگد. اما در قدیم اسلحه آتشی و مکانیکی نبود و هر سلاح حتی منجنیق بایستی بساکنم نیروی جسمی به کار برده شود و برای فرود آوردن بازوهای منجنیق، نیروی بازوان قوی افراد ضرورت داشت، لذا سربازان حرفه‌ای سالها تمرین جنگی می‌کردند و عضلات قوی داشتند و می‌توانستند خستگی را تحمل نمایند و برتر از سربازان تازه کار بودند.

جلوگیری نکردن از عبور سپاه امپراطور روم صغیر از تلخ رود، از طرف شاپور دوم، کاری عاقلانه بود، برای این که عده‌ای از سربازانش از ضربت منجنیق‌ها به هلاکت می‌رسیدند و تلخ رود هم رودخانه‌ای نبود که يك مانع استراتژیکی باشد و از عبور يك سپاه ممانعت نماید. این بود که شاپور دوم صلاح را در این دانست که پس از عبور سپاه امپراطور روم از رودخانه جنگ را آغاز کند.

لژیون‌های رومی طوری با نظم از رودخانه عبور کردند که وقتی به ساحل جنوبی رسیدند، دارای صفوف جنگی بودند و سربازان ایرانی دیدند که مقابل سربازان لژیون چیزهایی به شکل سه پایه چوبی قرار گرفته است و اولین بار بود که آن سه پایه‌ها را مشاهده می‌کردند.

سه پایه‌ها اختراع نظامی خود قسطنطین بود و سربازان لژیون می‌توانستند با چوب آن سه پایه‌ها را بسازند و به مناسبت سبکی، حمل آنها اشکال نداشت و مانند سپرهای چوبی، می‌توانستند آن را ترك کنند چون ساختن سه پایه‌ها نیازمند مصالح و زحمت زیاد نبود تا اینکه ترك کردن آنها ناگوار باشد. اما همان سه پایه‌های سبك چوبی چون طول و عرض و ارتفاع زیاد داشت می‌توانست مانعی در راه عبور ارابه‌های جنگی بشود.

طوری صفوف سربازان رومی در ساحل جنوبی رودخانه منظم بود که پنداری آن‌جا برای رومیها يك میدان مشق است نه يك میدان جنگ.

شاپور دوم تا آن روز ندیده بود که در میدان جنگ برای محافظت در قبال خطر ارابه‌های جنگی، سه پایه‌های چوبی مقابل خود بگذارند و او با اینکه اولین بار سه پایه‌های چوبی را می‌دید، پربشان نشد و فرمانده سربازان تالچ را خواست و گفت به مردان خود بگو که تبر به دست بگیرند و سه پایه‌های چوبی را که مقابل سربازان رومی است در هم بشکنند و چون هدف تبر قرار نخواهند گرفت، زره بپوشند و اگر دارای زره نیستند،

از قسمت‌های دیگر سپاه به آنها زره داده شود.

سربازان سرزمین تالچ که امروز طالش می‌گویند در فصل زمستان چرم می‌پوشیدند و آن چرم را از گوزن‌های خود به دست می‌آوردند و تالچ از مراکز بزرگ پرورش گوزن بود.

در تابستان مردان تالچ جامه‌ای از کتان در بر می‌کردند و آن کتان هم از الیاف شاهدانه‌ای به دست می‌آمد که در تالچ کاشته می‌شد. سربازان تالچ مردانی بودند دلیر و مثل اکثر شجاعان، میل نداشتند جوشن یا زره بپوشند، چون در میدان آنها را سنگین می‌کرد و از چابکی‌شان می‌کاست و بسیاری از آنها زره نداشتند. اما به دستور شاپور دوم، از قسمت‌های دیگر زره گرفتند و به آنها دادند تا بپوشند.

مردان سرزمین تالچ در تاریخ جنگ‌های ایران صفحات برجسته‌ای از خود باقی گذاشته‌اند. اما حمله‌ای که در آن روز به امر شاپور دوم برای درهم شکستن سه پایه‌ها کردند یکی از درخشان‌ترین صفحات تاریخ جنگی مردان تالچ می‌باشد.

آنها همواره پیاده می‌جنگیدند و در جنگ‌ها سنگ‌های درنده خود را می‌بردند و آن سنگ‌ها، در میدان جنگ، به هر کس که به صاحبشان حمله می‌کرد حمله‌ور می‌شدند. آن سنگ‌ها از نژادی مخصوص بودند که در تاریخ به نام خود تالچ موسوم است و آن جانوران، چندی بعد بر اثر قتل عام از بین رفتند و نسل سنگ نژاد تالچ معدوم شد و گرچه مردان تالچ از قرن دوم هجری به بعد باز سنگ را برای جنگ تربیت نمودند اما دیگر سنگ‌های آنها از آن نژاد ممتاز نبود.

جنگ با حمله مردان تالچ، در حالی که تبر داشتند و سگهای نیرومند خود را هم می‌بردند، آغاز گردید و در عقب آنها پیادگان در جناح راست و قلب سپاه، و اراکه‌های جنگی در جناح چپ به حرکت درآمدند و شاپور دوم

سواران خود را در ذخیره نگاه می‌داشت تا هنگام ضرورت وارد کارزار شوند.

وقتی سربازان تالچ به سوی رومیها به حرکت در آمدند هیچ نوع پوشش دفاعی نداشتند و کمانداران و فلاخن‌اندازان سپاه ایران نمی‌توانستند برای حمایت از آنها به سوی رومیان تیراندازی نمایند، برای اینکه تیسرو سنگ فلاخن آنها به سربازان تالچ اصابت می‌کرد و اگر می‌خواستند زاویه تیراندازی را وسعت بدهند، تیر يك قوس را در فضا می‌پیمود و آن‌گاه آزادانه سقوط می‌کرد، بدون اینکه کوچکترین فایده جنگی داشته باشد.

وقتی سربازان تالچ به جبهه روم نزدیک شدند باران تیر بر آنها بارید. رومیان همین که تیرها را در دست سربازان دیدند فهمیدند که آنها می‌آیند که سه‌پایه‌های چوبی را در هم بشکنند و باران تیر را بر آنها فرود آورند. اگر سربازان تالچ زره در برنداشتند عده‌ای زیاد از آنها می‌افتادند، اما چون دارای زره بودند، تیراندازی رومیها خیلی به آنها صدمه نرزد و خود را به سه‌پایه‌های چوبی رسانیدند و تیرهای سنگین آنها با قوت بازوان نیرومند به کار افتاد و با هر ضربت تیر یکی از قوایم سه‌پایه را می‌شکستند و با سه یا چهار ضربت آنها يك سه‌پایه از بین می‌رفت. اما سربازان رومی در انتظار نماندند تا این که سربازان ایرانی سه‌پایه‌ها را بشکنند و برای کشتن سربازان تالچ حمله‌ور شدند.

مأموریت اصلی سربازان تالچ در هم شکستن سه‌پایه‌ها بود. آنها می‌دانستند که اگر آن سه‌پایه‌ها از بین نرود، ارابه‌های جنگی که مؤثرترین سلاح سنگین سپاه ایران است نمی‌تواند در جنگ آن روز مؤثر واقع شود، این بود که حتی بعد از این که مورد حمله قرار گرفتند، در هم شکستن پایه‌های چوبی را برتر از دفاع از خودشان و حفظ جان دانستند و دفاع از خود را به سگ‌ها وا گذاشتند.

سلاح اصلی سربازان روم صغیر، مثل سلاح اصلی سربازان لژیون روم کبیر، نیزه موسوم به پیلا بود که نامش مثل يك اسم تاریخی در تاریخ قدیم جهان باقی مانده برای این که مدت هشت قرن سلاح اصلی سربازان لژیون در روم کبیر و روم صغیر بوده است و سربازان رومی در به کار بردن آن سلاح مهارت داشتند.

تیر سربازان تالچ با این که سنگین بود و يك ضربت آن هر مرد قوی را بر زمین می انداخت در قبال نیزه سربازان رومی يك سلاح کوتاه به شمار می آمد و سرباز تالچ نمی توانست قبل از نیزه بلند سرباز رومی به او برسد و تیر خود را به سرباز خصم برساند. دیگر اینکه سربازان ایرانی طوری سرگرم درهم شکستن سه پایه ها بودند که نمی توانستند به طور مؤثر از خود دفاع کنند.

در آن موقع میدان جنگ از غریو سگ های خشمگین و درنده و هم زوزه آنها پر شده بود، چون سربازان رومی وقتی دیدند که مورد حمله سگ ها قرار می گیرند، نیزه های سنگین و بلند خود را در سینه یا شکم سگ ها فرو می کردند و آن جانوران قوی و خشمگین را می انداختند و از آن به بعد سگ ها از فرط درد زوزه می کشیدند.

ضربت نیزه هایی که سربازان رومی به حرکت در می آوردند آن قدر شدید بود که وقتی به سینه یا شکم سربازان ایرانی اصابت می کرد نوك نیزه از پشت سرباز خارج می شد.

در روم کبیر و روم صغیر پیکان نیزه را با زیت الزاج آب می دادند و در نتیجه، پیکان نیزه زهر آلود می شد.

امروز، به موجب قوانین جنگ، هیچ دولت مجاز نیست که گلوله فشنگ های تفنگ یا مسلسل را زهر آلود نماید، اما در قدیم يك چنین قانونی برای جلوگیری از زهر آلود کردن اسلحه وجود نداشت و بعضی از ملل

پیکان نیزه و پیکان تیر را زهر آلود می کردند، لذا يك سرباز مجروح تالچ که نیزه خورده بود، اگر از خود زخم به هلاکت نمی رسید، از زهر پیکان زندگی را بدرود می گفت و اثر آن زهر در بدن مجروح مانند این بود که در آنجا به وسیله سرتنگ يك زهر قوی را در بدن يك نفر تزریق نمایند. سربازان تالچ که مأمور شدند سه پایه های چوبی را از بین ببرند هشتصد نفر بودند و تا وقتی سربازان پیاده ایرانی به کمک آنها رسیدند و بازمانده آنان را از مرگ نجات دادند، تقریباً چهارصد نفر از آنها افتاده بودند و در بین افتادگان عده ای حیات داشتند اما همه می دانستند که احتمال زهر آلود بودن پیکانهای نیزه سربازان رومی وجود دارد و اگر پیکانها زهر آلود باشد مجروحین جان بدر نخواهند برد.

چهارصد سرباز تالچ، در دقایق اول جنگ، به هلاکت رسیدند یا اینکه احتمال داده می شد که همه به هلاکت برسند، اما در عوض تمام سه پایه های چوبی مقابل سربازان رومی از بین رفته بود و دیگر مانعی مقابل ارابه های جنگی ایرانیان وجود نداشت.

وقتی جنگ شروع شد سکاها در منتها الیه جناح راست سپاه ایران بودند. آنها با اینکه سوار بر گاو بودند، شاپور دوم آنان را ذخیره نگاه نداشت، یعنی جزو سواران به شمار نیاورد و به میدان فرستاد تا اینکه در پیکارهای اول جنگ شرکت نمایند و وقتی حمله آغاز گردید، سکاها گاوهای تر خود را به حرکت در آوردند و به هیئت اجتماع به سوی رومیها رفتند. سرعت حرکت گاوها چندان از سرعت حرکت اسبها کمتر نبود. گاوهای نر، طبق عادت خود، هنگام دویدن به قصد حمله سرها را پایین انداخته بودند و با حد اعلای سرعتی که در چهار نعل گاو نر هست به سوی رومیان رفتند.

سربازان روم صغیر تا آن روز سربازان گاو سوار ندیده بودند و از

اینکه مورد حمله گاو سواران قرار گرفته‌اند، نه فقط متعجب بلکه متوحش شدند و قاعده کلی این است که در میدان جنگ سرباز هر قدر دلیر باشد، وقتی خود را برابر با يك سلاح جدید دید از لحاظ روحی متزلزل می‌شود و تمام سربازان رومی که خود را در معرض حمله گاو سواران دیدند متوحش شدند.

در دست گاو سواران يك نوع شمشیر بلند و قدری خمیده بود که در ادوار بعد موسوم به تلوار شد و تلوار ساطوری بود خطرناک و اگر دست نیرومند آن را بر پیکر يك سرباز خصم فرود می‌آورد او را نصف می‌کرد، زیرا صاحب تلوار، همواره سوار بر گاو به جنگ می‌رفت و هنگام انداختن تلوار، نیروی ناشی از سرعت حرکت گاو تر مزید بر نیروی بازوی سوار می‌گردید. اما سربازان رومی آن قدر که از گاوهای تر می‌ترسیدند از تلوارهای بزرگ سکاها بیم نداشتند.

آنها می‌دانستند که جلوگیری از گاو تر، هنگامی که برای حمله به حرکت در می‌آید، ممکن نیست مگر اینکه آن جانور را در يك لحظه به هلاکت برسانند و گر نه جانور، هر گاه مجروح هم بشود، به حمله ادامه خواهد داد و از نیزه و شمشیر و تیر بیم ندارد.

آنها نیزه‌های خود را طوری مقابل گاوها گرفتند که وقتی آن جانوران به جبهه روم رسیدند نیزه‌ها در سر و سینه‌هایشان فرو برود و نیزه به سینه بعضی از گاوها اصابت کرد لیکن، بی‌درنگ آنها را بر زمین نینداخت و گاوها به حرکت ادامه دادند و با ضربات شاخ خود سربازان رومی را بر زمین می‌انداختند یا این که سربازسکایی که سوار بر گاو بود با ضربت تلوار سرباز رومی را می‌انداخت.

سربازان سکایی در دو صف به سربازان رومی حمله‌ور شدند و می‌دانستند که میزان تلفات در صف اول بیش از صف دوم خواهد شد. در صف

اول عده‌ای از سربازان و گاوها به هلاکت رسیدند، اما صف دوم، بعد از اینکه حمله کردند، جز چند نفر تلفات نداشت و تلوارهای سکایی سربازان رومی را قطعه قطعه می‌کرد و طوری حمله سکاهای از منتهاالیه جناح راست سپاه ایران، در منتهاالیه جناح چپ سپاه روم، مؤثر واقع شد که در آن قسمت جبهه روم متلاشی گردید.

سکاهای از جبهه گذشتند و به رودخانه رسیدند و بعد بدون اینکه خود را گم کنند، یعنی حواسشان پرت شود، مراجعت نمودند تا اینکه به قسمت مجاور حمله‌ور شدند و امیدوار بودند که سربازان خصم را در قسمت مجاور غافلگیر نمایند و از پشت به آنها حمله‌ور شوند، چون صفوف جنگ قسطنطین دوم طوری آراسته شده بود که روی سربازها به سوی جنوب بود و پشتشان به سوی شمال و اگر گاو سواران می‌توانستند از عقب به سربازان رومی قسمت مجاور حمله کنند همه را به هلاکت می‌رسانیدند.

لیکن افسری که بر آن قسمت فرماندهی می‌کرد در خواب نبود و او دید که گاو سواران، بعد از اینکه به رودخانه رسیدند، مراجعت کردند و فرمان عقب‌گرد را برای سربازان خود صادر نمود و سربازان برگشتند و رویشان مقابل گاو سواران قرار گرفت. اما غافل از اینکه پیادگان ایرانی از عقب به آنها نزدیک می‌شوند و در همان لحظه که سکاهای گاو سوار به سربازان عقب‌گرد نموده رسیدند و حمله را شروع کردند، پیادگان ایرانی از عقب به همان دسته از سربازان رومی حمله‌ور شدند.

در يك جبهه بزرگ چون جبهه امپراطور روم صغیر، دارای یکصد و دوهزار سرباز، فرمانده کل سپاه نمی‌تواند مواظب همه جا باشد برای اینکه همه جا را نمی‌بیند.

مردم تصور می‌کنند که فقط امروز جبهه‌های جنگ طولانی است، در صورتی که در قدیم هم گاهی بر اثر فزونی سربازان، جبهه‌های بزرگ به

وجود می‌آمد و فرمانده کل سپاه قادر به دیدن همه جا نبود. به همین جهت از ازمینه قدیم برای هر يك از قسمتهای سپاه در میدان جنگ يك فرمانده مستقل انتخاب می‌کردند به اسم فرمانده جناح راست یا چپ یا قلب و آن فرمانده در منطقه فرماندهی خود استقلال تمام داشت و هر طور که صلاح می‌دانست عمل می‌کرد.

قسطنطین دوم ندید که منتهاالیه جناح چپ او بر اثر حمله گاو سواران متلاشی شد و آنها به قسمتی دیگر حمله‌ور شده‌اند، اما فرمانده جناح چپ روم به اسم «ژولیوس کالینوس» آن واقعه را دید و متوجه شد که در انتهای جناح چپ دستهای دیگر از سربازان او از عقب و جلو مسورد حمله قرار گرفته‌اند، لذا تا آخرین نفر کشته خواهند شد. این بود که با سرعت عده‌ای از سربازان خود را برای کمک به آن قسمت فرستاد و آنها را مأمور کرد که بخصوص گاو سواران را از بین ببرند، چون خطر آنها برای سربازانی که در آن منطقه بودند بیشتر از پیادگان ایرانی بود، و همان‌طور که پیادگان ایرانی از عقب به رومیها حمله کردند، سربازان امدادی رومی از عقب به گاو سواران حمله‌ور شدند و عده‌ای کثیر از سربازان دلاور سکایی و گاوهاشان به قتل رسیدند.

سربازان مازندرانی و سربازان آرسینی در وسط جبهه ایرانیان قرار داشتند و در هر دو تیره مردانی بودند بلند قامت و قوی و اگر مشاهده شد که در اعصار بعد، مردان مازندرانی و مردان آرسین کوتاه‌قد شدند بر اثر اختلاط آنها با نژاد سامی (یعنی اعراب) و نژاد مغول یا شبیه به مغول (مونگولوئید) بود و بر اثر ازدواج با آن نژادها قامت مردان مازندرانی و یزدی کوتاه شد، معیناً هم امروز در مازندرانی و یزد می‌توان نمونه مردمان بلند قامت را دید، چون بر طبق قانون نژادشناسی، يك نژاد هرگز به طور کامل از بین نمی‌رود و نمونه‌هایی از آن باقی می‌ماند.

سربازان تیره مازندران و تیره یزیدی از تیره‌های برجسته آریاها به شمار می‌آمدند و رنگ چهره آنها متفاوت بود. مازندرانها که در جنگلهای انبوه سواحل دریای مازندران می‌زیستند پوست سفید داشتند، اما یزدیها که ساکن دشتهای گرم و غیر مشجر جنوب ایران بودند (غیر مشجر نسبت به جنگلهای انبوه مازندران)، پوست گندم‌گون داشتند.

از حیث دلیری سربازان دو تیره مساوی بودند جز اینکه یکی از آنها ترجیح می‌داد با چماق بجنگد و یزدیها زنجیرهای خود را که چون کماند از آن استفاده می‌کردند ترجیح می‌دادند.^۱

بین سربازان مازندرانی و سربازان یزیدی از لحاظ روحیه تفاوت وجود داشت و آن این که سربازان مازندرانی در میدان جنگ نمی‌توانستند جلوی احساسات خود را بگیرند و نعره می‌زدند، در صورتی که سربازان یزیدی ساکت بودند و صدایی از آنها بر نمی‌خاست.

۱. ما هر قدر در تاریخ ایران عقب برویم سرباز یزیدی را با زنجیرش خواهیم یافت و گویی از اولین روز که در ایران فلزات ذوب شد، یزدیها رسم بافتن زنجیر فلزی را که به ضخامت انگشت شست و مثل طناب پیچیده می‌باشد، فراگرفتند و دانستند که از این زنجیر در جنگ می‌توان به شکل سلاح جنگی و هم کماند استفاده کرد. امروز آن زنجیر که فقط در یزد بافته می‌شد در دسترس نیست ولی شاید در موزه‌ها یافت بشود.

حتی در قدیم هم که آن زنجیر را در یزد می‌بافتند، نه فقط یک سلاح جنگی بلکه یک تحفه بود و ما راجع به این موضوع سند تاریخی داریم و آن این است که در سال ۶۲۴ بعد از میلاد که هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم شرقی، آذربایجان را مورد حمله قرار داد و آشکده بزرگ شیز را تاراج کرد وقتی صحبت از صلح شد شرایطی را برای صلح پیشنهاد نمود و از جمله پنج‌هزار رشته زنجیر یزیدی خواست و می‌دانیم که سال ۶۲۴ میلادی و سنوات بعد از آن دوره‌ای بود که سلطنت ساسانیان به سوی انقراض می‌رفت و ایران نیروی جنگی مؤثر نداشت و منظورمان این است که بگوییم که زنجیرهای یزیدی حتی در قدیم که خیلی از آن می‌ساختند تحفه بوده، تا چه رسد به امروز که یافت نمی‌شود - مترجم.

شکست قسطنطین دوم □ ۲۴۲۷

سرداران شاپور دوم نعره‌زدن سربازان مازندرانی را در میدان جنگ نمی‌پسندیدند و به شاپور دوم گفتند قدغن کند که آنها در میدان جنگ نعره نزنند، ولی پادشاه ایران گفت من در جنگ از آنها رشادت و وفاداری می‌خواهم و به خصوصیات آنها کاری ندارم.

چنین بودند دوتیره از سربازان که در قلب سپاه ایران به سوی سربازان روم صغیر رفتند و وقتی آنها به سربازان روم رسیدند پنداری که عوج‌ها به جنگ داودها می‌روند، چون سربازان روم صغیر کوتاه‌قد بودند، حتی در روم کبیر هم قامت سربازان لژیون بلند نبود برای اینکه لاتینی‌ها قد کوتاه بودند. اگر امروز در بین ایتالیایی‌ها مردان و زنان بلند قامت دیده می‌شود بر اثر اختلاط آنها، به قول خود لاتینی‌ها، با بربری‌ها یعنی اقوام مرکزی اروپا است که همه نژاد آریایی و بلند قامت بودند.

سربازان لژیون روم صغیر سربازانی بودند کار کرده و باجرات اما در قبال سربازان بلند قامت مازندرانی و یزدی چون طفلی جلوه می‌کردند و وقتی نیزه خود را به طرف یک سرباز مازندرانی به حرکت در می‌آوردند او، با یک ضربت چماق توأم با یک نعره بلند آن نیزه را می‌شکست و با دومین ضربت چماق، سرباز لژیون را از پا در می‌آورد.

زنجیرهای سربازان یزدی چون مار کبچه (مار کبری) از دست آنها جستن می‌کرد و به صورت سربازان رومی می‌خورد و همچون آهن گداخته صورت را می‌سوزانید و درد زنجیر طوری شدید بود که سرباز را تا چند لحظه از کار می‌انداخت و همان چند لحظه کفایت می‌کرد که زنجیر به شکل کمند، به طرف سرباز پرتاب شود و گردنش را بگیرد. سربازی که گرفتار کمند سرباز یزدی می‌گردید مرگش تقریباً محقق بود چون نمی‌توانست خود را از حلقه کمند نجات بدهد و آن حلقه با کارد یا شمشیر مزید می‌شد و نیزه بلند سرباز رومی نمی‌توانست در قبال زنجیر بلندتر سرباز یزدی وسیله دفاع باشد.

قسطنطین دوم که در قلب سپاه خود از حمله گاو سواران سکایی (سیستانی) به جناح چپ خود آگاه نشد، بعد از اینکه گزارش آن را از «ژولیوس کاکس نوس» فرمانده جناح چپ دریافت کرد، در قلب جبهه می دید که سربازان مازندرانی و سربازان یزدی با قامت بلند، سربازان کوتاه قد او را خیلی اذیت می کنند و آنها گرچه نمی ترسند و عقب نمی روند، اما از پا درمی آیند.

این بود که يك عده از کمانداران نخبه خود را به سوی سربازان مازندرانی و یزدی فرستاد و گفت از زدن تیر به صورت و حتی سینه آنها خودداری کنید و اگر می توانید گردن آنها را هدف قرار بدهید و گرنه تیرها را به سوی شکمشان بفرستید و تیری که در شکم فروبرود مضروب را می اندارد و لوهر کول باشد و هیچ سرباز، بعد از اینکه تیری به شکم اصابت کرد، قادر به ادامه جنگ نیست اما از جای دیگر (غیر از گردن و شکم)، اگر مجروح شود، ممکن است به جنگ ادامه بدهد و به طوری که می بینید این سربازان ایرانی زره و جوشن ندارند و می توان با تیر به زودی آنها را از پا در آورد.

شاپور دوم در قلب سپاه، دریافت که سربازان مازندرانی و یزدی هدف تیر قرار گرفته اند و چون می ترسید میزان تلفات آنها زیاد شود، فرمان عقب نشینی آنان را صادر کرد و به جای آنها سربازان پارتی را مأمور جنگ در آن منطقه کرد. سربازان پارتی علاوه بر مهارت در تیراندازی، زره داشتند و می توانستند در مقابل تیراندازی رومیان مقاومت نمایند.

سربازان پارتی وقتی شروع به تیراندازی به سوی رومیان کردند، بدون ملاحظه و محابا، شروع به تیراندازی نمودند در صورتی که تیر اندازان رومی نمی توانستند بدون ملاحظه تیراندازی کنند. علتش این بود که تیراندازان پارتی مقابل خود کسی را نداشتند جز سربازان رومی،

اما تیراندازان رومی که بسایستی به طرف ایرانیان تیر بیندازند، عقب سربازان خودشان بودند و بسایستی دقت کنند که تیر به سربازان خودشان اصابت نکند.

همین که سربازان رومی هدف تیر پارتی‌ها قرار گرفتند، سپرها را مقابل صورت خود قرار دادند و در پناه سپرها، به سوی سربازان تیرانداز ایرانی پیش رفتند.

آنها در آن‌گونه پیشروی مهارت داشتند و وقتی لژیون رومی در پناه سپر پیشرفت می‌کرد مثل این بود که يك دیوار طولانی و جاندار در حال پیشرفت می‌باشد و در آن دیوار کوچکترین منفذ وجود نداشت و سپرها به قدری بزرگ بود که آنان را به خوبی در مقابل ضربات تیر حفظ می‌کرد. در عقب سربازان لژیون که مثل يك دیوار پیشرفت می‌کردند تیراندازان رومی می‌آمدند و هم چنان به سوی پارتی‌ها تیر می‌انداختند.

کمانداران پارتی در آن موقع فقط به يك شکل می‌توانستند سربازان رومی را هدف قرار بدهند و آن این بود که خم شوند یا زانو به زمین بزنند و پاهای آنان را که از پایین سپر دیده می‌شد هدف قرار بدهند، اما بیش از چندین تیر به این ترتیب به هدف اصابت نکرد، برای اینکه سربازان رومی در پناه سپرها خود را به کمانداران پارتی رسانیدند و پارتها کمان را حمایل کردند و شمشیر را از نیام کشیدند و از آن به بعد جنگی شدید بین پارت‌های شمشیرزن و رومیان نیزه‌دار آغاز گردید.^۱

۱. از وقتی که روش شمشیر بازی اروپایی معروف شد مردم تصور می‌کنند که در قدیم نیز همان طور شمشیر می‌زدند و از نوك شمشیر برای از پا در آوردن خصم استفاده می‌کردند، اما این روش شمشیر زدن یادگار دوئلهای اروپا در قرون وسطی می‌باشد و در آن دوره، اشراف اروپا، برای دوئل کردن شمشیر بازی به اصطلاح جدید اروپایی را ابتکار نمودند و شمشیرهای باریک برای دوئل ساخته شد که گرچه لبه تیز داشت لیکن در درجه اول از نوك شمشیر که چون سوزن بود ←

رسم بسیاری از شمشیرزنان قدیم از جمله پارتها این بود که شمشیر را از چپ یا از راست می انداختند و از همان راه بر می گردانیدند. چون شمشیر، با تمام قوت بازو و بدن از طرف راست یا چپ انداخته می شد، اگر به خصم اصابت می کرد و او وسیله حفاظ زره یا جوشن یا سپر نداشت به شدت مجروح می شد و اگر در دم به قتل نمی رسید، مرد شمشیرزن بعد از اینکه شمشیر را از طرف راست یا چپ می انداخت، از همان راه بر می گردانید که ضربت دیگر به دشمن بزند.

امروز تصور می کنند که این کاری بوده است بدون اشکال و به راحتی هم برای چند مرتبه شمشیر زدن اشکال نداشت، اما در میدان جنگ که مرد شمشیرزن مجبور بود ساعتها شمشیر بزند، شمشیر زدن يك شکنجه جسمی و روحی می شد و سرباز شمشیر زن خستگی را نه فقط در دست و شانه، بلکه در سایر اعضای بدن خود حتی پاها، احساس می نمود و اگر وضع جنگ طوری می شد که سرباز شمشیر زن موقعیت به دست نمی آورد که از خستگی در آید و مجبور بسود که بدون انقطاع شمشیر بزند، طوری خسته می گردید که قدرت حرکت از او سلب می شد و با اینکه می دید که شمشیر یا نیزه سرباز دشمن بر او فرود می آید، نمی توانست تکان بخورد و از خود دفاع نماید و به قتل می رسید.

→ برای از پا در آوردن حریف دوئل استفاده می نمودند. این را هم باید گفت که روش جدید شمشیر بازی اروپایی دشوارتر از روش قدیم بود و هست برای اینکه میج و ساعد و بازو و شانه و کمر و بعد از آن پاها را به سرعت خسته می کند. در شمشیر بازی جدید اروپایی میج و ساعد و بازو و مفصل شانه در هر دقیقه یکصد و بیست مرتبه به حرکت در می آید، یعنی هر ثانیه دو مرتبه و کسی که بخواهد فی المثل یکساعت شمشیر بازی کند بایستی حداقل بیست سال تمرین داشته باشد تا بتواند خستگی یکساعت شمشیر بازی را تحمل نماید. شمشیر بازی قدیم هم شمشیر زن را خسته می کرد اما نه به سرعت شمشیر بازی جدید اروپایی - مترجم.

ایرانیها برای تمرین بازو و مفصل شانه و کمر در ورزشگاهها میل را ابداع کرده بودند و ورزش با میل خیلی بدن را آماده می کرد که هنگام شمشیر زدن خسته نشوند. معهذا این تمرین ورزش برای به تأخیر انداختن خستگی در موقع شمشیر زدن خود شمشیر زدن بود. سربازان پارسی تبر را هم مانند شمشیر می انداختند و از همان راه که تبر را انداخته بودند آن را برمی گردانیدند که ضربت دیگری به دشمن بزنند، ولی حفاظ سربازان رومی خوب بود و ضربات سربازان پارسی بر سپر یا کاسک آنها فرود می آمد.

علاوه بر آن خفتان هم داشتند که گفتیم از چرم دوخته می شد و روی چهار قطعه مفرغ در جلو بدن، روی سینه و شکم نصب می گردید و بعضی از سربازان قطعات مفرغ را با خاکستر می ساییدند و صیقلی می کردند تا درخشندگی پیدا کند و وقتی آفتاب بر آن می تابید چون چهار آینه می درخشید و به همین جهت اسم آن خفتان چهار آینه هم بود.

تاکتیک سربازان رومی خوب بود و سربازان پارسی نمی توانستند طوری بر آنها ضربت وارد بیاورند که خفتان شان را بشکافند تا بعد از اینکه صاف متلاشی شد آنها را از بین ببرند.

بعد از اینکه با فداکاری سربازان تالچ سه پایه های بزرگ چوبی که رومیان مقابل خود نهاده بودند از بین رفت، قسطنطین دوم دریافت که وسیله مؤثر دفاعش در مقابل ارابه های جنگی دیگر وجود ندارد و خطر ارابه ها باقی است.

علاوه بر سه پایه های چوبی در آن عصر برای جلوگیری از ارابه ها وسایل دیگر هم وجود داشت که يك قسمت از آنها شبیه به وسایلی بود که امروز برای جلوگیری از عبور تانکها به وجود می آورند مثل حفر خندق های که دیوار عمودی دارد و ایجاد سدهایی از دندانهای سمنت مسلح و معلوم است که در قدیم نه خندق های عمیق دارای دیوارهای عمودی حفر

می کردند و نه سمنت مسلح داشتند که سدی دنداندار به وجود بیاورند، فقط می توانستند خندقهای کوچک که برای ممانعت از عبور ارابه‌ها مفید بود حفر نمایند و قطعات چوب یا تخته درختان جوان را در فواصل نزدیک کنار هم در زمین نصب نمایند تا اینکه ارابه‌ها نتوانند عبور کنند و آن چوبها و تنه‌های درخت نه فقط جلوی چرخ ارابه‌ها را می گرفت، بلکه برای اسبهای حامل ارابه نیز مانع به وجود می آورد و سم اسبها به آن موانع می خورد و نمی توانستند عبور کنند.

اما ضیق وقت، به امپراتور روم صغیر، اجازه نمی داد که از آن وسایل مؤثر استفاده نماید و فقط می توانست مقابل جناح راست خود، بر زمین، طناب بکشد و تا آنجا که امکان دارد منجنیق‌ها را که دیدیم کنار رودخانه تلخ رود نصب کرده بود، از رودخانه بگذراند و مقابل جناح راست خود فرار بدهد. چون ارابه‌های سپاه ایران در جناح چپ آن سپاه و در نتیجه مقابل جناح راست امپراتور روم بود و هنگام حمله، جناح راست امپراتور روم را مورد تعرض قرار می داد.

امپراتور روم توانست که مقابل جناح راست خود طناب بکشد و سربازانش چوبهایی را در زمین فرو بردند و یک رشته طناب کشیدند به طوری که طناب، دو وجب با زمین فاصله داشت و جلوی پای اسب و چرخ ارابه‌ها را می گرفت، اما طنابی که در قدیم مقابل ارابه‌های جنگی می کشیدند وقتی از لحاظ جلوگیری از عبور ارابه‌ها مؤثر بود که چند رشته طناب در فواصل کوتاه کشیده شده باشد تا اگر نیروی مهاجم یک طناب را قطع کرد طنابهای دیگر باقی باشد و جلوی ارابه‌ها را بگیرد و قسطنطین دوم به علت ضیق وقت، نتوانست چند رشته طناب در فواصل کوتاه بکشد و موفق نشد که تمام منجنیق‌های خود را از رودخانه بگذراند و در وسط کارهای دفاعی او، حمله ارابه‌های ایران به جناح راست رومیها شروع شد.

همان طوری که امپراتور روم صغیر نتوانست بعد از ازبین رفتن سه پایه‌های چوبی مقابل ارابه‌های جنگی، وسایل دفاع مؤثر به وجود بیاورد تا اینکه مقابل ارابه‌های جنگی وسایل دفاع مؤثر داشته باشد، شاپور دوم هم موقعیت به دست نیاورد که طنابی را که امپراتور روم صغیر بر زمین کشیده بود از راه ارابه‌ها بردارد یعنی آن را قطع کند.

وقتی ارابه‌های سپاه ایران حمله کردند با تیراندازی متفرق منجنیق‌ها مواجه شدند، اما از آن تیراندازی آسیب ندیدند، برای اینکه تیراندازی منجنیق‌ها وقتی مؤثر واقع می‌گردد که مترکم و متمرکز باشد ولی در غیر این صورت، از لحاظ جنگی، تأثیر نمی‌کرد. خاصه آنکه سرعت تیر منجنیق‌ها کمتر از سرعت تیر کمان بود و سرعت ارابه‌های جنگی زیاد، لذا اگر تیر منجنیق از طرف راست و چپ پرتاب می‌شد، ممکن بود به ارابه نرسد و اگر از طرف جلو پرتاب می‌شد، ممکن بود که از بالای ارابه بگذرد و آن طرف بر زمین بیفتد.

قسطنطین دوم امپراتور روم رشته طناب را در نزدیک جناح راست خود کشیده بود تا اینکه وقتی ارابه‌ها به طناب رسیدند و متوقف شدند هدف تیر و کمان و سنگ فلاخن سربازان او قرار بگیرند و آن کسی که برای قطع طناب روی یکی از دو اسب بیان می‌نشست بیشتر از تمام سرنشینان ارابه در معرض خطر بود. اما در جنگ استقبال خطر قاعده همیشگی است و تا یک سپاه خطر را استقبال نکند، نمی‌تواند پیروزی به دست بیاورد و آنکه میل ندارد که خطر را استقبال نماید نباید به جنگ برود.

آن کسی که بایستی به پشت یکی از دو اسب قرار بگیرد و با شمشیر طناب را قطع کند، لازم بود که زودتر و قبل از اینکه ارابه به طناب برسد، آماده قطع طناب باشد. چون اگر ارابه به طناب می‌رسید و متوقف می‌شد، علاوه بر اینکه قطع‌کننده طناب به قتل می‌رسید، ممکن بود که هر چهار

اسب ارابه کشته شوند و کمانداران و فلاخن اندازان روم صغیر می دانستند که کشتن اسبهای ارابه واجب تر از قتل مردی است که روی یکی از دو اسب یان نشسته است و می خواهد طناب را قطع کند، چون اگر آن مرد به قتل برسد، بخصوص بعد از قطع طناب، ارابه به راه ادامه می دهد اما اگر اسبهای ارابه به قتل برسند، ارابه از رفتن باز خواهد ماند و سر نشینان آن چاره ندارند جز اینکه پیاده شوند و از آن به بعد از پا در آوردن آنها آسان می نمود برای اینکه سر نشینان ارابه بعد از اینکه قدم بر زمین گذاشتند، نمی توانند به خوبی پیکار کنند و مثل این است که از عنصر خود جدا می شوند، چون آهو که از صحرا جدا شود و در آب بیفتد.

با اینکه قطع کننده طناب می دانست که مرگ او حتمی است، در هر ارابه یکی از سر نشینان داوطلب گردید که روی یکی از اسبهای یان بنشیند و طناب را قطع کند. فقط يك نفر داوطلب نشد و او راننده ارابه بود برای اینکه اگر او به قتل می رسید دیگران نمی توانستند مانند او ارابه را برانند و گرچه هر کسی که در يك ارابه جنگی بود می توانست مهار اسبها را به دست بگیرد و ارابه را براند ولی اسب که جانوری است باهوش وقتی به ارابه بسته می شود راننده را می شناسد و می فهمد که آیا استاد است یا ناشی است یا اینکه بصیرت متوسط دارد و اگر حس کند که راننده ناشی است برای او خیلی اسباب زحمت می شود. این بود که در تمام ارابه های جنگی که در جناح چپ ایرانیان به جناح راست رومیان حمله کردند رانندگان ارابه از داوطلب شدن برای قطع طناب معاف شدند.

تصور نشود که نشستن بر یکی از دو اسب یان در طرف راست یا چپ ارابه و به دست گرفتن شمشیر برای قطع طناب به يك ضربت کاری آسان بوده و هر تازه کار می توانسته آن را به انجام برساند، چون ارابه ها با نهایت سرعت حرکت می کردند و اسبهای ارابه چون جانوران درنده توگویی

بال داشتند و پرواز می کردند و در حال حرکت به مناسبت اینکه همه متصل به مال بند و از عقب متصل به واسلنگه‌ها بودند به هم فشار می آوردند و یکبار گفتیم که واسلنگه دو تسمه بود ضخیم از چرم گاو میش که به آن وسیله هر اسب را به ارابه می بستند.

اگر مردی که سوار بر اسب‌بان بود مهارت نداشت، بر اثر فشار اسبها پای راست یا پای چپ را (بسته به اینکه بر کدام اسب سوار شده است) تقریباً از دست می داد و اگر زنده می ماند دیگر نمی توانست از آن پا استفاده کند. لذا در حالی که باید آماده شود و طناب را قطع کند باید متوجه حفظ پای خود باشد، اما حرکت ارابه انداختن شمشیر را از هر طرف تسهیل می کرد و به دستش قوت می بخشید زیرا شمشیر از همان امتداد انداخته می شد که ارابه می رفت و سرعت حرکت ارابه بر فشار ضربت شمشیر می افزود.

به طور کلی کسانی که مأمور قطع طناب شدند وظیفه خود را به انجام رسانیدند و بعضی از آنها هنگام قطع طناب هدف تیر یا سنگ فلاخن شدند و از اسب افتادند و زیر چرخ ارابه رفتند، اما وسیله دفاع رومیها که طناب بود از بین رفت و دیگر طناب مانع از عبور ارابه‌های جنگی سپاه ایران نگردید. اما موانع عادی برای ارابه‌های جنگی ایران وجود داشت و آن موانع عبارت بود از تیر کمانداران و سنگ فلاخن اندازان و نیزه سربازان رومی که با شدت و جدیت از آنها استفاده می کردند.

قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر می دانست که مؤثرترین سلاح سنگین سپاه ایران ارابه‌های جنگی است و اگر وی بتواند ارابه‌های جنگی را متوقف نماید، می تواند امیدوار به پیروزی باشد، ولی اگر از عهده متوقف کردن ارابه‌های جنگی بر نیاید، می دانست که نمی تواند فتح کند. این بود که به «کارمن یوس» فرمانده جناح راست خود دستور داد

نگذارد ارابه‌ها بگذرند.

از روزی که سوارها و ارابه‌ها جنگی وارد کارزار شدند فرمان قتل عام جانوران حمل و نقل و بخصوص اسبها صادر گردید برای اینکه وسیله نقلیه صنف سوار بیشتر اسب بود و ارابه‌ها را هم با اسب به حرکت در می‌آوردند چون لازمه از پا در آوردن سوار از پا آوردن اسبش بود و ارابه‌ها را با قتل اسبها متوقف می‌کردند و بدون ترحم در میدان جنگ اسبها را به قتل می‌رسانیدند زیرا سرباز مدافع می‌دانست که بهترین وسیله از کار انداختن يك ارابه کشتن اسبهای آن است. گویا به همین علت بعضی از اقوام، از ارابه‌های جنگی در ارتش خود استفاده نمی‌کردند، برای اینکه می‌دانستند نقطه ضعف ارابه جنگی اسبهای آن می‌باشد و وقتی اسب کشته می‌شود، ارابه جنگی مبدل به قطعه‌ای چوب می‌شود.

از این گذشته ارابه جنگی، در قدیم گران‌ترین سلاح جنگی بود و هیچ يك از صنف‌ها به قدر ارابه جنگی خرج نداشت و ارتش‌های فقیر نمی‌توانستند دارای ارابه‌های جنگی بشوند، اگر چه برای آنها امکان داشت که چندین ارابه جنگی بسازند. اما فقط چندین ارابه جنگی، از لحاظ به دست آوردن نتیجه جنگی، بدون فایده بود و فرماندهی که چندین ارابه جنگی را به کارزار می‌فرستاد، آنها را به قتلگاه فرستاده بود، برای اینکه سربازان مدافع در چند دقیقه و حتی چند لحظه اسب ارابه‌ها را با تیر یا سنگ فلاخن یا غیره از پا در می‌آوردند و ارابه‌ها را متوقف می‌کردند و ارابه جنگی دیگر ارزش نظامی نداشت مگر اینکه به تعداد زیاد به کار بیفتد تا اینکه به مدافعان مجال ندهد که بتوانند ارابه‌ها را يك‌يك و جدا از هم از کار بیندازند.

شاپور دوم می‌گفت وقتی ارابه‌های من به حرکت در می‌آیند حتی خورشید از غبار آنها باید تاریک شود. این گفته شاپور دوم برای خود.

ستایی و از روی غرور نبود و ما باید بدانیم که سرداران بزرگ جنگی اهل حماسه‌سرایی نیستند و آنها دنبال الفاظ بزرگ و کلمات مهیج نمی‌روند و حماسه‌سرایی کار شاعران و نویسندگان است و یک سردار جنگی به واقعیت‌ها علاقه دارد و فرمانهای جنگی هم که از طرف سرداران صادر می‌شود از کوتاهترین فرمانها است، چون جنگی که با عمل و واقعیت سر و کار دارد از الفاظ زیاد و جملات متعدد پرهیز می‌نماید.

پس گفته شاپور دوم مشعر بر اینکه غبار حرکت ارابه‌های جنگی او بایستی چشمه خورشید را تاریک کند، یک مصلحت جنگی بود و او می‌دانسته که فقط با به کار انداختن ارابه‌های زیاد می‌تواند نتیجه بگیرد، چون به کار انداختن ارابه‌های زیاد است که دفاع را هر قدر که قوی باشد پریشان می‌کند و نمی‌داند که کدام ارابه را متوقف نماید و یک وقت خود را از ارابه‌ها محاط می‌بیند و در آن موقع چاره ندارد جز اینکه تن به کشتن بدهد یا تسلیم شود و در موقع حمله ارابه‌های جنگی سرباز مدافع، اگر هم قصد تسلیم می‌داشت، به ندرت فرصتی به دست می‌آورد که خود را تسلیم نماید چون هیچ ارابه جنگی برای قبول درخواست تسلیم یک یا چند سرباز توقف نمی‌کرد، برای اینکه توقف ارابه‌های جنگی همان و به قتل رسیدن اسبهایش همان بود و لذا به حکم ضرورت جنگی ارابه‌ها از سربازی که قصد داشت تسلیم شود می‌گذشتند و او را به زیر سم اسبها و چرخ ارابه‌ها له می‌کردند.

در دنیای امروزی هیچ منظره جنگی وجود ندارد که بتواند حمله ارابه‌های شاپور دوم را به سپاه روم کنار تلخ رود در نظر انسان مجسم کند. شدیدترین جنگهای امروزی مجسم‌کننده حمله ارابه‌های شاپور دوم به جناح راست امپراطور روم صغیر نیست، حتی اگر در یک میدان جنگ مثل میدانهای جنگ جهانی دوم هزارها تانک به حرکت درآید، نمی‌تواند

منظره حمله ارابه‌های جنگی ایران را به رومیان کنار تلخ رود مجسم کند. چون هزارها تانک اولاً در جبهه‌ای به طول لااقل یکصد کیلومتر به حرکت در می‌آیند و ثانیاً مقابل تانکها افراد سپاه خصم نمایان نیست چگون آنها همه در سنگرها پنهان هستند و جز توپهای ضد تانک آنها دیده نمی‌شود، ثالثاً جنگجویان در دو طرف، هیجان سربازان ایران و روم را در جنگ تلخ رود ندارند و آنها در تانکها هستند و در عوض هیجان، دقیق می‌باشند و دقت دارند که خمپاره توپ آنها به هدف اصابت کند یا گلوله‌های مسلسل به آنان اصابت نکند. همان دقت را هم توپچی‌ها که پشت توپهای ضد تانک هستند یا دارای بازو می‌باشند به کار می‌برند و دقت زیاد مانع از بروز هیجان می‌شود، همچنان که در يك میدان مسابقه تیراندازی صدا از هیچ تیرانداز و حتی تماشاچیان بیرون نمی‌آید و تیراندازان چیزی نمی‌گویند تا حواسشان پرت نشود و تماشاچیان صدا بر نمی‌آورند تا حواس تیراندازان را پرت نمایند.

این است که در جنگهای امروز نمونه‌ای وجود ندارد تا اینکه منظره حمله ارابه‌های ایرانی را به پیادگان لژیون‌های روم صغیر نشان بدهد، یعنی بتوان از روی نمونه امروزی به چگونگی آن پی برد.

سربازان رومی که در جناح راست مقابل ارابه‌های جنگی دفاع می‌کردند همه از سربازان قدیم لژیونها بودند و از مرگ نمی‌ترسیدند و هنگام ضربت زدن نعره بر می‌آوردند، چون نمی‌توانستند سکوت نمایند. بعضی از افسران رومی که درجه سنتوریون یعنی یوزباشی را داشتند با صدای بلند اشعار حماسی ویرژیل شاعر معروف رومی را می‌خواندند.

نعره سرباز رومی فقط در يك زمان خاموش می‌شد و آن زمانی بود که از داس ارابه‌ها یا تیر سر نشینان ارابه‌ها از پا در می‌آمد یا زیر سم اسبها و چرخ ارابه‌ها می‌رفت.

همان‌طور که سربازان رومی نعره می‌زدند، آنهایی هم که در ارابه‌ها بودند نعره برمی‌آوردند، زیرا آنها هم نمی‌توانستند سکوت نمایند و به خوبی تفاوت صدای ایرانیان و رومیان به گوش می‌رسید.

«کارمن یوس» فرمانده جناح راست قسطنطین دوم دارای پنج لژیون سرباز بود، یعنی سی هزار مرد جنگی. در میان این سربازان که در آن روز در جناح راست جبهه روم صغیر می‌جنگیدند، به قول کارمن یوس (که خاطراتی از خود باقی گذاشته)، سربازی وجود نداشت که سابقه خدمتش در ارتش روم صغیر از سه سال کمتر باشد و بعضی از آنها جزو سربازان سالخورده که موقع بازنشستگی آنها نزدیک بود به شمار می‌آمدند معه‌ذا وقتی خورشید به وسط آسمان رسید، از سی هزار سرباز کارمن یوس شش هزار نفرشان به قتل رسیدند و با طوری مجروح شدند که در میدان جنگ افتادند و نمی‌توانستند پیاخیزند و در همان مدت، سه تن از فرماندهان لژیون‌ها به قتل رسیدند.

کارمن یوس مانند هر فرمانده که از کشته شدن سربازانش متأثر می‌شود وقتی می‌دید سربازان او از طرف ارابه‌های ایرانی درو می‌شوند ناراحت شد، اما خطرهای بزرگتر از معدوم شدن سربازانش وجود داشت و آن متلاشی شدن جناح راست ارتش روم صغیر بود.

کارمن یوس می‌دید که افسران و سربازان او از بذل جان مضایقه ندارند ولی نمی‌توانند ارابه‌های جنگی را متوقف کنند و گرچه رومیان با کشتن اسب بعضی از ارابه‌ها می‌توانستند آنها را متوقف نمایند، اما ارابه‌های دیگر می‌آمدند و کارمن یوس می‌فهمید که چون حمله ارابه‌های جنگی ادامه دارد و سربازانش نمی‌توانند آنها را بکلی متوقف کنند، با ادامه حمله ارابه‌های جنگی، صفوف سربازان او، یعنی جناح راست متلاشی خواهد شد و سربازان متفرق زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها له خواهند گردید یا

اینکه ایرانیان آنها را اسیر خواهند کرد و سربازان او گرچه دلیر می‌باشند اما پس از اینکه صفوفشان برهم خورد و مشاهده کردند که با تفرقه‌ای که به وجود آمده دیگر پایداری امکان ندارد، تسلیم می‌شوند تا اینکه جان را نجات بدهند، زیرا می‌دانند که فداکردن جان از طرف آنها، در سرنوشت جنگ، بدون فایده است.

کارمن یوس گرچه فرمانده جنگ نبود اما از اطلاعاتی که از طرف قسطنطین دوم برای او فرستاده می‌شد می‌دانست که وضع ارتش روم، در جناح چپ، نامساعد است. وی می‌دانست که «ژولیوس کالینوس» فرمانده جناح چپ ارتش روم، افسری است لایق، اما ایرانیان در جناح چپ روم - به طوری که خواندیم - رومیهارا خیلی در فشار گذاشته بودند و کارمن یوس می‌دانست که اگر صفوف او (جناح راست روم) متلاشی شود، شکست خوردن ارتش روم قطعی خواهد شد و نه فقط افسران و سربازان اسیر می‌شوند، بلکه ممکن است که امپراتور هم اسیر شود.

این بود که برای قسطنطین دوم گزارش و پیغام فرستاد که وی در فشار ارابه‌های جنگی دشمن قرار گرفته و اگر مقاومت کند، صفوف او متلاشی خواهد شد و با متلاشی شدن صفوف وی بیم آن می‌رود که ارتش روم محاصره گردد و امپراتور هم نمی‌تواند برای او نیروی امدادی بفرستد و لذا صلاح جناح راست در عقب نشینی است و آیا امپراتور با آن صواب‌اندیشی موافقت می‌نماید یا نه؟

قسطنطین دوم جواب داد عقب‌نشینی کنید!

از طرف کارمن یوس فرمان عقب‌نشینی صادر شد. اما عقب‌نشینی منظم سربازان پیاده رومی درحالی که ارابه‌های ایرانی وسط آنها می‌دویدند امکان نداشت جز اینکه يك حایل بین ارابه‌ها و سربازانی که بایستی به طور منظم عقب‌نشینی کنند بیه وجود بیاید و چون در آن میدان حایلی جز سینه

سربازان وجود نداشت، کارمن یوس به چند سنتوری (گروهان) فرمان داد مقابل ارابه‌ها پایداری کنند تا این که هم‌قطاران‌شان بتوانند عقب‌نشینی نمایند و اجرای دستور فرمانده جناح راست مستلزم این بود که سربازان آن چند سنتوری تا آخرین فرد، قربانی شوند و آنها با اینکه می‌دانستند به قتل خواهند رسید، آماده برای فداکاری شدند.

عقب‌نشینی جناح راست رومی‌ها سبب شد که قلب و جناح چپ رومی‌ها نیز عقب‌نشینی نماید چون اگر بعد از عقب‌نشینی جناح راست، آن دو قسمت عقب نمی‌نشستند محاصره می‌شدند.

شاپور دوم، بعد از اینکه دریافت که ارتش روم عقب‌نشینی می‌نماید، می‌توانست که ارابه‌های جنگی را مأمور تعقیب آنها کند، اما اگر ارابه‌های جنگی به تنهایی، حتی بدون پشتیبانی پیادگان و سواران ایرانی، ارتش روم را تعقیب می‌کردند، از پا درمی‌آمدند، برای اینکه ارابه‌ها اسبهای یدک نداشتند و پس از يك روز تلاش در میدان کارزار، اسب ارابه‌ها خسته شده بود.

از موضوع خستگی اسبها گذشته فن جنگ اجازه نمی‌داد که ارابه‌های جنگی را به تنهایی مأمور تعقیب دشمن نماید، چون همین که رومی‌ها می‌فهمیدند که تعاقب کنندگان فقط ارابه‌های جنگی هستند، قسمتی از سربازان را جلوی ارابه‌ها قرار می‌دادند تا اینکه بسا مقاومت خود دفع‌الوقت کنند و سربازان دیگر در عقب، اردوگاه رومی به وجود می‌آوردند و پس از آن می‌توانستند موانع را در مقابل ارابه‌ها قرار بدهند و دیگر سربازان سرسخت تسالچ (طالش) نبودند که موانع را از سر راه ارابه‌ها بردارند.

چون تعقیب ارتش روم به تنهایی از طرف ارابه‌های جنگی مقرون به صلاح نبود، شاپور دوم قسمتهایی از نیروی خود، از پیاده و سوار و ارابه

های جنگی را انتخاب کرد و به فرماندهی افسری موسوم به «برزان مرد» یا «برزن مرد» مأمور تعقیب ارتش روم نمود.

تعقیب ارتشی چون ارتش روم از واجبات جنگی و به اصطلاح امروز از واجبات تاکتیکی بود. چون اگر آن ارتش را تعقیب نمی کردند مستقر می شد و بایستی آن را تعقیب نمایند که اگر نتوانند آن نیرو را از بین ببرند، نگذارند که استقرار یابد و آن نیرو اگر مستقر می شد برای شاپوردوم خیلی تولید زحمت می کرد و ممکن بود برگردد و پیروزی شاپوردوم را مبدل به شکست کند.

جنگ تلخ رود در تاریخ ایران، از موضوع پیروزی ایرانیان گذشته، در تاریخ کشور دارای اهمیت است چون ایرانیان برای اولین بار با یک ارتش نیرومند، از روم صغیر می جنگیدند. قبل از آن تاریخ ایرانیان بارها با ارتش روم کبیر جنگیده بودند و شرح آن جنگها در فصول سابق این تاریخ از نظر تان گذشت و ایرانیان در آن جنگها، تجربه به دست آوردند و روشهای مفید ارتش روم کبیر را اقتباس نمودند. اما از جنگ با روم صغیر آزمایش نداشتند و روم صغیر به وجود نیامده بود تا اینکه وضعی پیش بیاید که ایرانیان با آن حکومت مصاف بدهند.

نتیجه ای بزرگ که ایرانیان از لحاظ آزمایش جنگی از جنگ تلخ رود به دست آوردند این بود که دریافتند پیادگان ارتش روم صغیر از پیادگان روم کبیر با استقامت تر و دلیرتر هستند و دیگر اینکه دیدند که در ارتش روم صغیر، مثل ارتش روم کبیر، قسمت اصلی ارتش، سربازان پیاده هستند و نیروی سوار، در ارتش روم صغیر، در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته و آن ارتش برای منجیق قابل به اهمیت است، اما توجهی به ارابه جنگی ندارد که از این لحاظ ارتش روم صغیر مانند روم کبیر بود.

ایرانیان دانستند که استقامت پیادگان روم صغیر مربوط به این است

شکست قسطنطین دوم □ ۲۴۵۳

که سربازان لژیون در ارتش روم صغیر سربازانی هستند که در قدیم جزو اقوام هائی یا میتانی یا کلیکی بودند و بازماندگان آن اقوام اینک در آسیای صغیر زندگی می کنند و آنان دلبری و استقامت در میدان جنگ را از اجداد به ارث برده اند.

نکته ای دیگر که در جنگ تلخ رود بر ایرانیان آشکار شد این بود که متوجه شدند در ارتش روم صغیر انضباط مانند ارتش روم کبیر شدت ندارد و مجازات ها مثل ارتش روم کبیر لوزه آور نیست.

ایرانیان در آغاز در نیافتند چرا مجازات های انضباط در ارتش روم صغیر مثل ارتش روم کبیر ارتعاش آور نمی باشد، ولی می توانیم بگوییم علت اینکه مجازات های انضباط در ارتش روم صغیر به شدت ارتش روم کبیر نبود این بوده است که قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر کیش عیسوی داشت و «لگات»ها یعنی فرماندهان لژیون های او عیسوی بودند.

در بین سربازان روم صغیر پیروان مذاهب دیگر دیده می شدند اما اکثر آنها دیانت مسیح را داشتند و مقررات کیش عیسوی مانع از این می شد که در ارتش روم صغیر مجازات مانند ارتش روم کبیر خیلی بی رحمانه باشد.

قسطنطین دوم امپراطور روم شرقی از دوره کودکی علاقمند به سرگذشت زندگی اسکندر مقدونی شده بود و بعد از اینکه قدری بزرگ شد به فکر افتاد که او هم مانند اسکندر جهانگیر شود. قسطنطین دوم اولین کسی نبود که بر اثر وقوف بر تاریخ اسکندر مقدونی دارای آرزوی جهانگیری شد. قبل از او، و بعد از او، در کشورهای اروپا و حتی کشور های شرق عده ای بر اثر خواندن سرگذشت اسکندر مقدونی، آرزومند جهانگیری شدند و آخرین آنها در آغاز قرن نوزدهم میلادی ناپلئون اول امپراطور فرانسه بود و در آغاز قرن بیستم ویلهلم دوم، امپراطور آلمان و در

نیمه قرن بیستم هیتلر، صدراعظم آلمان.

آنچه سبب شد که قسطنطین دوم مانند اسکندر مقدونی به فکر جهان-گیری بیفتد خواندن سرگذشت اسکندر، به قلم «آنتی پاتر» بود و آنتی پاتر اولین بیوگراف اسکندر مقدونی است و پیش از او کسی شرح حال اسکندر را ننوشت و بعد از وی تا سه قرن هر کس، هرچه راجع به شرح حال اسکندر نوشت از آنتی پاتر اقتباس کرد.

آنتی پاتر فارغ التحصیل آکادمی در بین افسران ارتش اسکندر یگانه سردار دانشمند محسوب می شد و خیلی به اسکندر علاقه داشت و پس از اینکه اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد زندگی را بدورد گفت آنتی پاتر شرح حال او را نوشت و چون همواره با اسکندر بود و هنگام نزع آن جوان حضور داشت، بیوگرافی او را بهترین شرح حال اسکندر می دانند و هم اوست که می گوید قبل از اینکه اسکندر جان تسلیم کند از او پرسیدند بعد از تو کدام يك از سردارانت بایستی جانشین تو بشود و او جواب داد بهترین آنها همین نویسنده است که گفت اسکندر در هندوستان از پنج رود بزرگ در منطقه پنج آب (پنجاب) گذشت و بعد از اینکه از رود هی فایس (امروز شاخه اصلی رود سند) گذشت ما یقین حاصل کردیم که به پایان دنیا رسیده ایم اما در آنجا حیرت زده، از بومیان شنیدیم که در طرف شرق آن رود کشورهای وسیع وجود دارد که دارای کرورها جمعیت است. اسکندر گفت آن قدر خواهیم رفت تا از آن کشورها بگذریم و به پایان جهان برسیم اما بارانسی آنچنان تند و قطع نشدنی شروع شد که ما را مستأصل کرد و چون هوا گرم بود هرچه خواربار داشتیم فاسد گردید و وسایل چرمی ارتش به شکل موم نرم درآمد.

آنتی پاتر تصور کرد که آن باران (که سه ماه طول کشید) يك باران استثنایی بود، در صورتی که يك باران فصلی است و هر سال در فصل

تابستان در هندوستان می بارد و هندیها آن را باران برسات می خوانند، ولی بعضی از آن سالها مثل آن سال که اسکندر در پنجاب بود، شدت می کند و آن باران افسران و سربازان اسکندر حتی آنتی پاتر را وامی دارد که به اسکندر بگویند که اگر باز بخواهد به سوی شرق برود با او نخواهند رفت و بایستی مراجعت نماید و اسکندر ناگزیر، رجعت می نماید و طولی نمی کشد که زندگی را بدرود می گوید و آنتی پاتر می نویسد که جسد اسکندر را به ترتیبی که در مصر اجساد را مومیایی می کنند مومیایی کردیم و به مقدونیه فرستادیم اما در مقدونیه اثری از قبر اسکندر نبوده و نیست.

بیوگرافی اسکندر مقدونی به قلم آنتی پاتر (که چهار سال بعد از مرگ اسکندر زندگی را بدرود گفت) تا زمان قسطنطین دوم بود و در تاریخ می بینیم که ژوستینی نین که آکادمی را بست شرح حال اسکندر به قلم آنتی پاتر را خواند و لذا آن شرح حال تا ۵۲۹ بعد از میلاد وجود داشته و همه کسانی که تا آن تاریخ، شرح حال اسکندر را نوشته اند از نوشته آنتی پاتر استفاده کردند. اما امروز، آن شرح حال نیست و آنچه از نوشته آنتی پاتر باقی مانده مطالبی است که دیگران از او اقتباس کرده اند و بیوگرافی اصلی از بین رفته است.

قسطنطین دوم به ایران حمله کرده بود تا اینکه بعد از تصرف ایران به هندوستان برود و مانند اسکندر جهانگیر شود ولی بعد از اینکه کنار قلخ رود شکست خورد و مجبور به عقب نشینی شد نمی توانست دست از آرزوی خود بکشد.

او فکر کرد که از رود ارس خواهد گذشت و وارد منطقه ای که امروز جزو ترکیه است (و قسمت مرکزی و غربی آن جزو قلمروی امپراطوری قسطنطین دوم بود)، خواهد شد و در آنجا، از حکام محلی خواهد خواست که به او کمک بدهند و با یک ارتش نیرومندتر مراجعت خواهد کرد و

شاپسور دوم را شکست خواهد داد و سراسر ایران را اشغال خواهد کرد و عازم هندوستان خواهد گردید.

در دوره‌های قدیم، راه کلاسیک عبور از رودخانه ارس راه پل خدا آفرین بود که در ادوار مختلف اسامی گوناگون داشت و از چند قرن به این طرف به نام پل خدا آفرین خوانده می‌شود و امروز در آذربایجان شرقی است.

رودخانه ارس در قدیم، جز پل خدا آفرین پل دایمی دیگر نداشته و در مناطق دیگر، آنهایی که می‌خواستند از یک طرف رود به سوی دیگر بروند از قایق استفاده می‌کردند یا از گذار می‌گذشتند و سکنه دو ساحل رود ارس، گذارها را می‌شناختند و از آنها عبور می‌کردند.

قسطنطین دوم، چون در منطقه‌ای که امروز آذربایجان غربی است جنگیده بود نمی‌توانست از راه پل خدا آفرین مراجعت کند و انگهی وی می‌خواست هرچه زودتر خود را به کشورش برساند و اگر از راه پل خدا آفرین رجعت می‌کرد وارد قفقازیه می‌شد و بایستی در مدار مغرب و ساحل شمالی رود ارس راهی طولانی را بپیماید تا اینکه خود را به کشورش برساند. این بود که راه منطقه‌ای را پیش گرفت که در آن عصر موسوم به «ماکا» بود و امروز به اسم «ماکو» خوانده می‌شود و نمی‌توان تردید کرد تفاوت لهجه محلی سبب گردیده که ماکا مبدل به ماکو شود.

قسطنطین دوم برای اینکه زود به کشورش برگردد بایستی به سوی مغرب برود و از منطقه موسوم به سلمس که با قدری تفاوت لهجه بعد موسوم به سلماس گردید بگذرد، لیکن می‌دانست که در آن منطقه یک عشیره بزرگ ایرانی وجود دارد و برایش ممکن است تولید زحمت کند و قدری دور کردن راه را بر نبرد با آن عشیره ترجیح داد. راهی که امپراطور روم شرقی برای بازگشت انتخاب کرد راهی بسود که او را به نزدیکی آزارات

شکست قسطنطین دوم □ ۲۳۵۷

می‌رسانید و همه می‌دانند که آزارات اسم دو کوه است واقع در شمال رود ارس بدون اینکه به کوه‌های دیگر اتصال داشته باشد.

برزانمرد که دیدیم برای تعقیب سپاه شکست خورده امپراطور روم شرقی با عده‌ای پیاده و سوار و اراپه‌های جنگی به راه افتاده بود به قسطنطین دوم مجال نداد که حتی يك روز استراحت کند. چون می‌دانست که اگر آن مرد، بتواند حتی يك روز، بازمانده ارتش خود را به استراحت وا دارد، ممکن است که قادر باشد خود را تقویت کند و برگردد و تعرض نماید.

برزانمرد روز و شب، بی‌آنکه در اندیشه استراحت سربازان خود باشد، سپاه روم را تعقیب می‌نمود تا اینکه به کنار رود ارس رسید. موقع طغیان رود ارس که آغاز فصل بهار می‌باشد گذشته بود.

اما رود ارس گاهی در تابستان بر اثر بارانی که در سرچشمه رود می‌بارد طغیان می‌کند، لیکن آن طغیان موقتی است و بیش از يك روز یا دو روز طول نمی‌کشد.

ارتش شکست خورده روم در آغاز تابستان به کنار ارس رسید ولی رودخانه، به سبب نزول باران در سرچشمه رود، پر آب بود. کسانی که حتی از مبادی جغرافیا اطلاع داشته باشند می‌دانند که رود ارس، در پایان تابستان هم که آب در آن به حداقل می‌رسد تند آب است زیرا بستر رودخانه از غرب به سوی شرق خیلی شیب دارد. وقتی رود ارس در آغاز بهار طغیان می‌کند چون تند آب است نمی‌توان از گذارهای آن عبور کرد و در آن موقع سکنه دو ساحل، در گذشته که پل رودخانه ارس منحصر به فرد بود، با قایق یا زورق از رود عبور می‌کردند.

امپراطور روم شرقی وقتی به رود ارس نزدیک شد، امیدوار بود که از گذار موسوم به آزارات که نزدیک دو کوه آزارات است بگذرد. ولی طغیان

موقتی رود ارس، ناشی از ریزش باران در سرچشمه رود، مانع از این شد که قسطنطین دوم، ارتش خود را از رود بگذراند. سکنه کنار رودخانه به رومیها گفتند که پر آب بودن این رود در این فصل موقتی است و اگر آب، تا غروب امروز کم نشود تا بامداد و به طور حتم تا غروب فردا کم خواهد شد و شما بدون خطر از گذار خواهید گذشت.

قسطنطین دوم که می دانست که يك سپاه از ایرانیان در تعقیب او می باشد دستور داد که هر قدر زورق در آن حدود، در بالا و پایین رودخانه، وجود دارد بیاورند تا او بتواند سربازان خود را از آب بگذراند و به ساحل شمالی رودخانه برساند، اما ده یا پانزده زورق که از قسمتهای بالا و پایین رودخانه به دست آمد، برای انتقال ارتش روم به شمال رودخانه تکافو نمی کرد.

برزانمرد، پیش بینی می کرد که ارتش روم، وقتی به ارس رسید، متوقف خواهد شد. سردار ایرانی پیش بینی طغیان موقتی رودخانه را نمی نمود، اما چون می دانست که گذرانیدن يك ارتش از گذار يك رودخانه کاری نیست که در يك ساعت یا دو ساعت به انجام برسد و قسطنطین دوم لا اقل يك روز، کنار رود ارس برای گذرانیدن سربازانش از آب معطل خواهد شد، این بود که قبل از اینکه به رودخانه برسد از فاصله يك فرسنگی آن رود سپاه خود را دارای آرایش جنگی کرد و با آرایش جنگی به طرف آب رفت.

جلگه رود ارس که بر اثر میلیونها سال جریان آب رودخانه و انباشتن مواد رسوبی در بستر رود به وجود آمده، جلگه ایست که در بعضی از نقاط، از شمال به جنوب خیلی وسعت به هم می رساند و در بعضی از مناطق در امتداد شمال و جنوب تنگ می شود.

در منطقه دو کوه آزارات وسعت جلگه ارس، از شمال به جنوب

نسبت به مناطق دیگر کم است. در آن جلگه کم وسعت، ارتش روم، بدون آرایش جنگی می‌خواست از آب بگذرد و هنوز فرمانده ارتش (خود قسطنطین) تردید داشت که آیا تا روز بعد صبر کند که آب کم شود یا اینکه همان روز سربازان خود را به وسیله طناب از گذار بگذرانند!

به این ترتیب که عده‌ای از سواران از رودخانه بگذرند و با خود طنابهایی محکم که یک سرش به ساحل جنوبی متصل است ببرند و سرطناب را در ساحل شمالی بر تیرهای محکم که در زمین فرو رفته وصل نمایند و پیادگان در حال عبور از گذار، آن طنابها را به دست بگیرند که فشار آب آنها را نبرد و اگر سی یا چهل رشته طناب از ساحل جنوبی به ساحل شمالی متصل شود، تمام سربازان می‌توانند در یک روز از رودخانه بگذرند و بقیه را هم بگذرانند و بدیهی است که سواران، سهل‌تر از پیادگان از رود می‌گذشتند، چون اسب یک شناگر بالنسبه ماهر می‌باشد، ولی اگر پیاده‌ای را بر پشت سوار قرار می‌دادند تا اینکه اسب دو نفر را از رود عبور بدهد، بر اثر تندآب و سنگینی دو نفر، آب اسب و دو نفر را کب را می‌برد.

سردار ایرانی با آرایش جنگی به کنار رود رسید و دو جناح و قلب سپاه او حمله کردند.

ضرورت ندارد که انسان از فنون جنگی آگاه باشد تا بفهمد وقتی یک سپاه آراسته دارای صفوف جنگی بر یک سپاه بدون آرایش کنار رود-خانه، حمله می‌کند، سپاهی که مورد حمله قرار گرفته، دچار چه وضع می‌شود. در تمام سپاه روم حتی یک لژیون نبود که آماده برای جنگ باشد. در بین سرداران رومی، شخصی که توانست زود به خود آید و لژیونهایش را برای پیکار آماده کند کارمن یوس بود.

او اندیشه عبور از رودخانه را بکلی دور کرد و فرمان داد که لژیون.

هایش پشت به رودخانه و رو به سپاه ایران با شمشیر و پیلای (نیزه ضخیم و کوتاه رومی) بجنگند.

آن روز که برزآنمرد (یا برزآنمهر) کنار رود ارس به نیروی روم کوچک حمله ور گردید، آخرین روز از ماه چهارم سال، از آغاز بهار بود. در آنجا که سربازان ایرانی به سربازان رومی حمله می کردند دامنه دو کوه آرات و بخصوص دامنه کوه بزرگ آرات به خوبی دیده می شد.

در دامنه کوه آرات بزرگ يك جنگل از درختهای انگور وحشی (انگور دیم که احتیاج به آب دستی ندارد) دیده می شد و دختران جوان که در آن موستان عظیم مشغول چیدن غوره بودند، میدان جنگ را می دیدند و مشاهده می کردند که چگونه سربازان ایرانی و سربازان رومی کنار رودخانه یکدیگر را به قتل می رسانند.

در دامنه کوههای آرات، که انگورستان بود، دو فصل انگور چینی وجود داشت یکی فصل چیدن غوره و دیگری فصل چیدن انگور رسیده. غوره را می چیدند تا از عصاره آن آبغوره به دست بیاورند و ترشی بیندازند و ترشی آبغوره، در دامنه کوههای آرات ضامن عمر یکصد ساله مردان و زنان بومی آن حدود بود و آنها هرگز از سر که انگور ترشی نمی انداختند و در دامنه آرات ترشیها فقط با آبغوره انداخته می شد.

برما معلوم نیست که مردم بومی آن منطقه از کجا می دانستند که ترشی آبغوره ضامن طول عمر است.

امروزه علم پزشکی می داند که آبغوره در بدن انسان مانع از بروز سودای صراوی (اوره) و سودای بلغمی (اسیداوریک) می شود و چون این دو ماده در بدن به وجود نمی آید آن کس که آبغوره می خورد از يك قسمت از امراض ناشی از کهولت مصون است.

در قسمت‌های گرمسیر آذربایجان در آن فصل، انگور شیرین می‌شد اما دامنه دو کوه آرارات نسبت به قسمت‌های دیگر سردسیر محسوب می‌شد و انگور، در آن منطقه شیرین نمی‌گردد مگر در ششمین ماه از سال، بعد از آغاز بهار و در آن فصل بار دیگر، برای انگور چینی وارد موستان می‌شدند تا اینکه انگورهای رسیده و شیرین را بچینند. امروز از دو انگورستان بزرگ دامنه‌های دو کوه آرارات که گفتیم انگور دیم بود و احتیاج به آب دستی نداشت، اثری باقی نمانده است. زیرا فرسایش زمین که نامیه، یعنی خاک قابل کشت را، از بین می‌برد در دامنه هر دو کوه، نامیه را از بین برد و اکنون در دامنه آرارات بزرگ و آرارات کوچک، هیچ گیاه مفید طبیعی نمی‌روید، اما اگر از کوه‌ها بالا بروند در قسمت‌های فوقانی کوه، قبل از رسیدن به قله، درخت‌های سردسیری که به طور طبیعی رویده می‌بینند.

دخترانی که در آن روز در موستان مشغول چیدن غوره بودند طوری میدان جنگ را با وضوح می‌دیدند که گویی آنجا، زیر پای آنها است، در صورتی که بین دامنه کوه و رودخانه ارس مقداری فاصله بود و هست. اما هر که بالای کوه باشد رود ارس و جلگه دو طرف رود را طوری می‌بیند که پنداری زیر پای اوست.

این چشم‌انداز طبیعی ناشی از این است که در جلگه‌ای که دو کوه آرارات در آن قرار گرفته نه فقط کوه‌های دیگر وجود ندارد بلکه زمین دارای تپه و دره‌های کم عمق بین دو تپه نیست.

در مناطق دیگر، چون يك سلسله کوه به هم پیوسته است، وجود قله مرتفع و کم ارتفاع مانع از این است آنکه بالای کوه می‌باشد همه چیز را زیر پای خود ببیند و در او این تصویر به وجود بیاید که جهان را فقط برای او آفریده‌اند تا از بالای کوه، همه چیز را زیر پای خود ببیند. حتی اگر کسی در مرتفع‌ترین قله کوه‌های آلپ یا کوه‌های هیمالایا قرار بگیرد این تصور

در وی به وجود نمی آید. چون در چپ و راست و عقب و جلوی خود، قلعه‌های دیگر از کوه را مشاهده می‌کند و آن قلعه‌ها به زبان حال به او می‌گویند که فقط تو تنها نیستی که بر بلندی قرار گرفته‌ای و دیگران هم، چون تو، بر بلندی قرار دارند.

اما در منطقه آزارات، آن که روی بلندی قرار گرفته، جز خود کسی را بر بلندی نمی‌بیند. بر اثر همین کیفیت طبیعی است که راجع به دو کوه آزارات افسانه‌های زیادی در افواه جاری شده و ژاک - دومورگان فرانسوی در کتاب نفیس خود بنام «تاریخ ارمنستان» می‌نویسد: اگر يك بار به کوه آزارات صعود کنید، متوجه خواهید شد که علت افسانه‌هایی که راجع به آن کوه به وجود آمده و هنوز از بین نرفته چیست و ژاک - دومورگان بر هر دو کوه آزارات صعود کرد.

سردار ایرانی وقتی جلگه مسطح کنار رودخانه ارس را دید تردید را برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی خود جایز ندانست زیرا طوری آن جلگه همواره بود که پنداری طبیعت آن را آن چنان مستوی کرده تا اینکه در آن روز میدان جولان ارابه‌های جنگی برزائمرد باشد.

ارابه‌های جنگی ایران کنار هم قرار گرفتند، برای اینکه پس از اینکه به حرکت در آمدند بتوانند هر چه را که در راهشان وجود دارد از بین ببرند. آنگاه ارتشتاران اسبهای نیرومند را برانگیختند و اگر شب بود دیده می‌شد که از برخورد تسمه فلزی چرخ ارابه‌ها به سنگهای زمین، جرقه‌های آتش برمی‌خیزد.

کنار رودخانه قسمتی از سربازان لژیونهای رومی، به طور متفرق، آماده برای عبور از رود بودند و در آن حال ارابه‌های جنگی ایران چون طوفان ناگهانی، بر آنها نازل شدند. از سربازان متفرق رومی، کنار رودخانه، برای جلوگیری از ارابه‌ها کاری ساخته نبود. جلوگیری از آن گردونه‌های

مخوف، وسایلی چون نصب زنجیر یا طناب می‌خواست و به طریق اولی در آن حال نمی‌توانستند برای متوقف کردن ارابه‌ها، خندق حفر نمایند. حرکت اسبهای موج اول آنقدر سریع بود که پس از اینکه از روی سربازان رومی گذشت، ارتشتاران نتوانستند در بعضی از ارابه‌ها جلوی اسبها را بگیرند و آن ارابه‌ها بعد از گذشتن از خشکی وارد رودخانه شدند. ورود ارابه در رود، از سرعت اسبها کاست و بعضی از رانندگان نتوانستند ارابه را از وسط رودخانه برگردانند، معهذاً، سرعت و هیجان بعضی از اسبها به قدری بود که از رودخانه گذشتند و ارابه را به ساحل دیگر رودخانه رسانیدند. در قسمتی از سپاه روم که مورد حمله ارابه‌های جنگی قرار گرفت، نیروی که بتوان از آن برای جنگ استفاده کرده باقی نماند زیرا سربازان لژیون‌ها طوری معدوم شدند که نمی‌شد از بازمانده آنها يك نیروی مؤثر جنگی به وجود آورد.

قسمتی از آنها وقتی می‌دیدند که ارابه‌های جنگی به سوی آنها می‌آیند و فرصتی ندارند که از خود دفاع کنند و اگر به طرف ارابه‌ها بروند له خواهند شد، از روی ناچار به طرف آب می‌دویدند و خود را در آب می‌انداختند و اگر موفق می‌شدند که از آب بگذرند به ساحل شمالی می‌رسیدند، اما در آن ساحل توقف نمی‌کردند تا اینکه دیده نشوند، زیرا اگر دیده می‌شدند مجازاتشان مجازات سرباز فراری بود و در ارتش روم صغیر، مانند ارتش روم کبیر، سرباز فراری را به سختی مجازات می‌کردند. قسطنطین دوم چون مسیحی بود و علاقه داشت که مردم او را يك مسیحی مؤمن بدانند به احترام حضرت مسیح که مصلوب گردید سربازان فراری را به صلیب نمی‌کوبید، اما فرمان می‌داد که با شمشیر و تبر سنگین سر از بدنش جدا نمایند و سرباز فراری را دو زانو می‌نشانیدند و زانو-هایش را می‌بستند که نتواند برخیزد و دستش را از عقب می‌بستند و سرش

را روی کنده‌ای می‌نهادند و با يك ضرب شمشیر سرش را از پیکر جدا می‌کردند.

این بود که هر سربازی که از رودخانه می‌گذشت و به ساحل شمالی می‌رسید، برای اینکه دیده نشود، به طرف کوه می‌دوید تا اینکه خود را در جنگل پنهان نماید و تصور می‌نمود که سبزی دامنه کوه جنگل است. اما پس از آنکه به آنجا می‌رسید می‌فهمید که موستان است و عده‌ای مشغول غوره‌چینی هستند.

آنها چون جرأت نمی‌کردند که مراجعت نمایند، همانجا ماندند و برای اینکه غوره‌چینان آنها را بروز ندهند، کمر به خدمت بستند و به کمک آنها رفتند و غوره چیدند و بعد از خاتمه جنگ رود ارس، اسیر ایرانیان شدند و ایرانیان آنها را رومیهای گوره‌ای می‌خواندند که همان غوره است که در آن موستان چیده می‌شد.

در بین قسمتهای مختلف ارتش روم کوچک فقط آن قسمت که تحت فرماندهی «کارمن یوس» بود توانست تقریباً به طور منظم عقب‌نشینی کند و از رود ارس بگذرد و به این ترتیب این جنگ، جز شکست برای قسطنطین دوم، حاصلی به بار نیاورد.

شاپورد دوم در جنگ تلخ رود جوانی بود بیست و یکساله و «سه‌به‌اوس» مورخ ارمنی که شاپورد دوم را در دوره همان جنگ وصف می‌نماید می‌گوید که مانند مسیحیان دارای يك زن می‌باشد.

معلوم می‌شود که تعداد زنها در زندگی خصوصی پادشاهان ساسانی پدیده‌ایست که بعد به وجود آمده و در تاریخ خوانده‌ایم که بعضی از آنها صدها زن داشته‌اند و «کارمن یوس» هم در یادداشتهای خود به این مطلب اشاره کرده و می‌نویسد: ایرانیان که دارای کیش زردشتی هستند بیش از يك زن

نمی‌توانستند بگیرند، ولی شاپور دوم و شاهزادگان مسشتی هستند و آنها می‌توانند هر قدر که مایل باشند زن بگیرند و قوانین مذهبی، آنان را از رعایت قانون کلی در مورد ازدواج معاف کرده است!

با اینکه اطلاعات ما در مورد تاریخ ساسانیان، خیلی بیش از دوره تاریخ اشکانیان است، باز در تاریخ ساسانی، قسمت‌هایی هست که از آن اطلاعی نداریم. از جمله نمی‌دانیم که تعدد زوجات از چه موقع و در دوره کدام پادشاه شروع شد و به پایه‌ای از افراط رسید که سبب زحمت برای خرد پادشاهان ساسانی گردید چون تحمل هزینه آن زنها برای آنها دشوار شد.

در تواریخ شرق نوشته شده که خسرو پرویز پادشاه ساسانی دوازده هزار زن داشت. این رقم، به طور وضوح، نشان می‌دهد که اغراق است. چون اگر خسرو پرویز هر روز را با یک زن جدید می‌گذرانید لازمه‌اش این بوده که بیش از ۳۶ سال بگذرد تا اینکه وی با دوازده هزار زن آشنایی بهم برساند و آنها را در حرمسرای خود نگاهدارد. اما اگر از این رقم ده هزار کسر کنیم و قابل شویم که خسرو پرویز دارای دو هزار زن بوده، باز هم تحمل هزینه آنها برای وی اشکال داشته، چون هر یک از آن دو هزار زن، همسر پادشاه بودند و با داشتن آن مرتبه می‌خواستند که مانند یک ملکه زندگی کنند و هیچ یک از آنها نمی‌خواستند که از لحاظ تجمل از دیگری عقب باشند.

این است که وقتی در کتاب «ویدن - گرن» ایران شناس معاصر سوئدی و استاد دانشگاه «اوپسالا» می‌خوانیم که در پایان دوره ساسانیان هزینه حرمسرای پادشاهان بیش از هزینه ارتش آنها بود، نباید ایراد بگیریم که مورخان از تخیل خود استفاده کرده و پندار را جانشین واقعیت نموده‌اند.

در آغاز قرن نوزدهم میلادی دوبار بین پادشاه ایران فتحعلی شاه و امپراتوران روسیه جنگ در گرفت که دوره اول آن جنگ ده سال طول کشید و منتهی به عقد پیمان گلستان شد و در دوره دوم آن جنگ، بیست ماه به طول انجامید و پیمان ترکمان چای به آن جنگ خاتمه داد.

در هر دو دوره فرماندهی کل ارتش ایران با عباس میرزا پسر فتحعلی شاه و ولیعهد کشور بود.

در دوره دوم آن جنگ عباس میرزا، برای پرداخت مستمری سربازان و تهیه ساز و برگ جنگی، نیازمند پانصد هزار تومان پول بود و آن مبلغ را از پدر خواست.

فتحعلی شاه از پرداخت پانصد هزار تومان خودداری کرد و عباس-میرزا شکست خورد. ارتش حکومت تزاری روسیه از رود ارس گذشت و تبریز را اشغال کرد و عباس میرزا مجبور شد که با میانجیگری ایلچی (سفیر) انگلستان درخواست منار که جنگ را بکند و در نتیجه، پیمان ترکمان چای بر ایران تحمیل شد و دو ولایت ایروان و نخجوان (غیر از ولایاتی که بر اثر پیمان گلستان از ایران جدا شده بود)، از ایران جدا گردید. اگر فتحعلی شاه آن پانصد هزار تومان را برای عباس میرزا می فرستاد عباس میرزا شکست نمی خورد و اگر هم دچار شکست می شد، به شکلی نبود که تبریز ساقط شود و به احتمال قوی هنگام عقد پیمان صلح دو ولایت ایروان و نخجوان برای ایران باقی می ماند. اما فتحعلی شاه پانصد هزار تومان رانداد، در صورتی که همان موقع هزینه حرمسرای فتحعلی شاه سالی چهارصد هزار تومان بود!

این واقعت تاریخی در نیمه اول قرن نوزدهم نشان می دهد که نظریه «ویدن - گرن» مبنی بر اینکه هزینه حرمسرای پادشاهان ساسانی در پایان آن سلسله بیش از هزینه ارتش آنها بوده، دور از عقل نیست.

اما شاپور دوم چون يك زن داشت، علاوه بر اینکه از عهده‌دار شدن هزینه يك حرمسرای بزرگک معاف بود، می‌توانست مقداری بیشتر از اوقات خود را صرف امور کشور بکند و به کارهای کشوری و لشکری برسد.

شاپور دوم در بین انواع تفریحات و ورزشها، به چوگان بازی علاقه مخصوص داشت و در دوره سلطنت او بازی چوگان در تمام قسمتهای ایران بازی همیشگی طبقات برجسته کشور شد.

طوری شاپور دوم به بازی چوگان علاقمند بود که بعضی او را مبدع آن بازی می‌دانند و فکر می‌کنند که قبل از شاپور دوم چوگان بازی در ایران متداول نبوده و او آن بازی را اختراع کرد و متداول نمود.

ایران‌شناسان با این نظریه موافق نیستند چون در کتاب «آناپاز» تألیف گزنفون یونانی که می‌دانیم در ۴۰۰ سال قبل از میلاد نوشته شده صحبت از چوگان است و آن کتاب شرح مراجعت ده هزار سرباز مزدور یونانی می‌باشد که در ارتش ایران خدمت می‌کردند و به فرماندهی «گزنفون» مراجعت نمودند.

«گزنفون» در کتاب خود راجع به بازی چوگان در ایران توضیحی نمی‌دهد، اما صحبت از چوگان می‌نماید بدون ذکر چگونگی چوگان بازی. این نوشته در نظر مورخان سندی است که نشان می‌دهد در دوره هخامنشیان چوگان بازی در ایران بوده و احتمالاً در دوره اشکانیان هم، عده‌ای از ایرانیان به آن بازی مشغول می‌شدند، لیکن رواج آن بازی از دوره شاپور دوم است و تا پایان دوره ساسانیان بازی باگوی و چوگان، بازی متعارف طبقات شاهزادگان و ارتشتاران و سایر افسران بوده است.

بازی کردن باگوی، در بین طبقات دیگر، اما نه با چوگان هم رایج شد و آنها مثل چوگان بازان به دو دسته تقسیم می‌شدند و دو دروازه، در دو طرف میدان بازی به وجود می‌آوردند و هر دسته سعی می‌کرد که گوی را

از دروازه دسته دیگر بگذرانند. آنها توپ را با دست، طبق قواعد مخصوص به طرف یکدیگر پرتاب می‌کردند و تمام افراد یک دسته، مثل افراد یک تیم فوتبال در این دوره، همکاری می‌کردند که توپ را از دروازه دسته دیگر بگذرانند.

فرجام شوم سه متفق

شرح تولد شاپوردوم پادشاه ساسانی را تمام کسانی که علاقه به تاریخ ایران دارند می‌دانند و نیز اطلاع دارند که شاپور دوم، هنگامی که در شکم مادرش بود به پادشاهی انتخاب شد.

در آن زمان در آتشکده شیز که امروز موسوم به تخت سلیمان است مؤبدی بسر می‌برد که مورخین رومی نامش را «گاوآر» نوشته‌اند و نمی‌دانیم که در لهجه فارسی (پهلوی ساسانی) همین نام را داشته یا این که مورخین رومی، اسم او را با لهجه خودشان نوشته‌اند.

گاوآر گفت جنینی که همسر هرمز دوم در بطن دارد بدون تردید پسر است و می‌توان او را به پادشاهی انتخاب کرد و اگر آن جنین پسر نباشد من خود را نگونسار در آتشدان آتشکده خواهم انداخت تا بسوزم!

هرمز دوم (پدر شاپور دوم)، قبل از این که زندگی را بدرود بگوید، پسری داشت به اسم هرمزد که اگر به سلطنت می‌رسید موسوم به هرمزد سوم

می‌گردید. لیکن وی با این که از لحاظ سن بزرگتر از شاپور دوم بود، پادشاه نشد و هنوز نوجوان نشده از دربار پدرش گریخت و به روم رفت. رفتن آن پسر از دربار ایران به کشور روم، مواجهه با زمانی شد که بین ایران و روم، خصومت حکمفرمایی می‌کرد.

تاریخ ما، در این مورد گنگ است و ما به درستی نمی‌دانیم که چرا هرمزد (یا هرمز) پسر هرمز دوم، از دربار پدر گریخت و به روم رفت و آنچه در این خصوص می‌دانیم از نوشته مورخان رومی است و آنها هم راجع به علت فرار هرمز از دربار پدر و رفتن به روم توضیحی نداده‌اند.

وقتی هرمز دوم زندگی را بدرود گفت، پسر او که بایستی جای پدر را بگیرد در ایران حضور نداشت و به قول مورخان رومی و بخصوص «امانوس مارسای نوس» بعد از این که هرمز از دربار پدر گریخت، پدرش وی را طرد کرد و از میراث سلطنت محروم شد.

هرمز دیگر به ایران مراجعت نکرد و برادرش شاپور دوم (که از مادر با او جدا بود) به سلطنت رسید. تا وقتی که شاپور دوم کوچک بود، مردم متوجه نمی‌شدند که وی چقدر شبیه به برادر بزرگ خود هرمز می‌باشد، اما پس از این که شاپور دوم، به سن رشد رسید، آنهایی که در روم هرمز را دیده بودند می‌گفتند که شاپور دوم خیلی شبیه به اوست.

در تاریخ ایران - به طوری که در ابواب گذشته نوشته شد - دوبار اتفاق افتاد که دو شاهزاده آنقدر به هم شبیه بودند که مردم عادی آن دو را اشتباه می‌کردند و یکی را به جای دیگری می‌گرفتند. هرمز برادر بزرگ شاپور دوم هرگز در صدد بر نیامد که از شباهت خود با برادر استفاده کند و با دسیسه‌ای که طبق شرح مذکور در دوره هخامنشیان به افسانه شباهت داشت جای برادر را بگیرد، اما چون هرمز بزرگتر از شاپور دوم بود، حکومت روم، در زمان امپراطوری «ژولین» در صدد بر آمد که از او

استفاده سیاسی علیه شاپور دوم بکنند.

اسم ژولین در متن لاتینی «پولیانوس» است، اما چون تمام اسامی رومی، در یکصد و پنجاه سال اخیر از راه قرانسوی به ایران رسیده و قرانسوی‌ها او را «ژولین» می‌نویند و تلفظ می‌کنند ما هم ژولین را بهتر از پولیانوس می‌شناسیم.

هرمز، در روم، دارای زندگی مرفه بود و غلامان و کنیزانش برای او کشاورزی می‌کردند و يك کارگاه تقطیر عطر هم داشت که غلامان در آن کارگاه برای او عطر می‌گرفتند. او، از لحاظ مالی نیازمند نبود که خود را وارد ماجراهای سیاسی کند. اما ژولین امپراتور روم، که می‌خواست با شاپور دوم بجنگد، هرمز را تحریک به جنگ با برادر کرد.

ژولین در بین امپراتورهای روم که در قرن چهارم بعد از میلاد سلطنت کردند این مزیت را داشت که مردی دانشمند بود و تاریخ روم را می‌دانست و به این جهت تحت تأثیر فرهنگ روم باستانی قرار گرفت.

تأثیر فرهنگ روم باستانی در او به قدری بود که به فکر افتاد کیش مسیحی را که کیش رومیها شده بود براندازد و کیش قدیم را بر اساس شرك و پرستش خدایان متعدد جانشین آن نماید.

امپراتوران گذشته روم، برای این که مانع از پیشرفت مسیحیت شوند، مسیحیان را به قتل می‌رسانیدند و در سیرك، آنان را طعمه جانوران درنده می‌کردند ولی ژولین که خود از آیین مسیح برگشته بود و به همین جهت او را «پولیانوس مرتد» خوانده‌اند، با مسیحیان بد رفتاری نکرد و کسی را نیاز رد و می‌گفت برای این که کیش سابق روم جای مسیحیت را بگیرد، مردم را بایستی با فرهنگ سابق روم آشنا کرد!

ژولین برای این منظور، در سیرك بزرگ روم به اسم «کولیزه» که خرابه‌اش اينك در روم هست، انواع بازیها و مبارزه‌ها را ممنوع کرد و

عده‌ای مأمور شدند که هر روز، از بعد از ظهر تا غروب، در آنجا برای مردم سخن‌رانی کنند و بالای مدخل کولیزه کتیبه‌ای نصب کردند که این عبارت را روی آن نوشته بودند:

«داخل شو و تاریخ و مذهب نیاکان خود را بشناس.»

نتیجه این شد که هیچ‌کس به سیرک نمی‌رفت مگر کسانی که می‌خواستند تظاهر به طرفداری از نظریه ژولین بکنند و این طور نشان بدهند که به فرهنگ و کیش قدیم روم، معتقد شده‌اند، در حالی که در هیچ دوره مثل آن زمان که نیمه دوم قرن چهارم بعد از میلاد بود، مردم روم عادت به تماشای سیرک و بازی‌های آن نداشتند.

يك بار گفتیم در روم قدیم، آنهایی که اهلیت روم را داشتند و غلام و کنیز نبودند، در همه عمر، از حکومت روم مستمري دریافت می‌کردند بدون آنکه کاری بکنند. کار آنها، در روز این بود که بعد از ظهرها برای تماشای انواع بازیها به سیرک بروند و در روزهایی که به سیرک نمی‌رفتند اوقات روز خود را در ترم یعنی حمام می‌گذرانیدند و حمام‌های رومی دارای انواع وسایل سرگرم‌شدن از جمله کتابخانه برای کسانی که می‌خواستند کتاب بخوانند بود.

در يك چنان جامعه بیکار و خموش گذران که بازیهای سیرک بهترین سرگرمی مردم را تشکیل می‌داد، ژولین بازیهای سیرک را ممنوع کرد و سیرک را مرکز سخن‌رانی نمود. اما کسی را مجبور نمی‌کردند که برای استماع سخن‌رانیها به سیرک برود.

مورخان امروزی می‌گویند که ژولین نيك فطرت و نوع دوست بود اما از اصول روان‌شناسی اطلاع نداشت و گرنه تماشاخانه بزرگ سیرک را مبدل به مرکز سخن‌رانی نمی‌کرد و به هر مز برادر بزرگ شاپور دوم نمی‌گفت که به ایران برود و مسیحیان ایران و همچنین زردشتی‌ها را تبلیغ به

کیش قدیم رومی نماید تا آنها خدایان روم قدیم را پرستند.
ژولین از روان شناسی، اطلاع نداشت ولی آیا هرگز هم بی اطلاع بود و ایرانیان را نمی شناخت و نمی دانست که وی نمی تواند با تبلیغ ایرانیان را وادارد که دست از کیش خود بکشند و مذهب شرك رومیهای قدیم را بپذیرند؟

برای این که به این ایراد جواب بدهیم سه نکته را ذکر می کنیم:
اول اینکه هرگز روزی از دربار پدرش گریخت و به روم رفت که هنوز نوجوان نشده بود. معلوم است کسی که در آن سن به یک کشور خارجی برود و سپس تمام عمر را در آن کشور بگذراند رسوم و آداب آن کشور را فرا می گیرد و تمام، یا قسمتی از رسوم و آداب وطن اصلی خود را فراموش می نماید.

دوم این که در قرن چهارم بعد از میلاد، مال جهان، مثل امروز با وسایل ارتباطات این قرن با هم مربوط نبودند که از عقاید و رسوم و آداب دیگران اطلاع داشته باشند و هرگز، چون در کوچکی از ایران رفت و وسایل آن زمان هم طوری نبود که بتواند دایم از اوضاع ایران اطلاع داشته باشد، نمی توانست بفهمد که وی قادر نیست کیش ایرانیان را با تبلیغ تغییر بدهد و آنها را مشرك کند.

سوم این که ژولین به هرگز وعده داد که اگر وی مسیحیان ایران و زردشتی ها را متدین به کیش روم قدیم بکند، او را بر تخت سلطنت ایران نخواهد نشانید.

در آن موقع که ژولین می خواست به ایران قشون کشی کند از عمر شاپور دوم، پنجاه و دو سال می گذشت و چون هرگز بزرگتر از شاپور دوم بود، بی شک در آن تاریخ، بیش از او عمر داشته است.

ما نمی دانیم که هرگز وقتی از دربار پدر گریخت و به روم رفت چند

سال داشت و بر حسب قاعده، عمر هرمز، در سالی که ژولین می‌خواست به ایران قشون کشی کند از شصت کمتر نبود.

هرمز، در آن موقع جوان نبوده تا بگوییم که آرزوی جوانی او را واداشته که در صدد برآید بر تخت سلطنت ایران بنشیند. اما چون در همه عمر خود را وارث بالاستحقاق تاج و تخت ایران می‌دانست، وقتی ژولین او را امیدوار به سلطنت ایران کرد، اندیشید که به آرزویش خواهد رسید.

با این که امپراطور روم می‌خواست مسیحیان ساکن ایران وزردشتی‌ها را مشرک کند، جنگ او با شاپورد دوم جنگی نبود که فقط برای دین در گرفته باشد. آنهایی که گفته‌اند علت اصلی جنگ‌ها، اقتصادی بوده و هست، از بعضی از استثناها گذشته، کلامی درست بر زبان آورده‌اند. شاپورد دوم قدغن کرد که کالای رومی در تمام کشورهای ایران و تحت‌الحمایه ایران و کشورهایایی که با ایران دوست هستند به فروش نرسد.

تحریم کالای رومی در کشورهای ایران و تحت‌الحمایه و کشورهایایی که با ایران دوست بودند، خیلی طبقه توانگر رومی را خشمگین کرد. در روم، غلامان و کنیزان که کارگران رومی بودند، چیزی نداشتند تا از آن تحریم ضرر ببینند. تجارت روم در خشکی و دریا در دست کسانی بود که اهلیت روم را داشتند.

ذکر این نکته، ضرورت دارد که در بین بازرگانان رومی، غلامان آزاد شده هم دیده می‌شدند. آن غلامان را «افرانشی» می‌خواندند، یعنی برده آزاد شده و هر برده که آزاد می‌شد، دارای اهلیت روم از درجه دوم می‌گردید و قوانین روم اجازه نمی‌داد که يك برده، حتی بعد از آزاد شدن، به طور کامل دارای اهلیت روم بشود.

بردگان آزاد شده، اگر توانسته بودند که در موقع بردگی سرمایه‌ای گرد بیاورند، بعد از این که آزاد می‌شدند، سوداگری را پیش می‌گرفتند و

نمی توانستند کشاورزی کنند. چون برای این که کشاورز بشوند بایستی زمین را ابتیاع نمایند و قوانین روم به برده آزاد شده که دارای اهلیت درجه دوم بود اجازه نمی داد که زمینی را برای کشاورزی خریداری نماید. به این جهت برده آزاد شده، بعد از آزادی، سوداگری می کرد و اگر صنعت داشت دکانی می گشود و مصنوعات خود را عرضه می نمود و قسمتی از مصنوعات روم در بازارهای خارجی به فروش می رسید.

به این ترتیب بازرگانی زمینی و دریایی روم در دست کسانی بود که اهلیت روم را داشتند و در دستگاه حکومت دارای نفوذ بودند و آنها از تحریم شاپور دوم زیان می دیدند.

یکی از کشورهای که نبایستی کالای رومی در آن به فروش برسد ارمنستان بود که در دوره ساسانیان، یکی از علل جنگ های ایران و روم را تشکیل می داد و چندین بار بر سر ارمنستان بین ایران و روم جنگ در گرفت. در آن موقع که ژولین می خواست به ایران قشون بکشد، پادشاه ارمنستان به نام اراسک سوم (اشک سوم) خوانده می شد. او نمی خواست که فرمان شاپور دوم را مبنی بر تحریم کالای رومی در ارمنستان به موقع اجرا بگذارد و ارمنستان کشور تحت الحمايه ایران (در آن تاریخ) به شمار می آمد.

پادشاه ارمنستان می دانست که شاپور دوم، نافرمانی او را نخواهد بخشود و پیش بینی می کرد که وی به ارمنستان قشون خواهد کشید و پس از این که از عزم امپراطور روم، راجع به حمله به ایران اطلاع حاصل کرد، آماده شد که به کمک ارتش روم علیه ایران وارد جنگ شود.

ارتش ژولین برای جنگ با ایران بنا بر نوشته «امیانوس سارسلی-نوس» متشکل از دوازده لژیون بود که هفتاد و دو هزار سرباز می شود. پادشاه ارمنستان هم سه لژیون و سه روایتی چهار لژیون آورد و

مارسلی نوس سه لژیون را معتبرتر می‌داند.

هرمز که با امپراطور روم، به سوی ایران به راه افتاد، قشون نداشت و دارای يك سنتوری از سواران بود و آنها را از بین غلامان خود انتخاب کرد و يك سنتوری در روم بر یکصد سرباز اطلاق می‌شد.

از آنچه مارسلی نوس می‌نویسد چنین فهمیده می‌شود که امپراطور روم و پادشاه ارمنستان با نود هزار سرباز عازم جنگ با شاپور دوم شدند. شاپور دوم وقتی اطلاع حاصل کرد که نیروی دو پادشاه روم و ارمنستان به بین‌النهرین نزدیک می‌شود، از مجلس «کهن مرد» یا «کهن مردان» خواست که اجازه جنگ با آن دو پادشاه را صادر کند. آیا مجلس کهن مرد یا کهن مردان که در دوران سلطنت شاپور دوم تشکیل گردید تقلیدی بود از مجلس سنای روم؟

تردیدی نداریم که ایرانیان در دوره ساسانیان بعضی از چیزها را از روم اقتباس کردند همان‌گونه که رومیها نیز چیزهایی را از ایران اقتباس نمودند.

اسم مجلس کهن مرد یا کهن مردان خیلی شبیه مفهوم لغوی مجلس سنا در روم می‌باشد.

کلمه سنا در زبان رومی از کلمه «سناتوس» اقتباس شده بود که آن هم از کلمه «سناکس» لاتینی مشتق است و آن کلمه در زبان لاتینی معنای سالخورده را می‌دهد و در روم قدیم، هیچ‌کسی به مرتبه سناتوری نمی‌رسید مگر این که شصت سال از عمرش گذشته باشد و چون در ایران اسم مجلس مزبور را مجلس کهن مرد یا کهن مردان گذاشتند، بعید نیست که تشکیل آن مجلس رسمی باشد که از روم گرفتند و پس از تشکیل آن مجلس، هر بار که شاپور دوم می‌خواست بجنگد، موافقت آن مجلس را جلب می‌کرد. ما نمی‌دانیم که حدود اختیارات مجلس کهن مرد یا کهن مردان چه بود

و آیا آن مجلس، مانند سنای روم یا یکی از مجالس قانون‌گزاری امروزی می‌توانست قوانین کشوری را وضع نماید یا نه و آنچه راجع به آن مجلس در ایران می‌گوییم از نوشته مورخان ارمنی گرفته شده و گرنه در تواریخ ایران ذکری از آن مجلس نشده است و ما هم نمی‌خواهیم راجع به حدود اختیارات آن مجلس چیزی بگوییم که منشاء آن فقط حدس و فرض باشد.

شاپوردوم برای جلوگیری از ارتش روم و ارمنستان، یکی از افسران بلند پایه صنف ارابه‌های جنگی را که می‌دانیم به اسم ارتشتارخوانده می‌شد انتخاب کرد و نام او مهران بود و در آن تاریخ، پنجاه سال از عمرش می‌گذشت (سن شاپوردوم در آن تاریخ ۵۲ سال بود). مهران از خط سیر ارتش دو پادشاه (که گفتیم هرگز برادر بزرگ شاپوردوم نیز با آنها نبود) اطلاع داشت.

قصد ژولین و متفق او رسیدن به بین‌النهرین بود تا این که تیسفون را اشغال کنند. چون فکر می‌کردند که بعد از اشغال آن شهر (پایتخت کشور) شاپوردوم، ولو باقی بماند، دیگر نخواهد توانست پایداری کند. اما اگر از جای دیگر حمله کنند، به طوری که تاریخ دوره‌های گذشته نشان می‌دهد، جلوی آنها را خواهند گرفت و اگر شکست نخورند، مدتی طول خواهد کشید تا بتوانند خود را به پایتخت شاپوردوم برسانند. این بود که عزم کردند که خود را به بین‌النهرین برسانند و پیش‌بینی می‌نمودند که بعد از اشغال تیسفون، شاپوردوم اگر در جنگ کشته نشود یا اسیر نگردد قادر به ادامه مقاومت نخواهد بود.

مهران با اینکه می‌دانست قصد دشمن این است که خود را به بین‌النهرین برساند، قبل از آن منطقه، جلوی ژولین و اشک سوم را نگرفت، در صورتی که اگر سپاه خود را جلو می‌راند می‌توانست مانع از ورود سپاه دشمن به بین‌النهرین شود.

مهران از این جهت قبل از ورود سپاه خصم به بین‌النهرین جلوی او را نگرفت که جلگه‌های سطح بین‌النهرین را برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی مناسب می‌دانست.

مهران، از کسانی بود که پدران‌ش در صنف ارابه‌های جنگی خدمت می‌کردند و او هم بعد از این که به مرحله نوجوانی رسید، وارد صنف ارتشتار گردید.

مهران، از لحاظ تیره از مردم سکستان (سیستان) بود. او که از لحاظ تیره نژادی مردی بلند قامت و چهار شانه بود، پس از این که وارد خدمت صنف ارابه‌های جنگی گردید - با توجه به آن چه راجع به آن صنف گفته شد - نیرومندتر گردید. او در پنجاه سالگی، در لباس متحدالشکل افسران صنف ارابه‌های جنگی يك مرد باشکوه می‌نمود و ریش می‌گذاشت و علامت رسمی افسران آن صنف را که يك گرز کوتاه و ميبك بود، از کمر می‌آویخت.

در آن موقع، پسران مهران به عرصه رشد رسیده بودند و وی بسا سه پسر خود به جنگ می‌رفت و هر سه در صنف ارابه‌های جنگی خدمت می‌کردند و طبق معمول، درجات کوچک نظامی داشتند.

مهران بعد از این که سپاه خود را از منطقه فیما بین دو شط دجله و فرات عبور داد، به گدار فرات که آن را خوب می‌شناخت رسید و سپاه را از گدار گذرانید و در ساحل راست رودخانه (ساحل غربی) آماده برای جنگ و جلوگیری از دشمن شد و برای احتیاط، دو گدار شمالی و جنوبی رودخانه فرات را هم اشغال کرد که دشمن، نتواند از یکی از آن دو گدار بگذرد و خود را به ساحل چپ (ساحل شرقی) رودخانه برساند.

وقتی مهران خود را به ساحل راست رود فرات رسانید و دو گدار شمالی و جنوبی را اشغال نمود ماه دوم بهار بود.

مهران یقین داشت که سپاه دشمن اگر هم نخواهد از فرات بگذرد و به سوی تیسفون برود (که آن فرض معقول نبود)، ناگزیر است که خود را به فرات برساند چون در آن فصل که در بین النهرین هوا گرم است، احتیاج مبرم به آب دارد و جز در ساحل فرات نمی تواند در جای دیگر برای سپاه خود آب به دست بیاورد. اشغال گذارهای شمالی و جنوبی از طرف مهران برای ممانعت از عبور سپاه روم و ارمنستان به سوی پایتخت بود. مهران می فهمید که سپاه دشمن نمی تواند از فرات عبور کند و به سوی مشرق برود مگر اینکه از یکی از گذارها بگذرد یا اینکه پل بسازد و سپاه را از پل بگذرانند. اما اگر دشمن در صدد پل ساختن بر آید، او با اعمال ایدایی دایمی مجال پل سازی را به رومیها و ارمنیها نخواهد داد. ژولین که همواره از گزارش طلایه خود استفاده می کرد، وقتی اطلاع حاصل نمود که گذار وسطای فرات از طرف ایرانیان اشغال شده، در فاصله پنج فرسنگی فرات توقف کرد تا این که گزارش طلایه اش راجع به وضع دو گذار دیگر برسد و به زودی بر او معلوم شد که دو گذار دیگر فرات هم تحت اشغال ایرانیان می باشد.

ژولین که فهمید بدون جنگ نمی تواند از هیچ یک از گذارهای رودخانه بگذرد دریافت که واجب تر از عبور از یکی از گذارها، به دست آوردن آب برای ارتش است.

لژیونهای رومی، برای کنار آمدن با اوضاع نامساعد میدان جنگ تجربه های تقریباً هزار ساله داشتند و به دستور ژولین بعد از مشورت با فرماندگان لژیونها، سربازان رومی شروع به حفر چاه برای تحویل آب کردند و لژیونهای ارمنی هم از رومیها پیروی کردند.

در بستر رودخانه فرات اگر نزدیک رود، زمین را حفر می کردند تا آب به دست بیاورند بعد از چند ذرع به آب می رسیدند، لیکن سپاه روم و

ارمنستان با رودخانه فرات پنج فرسنگ فاصله داشت و حفاران به زودی به آب نمی‌رسیدند.

هرمز برادر بزرگ شاپور دوم به ژولین گفت برای این که با حفر چند چاه، به زودی آب به دست بیاید از آب‌شناس استفاده کنید و آب‌شناسان ایرانی می‌دانند که در کدام قسمت از زمین آب زیرزمینی هست و فاصله آن آب تا سطح زمین چقدر می‌باشد و چابک سواران رومی به شتاب خود را به عقب به شهرک موسوم به راکا (رقه) رسانیدند و مردی را که اهل محل می‌گفتند که آب شناس است آوردند و او زمین را از نظر گذرانید و نقطه‌ای را نشان داد و گفت اگر آنجا را حفر کنند زودتر به آب می‌رسند و تا زمان آمدن و راهنمایی آن مرد نه رومیها به آب رسیدند نه ارمنی‌ها و واضح است که سپاهیان و اسبها چقدر از بی‌آبی رنج بردند و در مدتی که مشغول حفاری بودند مجبور شدند که عده‌ای را مأمور نمایند که از آخرین منزل که در آنجا آب داشتند، به خط زنجیر، آب بیاورند و به تشنه‌گمان و بخصوص به اسب‌های تشنه برسانند.

اما پس از این که در نقطه‌ای که آب‌شناس ایرانی نشان داده بود به آب رسیدند، دیگر ضروری نبود که از عقب آب بیاورند و چون هنوز آب چاه‌ها بعد از حفاری زلال نشده بود، نزدیک چاه‌ها حفره‌های بزرگ به وجود آوردند و آب چاه‌ها را در آنها ریختند تا ته نشین شود و برای شرب انسان و چهارپایان مناسب باشد.

مهران می‌دانست که سپاه دشمن در کجاست و از گزارش‌هایی که طلایه می‌فرستاد اطلاع حاصل کرد که دشمن برای تحصیل آب، چندین چاه حفر کرده است.

اگر دیگری به جای مهران بود شاید در صدد برمی‌آمد که از نیروی ارابه‌های جنگی خود استفاده کند و دشمن را که در صحرا، نمی‌تواند از

چاه‌های خود جدا شود و گرنه بی آب خواهد ماند، معدوم نماید. اما مهران از مقررات نظامی و جنگی رومیها آگاه بود و می‌دانست که ارتش روم، در راه‌پیمایی در کشوری که می‌داند خصم در کمین است، در هر منطقه که توقف کند، ولو مدت توقف ارتش فقط یک شب باشد، برای حفاظت ارتش یک دژ به وجود می‌آورد و اطراف اردوگاه، دیوار می‌سازد که اگر دشمن در شب حمله کرد، نتواند ارتش را در داخل اردوگاه از بین ببرد.

مهران که می‌دانست رومیها و ارمنی‌ها اطراف خود دیوار به وجود آورده‌اند، حمله به آنجا را بی‌فایده می‌دانست، چون با توجه به اینکه ارتش دو پادشاه روم و ارمنستان پانزده اژیون (نود هزار سرباز) و ارتش او چهل هزار سرباز داشت و قسمتی از سپاهیان وی عهده‌دار حفظ دو گذار شمالی و جنوبی بودند، اگر به اردوگاه دشمن که محصور از دیوار بود حمله می‌کرد، مجبور می‌شد عقب‌نشینی کند و با آن حمله، عده‌ای از سربازان و قسمتی از اراکه‌های خود را از دست بدهد، بی‌آنکه نتیجه مفید بگیرد و چون دشمن قوی است، همین که حمله وی را در هم شکست، دست به حمله متقابل خواهد زد و بعید نیست که سپاه او را از بین ببرد.

مهران به افسران خود گفت ما بایستی در صحرا و هنگامی که ارتش دشمن در خارج از اردوگاه است به آن حمله‌ور شویم و حمله ما، در اردوگاه به این دشمن قوی، مشت بر سندان کوبیدن است و افسرانش نظریه وی را تصویب کردند.

مورخان ارمنی نوشته‌اند که ژولین و پادشاه ارمنستان و هرمز برادر شاپور دوم چهار یا پنج روز در آن منطقه توقف نمودند و پس از آن، ژولین تصمیم گرفت که ارتش خود را از گذار وسطی بگذراند و به سوی پایتخت ایران برود.

ژولین و اراسک چون اهل محل نبودند، نمی‌دانستند که ممکن است در

ماه دوم بهار در بین النهرین بارانی تند ببارد، اما مهران که از مقتضیات محلی اطلاع داشت همین که احساس کرد هوا خنک شد پیش بینی نمود که ممکن است باران ببارد و به افسران گفت که به سر بازان بگویند که بایستی خود را برای مقابله با باران احتمالی آماده کنند.

ساحل غربی فرات در محل اردوگاه مهران، نسبت به رودخانه قدری ارتفاع داشت و در همان روز که ارتش امپراطور روم به راه افتاد تا اینکه از گذار مرکزی عبور کند و خود را به ساحل چپ (ساحل شرقی) رودخانه فرات برساند باران شروع شد.

مهران از وضع هوا و مشاهده ابر در آسمان دریافت که باران آن روز طولانی خواهد شد و هنوز ارتش ژولین و پادشاه ارمنستان به جایی نرسیده بود که با نیروی ایرانیان تماس حاصل نماید که آب رودخانه فرات به طور محسوس بالا آمد.

آنهایی که اسم کشور کنونی عراق را بین النهرین گذاشتند، اسمی با مسمی برای آن سرزمین وضع کردند چون تاریخ جغرافیایی عراق در طول هزارها سال، وابسته به تغییراتی بود که از لحاظ طبیعی بین دو نهر، دو رود دجله و فرات به وجود می آید.

دو رودخانه فرات و دجله، بر اثر بارانهای سیلابی یا خشکسالی، در طول هزاران سال دهها بار به هم پیوستند یا از هم جدا شدند، از این به بعد، دیگر، از این پیوستن‌ها و گسستن‌ها رو نخواهد داد، چون وجود سدها، در دو رودخانه، مانع از این است که طغیانهای شطی، اراضی بین دو رود را مبدل به دریا کند و دو شط را به هم متصل نماید. معهذا اگر در سرچشمه‌های دو رودخانه یا در بین النهرین، بارانی ببارد که طولانی و تند باشد، بعید نیست که آب از سدها تجاوز نماید و اراضی بین دو رود را بپوشاند و باز دریایی در بین النهرین به وجود بیاید و عقیده زمین شناسان این

است که طوفان نوح نتیجه یکی از بارانهای تند و طولانی و طغیانهای دو رود فرات و دجله بوده است.

در هر حال، مهرا ن وقتی دریافت که آب رودخانه فرات به طور محسوس بالا می آید و وضع هوا نشان می دهد که بارندگی ادامه خواهد داشت، به پسر بزرگش فرامرز که فرماندهی جناح راست سپاه او را داشت و به افسری موسوم به خور (مخفف خورشید) فرمانده جناح چپ دستور داد به طرف جنوب عقب نشینی نمایند و مهرداد هم که فرماندهی قلب سپاه را برعهده داشت راه جنوب را پیش گرفت.

عقب نشینی در زیر باران مشکل بود، اما سربازهای ایرانی که به دستور افسران خود، برای مقابله با باران آماده شده بودند زیاد احساس ناراحتی نمی کردند. ولی سربازان رومی و ارمنی، خیلی ناراحت بودند و آن باران، در نظرشان چون يك نوع بلای آسمانی جلوه می نمود.

بعد از اینکه سپاه ایران به سوی جنوب رفت، راه به روی سربازهای رومی و ارمنی باز شد.

در روزهای گذشته، به سبب گرمی هوای بین النهرین، وقتی ژولین و اراسک می خواستند سپاه خود را مورد بازدید قرار بدهند برای پرهیز از تابش خورشید، با تخت روان حرکت می کردند، در آن روز هم که به جنگ می رفتند به سبب باران با تخت روان حرکت نمودند.

اما ژولین در يك تخت روان بود و اراسک در تخت روان دیگر و امپراطور روم مرتبه خود را برتر از آن می دانست که با پادشاه ارمنستان در يك تخت روان بنشیند. اما اگر می خواستند چیزی به هم بگویند، به وسیله یکی از افسران ستاد خود (به اصطلاح امروز) برای دیگری پیغام می فرستادند.

اراسک به وسیله یکی از افسران خود برای ژولین پیغام فرستاد که

دشمن از باران متاثر شده و به طرف جنوب رفت و چون مانعی در پیش ما نیست، اگر گل ولای، اشکال به وجود نیاورد، تا چند روز دیگر به تیسفون خواهیم رسید.

اگر سپاه دو پادشاه متحد از رود فرات می گذشت، خیلی به تیسفون واقع در کنار دجله، نزدیک می شد، اما وقتی طلایه سپاه رومی و ارمنی به کنار رودخانه فرات رسید، گزارش فرستاد که آب رودخانه خیلی بالا آمده است.

نه ژولین گزارش طلایه را مانعی برای عبور از رودخانه دانست نه اراسک. آنها فکر می کردند که ارتش به سهولت از گذار خواهد گذاشت، اما بعد از این که هر دو، زیر باران، به کنار آب رسیدند مشاهده کردند که آب خیلی بالا آمده است.

با این که هیچ يك از دو پادشاه، تا آن موقع از مقتضیات گذارهای رود فرات اطلاع نداشتند می فهمیدند که گذار، قسمتی از رودخانه است که عریض و مسطح و کم عمق می باشد و موقعی که کاروانیان یا سربازان ارتش از گذار عبور می کنند، آب نباید از زانوی يك مسافر پیاده بالاتر برود و گرنه ممکن است که فشار آب مسافر یا سرباز را بغلتاند و گرچه گاهی، در حالی که آب رودخانه به کمر مسافر رسیده، از آن عبور کرده اند اما احتیاط اقتضا می کند که از مکانی بگذرند که آب، از زانوهای پیاده بالاتر نرود.

در آن روز، وقتی دو پادشاه به وسیله سربازان خود، گذار را آزمودند معلوم شد که آب فرات آن قدر بالا آمده که از سر می گذرد و سربازان پیاده نمی توانند از گذار عبور کنند و فشار آب حتی مانع از عبور اسبها می باشد، در صورتی که اسب شناگر است، ولسی وقتی فشار آب زیاد باشد، اسب نمی تواند شناکنان از يك ساحل رودخانه به ساحل دیگر برود و آب آن جانور را می برد.

وقتی دو پادشاه دریافتند که آب رودخانه به قدری زیاد است که نمی‌توان از گذار گذشت، دانستند چرا ایرانیان جسا را خالی کردند و به طرف جنوب رفتند، چون می‌دانستند که سربازان رومی و ارمنی نمی‌توانند از گذار بگذرند. بنا بر این جا خالی کردن آنها، برای این بود که رومیها و ارمنیها را تشویق نمایند که خود را به کنار فرات برسانند.

وقتی سپاه رومی و ارمنی به کنار فرات رسید، ظهر بود و برای ژولین مثل سایر امپراطورهای رومی در سفرهای جنگی، مرغ و خروس زنده می‌بردند که در راه ذبح کنند و غذاهایی موافق میل امپراطور طبخ نمایند و خروس‌های آشپزخانه ژولین با خوانندگی به اطلاع سربازان رسانیدند که ظهر شده، ولی افسران که در ارابه‌های حمل و نقل ارتشی ساعت ریگی داشتند از روی ساعت، وقت شناسی می‌کردند.

ژولین و اراسک بعد از این که گذار را دیدند و دریافتند که نمی‌توانند سربازان خود را از رودخانه بگذرانند، در صدد بر آمدند که اردوگاه به وجود بیاورند و صبر کنند تا باران متوقف شود و آب رودخانه پایین برود.

ایجاد اردوگاه، از طرف سربازان، زیر باران و در زمین گل‌آلود دشوار بود. اما سربازان رومی و ارمنی، چاره نداشتند چیز این که اوامر افسران را برای ایجاد اردوگاه به موقع اجرا بگذارند.

لیکن فرامرز پسر مهرا و فرمانده جناح راست ایرانیان که با ارابه‌های جنگی اش خود را به مغرب رومیها و ارمنیها رسانیده بود، نگذاشت که سربازان دشمن با خاطره‌ای بالنسبه آسوده، زیر باران، اردوگاه به وجود بیاورند و ارابه‌های جنگی او از مغرب سپاه رومی و ارمنی سر بدر آوردند.

زمین بر اثر باران طوری مرطوب بود که چرخ ارابه‌های جنگی در زمین فرو می‌رفت اما نه به طوری که ارابه از حرکت باز بماند.

در عوض چون ارابه‌ها از مغرب به طرف سربازان رومی و ارمنی می‌رفتند و زمین از آن امتداد، نسبت به رودخانه برآمدگی داشت و با يك شیب به رودخانه می‌رسید، از سرآزیری زمین برای سرعت حرکت ارابه‌ها استفاده می‌شد.

اسب‌ها از باران معذب نبودند و بعد از روزهای آفتابی و گرم گذشته در صحرای بین‌النهرین از خنکی هوا و باران نشاط داشتند.

روی هر ارابه يك روپوش پارچه‌ای از الیاف موی بز، کشیده بودند که نمی‌گذاشت باران وارد ارابه شود و آب باران از طرفین آن روپوش بر زمین می‌ریخت و پارچه‌ای که از الیاف موی بز بافته می‌شد طوری مقابل باران نفوذ ناپذیر بود که اگر ارابه چند شبانه روز زیر باران می‌ماند، از سقف پارچه‌ای ارابه، آب وارد آن نمی‌شد و سلحشوران ایرانی در ارابه‌ها ایستاده بودند و آمادگی داشتند که بعد از رسیدن به نیروی خصم جنگ را شروع کنند.

در همان موقع که ارابه‌های جنگی فرامرز از مغرب نیروی دو پادشاه را مورد حمله قرار داد، مهران پدرش و فرمانده کل سپاه، از جنوب با پیادگان خود حمله‌ور شد.

ساحل غربی رود فرات، مثل سایر نقاط بین‌النهرین، از لحاظ جغرافیایی يك منطقه رسوبی بود و هست و هرچه از اراضی در بین‌النهرین دیده می‌شود، آب آورد می‌باشد و رودخانه‌های دجله و فرات که در قدیم خیلی وسیع‌تر و پرآب‌تر از امروز بود، آن رسوبات را آوردند تا در منطقه بین‌النهرین ته نشین شود.

در آن منطقه رسوبی، قسمتی که در مغرب رود فرات قرار گرفته، از بابل قدیم (که اکنون در آن مشغول حفاری تاریخی هستند) تا پنجاه کیلومتر به سوی شمال، زمین يك طبقه خاک چسبنده دارد که بعد از نزول باران مانند

سربشم می‌شود و عبور چهار پایان سم‌دار و عابرائی که کفش دارند، از آن منطقه دشوار می‌گردد. در بین چهار پایان فقط يك جانور، از آن منطقه بعد از نزول باران عبور می‌نماید و آن هم شتر است که دست‌ها و پاهای پهنش، چون بالش روی گل قرار می‌گیرد و فرو نمی‌رود.

سربازان پیاده ایرانی هم که در آغاز بهار (عید نوروز) کفش تابستانی به اسم چموش را دریافت می‌کردند کفشی داشتند که در گل فرو نمی‌رفت. در دوره ساسانیان (یا دوره شاپوردوم) که مورخان ارمنی شرح آن را نوشته‌اند، در عید نوروز، به هر سرباز ایرانی، با لباس تابستانی يك جفت کفش تابستانی می‌دادند و دو جفت کفش کتانی. کتانی، پارچه‌ای بود به پهنای يك وجب و به طول پنج وجب که با الیاف کتان بافته می‌شد و سربازان ایرانی، دور هر يك از دو پا، يك جفت کتانی را از پنجه‌ها تا بالای قوزک پا می‌پیچیدند و آنگاه پا را در چموش قرار می‌دادند و تسمه باریک چموش را دور ساق پا می‌بستند.

اما چموش يك قطعه چرم محکم اما نرم بود که وقتی پا را در آن قرار می‌دادند و تسمه‌های چموش را می‌بستند، آن چرم، پا را به خوبی احاطه می‌کرد و قالب پا می‌شد و چون هر يك از دو پای سرباز با يك جفت کتانی پیچیده شده بود، وقتی راه می‌رفت ناهمواریهای زمین را احساس می‌نمود. در تابستان پاهای سرباز، در چموش گرم نمی‌شد و عرق نمی‌کرد، زیرا پارچه کتان، برای پاها وسیله خنک کردن و به اصطلاح امروز يك کولر بود.

نسل جوانان ایران که می‌شنود از اروپا و بخصوص از فرانسه و بلژیک پارچه‌های کتانی به ایران می‌رسد تصور می‌کند که بافتن پارچه‌های کتانی از هنرهای پارچه بافی اروپاییان است، در صورتی که ایرانیان، حتی در دوره هخامنشیان، پارچه‌های کتانی می‌بافتند و در دوره ساسانیان از الیاف کتان (شاهدانه) چند نوع پارچه کتانی بافته می‌شد و همان‌طور که امروز

پارچه‌های پشمی از لحاظ خشونت و لطافت، انواع دارد پارچه‌های کتانی دوره ساسانیان نیز انواع داشت و انواع لطیف آن، در کشورهای خارج از ایران به بهای گران فروخته می‌شد.

اما امروز مردم ایران، گمان می‌کنند که پارچه کتانی، پارچه‌ای است که اروپاییان هنر بافتن آن را ابداع کردند و نسل جوان ایران نمی‌داند که تا یکصد سال قبل در ایران از کرک بز و گوسفند پارچه‌ای بافته می‌شد به اسم برك (بروزن الك) که از پارچه ابریشمی لطیف‌تر بود اما مثل هر پارچه پشمی در فصل زمستان بدن را گرم می‌کرد اما امروز در بازار ایران و سایر کشورها، نمی‌توان يك پارچه پشمی را یافت که از حیث لطافت و ظرافت و نرمی با پارچه برك برابری نماید.

کتانی که سربازان در تابستان به پا می‌بستند و پا را در چموش قرار می‌دادند، به سهولت شسته می‌شد و با قدری شوب که امروز صابون می‌نامیم کتان را می‌شستند و در آفتاب تابستان می‌نهادند و چندین دقیقه دیگر خشك می‌شد.^۱

وقتی چموش را برای کفش تابستانی سربازان، در دوره ساسانیان انتخاب کردند، منظورشان این نبود کفشی را برای سرباز در فصل تابستان انتخاب نمایند که در گل فرو نرود، اما در آن روز چموش سربازان پیاده ایران سبب شد که آنها در گل کنار رودخانه فرات فرو رفتند، اما سربازان پیاده رومی و ارمنی که کفش معمولی آن زمان را بر پا داشتند در گل فرو می‌رفتند و زمین هم‌گاهی پاهایشان را می‌گرفت و رها نمی‌کرد و چون سلاح اصلی سربازان رومی پسیلا بود وقتی در گل فرو می‌رفتند، نمی‌توانستند از آن سلاح به خوبی استفاده کنند.

۱. به يك احتمال کلمه «سوپ» انگلیسی به معنای صابون از کلمه شوب فارسی گرفته شده و کلمات فارسی قدیم در زبان انگلیسی با النسبه زیاد است - مترجم.

باران همچنان می‌بارید و جنگ را برای رومیان و ارمنی‌ها دشوارتر می‌کرد. چون ایرانیان پیش‌بینی باران را کرده، به قدر وسایل موجود، خود را از باران حفظ می‌نمودند اما رومیها و ارمنی‌ها، پیش‌بینی نمی‌کردند که در آن فصل، در آنجا باران بیارد و وسیله‌ای برای حفظ خود، در قبال باران نداشتند.

وقتی حمله ارابه‌های جنگی ایران به فرماندهی «فرامرز» از مغرب شروع شد، رومیها که دارای متجنیق بودند، در صدد برآمدند که از آن برای جلوگیری از ارابه‌ها استفاده کنند. اما نمی‌توانستند زیر باران و در گل، متجنیق‌ها را طوری قرار بدهند که سنگباران آنها از لحاظ جلوگیری از ارابه‌های ایرانی مؤثر باشد.

وقتی رومیها و ارمنی‌ها به فرات نزدیک شدند و مشاهده کردند که ایرانیان آنجا نیستند، آرایش جنگی را مهمل گذاشتند و زمانی که ایرانیان از غرب و جنوب حمله کردند، رومیها و ارمنی‌ها دارای آرایش جنگی منظم نبودند که با صفوف خود جلوی ایرانیان را بگیرند.

در آن قسمت از سپاه روم و ارمنستان، که ارمنی‌ها قرار داشتند، بعد از این که حمله ارابه‌های ایران شروع شد، اراسک پادشاه ارمنستان، از تخت روان فرود آمد و سوار بر اسب شد و چون مردی دلیر بود در رأس سواران ارمنی، به ارابه‌های ایران حمله کرد.

سواران ارمنی نیزه‌های بلند داشتند و بر طبق معمول آن زمان اسب‌های ارابه‌ها را به قتل می‌رسانیدند یا مجروح می‌کردند تا این که ارابه‌ها را متوقف کنند.

با این که اراسک و سوارانش شجاع بودند نمی‌توانستند با تلفاتی که بر ارابه‌های ایرانی وارد می‌آوردند آنها را متوقف کنند، چون گل چسبنده حرکت سواران ارمنی را دشوار می‌کرد. اما پیشرفت ارابه‌های جنگی

ایرانیان را خیلی کند نمی نمود، چون اسب‌هایی که ارابه‌های ایرانی را می کشیدند، ممتاز بودند. زور آن اسب‌ها به قدری زیاد بود که چرخ‌های ارابه را از گل می کشید و حرکت دسته جمعی ارابه‌ها مزید زور اسب‌ها می شد.

با این که سپاه روم و ارمنستان کنار فرات متوقف شده بود و سپاه ایران در جنوب و مغرب سپاه دشمن تحرك داشت و باران نیز می بارید ایرانیان، نمی توانستند که سپاه روم و ارمنستان را متلاشی کنند.

در آغاز که ارابه‌های جنگی ایران به فرماندهی فرامرز حمله کردند زمین میدان جنگ گرچه گل آلود بود اما نه به طوری که ارابه‌ها را خیلی در گل فرو ببرد. اما بعد از این که جنگ در گرفت و ارابه‌های ایران و سواران ارمنی به فرماندهی اراسک در میدان جنگ به حرکت ادامه دادند، میدان جنگ از چرخ ارابه‌ها که يك تسمه از آهن دور آن می کشیدند که چوب ساییده نشود، شیار شد.

در نتیجه، چرخ ارابه‌های جنگی بیشتر در گل فرو می رفت و رانندگان ارابه‌ها، اسب‌های نیرومند ارابه را با نهیب به راه وامی داشتند. اگر هم ارابه‌ها در باطلاق فرو نمی رفت، از حرکت باز می ماند و هر قدر که حرکت ارابه‌ها کندتر می شد، بیشتر اسب‌های ارابه، هدف نیزه‌های سواران ارمنی که می گفتند پیکان‌های فولادی دارد، قرار می گرفتند.

شایعه پیکان‌های فولادی نیزه‌های سواران ارمنی، مانند شایعه ثروت افسانه‌ای قارون، شایعه بدون اساس بود.

در آن عهد (قرن چهارم میلادی) فولاد وجود داشت و اسناد تاریخی ثابت می کند که در هزار سال قبل از میلاد در ارمنستان می توانستند فولاد بسازند، اما فولاد يك فلز تجملی به شمار می آمد و در هیچ نقطه از دنیا نمی توانستند فولاد زیاد تولید کنند.

طرز ساختن فولاد در دنیای قدیم این طور بود که در حدود دو یا سه من (۹ کیلوگرم) از آهن را با ذغال در بوته‌ای قرار می‌دادند و بوته را در کوره‌ای می‌نهادند تا ذوب شود و بعد از چندین شبانه روز که کوره مشتعل بود آهن، درون بوته، ذوب می‌شد و با ذغال (ذغال چوب) ترکیب می‌کردند و فولاد به دست می‌آمد. اما تا مدت ده پانزده قرن، هرگز نتوانستند در يك بوته، بیش از دو یا سه من، فولاد تولید کنند.

حیرت می‌کنیم اگر بشنویم که در نیمه قرن نوزدهم میلادی (سال ۱۸۵۰) در کشوری مانند انگلستان، که در آن موقع از بزرگترین کشورهای صنعتی اروپا بود، نمی‌توانستند از هر بوته که در کوره می‌نهادند حداکثر بیش از سی کیلوگرم فولاد به دست بیاورند و در سال ۱۸۵۰، در انگلستان، پنج میلیون تن آهن تولید می‌شد، اما نمی‌توانستند بیش از هزار و پانصد تن فولاد بسازند و در نیمه دوم قرن نوزدهم، در کشور صنعتی انگلستان، فولاد، هنوز مطابق روش سال هزارم قبل از میلاد ساخته می‌شد و چند سال بعد سفیر انگلستان، در تهران، به مناسبت روز تولد ناصرالدین‌شاه، از طرف دولت متبوع خود، يك كارد شکاری از فولاد به شاه ایران تقدیم کرد و اگر آن كارد شکاری از طلا بود، برای ناصرالدین شاه جلوه نداشت، اما كارد فولادی خیلی برای او جلوه نمود و اما این که چه شد ساختن فولاد از حدود بدوی که تقریباً سه هزار سال، يك نواخت بود تجاوز کرد و به جایی رسید که امروز در شوروی در سال، ۱۵۰ میلیون تن فولاد تولید می‌شود، بحثی است خارج از موضوع ما.

در قدیم كارد و خنجر را با آهن می‌ساختند و آنهایی که پولدار بودند نوك كارد و خنجر را با يك پیکان از فولاد مجهز می‌نمودند و به همین جهت شاعر فارسی زبان می‌گوید «بسازم خنجری نیشش ز فولاد - زتم بر دیده تا دل گردد آزاد» و خنجری که شاعر فارسی زبان (که بر خلاف تصور عموم

باباظاهر نیست) می‌خواستند بسازد از آهن بود اما قصد داشت که نوک آن را از فولاد بسازد.

در هر حال، شایعه فولادی بودن پیکان نیزه سواران ارمنی، اساس نداشت و شاید بعضی از آنها نوک نیزه خود را فولادی کرده بودند، اما در آن روز، بعد از اینکه ادامه باران و فراوانی گل، ارابه ایرانیان را کند کرد نیزه‌های آهنی آنان اسب‌های ارابه را به هلاکت می‌رسانید.

فرامرز متوجه شد که با آن باران و گل، اگر به حمله ادامه بدهد تمام ارابه‌ها از بین خواهد رفت. در صنف ارابه‌های جنگی ارتش ایران سنت این بود که ارابه‌های جنگی نباید عقب‌نشینی کند.

فرمانده ارابه‌ها، قبل از هر حمله، وضع دشمن و میدان جنگ را در نظر می‌گرفت و اگر می‌دید که شانس پیروزی دارد، فرمان حمله را صادر می‌نمود و گرنه از حمله خودداری می‌کرد تا این که مجبور به عقب‌نشینی نشود.

ارابه‌های جنگی در ارتش ایران، به کار نمی‌افتاد، مگر برای به دست آوردن نتیجه مثبت و بعد از این که حمله ارابه‌ها شروع می‌شد بایستی ادامه پیدا کند تا به نتیجه مثبت برسد. افسران صنف ارابه‌های جنگی که وارث و حافظ قرن‌ها شعایر دلیری و جنگی ارتشتاران، یعنی ارابه‌های جنگی بودند، مرگ را در میدان یک پدیده عادی می‌دانستند اما عدم موفقیت، در نظرشان قابل تحمل نبود. معیناً در آن روز فرامرز، فرمان عقب‌نشینی ارابه‌های جنگی را صادر کرد و سواری را فرستاد تا به پدرش اطلاع بدهد که وی ارابه‌ها را از میدان جنگ خارج می‌نماید. آن گزارش ضروری بود تا اولاً فرمانده کل سپاه از تصمیم فرامرز اطلاع حاصل کند و ثانیاً خود او عقب‌نشینی نماید. زیرا اگر بعد از عقب‌نشینی ارابه‌های جنگی، مهران که از جنوب حمله می‌کرد عقب‌نشینی نمی‌نمود، به سختی مورد حمله قرار می‌گرفت و

ممکن بود محاصره شود.

مهران بعد از این که گزارش پسرش را دریافت کرد تماس با ارتش دشمن را قطع نمود و عقب نشست و به این ترتیب، ادامه باران و باطلاقی شدن زمین بر استقامت مهاجمان ایرانی چیره شد و آنها نتوانستند حمله را ادامه بدهند.

وضع ایرانیان در شبی که پس از آن روز فرارسید، بهتر از رومیها و ارمنیها بود. چون ایرانیان بعد از عقب نشینی از میدان دور شدند و به جایی رفتند که زمین گل آلود، باطلاق نبود، ولی رومیها و ارمنیها، در باطلاق میدان جنگ به جا ماندند و نمی توانستند به سوی شمال یا جنوب بروند چون فضا تاریک شد و شب رسید بی آنکه باران قطع شود.

لژیونهای رومی در آن شب، نتوانستند اردوگاه برپا کنند و چون اردوگاهی به وجود نیامد نتوانستند اطراف آن، دیوار بسازند. وصف حال سربازان رومی و ارمنی در آن شب نیازمند تفصیل نیست چون نه سرپناهی داشتند تا این که از باران محفوظ بمانند و نه در زمین باطلاقی می توانستند بخوابند.

سربازان رومی و ارمنی تصور می کردند که در شبهای بارانی، گفتارها برای خودن لاشه کشتگان از کنام خود خارج نمی شوند، اما در آن شب، غیر از صدای باران، صدای زوزه گفتارها هم شنیده می شد و معلوم گردید که باران، در شب، مانع از حمله گفتارها به اجساد و مقتولین نیست و وضع جنگ آن روز طوری شده بود که نه ایرانیان نتوانستند مقتولین خود را از میدان جنگ خارج نمایند نه رومیها و ارمنیها.

مهران فرمانده سپاه ایران، می خواست روز بعد حمله کند، اما در سامداد، زمین طوری گل بود که اگر سربازان ایرانی و اراابهها به حرکت در می آمدند، در گل می ماندند.

فرمانده سپاه ایران، در بامداد گزارش دریافت کرد و آنگاه خود دید که آب فرات کم شده است. کم شدن آب فرات، مهران را آگاه کرد که سپاه دشمن، ممکن است در صدد برآید از رودخانه بگذرد. چون رومیها و ارمنیها به طوری که می‌دانیم، کنارگدار بودند و پس از کم شدن آب، مانعی در راه عبور آنها وجود نمی‌داشت.

مهران نمی‌خواست به سپاه دشمن، فرصت بدهد که از رودخانه بگذرد چون می‌دانست که اگر رومیها و ارمنیها از فرات بگذرند دیگر تا تیسفون مانعی در راهشان وجود نخواهد داشت زیرا در راه آنها نیروی مدافع نیست.

تیسفون يك شهر بدون حصار بود و در دو طرف رود دجله قرار داشت و دجله از وسط تیسفون می‌گذشت. در دوره‌های بعد از شاپور دوم، شهر تیسفون چنان وسعت به هم رسانید که کاروانی که وارد تیسفون می‌گردید، اگر در بامداد وارد می‌شد، نمی‌توانست تا شب از تیسفون خارج شود و بایستی شب را در آن شهر بسر برد و روز بعد، آن هم هنگام عصر، از شهر خارج گردد، چون تیسفون، در پایان دوره طولانی ساسانیان، در دو طرف دجله، هفت فرسنگ طول داشت.

«لوسترنج» انگلیسی مورخ معاصر و نویسنده کتاب «بغداد در دوره عباسیان» و کتاب «سرزمین‌های خلافت شرقی» که کتاب اخیر به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده، می‌گوید که عباسیان بغداد را در محل مداین به وجود آوردند و آن شهر هم مثل مداین در دو طرف رود دجله وسعت به هم رسانید.

در دوره چهارصد ساله سلطنت ساسانیان چون تیسفون (یا مداین) پایتخت بود، هر يك از بزرگان دولتی ساسانیان لازم می‌دانست که يك

كوشك يا يك خانه در تیسفون داشته باشد.

در دوره پانصد ساله خلافت عباسیان هم هر يك از امرای عباسی ضروری می‌دانست در بغداد، يك کاخ یا كوشك یا خانه داشته باشد و به همین جهت شهر بغداد، مانند شهر قدیم تیسفون در دو طرف دجله، چنان وسعت به هم رسانید که نمی‌توانستند اطراف آن دیوار بسازند تا اگر شهر مورد حمله قرار گرفت بتوانند دفاع نمایند و اعراب بدون برخورد با يك حصار، تیسفون را تصرف کردند و هلاک و بدون برخورد با دیوار، بغداد را تصرف نمود.

در دوره شاپور دوم، هنوز تیسفون وسعت دوره پایان ساسانیان را نیافته بود، معیناً در دو طرف رود دجله طول و عرض زیاد داشت. مارسلی نوس هورخ رومی می‌گوید که پایتخت شاپور دوم، در دو طرف رود دجله، در طول رودخانه، چهار فرسنگ، درازی داشت و در هر طرف دجله، عرض آن دو فرسنگ بود. حتی امروز هم که وسایل نقلیه موتوری وسعت شهرهای جدید الاحداث را زیاد کرده، شهری که چهار فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض داشته باشد، يك شهر بزرگ جلوه می‌کند تا چه رسد به آن روز که وسایل نقلیه کند روی حیوانی وسعت شهرها را محدود نگاه می‌داشت و امروز می‌دانیم که وسعت تیسفون در دوره ساسانیان و بغداد در دوره عباسیان، ناشی از این بود که هر دو شهر، کنار دجله قرار داشت و وسایل نقلیه شطی، راهها را کوتاه می‌کرد و مردم تیسفون با استفاده از وسایل نقلیه شطی، با سرعت و بدون زحمت، از يك محله به محله دیگر می‌رفتند.^۱

۱. آنچه سبب شد که تیسفون، در کنار رود دجله پایتخت ایران شود مصلحتی بود که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را و داشت که پایتخت اسلام را از مدینه، منتقل به کوفه واقع در بین النهرین و تقریباً، در نزدیکی تیسفون (مداین) نماید ←

با توجه به نکات فوق، مهران می‌فهمید که اگر سپاه رومی و ارمنی، از فرات بگذرد و او نتواند از عبور آن سپاه ممانعت نماید، چون دیگر تاتیسفون نیرویی برای جلوگیری از آن سپاه نیست و تیسفون هم فاقد حصار است، پایتخت در واقع يك شهر بلا دفاع می‌باشد و سقوط خواهد کرد. ماسلی نوس که به نظر می‌رسد راجع به وقایع دوره شاپور دوم اطلاعات صحیح دارد می‌گوید که شاپور دوم، آن قدر به مهران اعتماد داشت که مطمئن بسود وی جلوی سپاه دشمن را خواهد گرفت و نخواهد گذاشت که به پایتخت نزدیک شود و گرنه يك نیروی دیگر برای دفاع از تیسفون فراهم می‌نمود.

مهران به سبب گل‌آلود بودن زمین نتوانست تا ظهر، نیروی خود را برای حمله به رومیان و ارمنی‌ها به حرکت درآورد و تا آن موقع عده‌ای از سربازان رومی از گذار گذشتند و خود را به ساحل چپ فرات (ساحل

چون اسلام طوری وسعت به هم رسانیده بود که دیگر مدینه برای این که پایتخت حکومت اسلامی باشد، مرکزیت نداشت. امروز که وسایل ارتباطات موتوری و الکترونیکی هست، شهر مسکو پایتخت اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند منطقه «ولادیوستک» واقع در منتهای شرق کشور اتحاد جماهیر شوروی را اداره کند و حال آنکه بحورشید، ده ساعت در راه است تا از ولادیوستک به مسکو برود اما تلگرام بی‌سیم در نیم چشم بره‌زدن آن راه را طی می‌کند.

در قدیم وسایل ارتباطات امروزی نبود و اگر يك پایتخت، از اقصای مملکت دور می‌افتاد نمی‌توانست مناطق دور افتاده کشور را اداره نماید و به همین جهت حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) پایتخت را از مدینه به کوفه منتقل کرد که به مناطق شرق قلمروی اسلامی نزدیک‌تر باشد.

انتقال پایتخت ایران به تیسفون هم مبتنی بر همین مصلحت بود و پایتخت ایران به مناطق غربی قلمروی وسیع ایران نزدیک شد و در تمام دوره ساسانیان آنجا دل ایرانشهر بود، نه به مفهوم مرکز احساسات ایرانشهر، بلکه به مفهوم مرکز سیاسی ایرانشهر یعنی مرکز ایران به معنای کشور بود - مترجم.

شرقی) رسانیدند.

آفتاب گرم بهار تا ظهر زمیسن را به قدری خشك كرد كه اراپه‌ها و سربازان می توانستند به حرکت در آیند.

مهران، به خور که روز قبل فرمانده جناح چپ او بود و فرامرز فرمانده جناح راست و اراپه‌های جنگی فرمان داد که هر طور شده بایستی سپاه دشمن را در کنار رودخانه متلاشی نمایند و گرنه پایتخت دچار محاصره خواهد شد.

فرامرز با اراپه‌هایش و خور با سربازان پیاده به رومیها و ارمنی‌ها حمله‌ور شدند. فرامرز فرمان پدرش را به وسیله افسران به یکایک اراپه‌های جنگی ابلاغ کرده بود و به آنها گفت «از جان مضایقه نکنید و دشمن را مستأصل نمایید».

ژولین و اراسک چون قسمتی از سربازان خود را از رودخانه می‌گذرانیدند، نمی توانستند تمام سربازان را برای جلوگیری از ایرانیان به کار بیندازند. اما وقتی حمله اراپه‌های ابرسانی شروع شد به آن قسمت از سربازان که می توانستند جلو ایرانیان را بگیرند گفتند پایداری کنید.

قسمتی از سربازان رومی و ارمنی، مقابل اراپه‌ها صف بستند و بین اراپه‌ها و آن قسمت از سربازانشان که از رودخانه می گذشتند قرار گرفتند تا همقطارانسان بتوانند از آب عبور کنند.

ارابه‌ها با نیروی اسبهای دمان که شب قبل تا بامداد جو و کشمش خورده بودند خود را به صف سربازان رومی و ارمنی می زدند و داس آنها سربازان مدافع را بر زمین می انداخت، اما رومیان و ارمنیان با این که داس مخوف را مقابل مال بند اراپه‌ها می دیدند نمی گریختند و جای خود را خالی نمی کردند و سعی می نمودند که با کشتن اسب‌ها، اراپه‌ها را متوقف کنند. فرامرز در يك اراپه جنگی، در کنار اراپه‌های دیگر پیش می رفت

و برادرش (پسر دوم مهران) به نام پاوه، در يك ارابه جنگی در عقب ارابه‌ها قرار داشت و فرامرزمثل تمام افسران ایرانی در جنگ‌ها، برای این که نشان بدهد از بدل جان بیم ندارد، کنار سربازان می‌جنگید.

در حالی که ارابه او، می‌کوشید موانع جاندار، یعنی سربازان رومی را از راه بردارد، يك نیزه از فضا رسید و بر نای حلقوم او اصابت کرد و ضربت نیزه طوری شدید بود که پیکان آن از پشت گردن فرامرز سر به در آورد. چون با آن ضربت نای حلقوم و مهره گردن (جای مغز حرام) سوراخ شده بود، فرامرز نتوانست حتی ناله کند و کف ارابه افتاد.

یکی از سربازان که در ارابه بود نیزه را از گردن فرامرز بیرون آورد و خون خارج شد و آن سرباز بعد از خارج کردن نیزه روی فرامرز خم گردید تا زخمش را بهتر ببیند و مشاهده کرد که سینه فرامرز آهسته تکان می‌خورد و جدقه چشم‌هایش تیره شده است و تیرگی جدقه‌ها نشان داد که مرگ وی نزدیک است و او را کنار ارابه قرار دادند و هرگز تا پایان جنگ آن روز زنده بود ولی نمی‌توانست حرف بزند و تکان بخورد و قبل از غروب خورشید مرد.

گفتیم که در دوره‌ای که شاپور دوم و سلف او در ایران سلطنت می‌کرد، در روم، آنهایی که به قول رومیها به امپراطوری می‌رسیدند، قبل از وصول به آن مرتبه لگات یعنی فرمانده لژیون بودند. ژولین هم قبل از این که به امپراطوری برسد لگات بود و چوب‌دستی عاج به دست می‌گرفت و موقعی که می‌خواست هر دو دست را به کار بیندازد، چوب‌دستی عاج را زیر بغل می‌گذاشت. ارتش روم این رسم را با خود به انگلستان برد و هنوز در ارتش انگلستان، افسران چوب‌دستی (اما از چوب نه از عاج) به دست می‌گیرند و هنگامی که می‌خواهند دو دست را به کار بیندازند چوب‌دستی را زیر بغل می‌گذارند و ارتش انگلستان هم این رسم را به کشورهای دیگر که تا

نیمه اول این قرن، جزو مستعمرات انگلستان بودند ساری کرد.
 ژولین که مردی دلیر بود تخت روان را رها کرد و سوار بر اسب شد.
 در دوره‌ای که ژولین لگات بود او را يك تور باز ماهر می‌دانستند و تور بازی
 از شیرین کاریهای افسران ارتش روم محسوس می‌شد و تقریباً تردید نداریم
 که افسران رومی، آن بازی جنگی را از بازیهای سيرك اقتباس کرده بودند.
 تور افسران رومی، با تارهایی مضاعف بافته می‌شد که يك تار آن از
 نسخ و تار دیگر از فلز بود و تور را آن‌طور می‌بافند تا وقتی که کسی در آن
 محبوس شد نتواند با کارد یا آلت برنده دیگر او تار تور را قطع کند و
 خود را نجات بدهد.

ژولین بعد از سوار شدن بر اسب، توری را بر ترك اسب خود آویخت
 و بدون زره اما با کاسك، برای شرکت در جنگ به راه افتاد.
 در عقب ژولین دو تن از افراد گارد وی به حرکت در آمدند و وظیفه
 آنها در جنگ این بود که سربازانی را که ژولین با تور خود اسیر بکند به
 قتل برسانند یا برای اسارت به عقب جبهه بفرستند.

توری که ژولین می‌خواست در آن جنگ به کار ببرد در زبان رومی
 (لاتینی) به اسم «پریزا» خوانده می‌شد. آن تور يك ضامن داشت که در
 دست تور انداز قرار می‌گرفت و تور انداز بعد از این که دشمن را در تور
 محبوس می‌کرد تا ضامن را نمی‌گشود، تور رها نمی‌شد، اما همین که ضامن
 را می‌گشود، تور رها می‌گردید بدون این که گره بخورد و الیاف آن درهم
 بیچد و امروز در يك قسمت از ایتالیا تورهای ماهیگیری را مثل پریزا می-
 بافند، معه‌ذا وقتی که می‌خواهند تور را بگشایند با سرعت تور پریزا گشوده
 نمی‌شود برای این که الیاف فلزی ندارد.

منطقه‌ای که ژولین در آنجا شروع به جنگ کرد منطقه‌ای بود که
 پیادگان ایرانی به رومیها حمله می‌کردند و ژولین تور خود را می‌انداخت و

پیاده‌ای را در تور محبوس می‌کرد و بسا بسه حرکت در آوردن اسب و استفاده از زور مرکوب او را می‌کشید و به سوی محافظان خود می‌برد و آنها دشنه‌ای در گلوی اسیر فرو می‌بردند یا با دشنه شکمش را می‌دریدند و ژولین ضامن تور را می‌گشود تا این که بار دیگر آن را به کار ببرد.

مورخین ارمنی می‌گویند که ژولین ده‌ها سرباز ایرانی را در تور خود اسیر کرد و آنها را به محافظان خود سپرد و در این گفته، اغراق هم وجود دارد، چون تور پریزا پس از این که چند بار مورد استفاده قرار می‌گرفت، بر اثر خون‌آلود شدن و این که خون بعد از این که از بدن خارج شد و در مجاورت هوا قرار گرفت لخته می‌شود و تار پریزا مسدود می‌گردید و دیگر نمی‌توانستند آن را برای محبوس کردن سرباز دشمن مورد استفاده قرار بدهند مگر این که بشویند و لخته‌های خون را از شبکه تور بزایند یا این که تور آلوده به خون را دور بیندازند و یک شبکه دیگر به دست بیاورند. نمی‌دانیم که ژولین با پریزای خود چند سرباز ایرانی را محبوس کرد و آنها را بسه دست محافظان سپرد و چند تن از آنها به قتل رسیدند و چند تن به عقب جبهه منتقل شدند تا در اسارت بمانند. آنچه محقق می‌باشد این است که پاره پسر دوم مهران که عقب‌دار ارابه‌های جنگی بود، در چهار منطقه، به سپاه روم حمله‌ور شد.

ژولین بنا بر گفته مورخان ارمنی، تور خود را برای متوقف کردن اسب‌های یک ارابه جنگی پرتاب نمود و آن تور، قسمتی از ارابه را که در یک طرف مال‌بند بودند گرفت، ولی نتوانست که پاهای آن دو اسب را محبوس کند، زیرا تسمه‌ها و زنجیرهای باریک که دو اسب یک طرف ارابه را بسه مال‌بند متصل می‌کرد، مانع از این شد که تور پایین برود و پاهای دو اسب را محبوس نماید، لذا با این که در یک طرف مال‌بند سر دو اسب در تور ژولین محبوس گردید، ارابه متوقف نشد.

آن ارابه همچنان بنا بر گفته مورخان ارمنی داس نداشت و گرنه ژولین نمی توانست تور خود را بعد از پرتاب کردن به اسبها برساند و چون ارابه متوقف نگردید و ژولین که تور را دست داشت نتوانست خود را از راه ارابه بر کنار نماید دچار لطمه شدید مال بند و اسبهای ارابه شد و خود و اسبش افتادند و چرخهای يك طرف ارابه از روی صورتش گذشت و کاسک از سرش افتاد و بعد از ارابه اول، ارابه دوم که از عقب آن می آمد ژولین را زیر گرفت و محافظان او که مثل امپراطور روم دچار حمله ارابه شدند نتوانستند که در دقایق اول ژولین را از میدان جنگ خارج کنند و وقتی فرصت به دست آوردند که وی را از میدان خارج نمایند دیدند که سرش درهم شکسته و چشمهایش بازمانده و سینه اش تکان نمی خورد و مرده است.

جنگ آن روز که دومین روز جنگ ایرانیان و رومیان و ارمنیان کنار رود فرات بود، از ظهر آغاز گردید و با این که ایرانیان تا غروب آن روز فداکاری کردند، و رومیها هم کنار رود يك جبهه منظم با صفوف کلاسیک جبهه نداشتند، سپاه ایران نتوانست سپاه رومیها و ارمنیها را متلاشی کند. چون وقتی در روز اول، دو جبهه، مقابل هم قرار گرفتند شماره سربازان رومی و ارمنی دو برابر سربازان ایرانی بود. در روز دوم، این تناسب، بر اثر تلفات سنگین برهم خورد معهداً، رومیها و ارمنیها، در آن روز هم، از لحاظ افراد، خیلی قوی تر از ایرانیان بودند.

نتیجه روز دوم جنگ این شد که فرامرز پسر ارشد مهران به قتل رسید و امپراطور روم کشته شد.

مهران فرمانده سپاه ایران تقریباً بدون وقفه از خبر کشته شدن پسرش اطلاع حاصل کرد اما تا شب قسمتی از سربازان رومی و ارمنی، اطلاع حاصل نکردند که ژولین امپراطور روم کشته شده است.

در روم در آن دوره، پس از مرگ هر امپراطور، هر فرمانده لژیون که زودتر می‌جنبید و علم طغیان برمی‌افراشت و خود را امپراطور می‌خواند، می‌توانست بر تخت امپراطوری روم جلوس کند.

«یوویانوس» در ارتش ژولین فرمانده لژیون موسوم به «لومباردی» بود. در قدیم، در کشورهای غرب و شرق، سربازان هر منطقه وقتی در يك واحد نظامی متشکل می‌شدند آن واحد نظامی را به اسم آن منطقه می‌خواندند و چون سربازان لژیون لومباردی اهالی ایالت لومباردی واقع در ایتالیا بودند آن لژیون به اسم لومباردی خوانده می‌شد.

ایالت «لومباردی» در شمال ایتالیا، در جنوب کوه‌های آلپ قرار گرفته بود و سربازان لژیون لومباردی در ارتش روم يك واحد نظامی کوه‌پیما به شمار می‌آمدند و به همین سبب در آن ارتش، لژیون لومباردی يك واحد نظامی برجسته به شمار می‌آمد، اما در کنار رود فرات، در جلگه مسطح بین النهرین، از يك واحد نظامی کوه‌پیما، نمی‌توانستند استفاده تخصصی بکنند. معهذا لژیون لومباردی در لژیون‌های ژولین شهرت و برجستگی خود را حفظ کرده بود.

باری، بعد از این که دومین روز جنگ به پایان رسید و طرفین، به سبب فرود آمدن تاریکی و هم احساس خستگی، مجبور شدند دست از جنگ بکشند، آن قسمت از سربازان رومی و ارمنی که تا آن موقع از کشته شدن ژولین بی‌اطلاع بودند، دانستند که امپراطور روم کشته شده است.

ژولین جانشین خود را تعیین نکرده بود ولی در هر ارتش، وقتی فرمانده کل در میدان جنگ کشته می‌شود، بدون این که قبل از مرگ جانشین خود را تعیین کرده باشد، افسری که در آن ارتش نسبت به افسران دیگر برجستگی دارد، به طور موقت فرماندهی ارتش را بر عهده می‌گیرد و چون ژولین قبل از مرگ جانشین خود را تعیین نکرده بود، یوویانوس فرمانده لژیون لومباردی

فرجام شوم سه متفق □ ۲۵۰۳

که بین لگات‌ها از لحاظ شهرت، برجستگی داشت، به طور طبیعی، فرمانده ارتش روم شد.

یسوویانوس بعد از مرگ ژولین چون آرزوی امپراطوری داشت تصمیم گرفت که به روم برگردد و بر تخت امپراطوری بنشیند. او علاقه‌ای به تصرف تیسفون نداشت و تصمیم گرفت که با سرعت به روم برگردد و بر تخت امپراطوری جلوس نماید. او در آن شب، فرمان بازگشت ارتش روم را به استناد دو علت صادر کرد:

اول این که گفت از مجروحین دشمن شنیده است که يك ارتش قوی که از تیسفون به راه افتاده، فردا یا پس فردا به این جا خواهد رسید و ما، که عسده‌ای از سربازان خود را در جنگ امروز و دیروز از دست داده‌ایم، نخواهیم توانست بعد از رسیدن آن ارتش با ایرانیان طوری بجنگیم که بر دشمن غلبه نماییم.

دوم این که بایستی زودتر به روم برگردیم و جسد امپراطور خود را در «پان‌تئون» دفن کنیم و اگر زودتر خود را به روم نرسانیم جسد امپراطور ما در این هوای گرم پوسیده و متلاشی می‌شود.^۱

۱. «پان‌تئون» که امروز مردم تصور می‌کنند ساختمانی است که فرانسوی‌ها برای دفن کردن بزرگان خود در قرن هیجدهم میلادی ساخته‌اند، در آغاز از طرف یونانیان ساخته شد و کلمه پان‌تئون هم یونانی می‌باشد به معنای «تمام خدایان». یونانیان قدیم، بزرگان خود را در عمارتی به اسم پان‌تئون که برای خدایان ساخته بودند دفن می‌کردند.

این رسم از یونان به روم رفت و در سال ۲۷ قبل از میلاد، «آگریپا» دیکتاتور نظامی روم (و زمامدار کشور) برای دفن بزرگان روم عمارتی به اسم پان‌تئون ساخت و آن مرد در سال ۱۲ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت و او را در همان عمارت دفن کردند.

در دوره امپراطوری «هادریان» یا «آدریان» که در سال ۱۳۸ بعد از میلاد از این جهان رفت، ساختمان پان‌تئون روم وسعت به هم رسانید و آن ساختمان برای

دومین دستاویز یوویانوس برای بازگشت به روم، خیلی ضعیف بود و می‌توانستند جسد ژولین را همانجا دفن کنند یا با استفاده از روش مومیایی کردن، جسد را تا موقع مراجعت به روم حفظ نمایند.

یوویانوس برای این که افسران ارشد دیگر را با دست کشیدن از جنگ و مراجعت به روم موافق نماید از دلیل سوم هم استفاده کرد و آن يك دليل مؤثر به شمار می‌آمد و چون پس از احراز فرماندهی، خزانه ارتش، در اختیار او قرار گرفت، مقداری پول به رؤسای لژیونها داد و سربازهای رومی هم که همه سرباز مزدور و دایمی ارتش بودند، وقتی شنیدند که ترك مخاصمه می‌کنند و مراجعت می‌نمایند، خوشحال شدند.

بامداد روز بعد اراسك پادشاه ارمنستان و سربازان او برای جنگ آماده شدند اما از طرف رومیها اثری مشاهده نشد که نشان‌دهنده برای جنگ آماده هستند.

اراسك که مثل همه از کشته شدن ژولین و فرماندهی یوویانوس اطلاع حاصل کرده بود حدس زد که شاید رومیها قصد ندارند به جنگ ادامه بدهند و برای این که یوویانوس را وادار به ادامه جنگ نماید نزد او رفت، اما اصرار او برای این که او و لگات‌های دیگر را وادار به جنگ نماید بی‌فایده شد. چون حتی لگات‌ها هم با دریافت پول و انصراف از جنگ در شب گذشته، روحیه جنگی را از دست داده بودند تا چه رسد به سربازان رومی. اراسك که در خود آن توانایی را نمی‌دید که به تنهایی با ایرانیان بجنگد ناگزیر شد که مثل رومیها، از تصمیم ادامه جنگ صرف‌نظر نماید.

→ دفن بزرگان کشور یا امواتی که مقتضیات سیاسی روز آنها را بزرگ جلوه می‌داد مورد استفاده قرار می‌گرفت و تا سال ۶۰۹ بعد از میلاد ساختمان پانتئون روم باقی بود و برای دفن بزرگان مورد استفاده قرار می‌گرفت و در آن سال آن را مبدل به کلیسا کردند. لذا فرانسوی‌ها پس از انقلاب فرانسه، برای مدفن بزرگان خود عمارتی به اسم پانتئون ساختند - مترجم.

وقتی ایرانیان حمله کردند، در سپاه روم و سپاه ارمنی‌ها پرچم‌های سفید را افراشته دیدند. آنها هنوز اطلاع نداشتند که ژولین کشته شده و از این که در سپاه روم و ارمنستان علایم درخواست متار که جنگ را مشاهده کردند خیلی متعجب شدند، چون انتظار نداشتند که دشمن نیرومند که با پانزده لژیون حمله کرده بود درخواست متار که نماید.

یوویانوس برای مهران پیغام فرستاد که چون امپراتور روم در جنگ کشته شد و ما نساگزیبریم که با شتاب برگردیم و جسد او را در روم دفن نماییم از شما می‌خواهیم که دست از جنگ بکشید و به ما راه بدهید که مراجعت نماییم و درخواست متار که ما از ضعف و ترس نیست بلکه وظیفه مذهبی ما، حکم می‌کند که ما بدون درنگ برگردیم و جسد امپراتور خود را دفن کنیم.

مهران که انتظار آن واقعه نیکو و مساعد را نداشت جواب داد که من با بازگشت شما موافقت می‌کنم اما اگر قصد خدعه دارید بدانید که من و افسران و سربازانم هوشیار هستیم. لیکن یوویانوس قصد خدعه نداشت و به راستی می‌خواست مراجعت کند و نیروی روم و ارمنستان مراجعت کرد. مهران که دریافته بود ارتش روم و ارمنستان قوی است، درخواست متار که جنگ فرمانده جدید ارتش روم را با رضایت پذیرفت. اما چون رومیها مهاجم بودند و ایرانیان مدافع، و ارتش ایران مقدم بر جنگ نشد و بر اثر حمله رومیها و ارمنی‌ها عده‌ای از افسران و سربازان ایران از جمله فرامرز پسر بزرگ مهران کشته شدند، فرمانده سپاه ایران از فرمانده سپاه روم و ارمنی غرامت خواست.

یوویانوس فرمانده سپاه روم و ارمنی، بعد از کشته شدن ژولین خزانه سپاه را در اختیار خود قرار داد و پول‌هایی که به رؤسای لژیون‌ها پرداخت، از همان خزانه پرداخت شد. او می‌دانست که تا زمان مراجعت به روم

احتیاج به پول دارد و بایستی برای سپاه، خواربار و علیق خریداری کند و مقرری افسران و سربازان را پردازد.
در لژیون‌های روم، مقرری افسران و سربازان هر شش ماه يك بار پرداخته می‌شد و در آن موقع زمان پرداختن مقرری افسران و سربازان رسیده بود.

مورخان ارمنی گفته‌اند که مهران از فرمانده سپاه روم چهارصد «سنگ» طلا، به عنوان غرامت خواست^۱.

یوویانوس وقتی شنید که شرط اصلی متارکه جنگ و بازگشت سپاه رومی وارمنی این است که او چهارصد سنگ طلا به مهران پردازد، پس از مشاوره با پادشاه ارمنستان جواب داد که غرامت جنگ را بایستی مجلس سنای روم تصویب کند و من اگر این مقدار طلا را می‌داشتم، بدون تصویب مجلس سنای روم، نمی‌توانستم پردازم.

مهران در جواب گفت افسران و سربازان تو به من حمله کرده‌اند نه مجلس سنای روم و این پاسخ تو، دفع الوقت و تعلیق بر محال است و تو امروز فرمانده ارتش روم و ارمنستان و وارث ثروت امپراتور روم

۱. سنگ دوره ساسانی، در تیسفون تقریباً سه کیلوگرم امروز بود. در جاهای دیگر وزن سنگ فرق می‌کرد و آن تفاوت، همواره در قسمت‌های مختلف ایران باقی بود و تا پنجاه سال قبل، در قسمت‌های مختلف ایران سنگ‌های دوره ساسانی، وسیله توزین به شمار می‌آمد و امروز معمرین به خاطر دارند که در تهران، پایتخت کنونی کشور، وزن سنگ چهار من بود و در نهاوند دو من و در جنوب خراسان سه من و در قسمت‌هایی از فارس يك من و نیم و در قسمت‌های گیلان و مازندران سنگ، دو من بود که به تقسیمات یکصد و ۷۵ و ۵۰ و بیست و پنج و کمتر از آن تقسیم می‌شد و بعد از این که رابطه بازرگانی بین ایران و روسیه تزاری وسعت پیدا کرد، در قسمت‌های گیلان و مازندران سنگ، دارای اسم «پوت» و نیم پوت و «گیروانگه» شد. خلاصه از زمان ساسانیان تا پنجاه سال قبل، هرگز در قسمت‌های مختلف ایران يك سنگ واحد برای توزین، وجود نداشت - مترجم.

هستی و پادشاه ارمنستان هم با تو می باشد و چگونه نمی توانی چهارصد سنگ طلا را که حداقل غرامت جنگ می باشد پردازی؟

اراسک سوم پادشاه ارمنستان هم که او را از سلاطین ثروتمند جهان می دانستند نیز، اظهار ناتوانی کرد و گفت که پرداختن چهارصد سنگ طلا از عهده وی خارج است.

یوویانوس و مهران هر دو از قطع مذاکره مربوط به غرامت جنگ می ترسیدند. یوویانوس می ترسید که اگر مذاکره قطع شود، ایرانیان حمله کنند و او نخواهد توانست با آنها بجنگد چون به طوری که گفته شد افسران و سربازانش روحیه جنگی را از دست داده بودند.

مهران بیم داشت که اگر مذاکره قطع شود رومیها و ارمنیها حمله نمایند و او که از ضعف روحیه آنها مطلع نبود، فکر می کرد که نخواهد توانست آنها را شکست بدهد. در ضمن مهران از یوویانوس و پادشاه ارمنستان نحواست که چندین نفر از افسران بلند پایه خود را به عنوان گروگان نزد او بگذارند و پس از این که غرامت پرداخته شد، آنها آزاد شوند. آن شرط را نه یوویانوس پذیرفت نه پادشاه ارمنستان.

مهران، تقریباً به رسم شوخی و برای این که یوویانوس و پادشاه ارمنستان را بیازماید، گفت اینک که شما نمی خواهید چند تن از افسران خود را به عنوان گروگان نزد من بگذارید، هر مزد را از خود دوز کنید و به ما واگذارید تا ما به عنوان گروگان او را نگاه داریم تا شما غرامت بدهید.

یوویانوس جواب داد در صورتی که خود هر مزد با این راه حل موافق باشد ما حاضریم که او را به رسم گروگان به شما واگذاریم!

هر مزد برادر بزرگ شاپوردوم از لحاظ جنگی برای رومیها و ارمنیها ارزش نداشت، چون به طوری که گفته شد جز يك گارد شخصی یکصد نفری دارای سپاهی نبود تا بتواند برای رومیها و ارمنیها يك کمک مؤثر

باشد. ولی هر مزد می دانست که اگر وی به عنوان گروگان به مهران سپرده شود کشته خواهد شد.

او بر طبق اصول تمام مقررات بین المللی آن زمان مستوجب مجازات اعدام بود، چون از روزی که به روم پناهنده شد همواره علیه ایران اقدام می کرد. اگر هر مزد بعد از رفتن از ایران، برای يك مدت کوتاه و فقط يك بار با دشمن ایران می ساخت و علیه وطن خود قیام می نمود و آنگاه ابراز پشیمانی و درخواست عفو می کرد، ممکن بود که شاپور دوم، وی را ببخشاید و در ایران منصبی به او بدهد. اما اقدامات خصمانه وی علیه ایران منحصر به یکی و دو تا نبود و هر مزد، سالهای متوالی از هر فرصت استفاده نمود تا این که به همدستی روم علیه ایران اقدام کند.

در گذشته، مجازات اعدام، به تناسب جرم محکوم درجات مختلف داشت و مردی چون هر مزد، اگر به دست شاپور دوم می افتاد، با فجیع ترین طرز اعدام می شد.

همین که هر مزد از یوویانوس شنید که مهران حاضر است او را تضمین متار که جنگ و پرداخت غرامت بداند به شدت ترسید، چون پیش بینی نمود که رومیها و ارمنیها، برای این که غرامت ندهند و بتوانند به سلامت مراجعت نمایند، او را فدا خواهند کرد و تسلیم مهران خواهند نمود.

سورخان ارمنی که این روایت را نقل کرده اند نگفته اند که فرمانده ارتش روم و پادشاه ارمنستان این قصد را داشتند یا نه. معلوم است که این اندیشه ممکن بود در آنها به وجود بیاید. چون واگذار کردن هر مزد به ایرانیان کم بهاترین خواست بود که آنها می توانستند به مهران بدهند.

مهران يك سردار جنگی با تجربه بود و می دانست که گروگان گرفتن هر مزد، بدون اهمیت و ارزش است. چون هر مزد، در کفه ترازوی جنگ و زنده ای نبود تا به گروگان گرفتن وی، از لحاظ جنگی اثری در حال و آینده

داشته باشد. حتی گروگان گرفتن وی را برای جلب رضایت شاپور دوم و ایجاد مسرت در او، شاید مفید نمی دانست. چون بالاخره هر مزد، برادر شاپور دوم بود، آن هم برادر بزرگتر که طبق سنن و شعایر، وارث مقدم و مرجع تاج و تخت به شمار می آمد و تا او بود شاپور دوم نمی توانست پادشاه شود.

اگر مهران هر مزد را به گروگان می گرفت شاپور دوم، طبق قوانین زمان، فرمان قتل آن مرد را صادر می کرد در صورتی که شاید در باطن میل نداشت که برادر خود را به قتل برساند و ترجیح می داد که وی همچنان در خارج از ایران بماند تا روزی به مرگ طبیعی بمیرد.

اما او (یعنی مهران) با گروگان گرفتن هر مزد، و او را به شاپور دوم تسلیم کردن، پادشاه ساسانی را وادار می کرد که برادر را به قتل برساند و این کار، یک خدمت نسبت به شاپور دوم به شمار نمی آمد و مهران اطلاع داشت که در بین سلاطین گذشته هر کس که برادر خود را به قتل رسانید، بعد از چندی پشیمان شد و نسبت به کسی که سبب گردید او برادر را به قتل برساند و برادر را در دسترس او قرار داد به خشم درآمد.

او هم اگر هر مزد را در دسترس شاپور دوم قرار بدهد و فرمان قتل هر مزد صادر شود، امروز شاپور دوم راضی خواهد شد و شاید به او انعامی بزرگ بدهد، اما سال دیگر یا دو سال دیگر، به خاطر خواهد آورد که او، سبب شد که برادرش به فرمان وی به قتل برسد و ممکن است که طوری به خشم درآید که فرمان نفی بلدش را صادر کند آن هم اگر دستور قتلش صادر نشود.

هر مزد همین که اطلاع حاصل کرد که بین فرمانده ارتش روم و پادشاه ارمنستان و مهران راجع به او مذاکره شده است و گفته اند که ممکن است وی وجه المصالحه شود، بدون این که گارد شخصی اش را بسا خود ببرد،

گریخت چون می دانست اگر باگارد شخصی بگریزد نخواهد توانست خود را پنهان کند و هر جا برود، وی را خواهند شناخت.

هرمزد از راه شمال گریخت و بعد به طرف دیار بکر رفت و با اینکه تنها بسود و به قاعده کسی او را نمی شناخت ترسید که در دیار بکر بماند و راه آناتولی را پیش گرفت و در منطقه ای موسوم به کاپادوکی که امروز به همین اسم در آناتولی (ترکیه امروزی) هست در یکی از غارهای طبیعی آنجا ساکن گردید و غارهای طبیعی کاپادوکی هنوز هست و کسانی در آنها سکونت می نمایند. بعضی از مورخان ارمنی می گویند که هرمزد در همان منطقه زندگی را بدرود گفت.

مورخین رومی گفته اند که هرمزد به روم مراجعت کرد و طبق يك روایت، در آنجا کشته شد و سرنوشت هرمزد، سرنوشت يك شاهزاده است که بالاستحقاق وارث تاج و تخت بود اما وقایع سیاسی او را از سلطنت محروم کرد و عاقبت کار او هم به طوری که در بالا اشاره شد نامعلوم است. بعد از فرار کردن هرمزد و منتفی شدن گروگان گرفتن او، مهران فشار آورد که رومیها و ارمنیها بایستی غرامت جنگ را پردازند و گفت آنچه رومیها و ارمنیها باخود دارند برای پرداخت غرامت جنگ کافی است. با این که مهران برای دریافت غرامت پافشاری می کرد، چون رومیها و ارمنیها را قوی می دید، مبادرت به اتمام حجت نمی نمودن این که جنگ تجدید شود. عاقبت رومیها و ارمنیها موافقت کردند که شصت سنگ طلا بدهند و مراجعت نمایند و اگر مجلس سنای روم موافقت نمود که غرامتی زیادتر پرداخته شود آن را هم حکومت روم خواهد پرداخت. اما این شرط، بیش از يك تعارف بی نتیجه نبود و مهران می دانست پس از اینکه ارتش روم و ارمنستان رهایی یافت و مراجعت کرد نه رومیها، پشیزی بابت غرامت خواهند پرداخت نه ارمنیها.

مهران برای این که خطر جنگ تجدید نشود موافقت نمود آن قسمت از سربازان رومی و ارمنی که از گذار گذشتند و به ساحل چپ فرات (ساحل شرقی) منتقل شدند مراجعت نمایند و به سپاه خود پیوندند و نیز موافقت نمود که اسیران رومی و ارمنی، آزاد شوند و با سپاه خود بازگشت نمایند.^۱ ایرانیان در دست رومیان و ارمنی‌ها اسیر نداشتند مگر سربازانی مجروح که نمی‌توانستند خود را نجات بدهند و رومیها یا ارمنی‌ها آنان را اسیر کردند.

این موضوع از لحاظ ثبوت دلیری سربازان ایرانی و وطن پرستی آنها قابل توجه و دارای اهمیت است و راوی هم مورخان ایرانی نیستند که متصور شود از روی تعصب، واقعیت تاریخی را تغییر داده‌اند و افسران و سربازان ایرانی در جنگ‌هایی که در دوره ساسانیان بین ایران و روم در گرفت و در بعضی از آن جنگ‌ها ارمنی‌ها شرکت داشتند به ندرت اسیر می‌دادند و آنقدر پایداری می‌نمودند تا کشته شوند یا دشمن را عقب برانند

۱. ظاهراً پایان این جنگ (سال ۳۶۳ میلادی) برای ایرانیان نتایج دیگری هم داشته که در کتابهای تاریخ آمده است و ذکر آن در اینجا خالی از فایده نخواهد بود، از جمله در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» ص ۲۶۴ گفته شده که: «به زودی صلحی به مدت سی سال بین طرفین منعقد گشت. به موجب این معاهده، ایرانیان نصیبین و سنجار و ولایات ارمنستان صغیر را که متنازع فیه بود، پس گرفتند. به علاوه امپراتور روم متعهد شد که از ارشک [اراسک پادشاه اشکانی تبار ارمنستان] حمایت نکند و او در نتیجه رأی شورای امراء ارمنستان معزول و به ایران گسیل شد و در این کشور خود را کشت. قرن دهم، زوجه او را نیز، پس از اینکه مدت زیادی در قلعه ارتگرم مقاومت کرد، به ایران بردند و کشتند. ممالک قفقاز مثل ایبری (گرجستان) و آلبانی، به موجب شرایط صلح از تصرف روم خارج شد و به قیومیت ایران قرار گرفت». به این ترتیب ایرانیان توانستند بر شرایط نامطلوبی که در زمان نرسی، از طرف دیوکلیسیان امپراتور روم، بر آنان تحمیل شده بود غلبه کنند و سرزمین‌هایی را که ۶۵ سال پیش از آن، طی قراردادی به روم واگذار کرده بودند، مجدداً تحت سیطره خود در آورند.

و هرگز اتفاق نیفتاد که در آن جنگ‌ها يك سرباز ایرانی از میدان جنگ بگریزد و ما برای تأیید این گفته مدارك تاریخی داریم و از دلیری سرباز ایرانی و وطن پرستی او گذشته، سرباز ایرانی می‌دانست که اگر از میدان جنگ بگریزد نه فقط دیگر نمی‌تواند در خانواده‌اش زندگی کند بلکه قادر نخواهد بود پس از آن، در هیچ يك از قسمت‌های ایران زندگی نماید.

وقتی تاریخ جنگ‌های ایران را در دوره ساسانیان از نظر می‌گذرانیم می‌بینیم که ارتش ایران در بعضی از جنگ‌ها شکست خورد اما سربازان ایرانی هرگز از میدان جنگ نگریختند و هر بار که عقب‌نشینی می‌کردند به دستور فرماندهان آنها بود. نگریختن سرباز از میدان جنگ، نشانه دلیری سرباز است و وقتی در تاریخ می‌خوانیم که سربازان ایرانی از میدان جنگ نمی‌گریختند، می‌گوییم زهی بر دلیری آنها. اما در ارتش دشمنان ایران هم، در دوره ساسانیان، سربازان دلیر وجود داشتند.

تاریخ نشان می‌دهد که رومیها و ارمنی‌ها و ملل دیگر که در دوره ساسانیان با ایرانیان جنگیدند سربازانی دلیر داشتند و شجاعت، فقط در انحصار ایرانیان نبود و انضباط ارتش روم و ارتش ارمنستان که از انضباط رومیها ملهم می‌شد، سربازان رومی و ارمنی را شجاع می‌کرد. معهذاً، نص تاریخ گواهی می‌دهد که در بعضی از جنگ‌ها، سربازان ملل دیگر که با ایرانیان می‌جنگیدند، از میدان کارزار می‌گریختند، اما در هیچ جنگ که در دوره ساسانیان بین ارتش ایران و ارتش ممالک دیگر در گرفت، سربازان ایرانی میدان جنگ را رها نکردند.

پایمردی سربازان ایرانی در میدان جنگ علاوه بر دلیری يك علت اجتماعی داشت و آن این بود که اگر يك سرباز ایرانی، از میدان می‌گریخت تا پایان عمر نمی‌توانست در وطن خود زندگی نماید و بایستی در کشورهای بیگانه بسر ببرد و فرار او دامان خانواده‌اش را هم می‌-

گرفت و آن خانواده، نمی توانست نزد دیگران جلوه داشته باشد و می گفتند که سربازی از آن خانواده از میدان جنگ گریخته است.

چون در دوره ساسانیان در ایران، تفاوت طبقاتی وجود داشت و سپاهیان، طبقه‌ای جداگانه بودند و طبق رسومی که بر اثر مرور زمان به شکل يك قانون لازم‌الاجرا درآمده بود، طبقات متفاوت، مخلوط نمی شدند. تمام حقوق‌دان‌ها می دانند که یکی از مأخذها و مبادی وضع قوانین، در عصر حاضر رسوم و آداب است و در اصول محاکمات حقوقی و جزایی آمده که وقتی يك قاضی در هیچ يك از مواد و تبصره‌های قوانین کشور، چیزی نیابد که بتواند آن را منطبق با پرونده‌ای که در دست دارد بکند، بایستی بر طبق عرف و رسوم و آداب، حکم صادر نماید. این است که رسم تفاوت طبقاتی که در ایران، در دوره ساسانیان، به وجود آمد مبدل به يك قانون قاطع شد و به موجب آن قانون در کشور ایران يك طبقه سپاهی به وجود آمد که افرادش پسر بعد از پدر حرفه سپاهی داشتند.

در این طبقه سلحشور که تا سال ۵۷۹ بعد از میلاد باقی بود (یعنی طبقه سپاهی تا آن سال ادامه یافت نه سربازان، زیرا ایران همواره سرباز داشته است) دلیری و مردانگی از قواعد حتمی زندگی بود و افراد این طبقه، مانند افراد طبقات دیگر از ایرانیان یکدیگر را می شناختند و اگر یکی از آنها از میدان جنگ می گریخت، آن خبر به اطلاع همه افراد طبقه سپاهی می رسید و دیگر، مردی که از میدان جنگ گریخته بود، نمی توانست به جامعه و طبقه خود برگردد.

طبقه سپاهی ایران در دوره ساسانیان - به طوری که گفته شد - تا سال ۵۷۹ بعد از میلاد باقی بود و طبقات دیگر جامعه ایرانی هم وجود داشت. در آن سال هر مز پسر خسرو اول که بیشتر او را به اسم ابوشیروان می شناسیم به جای پدر بز تخت نشست.

تاریخ ایران انوشیروان را مردی عادی می‌داند ولی انتقادهایی بر او وارد است و بعد از مرگ او، پسرش هرمز پادشاه شد و او، مردی بود بسا مفهوم امروزی روشنفکر و می‌خواست که در کشور ایران تفاوت طبقاتی را از بین ببرد و چون بایستی رسمی را که بیش از سه قرن، در ایران برقرار شده بود لغو نماید، مواجه با مشکلات بزرگ شد.

این رسم تفاوت طبقاتی سیصد ساله برای بعضی از طبقات ملت ایران مزایایی به وجود آورده که نمی‌توانستند از آن صرف نظر کنند و طبقات دیگر، طوری به آن رسم عادت کرده بودند که نمی‌خواستند آن را ترك نمایند. حتی در طبقاتی از جامعه ایرانی، که افراد دارای مزایای افراد طبقات بالا نبودند، فکر می‌کردند که امنیت زندگی اجتماعی و اقتصادی آنها وابسته به این است که طبقه آنها باقی بماند.

در این جا ما نمی‌خواهیم راجع به تاریخ زندگی هرمز پسر انوشیروان صحبت کنیم و قصدمان این می‌باشد که بگوییم هرمز بعد از این که به سلطنت رسید، طبقه سپاهی ایران را که پسر بعد از پدر حرفه سپاهیگری را پیش می‌گرفتند از بین برد.

اگر پرسید چرا هرمز پسر انوشیروان طبقه سپاهی را منحل کرد، در پاسخ می‌گوییم برای این که از آن طبقه متنفذ و معمر که پسر بعد از پدر، از آغاز ساسانیان، سلحشور بودند، ترسید و بیمناک شد که او را از زمامداری برکنار کنند. در هر دوره که هر زمامدار يك واحد بزرگ نظامی و جنگی را که دارای سوابق طولانی بود منحل کرده یا به طرز دیگر از بین برده (مثل قتل عام تمام افسران و سربازان سپاه ینی‌چری از طرف پادشاه عثمانی) از ترس این بوده که زمامداری خود را بر اثر مخالفت آن واحد نظامی از دست بدهد.

در روم قدیم که دارای مجلس قانون‌گذاری موسوم به سنا (مجلس

معمربین) بود، هر سردار فاتح که از خارج روم می‌آمد، قبل از این که از مرز روم بگذرد بایستی ارتش خود را منحل کند و بدون ارتش وارد روم شود، چون سناتورها که نماینده ملت بودند و نیروی قانون‌گذاری داشتند می‌ترسیدند که اگر يك سردار فاتح با ارتش خود وارد روم بشود کودتا کند و زمام امور را از مجلس سنا بگیرد. حتی در کشورهای قرن نوزدهم و این قرن که با رژیم به اصطلاح دموکراسی اداره می‌شد و می‌شود این ترس وجود داشت و دارد.

امریکا در پایان جنگ جهانی دوم از دو سردار فاتح خود یکی آیزنهاور فاتح اروپای غربی و دیگری ماک آرتور فاتح ژاپون می‌ترسید که اگر با ارتش خود به امریکا برگردند کودتا کنند و تا روزی که ارتش «آیزنهاور» منحل نشد و سربازانش به خانه‌های خود نرفتند امریکا موافقت ننمود که آیزنهاور به وطن برگردد.

حتی بعد از این که ارتش آیزنهاور منحل شد و او به تنهایی به امریکا مراجعت کرد چون بالاخره يك سردار فاتح بود و در ارتش امریکا دارای يك مقام درجه اول می‌گردید، بیم از او از بین نرفت و به همین جهت آیزنهاور برای اثبات این که قصد کودتا ندارد شمشیر سربازی را از کمر گشود و لبادهٔ معلمی را در بر کرد و به دانشگاه رفت و در آنجا مشغول آموزش و پرورش شد.

وحشت امریکا از «ماک آرتور» فاتح ژاپون بیش از آیزنهاور بود و حتی پس از این که چند سال از جنگ جهانی دوم گذشت، به بهانه این که ماک آرتور بایستی فرمانفرمای ژاپون باشد نگذاشتند که به امریکا مراجعت کند. وقتی در کره جنگ در گرفت و ارتش امریکا وارد جنگ شد، فرماندهی آن ارتش را به ماک آرتور وا گذاشتند.

در آن موقع، رییس جمهوری امریکا «ترومن» بود و لازم شد که

ماک آرتور برای مذاکره حضوری رییس جمهور آمریکا را ملاقات نماید و به آمریکا برود. اما حتی در آن موقع، از ماک آرتور می‌ترسیدند و آمریکا موافقت نکرد که آن مرد برای مذاکره با رییس جمهور، به آمریکا برود و خود رییس جمهور، برای مذاکره با ماک آرتور رفت و در روزنامه‌ها و رادیوها چنین گفتند که چون ماک آرتور فرمانده جنگ کره است نباید از میدان جنگ دور شود.

در صورتی که با وسایل ارتباطات امروز ماک آرتور می‌توانست از آمریکا هم برای یک مدت کوتاه با رییس جمهور مذاکره کند و میدان جنگ را اداره نماید و با چندین ساعت پرواز، از کشور کره به آمریکا برود و برگردد. اما آمریکا نمی‌خواست که ماک آرتور، حتی در آن موقع به آمریکا برگردد و ترومن، با این که شخص اول سیاسی کشور و رییس دولت بود، برای مذاکره با ماک آرتور رفت و او را در یکی از جزایر اقیانوس ساکن ملاقات کرد و خود ماک آرتور در خاطر اشن نوشته که ترومن و اعضای دو مجلس قانون‌گذاری آمریکا نمی‌خواستند که در آن موقع من به آمریکا برگردم و با توجه به بیمی که حتی در این دوره در کشورهای به اصطلاح دموکرات وجود دارد، اقدام هرگز پسر انوشیروان از لحاظ انحلال طبقه سپاهی، از نظر سیاسی، یک اقدام عجیب جلوه نمی‌نماید.

آخرین سال‌های سلطنت شاپور دوم سال‌های کشمکش ایران با روم بر سر دو کشور ارمنستان و گرجستان بود که کشور اخیر را در دوره ساسانیان به اسم «ایبر» می‌خواندند و در آن سال‌ها علاوه بر مسئله ارمنستان و گرجستان شاپور دوم گاهی با طوایفی صحرائشین که بعضی از مورخان اروپایی آنها را مغول‌های سفید خوانده‌اند و در تواریخ اروپا اسم آنها به شکل «هون» نوشته شده و بعضی از ملل اروپا این کلمه را «خیون» تلفظ می‌کنند، بجنگد و آنها را از مرز ایران دور کند.

علاوه بر این‌ها، در آخرین سال‌های سلطنت شاپور دوم، اختلافی که بین او و عیسوی‌های مقیم ایران به وجود آمده بود تشدید شد، چون عیسوی‌ها علامت صلیب را، علامت رسمی مذهبی خود کردند و این علامت روی درفش کاویان پرچم معروف ایران نقش شده بود.

قبل این که شکل صلیب علامت رسمی عیسویان شود، علامت مذهبی آنها ماهی بود با اسم یونانی آن «یکتوس». در زبان یونانی (زبانی که اولین بار انجیل به آن زبان نوشته شد، کلمه ایکتوس دارای پنج حرف ی - ک ت - و - س می باشد که پنج حرف اولیه این کلمات در زبان یونانی است: «عیسی مسیح نجات دهنده دنیا».

پس اگر عیسویان ماهی را علامت رسمی خود کردند، به مناسبت وجود آن پنج حرف در کلمه ماهی (در زبان یونانی) بود.

عیسوی‌های شرق که در ایران می زیستند، یا در کشورهای تحت‌الحمایه ایران بودند شکل صلیب را علامت خود کردند که نشان بدهند تحت‌الحمایه ایران هستند، چون گفتیم که شکل صلیب روی درفش کاویان قرار داشت. بنابراین انتخاب علامت صلیب، از طرف عیسوی‌ها، و سیاه ایمنی به شمار می آمد و طبیعی است که يك نوع ابراز حق شناسی هم محسوب می شد.

تا روزی که مذهب عیسوی کیش رسمی روم نشده بود زمامداران ایران، ایراد نمی گرفتند چرا علامت رسمی عیسوی‌ها صلیب است، اما بعد از اینکه دین مسیحی دین رسمی روم شد، علامت صلیب به عنوان این که علامت رسمی عیسویان باشد مورد عدم رضایت زمامداران ایران قرار گرفت و این طور تعبیر شد که نقش رسمی درفش کاویان از طرف دشمن ایران، اقتباس گردیده و علامت رسمی وی شده است.

امروز، اگر از يك عیسوی پرسند که چرا علامت صلیب، علامت رسمی ایرانیان گردیده جواب می دهد برای این که حضرت مسیح را به

صلیب کشیدند و این پاسخ در ذهن شنونده منطقی جلوه می‌کند. ولی او اگر از تاریخ مبداء مسیحیت اطلاع داشته باشد باید پرسد چرا در قرون اول و دوم مسیحیت، عیسویان شکل صلیب را علامت رسمی خود نکردند؟ صلیب در قرن سوم میلادی علامت رسمی کیش عیسوی شد و چرا تا آن موقع عیسویان به خاطر نمی‌آوردند که حضرت مسیح را به صلیب کشیده‌اند تا این که شکل آن را علامت رسمی کیش خود کنند؟

اما صلیب در تاریخ ایران، خیلی قدیم‌تر از زمانی است که حضرت مسیح را به صلیب کشیدند و دلیل مثبت این موضوع، قبوری است که برای دفن سلاطین هخامنشی در کوه در جنوب ایران نقر شده و آن قبور تقریباً بدون عیب هست و هر کس می‌تواند برود و آنها را ببیند تا مشاهده کند که مدخل آنها را به شکل صلیب نقر کرده‌اند و آن قبور، به طور متوسط پانصد سال قبل از میلاد مسیح، نقر شده است.

با این دلیل موجه تاریخی کسی نمی‌تواند بگوید که ایرانیان شکل مدخل قبور سلاطین هخامنشی را از واقعه به صلیب کشیدن حضرت مسیح، اقتباس کرده‌اند.

شاپور دوم ساسانی، پس از هفتاد سال زندگی و هفتاد سال سلطنت، سرانجام در سال ۳۷۹ میلادی درگذشت و خاطره‌ای که از فرمانروایی طولانی او در تاریخ ایران به جای ماند وی را در ردیف فرمانروایان قدرتمندی چون کوروش و داریوش هخامنشی و اردشیر بابکان بنیانگزار امپراطوری ساسانی و پسرش شاپور اول قرار داد. پس از مرگ شاپور دوم خلاء قدرتی در کشور به وجود آمد که تا مدت‌ها بعد پر نشد و شاهزادگان ضعیف‌النفس و نالایقی که پس از وی بر تخت نشستند نه تنها این خلاء را از بین نبردند که بر آن افزودند.

در بارهٔ سرزمین جاوید

یکی از آثار برجسته و بارز آقای ذبیح‌الله منصوری نویسنده، مترجم و محقق فقید، «سرزمین جاوید» است که در طول انتشار خود که مدت بسال‌نسه درازی را در بر گرفت (بیش از هشت سال)، توجه و اقبال خوانندگان را به خود جلب کرد، چنانکه از همان ماه‌های نخستین، طی مراجعات مکرر و نامه‌های بی‌شمار، خواهان جمع‌آوری و چاپ آن به صورت کتاب شدند و این امر مورد علاقهٔ آن بزرگوار هم بود و در راه تحقق آن بسیار کوشید، اما متأسفانه به دلایلی این کار در زمان حیات ایشان انجام نگرفت. بزرگترین دشواری، در این راه، تهیه متن کامل کتاب بود که سرانجام، پس از سال‌ها، به همت ناشر فراهم گردید و برای چاپ آماده شد و هم‌اکنون در برابر شما قرار دارد.

سرزمین جاوید، ایران است و سرگذشت قوم ایرانی را از زمان‌های دور که در فلات ایران وطن گرفت، باز می‌گوید. این داستان زندگی مردمی است که از آغاز ورود به این

سرزمین دست‌های سازنده، همت بلند و اندیشه خلاق و روشن خویش را برای بنای وطن آباد و آزاد به کار گرفتند، بی‌هراس از موانع و دشواری‌ها به پیش تاختند و با ایجاد فرهنگی پر بار و انسانی، در راه پیشرفت تمدن بشری گام برداشتند و اینکه ایرانیان، با طلوع فجر اسلام، به ندای دل‌انگیز آزادی، برای و مساوات که گوش جان‌شان را نوازش می‌کرد دل سپردند، به دعوت اسلام لبیک گفتند و از آن مایه گرفتند و با توانی بیشتر و جانی مشتاق‌تر، بار دیگر پا به عرصه نهادند و در زمینه‌های گوناگون اندیشه و هنر به موفقیت رسیدند و در فرهنگ بشری سهمی به خود اختصاص دادند، بیانگر این مطلب است که آنچه پیش از آن کاشته بودند، نه تنها بی‌حاصل نبوده که درخور عنایت هم هست. به گفته استاد مرتضی مطهری، در مورد گذشته قوم ایرانی:

«در مطلب قطعی است؛ یکی اینکه ایران قبل از اسلام از خود دارای تمدنی درخشان و با سابقه بوده و این تمدن سابقه طولانی داشته است، دیگر اینکه این تمدن در دوره اسلامی مورد استفاده واقع شده و به قول پ. د. مناشه: ایرانیان بقایای تمدن تلطیف شده و پرورده‌ای به اسلام تحویل دادند که بر اثر حیاتی که این مذهب در آن دمید جان تازه گرفت»^۱. بنابراین، آشنایی با این گذشته و حتی شناخت آن، اگر واجب نباشد، لازم است و بی‌توجهی نسبت به آن نشانه کم‌لطفی است.

سرزمین جاوید همچنین از مبارزات مردم ایران حکایت‌ها دارد. به گواهی تاریخ، قوم ایرانی برای حفظ استقلال و آزادی خویش و بقای جسامه و فرهنگ و تمدنی که با رنج و مشقت بنیان نهاده بود، در طول زمان، بارها و بارها، به پیکار برخاست و با چنگ و ناخن از موجودیت خویش دفاع کرد. نبردهای طولانی و توانفرسا با تهدید اقوامی که چشم

۱. کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران»، جلد دوم، بخش سوم، ص ۲۷۵، چاپ هفتم ۱۳۵۴، ناشر دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

درباره سرزمین جاوید □ ۲۵۲۱

طبع به این آب و خاک داشتند و از راه‌های دور و نزدیک، با سوداهای توسعه‌طلبانه یا قتل و غارت، آن‌ها در معرض تاخت و تاز خود قرار می‌دادند، تنها چیزی از مبارزات دایم ایرانیان بوده است، زیرا که در داخل نیز، اغلب در برابر حکام مستبد و فرمانروایان فاسد و نالایق که بعضاً جور و ستمشان از متجاوزان بیگانه کمتر نبوده، ناگزیر از ایستادگی و ستیز می‌شده‌اند. بقایای شهرهای ویران و سوخته که در طی قرن‌ها از دل خاک بیرون آمده و یا توسط باستان‌شناسان در یکصد سال اخیر کشف شده گواه این حقیقت تلخ است که ستمی که از شاهان و فرمانروایان خودی بر ایرانیان رفته، گاه کمتر از دشمنان بیگانه نبوده است و با این همه، این قوم هر بار سمندروار از میان خاکستر قد علم کرده و با پس پشت نهادن ماجراهای تلخ گذشته، با گام‌های استوارتر از پیش، به سوی آینده گام برداشته است.

باری، داستان «سرزمین جاوید» از دوران حماسی (اساطیر) آغاز می‌گردد و به دوران تاریخی می‌رسد و در این بخش، که قسمت اعظم کتاب را در بر می‌گیرد، در پایان سرگذشت شاپور دوم ساسانی (شاپور ذوالاکتاف) متوقف می‌شود، نویسنده (چنانکه خود بارها اشاره کرده)، یادداشت‌های فراوان برای تحریر بقیه کتاب فراهم آورده بود، اما دشواری و سنگینی کار و نیز شرایطی که منجر به قطع این سرگذشت تاریخی گردید (تعطیل ۵۳ نشریه در سال ۱۳۵۳ خورشیدی)، وی را از ادامه آن بازداشت.

این یادداشت‌های تاریخی (به قول نویسنده)، هرچند عنوان ترجمه و اقتباس دارد، کمتر ترجمه است و بیشتر نوشته و اقتباس. کتاب، همه ویژگی‌های آثار آقای منصوری را دارد: سرگذشتی جالب، شیرین و خواندنی که جا به جا اطلاعات و دانستیهای متنوع، مفید و به‌یادماندنی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد و از این طریق بر وسعت معلومات او می‌افزاید. از این روی مطالعه آن برای دوستداران کتاب، به ویژه آنان

که هم تاریخ را دوست می دارند و هم به قول خودشان از خشکی آن می گریزند، مقتنم است.

. آخرین صفحات کتاب هنگامی آماده می شود که ما در آستانه پنجمین سال درگذشت شادروان منصوری هستیم، به همین مناسبت بر خود واجب می دانم در اینجا از کلیه کسانی که برای چاپ و انتشار «سرزمین جاوید» - که بسیار مورد علاقه نویسنده بود - کوشیدند، به ویژه از دست‌اندرکاران انتشارات زرین، آقایان مرتضی ریاحی پور مدیر و اسماعیل ریاحی پور مسئول آن که برای چاپ کتاب همت کردند و در این زمینه از هیچ کوششی فروگذار ن نمودند و آقای هاشم خارا بی و همکاران ایشان که حرفچینی این متن شلوغ و دشوار را تقبل کردند، سپاسگزاری کنم که این وسیله‌ای است برای تجدید عهد با مخاطران بزرگوار.

زبیده جهانگیری

اردیبهشت ۱۳۷۰

